ایگناسیو اولاگوئه

# هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا

# هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا

نوشته‌ی
ایگناسیو اولاگوئه

ترجمه‌ی
دکتر ناصر موفقیان

شباویز

**LES ARABES**
**N'ONT JAMAIS ENVAHI L' ESPAGNE**
**Par Ignacio Olagüe**
*Flammarion*
*1969*

شابک ۱-۲۹-۵۵۱۱-۹۶۴
ISBN 964 - 5511 - 29 - 1

شباویز

**هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا**

آذرماه ۱۳۶۵- چاپ اول
مهرماه ۱۳۷۴- چاپ دوم

نویسنده : ایگناسیو اولاگوئه
مترجم : ناصر موفقیان
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی : امین گرافیک
چاپ : صنوبر
صحافی : صداقت

# فهرست

# هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا

گسترش اسلام که با سرعتی قیاس ناشدنی در کوته زمانی - به مقیاس تاریخ - مرزهای عربستان را در نوردید و از آسیا و آفریقا گذشت و اروپا را نیز فراگرفت، بسیاری از تاریخ‌نگاران را در ارزیابی درست این پدیده به بیراهه کشانیده است.

کمیابی، یا به عبارت درست‌تر نایابی، متون تاریخی مستندی که همزمان با به اسلام گرویدن فراگیر ساکنان این سه قاره نوشته شده باشد و اعجاب و ناباوری حاصل از عظمت آن، چنان بود که بسیاری خود را محق دانستند که برداشتها و استنتاجهای شخصی خود را به نام حقیقت برکاغذ آورند. نوشته‌های نارسا و پریشان به جای مانده از آنها موجب شد که سالها و قرنها مردم ناآگاه، از دیدن واقعیت رویدادها محروم بمانند.

پیروان متعصب مذاهب پیش از اسلام نیز که نمی‌خواستند به شکست دین آبا و اجدادی خود در برابر دین جدید اعتراف کنند، بر این نابسامانی افزودند و حملات نظامی بی‌امان، کشتار پی‌گیر مخالفان و استفاده‌ی بی‌دریغ از زور و شمشیر را عامل پیروزی اسلام قلمداد کردند و مدعی شدند که خواست و میل باطنی مردم در این میان نقشی نداشته است.

اما واقعیت چیز دیگری است. هفت قرن فراز و نشیب

*اسلامی در اسپانیا* ، برای اولین بار پرده از روی حقایق مسلم و انکارناپذیر تاریخی برمی‌دارد و زوایای تاکنون تاریك مانده‌ی رویدادهای قرون گذشته را روشنی می‌بخشد و به اثبات می‌رساند که ساکنان شبه جزیره‌ی ایبریا در پی یك تحول عقیدتی و پالودگی فکری به اسلام گرویدند .

چه بسا که اگر مداومت به کار برده شود و همین سیاق استدلال گسترش یابد، دیر نباشد که محققان بی‌طرف بری از هر پیشداوری و حب و بغض ناشی از جهل و تعصب، در چهار گوشه‌ی جهان معترف گردند که گذشتگان در همه جا به انتخاب خود خلعت فاخر دین مبین را برتن پوشاندند. باشد که آیندگان نیز چنین کنند .

**شباویز**

# پیشگفتار

در این عصر اتم، می‌توانیم چنین بیندیشیم که یك فاجعه‌ی هسته‌ای تمام بشریت را به‌نابودی کشانده ، چیزی جز چند گروه انسانی جوهر باخته، مثلا در استرالیا، به‌جای نگذاشته است. پس‌از چندین هزاره، تمدن تازه‌ای برسطح کره‌ی زمین شکوفا می‌شود و فرزندان این بازماندگان قاره‌ی اروپا را که مرکز انتشار آن فاجعه‌ی کهن بوده است، کشف می‌کنند.

آنان در اروپا چیزی‌جز سه جلدکتاب‌به‌دست نمی‌آورند: سرمایه، اثر **کارل مارکس**؛ یك گزارش منحصرا نظامی از حمله‌ی آلمان به روسیه تا پاییز ۱۹۴۱؛ و یك جلد تاریخ روسیه مربوط به زمان **خروشچف**.

پس‌از کشف رمز و بازخوانی این متون عهد عتیق، یکی‌ازتاریخ‌نگاران نظریه‌ای بدیع مطرح می‌سازد: آلمانیها پس‌از اشغال شرق اروپا، مرام مارکسیسم را در آن‌جا تحمیل کردند.

این نظریه، برای ما که هر سال شاهد برگزاری مراسم یادبود انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه هستیم، از هر لحاظ جنون‌آمیز جلوه می‌کند. با این وصف، نظریه‌ای که به‌موجب آن اعراب پس‌از اشغال شبه جزیره‌ی **ایبریا**[1] (اسپانیا و

****

۱ـ Ibérie

پرتغال) اسلام را درآن‌جا تحمیل‌کردند، دست‌کمی از نظریه‌ی مذکور ندارد. مضافا این که آلمانیها احتمالا می‌توانستند روسیه را تسخیر کنند، ولی هیچ سپاه عربی حتی قدم به خاك اسپانیا نگذاشته است.

مورخان‌کلاسیك براساس اسناد و مدارکی‌نارساوپریشان، مانند مستندات تاریخ‌نگار آینده‌ی ما، خود را مجاز شمرده‌اند که مدعی شوند تمدن عربی ـ اسلامی به نیروی اسلحه بر شبه جزیره‌ی **ایبریا** تحمیل شده است.

در این داعیه، کمیابی متون تاریخی، که هیچ‌کدام از آنها هم معاصر با اسلام آوردن مـردم اسپانیا نیست، بـه تمایلات جزم‌آلود مسلمانان و مسیحیان افزوده شده است. بدین‌طریق است که کلیسای اسپانیا، در اندیشه‌ی اعتبار بخشیدن به موضع خاص خود در این زمینه، همواره نظریه‌ی یاد شده را مورد تایید قرار داده است، چرا که اگر اسپانیا به وسیله‌ی یك سپاه نیرومند بیگانه اشغال شده باشد، آن وقت دیگر موجبی نمی‌ماند تا مسیحیت اسپانیایی از هشت‌قرن ناتوانی واسارت خود احساس شرمندگی کند.

اما واقعیت چیز دیگری‌بود: در پایان قرن‌هفتم میلادی، مسیحیت رسمی در اسپانیا نه فقط در رویارویی با تمدن یونانی ـ رومی این خطه عاجز مانده بود، بل به سرعت رو به فساد و از هم پاشیدگی می‌رفت. پس از یك قرن تمام که درطول آن آریـانیسم[۲] (یکی‌از فرقه‌های ارتدادی مسیحیت) مذهب رسمی یك حکومت پررونق و شکـوفا بود، مسیحیت کاتولیك دراثر سوءاستفاده‌های اسقفها سخت بی حیثیت و رنگ‌باخته به‌نظر می‌رسید.

در سال ۷۱۰ میلادی، شاهزادگان واپسگرا و بعضی مقامات مذهبی و غیر مذهبی که احساس می‌کردند قدرت به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر از چنگشان خارج می‌شود، به‌منظور حفظ موقعیت خود، شخص‌ماجراجویی به‌نام **رودریك**[۳] راپیش

****

۲ـ Arianisme

۳ـ Rodéric

راندند تا پس‌از مرگ **ویتیزا**[۴]، پادشاه وقت، تخت‌وتاج اسپانیا را غصب کند. نتیجه‌ی این غصب جنگ داخلی هولناکی بود که‌سه‌چهارم قرن ادامه یافت. فاتحان این جنگ داخلی که همان «مرتدان» مخالف با کلیسای رسمی بودند به تحول عقیدتی خود ادامه دادند و سرانجام به‌اسلام گرویدند.

با توجه به چنین مسایلی است که به‌نظر می‌رسد تمام جریان توسعه و انتشار اسلام در اسپانیا را باید از نومورد بررسی قرار داد: آیا منطقی‌تر نیست که به اسلام گرویدن اسپانیا را بیشتر محصول جنبشهای دگرگونساز داخلی بدانیم تا نتیجه‌ی یك رشته فتوحات نظامی غیرممکن؟

ساختمان «مسجد» معروف **کوردوبا**[۵] (قرطبه) نیز در همین زمینه قابل طرح است: این ساختمان که قبل ازگرویدن مردم اسپانیا به‌اسلام برپا بوده، به‌یقین برای‌مذهب دیگری سوای اسلام بناشده است ــ مذهب دیگری‌که‌ظاهرا نه‌مسیحیت کاتولیك بوده است و نه دین یهود.

برهمین منوال است کلیشه‌های تغییرناپذیر کتابهای تاریخی مربوط به‌قرون وسطای‌فرانسه: پیروزی **شارل‌مارتل**[۶] بر «اعراب» در **پوآتیه**[۷]، به‌سال ۷۳۲ و...

مولف کتاب حاضر برآن است که بخش مهمی از تاریخ کشور خود را از نو به نگارش درآورد. در این راه، او حداکثر واقع‌بینی لازم را به‌کار گرفته است تا اسطوره‌ای ناشی از تالیف تعصب و جهل و اهمال و محافظه‌کاری و هراس از نفی بعضی آرای رایج را، منهدم سازد.

متنی که در این‌جا پیش‌آورده می‌شود، متن اصلی نیست: متن اصلی این کتاب اثر علمی والایی است همراه‌با مجموعه‌ای وسیع از براهین واحتجاجات نقدآمیز و همچنین یك فهرست کتابشناسی متراکم که ارائه‌ی کامل آنها در توان کتابی به‌حد و رسم کتاب حاضر نمی‌تواند بود. متن

****

۴- Vitiza
۵- Cordouba
۶- Charles Martel
۷- Poitier

کامل این اثر بعدها برای استفاده‌ی متخصصان به طبع خواهد رسید. در حال حاضر، ما خلاصه‌ای از این اثر را استخراج کرده‌ایم که مورد پذیرش مولف قرار گرفته است. وی اعلام داشته است که در این استخراج هیچ‌یك از آرا یااندیشه‌هایش نه تحریف شده ، نه بازیچه‌ی اهمال گشته است.

ما به خصوص کوشیده‌ایم تا تلخیص و فشردگی لازم برای اثری چنین جدی و صریح را تا سرحد امکان محفوظ داریم، هر چند که این فشردگی متن کتاب را گاه اندکی خشك و دشوار می‌سازد. این حالت به‌ویژه در فصول آغازین کتاب احساس می‌گردد. از این هم گزیری نیست، زیرا که مولف در این فصول رشته‌ی کلام را برای آخرین بار به‌دست کسانی می‌سپرد که در صفحات بعد باید هدف تیرهای ملامت او قرار گیرند. باشد که خواننده‌ی کتاب این سبك کار را کمتر به صورت مانعی در راه اشتیاق خود و بیشتر به عنوان دلیلی بر تقوای فکری مولف در نظر آرد. این اثر نه برای خوشامد که برای تعلیم و تذکر به رشته‌ی تحریر درآمده است.

**ژان باثر**[۸]

****

۸_ Jean Baert

# ۱

تاریخ به‌ما می‌گوید که در ابتدای قرن هفتم میلادی، خاورنزدیك سخت در هم ریخته بود. آشفتگی مزمنی که پس‌از اضمحلال امپراتوری روم براین خطه حکمفرمایی داشت، در اثر رقابتهای صد ساله‌ی ایرانیان و رومیان شرقی به اوج خود رسیده بود: بین‌النهرین، سوریه، فلسطین و مصر که دارای ساکنانی با نژاد و تبار و میراث فرهنگی متفاوت بودند، بی‌وقفه در معرض حملات نیروهای مختلف قرار داشتند. نوعی دگرگونی بنیادین در این سرزمینها اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسید.

اندکی پیش از آن که ایرانیان با کسب برتری نسبت به روم شرقی، دمشق واورشلیم و مصر را متصرف شوند، مردی‌عرب به‌نام **محمد** (ستایش شده) فرا رسید و میان‌افراد عشیره‌ی خود به تعلیم اسلام پرداخت .اسلام به معنای تسلیم و عبودیت در برابر خداوند است. در سال ۶۲۲، او **مکه** را به قصد **مدینه** ترك گفت (هجرت) و به تدارك بازگشت خود به شهر مقدس عربستان پرداخت. در سال ۶۳۰، وی پیروزمندانه به **مکه** بازگشت و دوسال بعد از این جهان رحلت نمود.

به پیروی از تعالیم او، مسلمانان (کسانی که دربرابر خداوند تسلیم و مطیع هستند) خود را به صورت یك سپاه نیرومند سازمان دادند و حملات مختلفی را آغاز کردند که در نهایت امر به تسلط آنان برنیمی از دنیای آن

روزگار انجامید: در سال ۶۳۵ مسلمانان بر سوریه تسلط یافتند، در ۶۳۹ برفلسطین، در۶۴۱ بربین‌النهرین، در ۶۴۲ برمصر، در ۶۴۳ برایران، در ۶۴۷ بر طرابلس، در ۶۴۹بر قبرس، در ۶۶۴ بر پنجاب، در ۷۰۱ بر آفریقای شمالی و سرانجام در ۷۱۳ برشبه‌جزیره‌ی **ایبریا** (اسپانیا وپرتغال).

در سال ۷۲۰، اعراب **ناربن**[1] را تسخیر کردند و در سال ۷۲۵ به **اوتن**[2] رسیدند، ولی در ۲۵ اکتبر سال ۷۳۲ در شمال شهر **پوآتیه** در برابر لشگریان **شارل مارتل** از قوم **فرانك** شکست خوردند و پیشروی آنان به‌سوی غرب درجنوب رشته کوههای **پیرنه** برای همیشه متوقف مانـد. پیشروی اعراب در برابر قسطنطنیه نیز متوقف مانده بود (۷۱۷)، ولی یورش آنان به سوی آسیای مرکزی همچنان ادامه داشت.

بدین طریق، در ۶۴۲، اعراب تصرف کامل مصر را با گشودن دژ نیرومند اسکندریه به پایان رساندند. پنج سال بعد طرابلس را تحت تسلط خود کشیدند، سپس به‌سوی‌تونس روانه شدند. در این راه، با مشکـل مهمـی مواجه‌نشدند. با این حال، تصرف کامل تونس در چند مرحله انجام گرفت.

در سال ۶۴۷، فرماندار رومی تونس، **گرگوآر**[3] ، به سبب بعضی مسایل مبهم مذهبی، در برابر امپراتور سر به شورش برداشت. با استفاده از این موقعیت ـ یا در تبانی‌با شخص یاغی ـ **عبدالله‌ابن سعید**، حاکم عرب مصر، بـا یك سپاه ۲۰،۰۰۰ نفری به تونس هجوم برد و پس از غارت آن‌جا به‌مصر بازگشت. در ۶۶۵، حمله‌ای دیگر به تونس صورت گرفت، ولی این بار هم تغییری در وضع دو سرزمین مصر و تونس حاصل نشد.

در حدود ۶۷۰، **سیدی عقبه**، «فاتح آفریقای شمالی»، وارد میدان می‌شود. **عقبه**، پس از شکست دادن **غسیله**، حاکم محلی تونس، او را به‌دین اسلام می‌گرواند. هم او است که بنا برتواریخ موجود، شهر **قیروان** را کـه ابتدا فقط یك پایگاه نظامی بود، بنیاد می‌نهد. عقبه، چنان‌که‌گفته‌می‌شود،

****

۱ـ Narbonne
۲ـ Autun
۳ـ Grégoire

یورش خود را به‌سوی غرب ادامه می‌دهد وگویا به اقیانوس اطلس نیز می‌رسد.

**عقبه** به عللی نامعلوم ناچار بـه بازگشت می‌شود و روابطش با **غسیله** نیز به تیرگی می‌گراید: **غسیله** در راه بازگشت **عقبه** کمین می‌کند و پس‌از زدوخوردی کوتاه **عقبه** به قتل می‌رسد. بدین ترتیب، **غسیله** از ۶۸۳ تا ۶۸۶ حاکم مطلق **قیروان** باقی می‌ماند.

در ۶۸۶، اونیز به‌نوبه‌ی خود در برابر **زهیرابن قیس**، همـرزم و جانشین **عقبه**، از پای درآمده، در نبـرد کشته می‌شود. **زهیـر** که احساس فرسودگی می‌کند، در اندیشه‌ی مراجعت به مصر است که در **سیرناییك** به وسیله‌ی یك واحد اعزامی از روم شرقی غافلگیر می‌شود و خود و لشگریانش در قتـل عام از میان می‌روند. سرانجام، در سال ۶۹۳، خلیفه **عبدالملك** یکی از سرداران خود به‌نام **حسن‌ابن النمار** را با ۴۰،۰۰۰ سپاهی بـه تـونس گسیل مـی‌دارد. همین سپاهیانند که در سال ۶۹۸ **کارتاژ** (قرطاجنه)، پایتخت تونس آن روزگار را تسخیر می‌کنند. سه‌سال بعد، تونس به‌طور قطعی به صورت یك سرزمین اسلامی درمی‌آید.

فتح بقیه‌ی سرزمینهای آفریقای شمالی در طول سالهای ۷۰۱ تا ۷۱۰ انجام می‌گیرد و عامل اساسی آن نیز **موسی‌ابن نصیر** است. در سال ۷۱۱ میلادی، بنا به‌درخواست وارثان قانونی پادشاه اسپانیا، **ویتیزا**، ۷،۰۰۰ سپاهی عرب، تحت فرماندهی یك بربر[۴] (ساکنان بومی الجزیره)، به‌نام **طارق**، از تنگه‌ای که تا امروز هم نام او را برخود دارد (تنگـه‌ی جبل‌الطارق) عبور کردند و قدم به‌خاك اسپانیا گذاشتند. پس از نبردی کوتاه، **طارق** بر نیروهای شاه غاصب، **رودریك**، فایق آمد و آنان را در کنار رودخانه‌ی **گوادالت**[۵] ، نزدیك **کادیکس**[۶] تارومار کرد. سپس، **طارق** با بهره‌برداری از پیروزی برق‌آسای خود، سراسر این سرزمین مسیحی راتصرف می‌کند.

****

۴ـ Berbère

۵ـ Goidalète

۶ـ Cadix

**موسی‌ابن نصیر** از موفقیتهای **طارق**، که از زیردستان او است، دچار تشویش می‌گردد و به نوبه‌ی خود از تنگه‌عبور می‌نماید. بدین‌سان، در ۷۱۳، سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** نیز تحت تسلط اعراب قرار می‌گیرد. با این وصف، اعراب به تدریج به‌سوی جنوب شبه جزیره عقب زده می‌شوند وسرانجام امیرنشین **گرانادا** (غرناطه) که آخرین پایگاه اسلام در شبه جزیره‌ی **ایبریا** است در سال ۱۴۹۲ میلادی سقوط می‌کند.

***

تمام مورخانی که فتح اسپانیا به‌دست اعراب را مورد بررسی قرار داده‌اند، قبل از هرچیز متکی به یك متن لاتینی بوده‌اند که به‌وسیله‌ی شاهدی عینی به نگارش درآمده است: اسقف **ایزیدور پاسنسه**[۷] ، یکی‌از بلند پایگان کلیسای کاتولیك و متخصص در تاریخ. وی در روایت‌خود، ازچندین رساله در باب موضوعهای گوناگون نام می‌برد که همه از منشآت خود او است، ولی در روزگار ما از آنها خبری نیست. روایت او از وقایع دوران موردبحث، که درحد دهه‌ی پنجاه قرن هشتم میلادی متوقف می‌ماند، ازطریق چند نسخه‌ی خطی به ما منتقل شده است. تمام این نسخه‌های خطی در زمانهایی بسیار دور از وقایع اصلی نگاشته شده است و فقط دو نسخه از آنها معتبر شمرده می‌شود.

یکی از این دونسخه در کتابخانه‌ی فرهنگستان تاریخ **مادرید** و دیگری در کتابخانه‌ی **آرسنال**[۸] پاریس نگاهداری می‌شود. نیمی از نسخه‌ی اول مفقود شده است و بنابراین نسخه‌ی دوم که در قرن چهاردهم میلادی استنساخ شده است کامل‌ترین‌آنها محسوب می‌گردد. درقرن هیژدهم، **پدرفلورز**[۹] ، از روحانیون بنام اسپانیایی، این متن را در اثر پرآوازه‌ی خود اسپانیاساگرادا[۱۰] (اسپانیای مقدس) گنجانده است. یك روحانی یسوعی فرانسوی به‌نام **تیلاند**[۱۱] نیز رونوشت هر دو نسخه‌ی فوق‌الذکر را با تفاسیری متعدد و طویل همراه

****

۷_ Isidor Pacense
۸_ Arsenal
۹_ Florez
۱۰_ Espana Sagrada
۱۱_ Teilhand

ساخته است.

صرف‌نظر از این وقایع‌نگاری مضبوط به‌زبان لاتینی، قدیمی‌ترین متونی که مورد استناد و مراجعه‌ی مورخان اسپانیای قرن هشتم قرار گرفته است، همه به لغت عربی است: یك تاریخ‌که به **ابن‌حبیب**(۸۵۳میلادی)، متاله‌ی‌مسلمان‌و ناشر مذهب **مالکی** در اسپانیا، نسبت داده می‌شود. یك متن عربی دیگر نیز وجود دارد که منتسب به **ابن عبدالحکم**، عالم مصری است (۸۷۱ میلادی). سومین متن عربی موجود احادیث الایمان والسیاسه است که به مورخ شهیر **ابن‌قتیبه** (۸۲۸تا ۸۸۹) نسبت داده می‌شود.

خاورشناس عالیمقام هلندی، **رینهاردت دوزی**[۱۲]، در یکی از آثار خود، تحت عنوان پژوهشهایی در باب تاریخ و ادبیات اسپانیای قرون وسطی، نشان داده است که **ابن‌قتیبه** مولف احادیث نیست واین متن در حدود ۱۰۶۰ میلادی به نگارش درآمده است.

در قرن نهم نیز ما فقط با دو متن لاتینی درباره‌ی وقایع قرن هشتم مواجه می‌باشیم: اخبار آلفونس سوم و اخبار آلبلدا[۱۳]. این هردو متن کار راهبانی است که درگوشه‌ای از گوشه‌های سرزمین پهناوری که در شمال و جنوب کوههای **پیرنه** گسترده است، به سر می‌برده‌اند.

اخبار آلفونس سوم، وقایع‌نگاری سلطنت همین پادشاه **آستوریا** است و تاریخ نگارش آن ۸۸۳ است.

اخبار آلبلدا به قدمت متن قبلی نیست. با این حال، وقایع مندرج در این دو متن به قدری همزمان است که‌تاریخ نگارش متن اخیر را نیز بی آن‌که مولف اشاره‌ای کرده باشد همان سال ۸۸۳ می‌انگارند.

در زمینه‌ی همین سالها، متن دیگری به زبان عربی در دست است تحت عنوان اخبار سلطان رازیس موریتانیایی.در این متن **احمد الرائی**، ملقب به التاریخی، وقایع سلطنت

****

۱۲ـ Reinhardt Dozy

۱۳ـ Chronique d'Albelda

**رودریك** را از زمان فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** و نیزحکومت‌امرا وخلفا را تاسال ۹۷۶ روایت کرده است. متن‌اصلی این‌روایت مفقود شده است و آن‌چه ما در دسترس داریم ترجمه‌ی بدی است به زبان اسپانیایی که درقرن چهاردهم یا پانزدهم به‌عمل آمده است.

اخبار سلطان رازیس موریتانیایی[۱۴] مشتمل بر سه بخش است: نخستین بخش، در زمینه‌ی جغرافیا ودو بخش‌دیگر در زمینه‌های تاریخی است (وضع شبه جزیره‌ی **ایبریا** قبل و بعد از فتح اعراب). تمام تاریخ‌نگاران همعقیده هستند که این متن تحریف شده است ومطالب انتقالی و عاریتی بسیار دارد. با این وصف، کشف و استخراج مایه‌های اصیل آن‌خالی از فایده نخواهد بود.

در قرون یازدهم ودوازدهم، تمام متون مربوط به‌وقایع قرن هشتم اسپانیا منحصرا به زبان عربی است. متون قرن یازدهم بیشتر به صورت فشرده‌ای از سنتهای شفاهی خاندانها و قبایل شمال مراکش است. کامل‌ترین نمونه‌ی‌آنها مجموعه‌ی اخبار است که به‌وسیله‌ی **دوزی**، خاورشناس هلندی کشف شد. این مجموعه شامل گزیده‌ای است از روایات و اخبار گوناگون که به وسیله‌ی یك روشنفکر مسلمان در حدود ۱۰۰۵ میلادی ضبط و ثبت شده است.

از میان بقیه‌ی این وقایع‌نگاریهای بربر می‌توان به اخبار ابن‌القوطیه (اخبار پسر **گوت**[۱۵]) اشاره کرد که مولف آن ظاهرا از نواده‌های دختری ویتیزا، آخرین پادشاه از تبار گوتهای قرن هشتم بوده است.

این هردو متن در مجموعه‌ی آثار تاریخی و جغرافیایی عرب جای دارند که ازطرف فرهنگستان سلطنتی تاریخ‌اسپانیا انتشار یافته است.

متون عربی موخر بر قرن یازدهم و مربوط به‌فتح شبه جزیره‌ی **ایبریا** به‌وسیله‌ی اعراب، اغلب به‌عنوان‌مراجع‌تاریخی

****

۱۴- Maure Rasis

۱۵- Gothe

مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این نوع‌است آثار **ابن‌خلدون**، مورخی که نیمه غربی محسوب می‌گردد. ابن‌خلدون یك روشنفکر تونسی قرن چهاردهم بود که از شبه جزیره‌ی**ایبریا** منشا می‌گرفت و بر روال سنت فرهنگی **آندالوسیا (اندلس)** که در آن زمان به‌اوج یکی از قلل اندیشه‌ی جهانی رسیده‌بود، پرورش یافت.

میان دیگر مورخان عرب، می‌توانیم از **ابن‌الازهری** و **المقری** نام ببریم.

# ۲

هنگامی که خلیفه (نماینده و جانشین پیامبر) سپاهیان خود را برای تسخیر جهان می‌فرستاد، هدفش اشاعه‌ی دین جدید بود. از این نظر، یورشهای اعراب نه فقط به قصد تصرف سرزمینهای بیگانه، بل به منظور اشغال و تسلط بر آنها صورت می‌گرفت. سلطه‌ای که می‌بایست مبانی زندگی و تفکر اجتماعات غیر مسلمان را به‌کلی تغییر دهد. چنین هدفی لزوما باید به دولتی نیرومند و مجهز به یك نظام حکومتی قوی متکی باشد. مشخصه‌ی چشمگیر یك نظام استثنایی درهمین است. چنین ساختار اجتماعی مستلزم کشوری است پر جمعیت و ثروتمند. بنابراین، عربستان قرن هفتم باید کشوری کاملا متفاوت با آنچه امروز می‌شناسیم بوده باشد.

درحال حاضر، ماشواهد ومدارکی قانع‌کننده در دست داریم که نشان می‌دهند صحراها و بیابانهای داخلی شبه جزیره‌ی عربستان، **ربع‌الخالی** و **نفود**، از گذشته‌های بسیار دور دست همواره وجود داشته‌اند. در زمان بعثت حضرت **محمد**(ص)، شبه جزیره‌ی عربستان عملا به همین صورت کنونی بوده است. جمعیت عربستان در آن روزگار بسیار ناچیز بوده ، تقریبا منحصر می‌شده است به‌طوایف کوچ نشین یاکاروان‌دار. بدین ترتیب، پرسشی که مطرح می‌گردد، این است: خلفای صدر اسلام منابع انسانی و پول لازم برای نیل به مقاصد وسیع ودورگستر خود را ازکجا تامین می‌کرده‌اند؟

دریك سرزمین کویری، با خاك سست و نفوذپذیر، حیوانی مانند اسب، حتی اگر انسان بتواند چهل لیتر آب مورد نیاز روزانه‌ی اورا نیز تامین کند، قادر به ادامه‌ی‌حیات نیست. در چنین وضعی، اسب فقط قادر به طی مسافتهایی کوتاه است که در پایان آنها منابع آب لازم وجود داشته باشد. در عربستان، تنها شتر می‌تواند به زندگی ادامه دهد: این حیوان که همچون اسب جزو سم‌داران است، نشخوارکننده هم هست و همین خصیصه به او امکان می‌دهد که کمیابی آب را بهتر تحمل کند. در ضمن، شتر به عنوان یك حیوان‌دونده قادر است مسافتهایی طولانی را با حداکثر استفاده از یك غذای اتفاقی و پراکنده، باسرعت نسبتا زیاد طی کند. اسب «عربی» اصیل، که احتمالا از منطقه‌ی «هلال خضیب» منشا می‌گیرد، به ظن قوی نسل دو رگه‌ای است که بعدها در اثر پیوندهای معمول در آسیا و آفریقای شمالی و**آندالوسیا** به وجود آمده است. «هلال خضیب» اصطلاحی است که در مورد سرزمینهای فلسطین و سوریه و بین‌النهرین به کار می‌رود. این سرزمینها بااوضاع اقلیمی ویژه‌ای که‌مناسب با توسعه‌ی کشاورزی است، به‌طور نیمدایره شمال شبه جزیره‌ی عربستان را در احاطه‌ی خود دارند. اشاراتی که در **قرآن**، کتاب مقدس مسلمانان، راجع به اسب دیده می‌شود، بیش از آن‌که موید رواج واقعی این حیوان در زندگی روزانه‌ی عربستان باشد، نماینده‌ی گرایش به یك سطح زندگی برتر است. اعراب بدون تردید این تنها مرکب قادر به تامین پیروزیهای جنگی صاعقه‌آسا را در اختیار نداشته‌اند ــ آن‌هم پیروزیهای برق‌آسایی در ردیف فتوحات **پارت**ها، **هون**ها و **مغول**های آسیای مرکزی.

**لویی سدیو**[1] ، طی تاریخ اعراب خود، در مورد دومین لشگرکشی مسلمانان به **دمشق**، ارقامی مانند «۱۰،۰۰۰ اسب سوار، ۱۲،۰۰۰ شتر و ۲۰،۰۰۰ سرباز پیاده» ارائه‌می‌دهد. در عمل، چنین چیزی غیر ممکن است. اسب و شتر که وابسته به شرایط جغرافیایی متضادی می‌باشند، حتی به‌طورتصنعی

****

۱ـ Louis Sédillot

هم قادر به همزیستی با یك‌دیگر نیستند: رایحه‌ی خاص هرکدام از آنها دیگری را می‌رماند ـ درست نظیر سگ و گربه. به‌علاوه ۱۰،۰۰۰ راس اسب به تنهایی احتیاج به ۴۰۰،۰۰۰ لیترآب روزانه دارند. بین **مکه** و**دمشق**، این مقدار آب و همچنین آب مورد نیاز ۱۰،۰۰۰ سوارکار و ۲۰،۰۰۰ نفر پیاده‌نظام را از کجا باید تامین کرد؟

نکته‌ی دیگر این است که در آغاز قرن هفتم میلادی، نعل‌اسب‌که ازاختراعات **گل**ها درزمان‌سلسله‌ی **مروونژین**[۲] ها است، هنوز به عربستان راه نیافته بود. در آن زمان، در خاور نزدیك رسم چنان بود که هرگاه می‌خواستند یك چهارپا را به عنوان مرکب از منطقه‌ای شنی یا سنگلاخ عبور دهند، سمهایش را با چرم می‌پوشاندند. بنابراین، به فرض آن‌که اعراب اسب هم در اختیار داشته‌اند، باز قابل تصور نیست که اسبهای آنان توانسته باشند این چند هزار کیلومترمسافت را بدون نعل بپیمایند. مضافا این‌که سوارکاران آنها ناچار بوده‌اند بدون رکاب اسب بتازانند، چرا که رکاب اسب در چین اختراع شده بود و زودتر از قرن نهم میلادی به خاور نزدیك راه نیافت.

قبایل کوچ‌نشین به‌طورکلی اسیر گله‌های خود هستند و در نتیجه اسیر رویش گیاهان و اوضاع اقلیمی. هنگامی که یك سال خشك فرا می‌رسد، کوچ‌نشینان بی چون و چرا گله‌های خود را به سوی سرزمینهای مردم ساکن در حاشیه‌ی صحرا می‌رانند. نتیجه‌ی این گونه کوچها معمولا عبارت است ازیك رشته زد وخوردهای فصلی که **جاك بریستد**[۳]، تاریخ‌نگار آمریکایی، ضمن مطالعه‌ی گذشته‌ی اقوام هلال خضیب، جریان‌کلی آنهارا به‌دقت شرح‌داده است. اصطلاح «هلال‌خضیب» را هم‌همین‌مولف برای نخستین‌بار به‌کاربرده است.

از بررسیهای **بریستد** چنین مستفاد می‌شود که به طور کلی نوعی نظم یا روند خاص براین‌گونه جابه‌جاییهای‌فصلی

****

۲ـ Mérovingiens

۳ـ Jack Breasted

حکمفرما است. به‌موجب این روند خاص، در جریان یک بحران فصلی کوچ‌نشینان نمی‌توانند مدتی دراز در سرزمینهای بیگانه باقی بمانند. معمولا، پس از برطرف شدن جو ارعاب و تهدیدهای ناشی از غافلگیری اولیه، مهاجمان به نوبه‌ی خود در معرض خطر حمله‌ی نیروهای قوی‌تر قرار می‌گیرند. بنابراین، روال عمومی وقایع ایجاب می‌کند که گروههای کوچ‌نشین، پس از یورش به‌یك منطقه‌ی سرسبز و از سرگذراندن خطرات ناشی از بحران فصلی، چندین‌هفته به استفاده از منابع طبیعی محل می‌پردازند و سپس به سوی سرزمینهای اصلی خود باز می‌گردند. چنین روند کلی با تسخیر دایمی سرزمینهای هلال خضیب به وسیله‌ی اعراب سازگاری ندارد. به‌علاوه، اعراب به فرض پیمودن چندهزار کیلومتر فاصله‌ی بین **حجاز** و **سوریه**، در این منطقه‌ی اخیر لزوما به حالتی فرسوده و خسته، با نیروهای مستقر ایرانیها و رومیها مواجه می‌شده‌اند.

در عمل، اعراب برای‌اشغال مصر نیز قاعدتا بایددچار تردید شده باشند: این سرزمین کشاورزی ثروتمند در آن زمان تقریبا دارای پانزده میلیون نفر جمعیت متشکل از اقوام قبطی بوده است، جمعیتی که با نژاد و تمدن کاملا متفاوت خود می‌توانسته است اعراب مهاجم را در میان توده‌های انسانی متراکم خود مغروق سازد. با این حال، بلافاصله پس از عقب‌راندن ایرانیها، اعراب تونس را مورد تهاجم قرار دادند.

مولف مجموعه‌ی اخبار چنین گزارش کرده است: «میان تمام کشورهای همجوار هیچ‌کدام به اندازه‌ی **آفریقیه** خاطر **الولید** را به خود مشغول نداشته بود». **تونس** که در آن‌زمان یکی از ایالات تابعه‌ی امپراتوری روم شرقی بود، **آفریقیا** نامیده می‌شد و اعراب نیز آن را با همین نام مورد شناسایی قرار دادند: آفریقیه.

بین **دمشق**، که مقر خلافت بود، و **تونس** حداقل ۲۰۰۰ کیلومتر بیابان خشك و هول‌انگیز **صحرای شرقی** قرار دارد. پیش از دورانهای جدید، هیچ‌گاه امکان نداشت که شنهای

روان صحرا، همانند آبهای دریاها، تحت تسلط قدرتی دوردست درآید.

**اواریستلوی ـ پرووانسال**[۴]، در یکی از کتابهای متعددی که به اسپانیای اسلامی تخصیص داده است، به دقت شرح می‌دهد که سیاستمداران دوران موردبحث، هرگاه تصمیم به حملات تهاجمی به کشورهای همجوار می‌گرفتند با چه دشواریهایی مواجه می‌شدند: «در زمان حمله، محصولات کشاورزی می‌بایست فراوان باشد... این وضع، از آن جهت که نیروهای اعزامی لزوما باید در محل تغذیه شود، اهمیتی حیاتی داشت... در سالهای قحطی اصولا تصور جنگ و تهاجم هم امکان‌پذیر نبود.»

در چنین اوضاعی، یك سپاه ۴۰،۰۰۰ نفری چه‌گونه توانسته‌است، درپایان قرن‌هفتم، از یکی ازبی‌آب وعلف‌ترین خطه‌های کره‌ی زمین عبور کرده باشد؟ اگر هم چنین چیزی واقعا روی داده باشد، این سپاه عظیم به طور مسلم با چنان ضعف و فرسودگی به‌شمال آفریقا می‌رسیده است که درهم شکستن آن برای اقوام جنگجو و پر حرارت بربر ـ ساکنان بومی شمال آفریقا ـ کار ساده‌ای بیش‌نبوده است.

**عقبه**، که فاتح شمال آفریقا خوانده می‌شود، ظاهرا حادثه‌جوی بداختری بوده است‌و، همان‌طور که پیش ازاین‌هم به اشاره گفته شد، آخرین مرحله‌ی فتح تونس چندان روشن نیست. با این حال، قابل توجه است که، براساس تواریخ موجود، اعراب به‌مجردرسیدن به **کارتاژ** حتی‌یك‌لحظه‌هم‌وقت را از دست نداده، بلافاصله به‌سوی **اسپانیا** حرکت کرده‌اند تا در سال ۷۱۱ بدان سرزمین وارد گردند: در واقع، اعراب برای پیمودن ۳۰۰۰ کیلومتر فاصله‌ی بین مقر خلافت و **کارتاژ** در حدود نیم قرن وقت لازم داشته‌اند و، از **کارتاژ** تااسپانیا، هنوز۲۰۰۰ کیلومتر دیگرنیز درپیش‌داشتند. این درست است که آفریقای شمالی آب و هوایی معتدل‌تر از صحرای لیبی دارد، اما در عوض آن‌جا منطقه‌ای است بسیار

****

۴ـ Evariste Lévi-Provençal

وسیع، با ارتفاعات و کوهستانهای صعب‌العبور و ساکنانی جنگجو و پر توان. این‌که **موسی ابن نصیر** توانسته باشد سراسر این منطقه را طی ده سال زیر سلطه‌ی خود بکشاند، از هر لحاظ امری خارق‌العاده محسوب می‌گردد.

**ژرژ مارسه**[۵] در بربریه‌ی مسلمان و مشرق زمین در قرون وسطی چنین می‌نویسد: «تسخیر و انضمام مناطق بربرنشین شمال‌آفریقا که‌درسال ۶۴۷ شروع‌شده بود، عملا در سال ۷۱۰ میلادی پایان یافته تلقی می‌گردد. بدین ترتیب، حداقل پنجاه و سه سال وقت لازم بوده است تا نتیجه‌ای نامطمئن حاصل گردد، زیرا پس ازفتح سرزمینهای بربرنشین، تازه مشکلات شروع می‌شد. مشکلاتی که پایان نیافت مگر در اوایل قرن نهم، یعنی بالغ بر یك‌صد وپنجاه سال مبارزه‌ی آشکار یا خصومت نهانی، یعنی یك قرن ونیم جنگ وگریز که طی آن اعراب با ناکامیهایی در حد شکست مواجه بودند، شکستی که آینده‌ی اسلام در مغرب زمین را مورد تردید قرار می‌داد.»

در زمینه‌ای چنین حساس و بغرنج، اعراب چه‌گونه می‌توانستند خودرا آن‌قدر پابرجا و ریشه‌دار احساس کنند که وسوسه‌ی فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را درسر بپرورانند؟

***

اعراب، برای رسیدن به شبه جزیره‌ی **ایبریا**، راه دیگری نداشتند جز این‌که از تنگه‌ی پر خطری که اروپا را از آفریقا جدا می‌سازد عبور کنند. شتر را «سفینه‌ی صحرا» می‌نامند. علت هم شاید این باشد که سوارکاران بی تجربه در نخستین دفعاتی که براین مرکب صحرانورد سوارمی‌شوند، همانند مسافران تازه‌کار کشتیها، به نوعی دریا گرفتگی دچار می‌گردند. ولی، قدر مسلم این است که برای عبور از آبهای پر خروش تنگه، اعراب نمی‌توانستند ناوگانی از شترهای‌خود به وجودآورند. بربرهای‌شمال آفریقا نیزدریانورد نبودند. بنابراین، اعراب پس از به دست آوردن سفاین

****

۵_ George Marçais

تمام این تفاسیر، پرسشی که مطرح می‌شود این‌است که چرا مردم این شهر پرخروش **آندالوسیا** حاضر شده‌اند خدمات خود را در اختیار سپاهی بگذارند که به‌قصد تسلط برآنها آمده است؟ به‌فرض این‌که **طارق** آنان را درباره‌ی نیات واقعی خود فریب داده باشد، باز این پرسش پیش می‌آید که چرا همین مردم چندماه بعد دوباره همین خدمات را در اختیار **موسی** و سپاه نیرومندتر او قرار داده‌اند؟

پس‌از عبور از تنگه‌ی **جبل‌الطارق**، اعراب‌که‌از امکانات و تجهیزات فنی پیشرفته‌تری، نسبت به رومیان، برخوردار نبودند، فقط در ظرف سه سال تسخیر سرزمینی وسیع و کوهستانی را به‌پایان رساندند. رومیان، برای نیل به همین نتیجه سه قرن وقت گذاشته بودند. مولف مجموعه‌ی اخبار روایت می‌کند که «**طارق**، پس‌از پیروزی **گوادالت**، در خاك اسپانیا، از گذرگاه‌کوهستانی **الجسیراس**[10] گذشت و به‌سوی شهر **اسیخا**[11] پیش رفت». این گذرگاه صعب‌العبور یك‌تله‌ی واقعی است و پاگذاشتن در آن دقیقا به‌معنای تسلیم شدن به دشمن است. و راجع به «پیشروی به‌سوی **اسیخا**» باید گفت که این شهر در ۱۶۰ کیلومتری خروجی گذرگاه **الجسیراس** واقع شده است و پیش از رسیدن به آن، لشگریان **طارق** لزوما می‌بایست از شهرهایی همچون **روندا** و **اوسونا** که حتی قبل‌از فتوحات رومیها نیز بسیار نیرومند بوده‌اند، بگذرند. بدین طریق، اعراب از همان ابتدای ورود خود به شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، نشانه‌هایی از بی‌اطلاعی و ناشیگریهای نظامی خود برجای گذاشته‌اند.

فتح **مکزیك** به‌وسیله‌ی اسپانیاییها را نمی‌توان با این جریان مقایسه کرد. به‌هنگام فتح مکزیك، اسپانیاییها با در اختیارداشتن اسب و سلاحهای آتشین ــ که البته بیشتر در اثر سروصدای خود ایجاد رعب‌می‌کردند تا در اثر گلوله‌های شلیك‌شده ــ از نوعی برتری مافوق طبیعی برخوردار بودند. در اسپانیا، برعکس، مردمان کشور اشغال‌شده بودند که به

****

۱۰_ Algéciras ۱۱_ Ecija

تغذیه می‌کنند. همین دهقانان، پس‌از آن‌که آزاد شدند، خبر آدمخواری سپاهیان طارق را در سراسر کشور اسپانیا پراکندند.» بقیه‌ی قضایا را چنین روایت می‌کنند که با پراکنده‌شدن خبر آدمخواری سپاهیان عرب، اهالی‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌جای قتل‌عام نخستین گروههای سپاه **طارق**، باکمال احترام آنها را پذیره شدند: در واقع، مردم اسپانیا ترجیح می‌دادند که بدون قید و شرط تسلیم «اعراب آدمخوار» شوند، ولی در دیگ غذای آنان جای نگیرند.

صرف‌نظر ازاین‌که چنین مطالبی قانع‌کننده نیست، باید تذکر داده شود که در تنگه‌ی بین مراکش و اسپانیا اصولا جزیره‌ای وجود ندارد. **جزیره‌ی پرژیل**[۷] هم که در بعضی اساطیر بدان اشارت رفته است، در حقیقت صخره‌ی کوچکی بیش نیست.

برای گذراندن ۷۰۰۰ سپاهی زیر فرماندهی **طارق** در اوضاع‌عادی، حداقل‌یك‌صد قایق بزرگ لازم بوده است. به‌علاوه، فقط مردمی دریانورد قادر به‌انجام‌دادن چنین‌کاری می‌باشند. درآن زمان، تنها اهالی بندر **کادیکس** واقع‌درجنوب کرانه‌ی غربی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** می‌توانستند ساز وبرگ و خدمات تخصصی لازم را در اختیار **طارق** قرار دهند. اهالی این‌بندر از سه‌هزارسال پیش از میلاد مسیح‌درجست‌وجوی قلع تا سواحل انگلستان نیز پیش می‌رفتند. آنان در زمان مورد بحث تمام سواحل غربی آفریقا را از طریق‌دریا پیموده بودند و به اعتقاد **استرابون**[۸] ، شاید قاره‌ی آفریقا را هم دور می‌زدند. ظاهرا هم اینان بوده‌اند که‌درقرن پنجم **واندال**[۹] ها را در جهت معکوس از شبه جزیره به‌شمال آفریقا هدایت کردند. البته، درزمان مورد بحث، ما شاهد انحطاط جدی نظام دریایی هستیم. با این‌حال، در آغاز قرن هشتم، اهالی **کادیکس** هنوز امکان آن را داشتند که ناوگان موثری برای‌نقل وانتقال یك سپاه کوچك در عرض تنگه به وجود آورند. با

****

۷_ Isladel Peregil
۸_ Strabon
۹_ Vandale

بحرپیما، تازه می‌بایست به جست‌وجوی ناویان وناخدایان خبره برآیند: تنگه‌ای که دریای بی موج **مدیترانه** را به اقیانوس اطلس مرتبط می‌سازد، همواره گذرگاه دو جریان دریایی مختلف‌الجهت است. علاوه بر این، بادهای شدید دایمی این تنگه را به صورت یك معبر دریایی بسیار خطرناك در می‌آورد. شهرت این تنگه به عنوان «گورستان کشتیها» بی دلیل نیست.

بنابر روایت مولف مجموعه‌ی اخبار، شخصی **اولبان**[۶] نام (کنت ژولین) که فرمانروای خطه‌ی ساحلی شمال مراکش بوده است، چهار قایق به اعراب کرایه می‌دهد. فرض کنیم که این قایقها دارای حداکثر ظرفیت ممکن بوده‌باشند: پنجاه سرنشین به اضافه‌ی خدمه. برای این‌که **طارق** بتواند افراد زیرفرماندهی خود را بااین‌قایقها ازتنگه عبوردهد، می‌بایست حداقل سی و پنج رفت و آمد بین دو ساحل تنگه انجام پذیرد و این یعنی هفتاد روز وقت، زیراکه چنین قایقهایی در بهترین حالات قادر نیستند فاصله‌ی تنگه را در کمتر از یك‌روز طی کنند. با احتساب هفته‌های طوفانی که هرگونه عبور و مروری را در تنگه غیرممکن می‌سازد، خیلی راحت به سه‌ماه می‌رسیم.

این طرز پیاده کردن کند و تدریجی قوا در یك ساحل بیگانه غیرقابل تصور است، زیرا گروههای اول، پیش‌از آن‌که گروههای بعدی بتوانند یاریشان دهند، به‌دست‌مدافعان تارانده می‌شوند.

**ابن عبدالحکم**، پیروزی اعراب را دراین لشگرکشی معلول یك حیله‌ی جنگی می‌داند: «افراد **طارق** در یکی از جزایر واقع در تنگه چند تن از دهقانان را اسیرکردند وجسد یکی‌از آنان را پس‌از کشتن در دیگ بزرگی انداختند و به پختن آن مشغول شدند. سپس، در یك دیگ دیگر، به‌پختن گوشت معمولی پرداختند. بعد، به‌کمك بعضی ترفندهای گمراه‌کننده و عوض‌کردن کاسه‌ها، به‌بقیه‌ی دهقانان اسیر چنین القا کردند که گویا سپاهیان طارق از گوشت انسانی

****

۶ـ Olban

سبب دارابودن اسب و مدنیت پرسابقه‌تر در سطحی بالاتراز مهاجمان قرار داشتند. در زمان حمله‌ی اعراب، اسپانیا مهم‌ترین محل پرورش اسب در سراسر امپراتوری روم محسوب می‌شد و اعراب اگر هم توانسته باشند تا آن موقع تعدادی اسب برای خود تهیه کنند، هرگز قادر نبوده‌اند آنها را از تنگه‌ی جبل‌الطارق عبور دهند. خلق‌وخوی سرکش و عصبی اسب چنان است که به آسانی نمی‌توان این حیوان را، به خصوص به شمار بسیار، با قایق از دریا عبور داد. رومیان با وجود آن‌که دارای کشتیهای نظامی بسیار بزرگ و عریض بودند و اغلب هم در آبهای آرام دریانوردی می‌کردند، به‌ندرت به‌چنین عملی مبادرت می‌ورزیدند.

در هرحال، روایات موجود حاکی ازآن است‌که سپاهیان **طارق** پس از آن‌که هریك اسبی را صاحب شدند (و همین نکته موید آن است که این افراد در موقع پیاده‌شدن ازقایقها دارای اسب نبوده‌اند) «در یك گروه ۷۰۰ نفری به سوی **کوردوبا** حرکت کردند». این واحد سوارنظام شاهکاری به بار آورده است که بدون تردید در تاریخ تمام جنگهای عالم منحصر به فرد می‌شد: **کوردوبا** درزمان مورد بحث مهم‌ترین مرکز شهری شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بود و به وسیله‌ی سنگرها و استحکاماتی که در اواخر امپراتوری روم ساخته شده بود، مورد حفاظت قرار می‌گرفت. بخشی ازاین استحکامات هنوز هم پابرجا است. چنین شهر مهمی را سوارنظام ۷۰۰ نفری **طارق** به‌تنهایی تسخیر کرد.

پیش از این، اعراب شهر ۶۰۰ هزارنفری **اسکندریه** را هم، به‌رغم استحکامات نیرومندش، در اندك‌مدت تسخیر کرده بودند. برای گذشتن از خندقها و استحکامات اطراف شهر، تجهیزات و وسایل نیرومند و پیچیده‌ای مورد نیاز است. برای طراحی، ساخت، جابه‌جایی، کارگذاری و استفاده ازاین‌گونه تجهیزات تعداد زیادی استادکار و طراح و کارگر خبره و همچنین مبالغ معتنابهی پول لازم است. برآوردن مجموع این نیازها به‌نوبه‌ی خود مستلزم یك سازمان اجتماعی جا افتاده و کارآمد است که حتی تصور آن‌هم برای اعراب بدوی آن زمان غیرممکن بوده است.

مولف مجموعه‌ی اخبار چنین آورده است که برای به تسلیم کشاندن مدافعان شهر **مریدا**[۱۲] «که خندقها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشت»، **موسی**، فرمانده نیروهای اعزامی عرب، پس از اولین تماس با نمایندگان شهر که برای مذاکره آمده بودند، تصمیم گرفت ریش‌سفید خود را برای جلسه‌ی بعدی به‌رنگ‌حنایی درآورد. یکی از نمایندگان شهر فریاد برآورد: «او باید یکی از همانهایی باشد که گوشت انسان می‌خورند، و الا این همانی نیست که ما دیروز دیدیم!» سپس هنگامی که در فرجام کار برای بار سوم به دیدن **موسی** آمدند، او را با محاسنی سیاه‌رنگ یافتند. پس از مراجعت به‌شهر، نمایندگان رو به‌جمعیت منتظر بانگ برآوردند: «بی‌فایده است! شما در برابر رسولانی می‌جنگید که به‌میل خود تغییر رنگ‌وحال می‌دهند و پیرو جوان می‌شوند. فرمانروای آنان در آغاز مذاکرات پیرمردی بود با محاسن سفید و اینك همان شخص مردی است جوان با ریشها و گیسوان سیاه. بس است! دست از مقاومت بردارید و آن‌چه را که این مرد خواهان است بدو تسلیم دارید.»

**امریتا اوگوستا**[۱۳] **(مریدا)** یکی از بزرگ‌ترین شهرهای اسپانیا بود و بیش از نیم میلیون نفر جمعیت داشت. این‌شهر هرچند شکوه و جلال سابق خود را تا حدی از دست داده بود، ولی در آغاز قرن هشتم هنوز هم با آثار تاریخی قابل‌ملاحظه‌ی خودیکی از مهم‌ترین‌مراکز تمدن وشهرنشینی محسوب می‌شد. در هر حال، مسلم این است که **مریدا** شهرك مفلوك و دورافتاده‌ای نبود که فقط یك مشت مردم نادان و بی‌اطلاع در آن پرسه بزنند. با این وصف، آیا قابل تصور است که مردم ــ یا، صحیح‌تر گفته باشیم، سرشناسان و نمایندگان ــ چنین شهر پر عظمتی از بعضی عملیات ساده‌ی آرایشی مانند رنگ کردن مو بی‌خبر بوده باشند؟

و درباره‌ی شهرهای مقاومی مانند **تولیدو**[۱۴] یا **روندا** چه باید گفت؟ این شهر اخیر، در سالهای آغازین قرن دهم

****

۱۲ـ Merida
۱۳ـ Emerita Augusta
۱۴ـ Tolède

میلادی، پنجاه سال تمام در برابر امیران عرب **کوردوبا** که از مجموع **طارق** و **موسی** هم بسیار نیرومندتر بودند،، مقاومت به‌خرج داد. این که اعراب توانسته باشند بعضی از شهرها را به‌حیله یا در اثر خیانت تنی چند از اهالی تصرف کرده‌باشند، امری است قابل قبول. ولی این که آنان توانسته باشند صدها شهر، آن‌هم شهرهایی را که جزو مهم‌ترین مراکز مدنی دنیای آن روز بوده‌اند، با یك حرکت سریع تحت تسلط‌خود درآورند، مطلبی است قابل تامل!

جالب توجه است که پس از فتح **اسکندریه**، در حالی‌که فاصله‌ی شهرها بیش از پیش طولانی‌تر ومختصات جغرافیایی سرزمینهای اشغالی به تدریج دشوارتر می‌گردد، مدت زمانی که اعراب برای تسلط براین شهرها صرف می‌کنند، بیش از پیش کوتاه‌تر می‌شود: پنجاه سال‌برای **تونس**، ده‌سال برای سراسر آفریقای شمالی، سه سال برای تمام شبه جزیره‌ی **ایبریا** (اسپانیا و پرتغال). و در تمام این مدت، صحراها، کویرها، رودخانه‌های بزرگ، رشته کوههای دشوار، تنگه‌ها و گذرگاههای دریایی بی‌شمار را با چالاکی کم‌نظیری می‌پیمودند. یك یورش پردامنه را نمی‌توان به‌طور بی‌نهایت ادامه داد: هرنوع یورش سریع و غافلگیرکننده، در طول پیشرویهای متوالی، قدرت نخستین خودرا به‌تدریج ازدست می‌دهد.

هنگامی که یك سپاه مهاجم آن‌قدر پیش‌می‌رودکه امکان یاری خواستن از پایگاههای اصلی خود را از دست می‌دهد، لزوما باید پایگاههای جدیدی برای تامین احتیاجات خود بر پا دارد. چنین امری در قرن هفتم بسیار کند صورت می‌گرفت و اعراب ظاهرا این اصل ابتدایی سوق‌الجیشی را در حرکات نظامی خود اغلب به دست اهمال می‌سپردند: آنان معمولا بلافاصله پس از اشغال یك سرزمین به‌سوی سرزمینهای دیگر به‌راه می‌افتادند. به‌مجرد رسیدن به‌تونس، رو به‌سوی مراکش می‌نهادند. هنوز دیدگانشان با امواج اقیانوس خو نگرفته بود که عزم تسخیر اروپا کردند. سه سال بعد، از پیچ‌وخمهای کوههای پیرنه گذشتند و **آکیتن**[۱۵] را مورد حمله قرار دادند.

****

۱۵- Aquitaine

اعراب به‌طورکلی اطلاعات‌دقیقی درباره‌ی اهداف نظامی خود در اختیار نداشتند. آنان با نقشه‌های جغرافیایی نیز هنوز آشنا نبودند. از مدارك موجود چنین برمی‌آید که از مقصد اصلی خود دراسپانیا نیز آگاهی درستی نداشته‌اند. در مجموعه‌ی اخبار چنین می‌خوانیم: «هنگامی که **موسی** در **الجسیراس** قدم به‌خاك نهاد، راهی را که **طارق** پیش از او پیموده‌بود، نشانش دادند. **موسی** پاسخ داد که میل ندارد از آن راه برود. آن‌گاه، مسیحیانی که نقش راهنما را بازی می‌کردند، به‌وی‌گفتند: «ما راهی بهتر از مسیر او به تونشان خواهیم داد. دراین مسیر جدید، تو شهرهایی بسیار مهم‌تر از شهرهایی که طارق فتح کرده است خواهی یافت و به‌لطف خداوند همه‌ی آنها را تسخیر خواهی کرد.»

بنابراین، چنین مستفاد می‌شود که اعراب نمی‌دانستند به‌کجا می‌روند و مردم مسیحی شبه جزیره‌ی **ایبریا** راهنمایی آنان را به عهده می‌گرفتند. بدین طریق، سپاهیان مهاجم تحت نظارت وهدایت مردم بومی به‌پیش می‌تاختند!

# ۳

پیش از قرن پنجم میلادی، جمعیت اقوام ژرمنی ساکن بین دو رودخانه‌ی **رن**[۱] و **الب**[۲]، هرگز از یك‌میلیون‌نفر تجاوز نکرد. تصور یك تهاجم پردامنه از این خطه به‌سوی سرزمینهای پرجمعیت‌ومتراکم‌حاشیه‌ی دریای مدیترانه،درست نظیر مورداعراب، مشکل‌به‌نظر می‌رسد. به‌علاوه، **ژرمن‌ها**فقط هنگامی به‌نظامیگری گرایش یافتند که وارد سپاه روم شدند. حملات تهاجمی بزرگ **ژرمن‌ها** در واقع تهاجم نبود. مورخان آلمانی آنها را Volkerwanderungen نامیده‌اند، یعنی مهاجرتهای مردمی.

خزانه‌داری امپراتوری روم که قادر به‌پرداخت جیره‌ی مزدوران خود نبود، معمولا بعضی مناطق را برحسب قومیت به‌آنها واگذار می‌کرد. بدین ترتیب، بربرهایی‌که‌درلژیونهای رومی خدمت می‌کردند، عملا به‌صورت اجزای یك فدراسیون بزرگ درآمده بودند. از این نظر، سربازان لژیونهای رومی به‌همان اندازه‌ی شخص امپراتور خود را در حفظ نظم این مناطق ذینفع احساس می‌کردند. بنابراین، برخلاف عقاید رایج بایدگفت‌که **ژرمن‌ها** درواقع ژاندارمهای‌امپراتوری‌روم بودند، نه ویرانگر آن. طی‌دوره‌ی انحطاط عمومی‌امپراتوری روم، **ژرمن‌ها** مامور حفظ نظم عمومی شدند و این وظیفه را با کمال خشونت به‌انجام می‌رساندند.

****

۱- Rhin

۲- Elbe

ایفای نقش ژاندارم امپراتوری مستلزم یك رشته حرکات نظامی بود که در مجموع به‌حملات تهاجمی اقوام ژرمنی تعبیر شده است. در غالب موارد، این حملات تهاجمی مانورهایی‌بوده است برای پیشگیری‌یا رفع اختلالهای شدیدی که در نظم عمومی امپراتوری پدید می‌آمد. این یکی از اشتباههای فاحش تاریخی است که برحسب سنت **ژرمن‌ها** را مسوول اضمحلال امپراتوری روم قلمداد می‌کند. واقعیت این است که آنان، برعکس اعتقادات رایج، فروریختگی نهایی امپراتوری را مدتها به‌تعویق انداختند و حتی پس از خلع آخرین امپراتور روم غربی نیز مدتها نقش خود را به‌عنوان قوای انتظامی ادامه دادند.

حرکات نامنظم و گه‌گاهی قبایل یا طوایف را نمی‌توان حمله‌ی تهاجمی نامید. حمله‌ی تهاجمی، به معنای یورش استیلاگرانه، لزوما دارای بعضی مشخصات نظامی است و به همین سبب جز از طرف دولتی سازمان یافته، قابل تصور نیست. **ژرمن‌ها**، باآن جمعیت ناچیز، اصولا قادرنبودند که از سلسله جبال پیرنه بگذرند و بدون روبه‌رو شدن با هرگونه مقاومتی در سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** پراکنده شوند. چنان‌چه این رویارویی رخ داده بود، بدون تردید نشانه‌هایی از آن برجای می‌ماند.

استقرار اقوام ژرمنی تبار **ویزیگوت** ۳ در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، هیچ‌گونه ارتباطی با یك تهاجم استیلاگرانه ندارد. **ویزیگوت‌ها** که از مدتها پیش فرهنگ و رسوم و آداب مدنی رومیها را پذیرفته بودند، جزء ناچیزی از جمعیت شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را تشکیل می‌دادند. آنان به‌قدری سریع در جمعیت محلی ادغام شدند که سخن گفتن از نفوذ فرهنگیشان اصولا بی‌معنی است. حتی چند کلمه‌ی ژرمنی هم که به‌زبان اسپانیایی راه یافته است، ارتباطی با آنها ندارد. قضیه به بیان ساده از این قرار است که طی دوران پرآشوب بین قرون پنجم و هفتم، شبه جزیره‌ی **ایبریا** تحت تسلط یك تیره‌ی

****

۳_ Visigothe

نظامی‌مآب که منشا ژرمنی داشت قرار گرفت. این سلطه‌ی انتظامی نه‌تنها فشار و شکنجه‌ای به مردم **ایبریا** وارد نکرد، بل باآرام‌سازی محیط یکی از پیشرفته‌ترین تمدنهای اروپای آن روزگار را نیز شکوفا ساخت.

در سال ۵۸۷، **رکارد**[۴] ، پادشاه **ویزیگوت**، از مذهب آریانیسم تبری گزید و آن را مورد تکفیر قرار داد. پیروان این مذهب که تا آن زمان رسمیت داشت، به‌خصوص در کوهپایه‌های پیرنه ـ **کاتالونیا** و **ناربن** ـ سر به شورش برداشتند. **ژان‌دوبیک‌لارا**[۵] ، راهب مسیحی (۵۹۰ میلادی) روایت کرده است که پادشاه **تولیدو** یك واحد نظامی سیصد نفری برای سرکوبی آنان فرستاد و این‌گروه‌کوچك شصت‌هزار شورشی «مرتد» را قلع و قمع کرد.

اسقف **فلورز**، که به تفسیر این پیروزی کم‌سابقه می‌پردازد، پس‌از تاکید فراوان بر صلاحیت وامانت شاهد ماجرا، یعنی‌همان‌راهب مسیحی فوق‌الذکر، اضافه می‌کند که «این‌پیروزی‌مسلحانه آن‌قدرهاهم شگفتی‌انگیز نیست‌که نتوان‌در تاریخ نمونه‌هایی نظیر آن یافت. امثال این پیروزی فراوان است واغلب آنها هم‌به‌همین‌اندازه شگفتی‌انگیز و باورنکردنی است. با این حال ما می‌دانیم که تمام آنها واقعیت‌داشته‌اند.»

همین اسقف **فلورز**، هنگامی که تهاجم **شیلدبر**[۶] ، پادشاه فرانسوی، را به ایالات شمالی اسپانیا شرح می‌دهد، چنین می‌نویسد: «وی با سپاهی بسیار برتر و نیرومندتر از سپاه **آمالریك** وارد میدان‌شد و در نتیجه بر او پیروزگشت». در این‌جا قابل توجه است که وقتی سخن از یك نبرد عادی پیش می‌آید، اسقف دانشمند و فاضل چه‌گونه متابع‌عقل سلیم می‌گردد!

در یکی از زندگینامه‌های پیامبر اسلام که منتسب به **سنت ایلدفونس**[۷] می‌باشد، چنین می‌خوانیم که «وی برای

****

۴ـ Récarède
۵ـ Jean de Biclara
۶ـ Childebert
۷ـ Saint Ildefonse

تبلیغ اعتقادات نادرست خود به‌اسپانیا آمد و هنگامی که **سنت ایزیدور**[۸] (از پایه‌گذاران عمده‌ی کلیسای اسپانیا) در سفر **رم** بود، اعتقادات خود را در **کوردوبا** آشکار ساخت. **سنت ایزیدور**، پس از بازگشت از **رم**، از حضور پیامبر اسلام در قلمرو خود آگاه شد و بلافاصله تعدادی از افسران را برای بازداشت او اعزام داشت. ولی... شیطان پیامبر اسلام را از خطر آگاه ساخت...»

اسقف **فلورز**، هنگامی که این زندگینامه را مورد تفسیر قرار می‌دهد به‌صراحت می‌نویسد: «انتساب این قصه‌ی عاری از حقیقت به **سنت‌ایلدفونس** و همچنین تصور این‌که‌افرادی یافت می‌شده‌اند که مطالبی از این دست را باور کنند، تاسف‌آور است!» ملاحظه می‌شود که هرگاه وقایع شگفتی‌انگیز در خارج از حیطه‌ی مسیحیت کلیسایی مطرح باشد، اسقف **فلورز** به‌خشم می‌آید.

با این وصف، همین اسقف دانشمند در صفحات دیگری از آثار قلمی خود، با تمام قوا کوشیده است که واقعیت و اصالت قصه‌ی دیگری از همین نوع را درباب آمدن **سن‌ژاك**، حواری مسیح، به‌شمال اسپانیا به‌کرسی بنشاند. بنابرگفته‌های اسقف فاضل ما، جنازه‌ی **سن‌ژاك** را هم مریدان او پس از مرگش از فلسطین به‌اسپانیا منتقل ساخته، در **کومپوستل** به خاك سپرده‌اند. حواری مسیح و مریدان او چه‌کار به‌اسپانیا داشته‌اند که، به‌خصوص در آن زمان، سرزمینی گمنام و دور دست در انتهای دنیا بیش نبوده است؟ در آن زمان، شاید هیچ یهودی اورشلیم حتی نام این مناطق راهم نشنیده بود.

**ژان‌دوبیك‌لارا** معاصر وقایعی بوده است که روایت می‌کند. او در منطقه‌ای می‌زیسته که محل وقوع حوادث مورد بحث بوده است. تعلیم و تربیت و شرافت او جای تردیدی باقی نمی‌گذارد: وی تحصیلات خود را در **بیزانس**[۹] (روم شرقی) به‌پایان رسانده بود. کشیش شایسته‌ای بود که بعدها به مقام اسقفی هم دست یافت. با تمام این احوال، امروزدیگر هیچ‌کس اعتماد یااعتقادی‌به‌نوشته‌های‌او ندارد: ماامروز دیگر

****

۸_ Saint Isidore

۹_ Byzance

تحت‌تاثیر پیشداوریهایی نیستیم که عقل سلیم مولفانی مانند او را از تحرك باز می‌داشت. او و خوانندگانش تحت تاثیر رقابتهایی قرار داشتند که میان مسیحیت به‌روایت کلیسای رم و مسیحیت به‌روایت آریانیسم (ارتداد بزرگ آن‌دوران) جریان داشت. امروز ما تحت‌تاثیر چنین جریاناتی نیستیم و بنابراین قادریم درباره‌ی وقایع گذشته عاقلانه‌تر بیندیشیم.

برعکس این موضوع، در حال حاضر رسم چنان است‌که کلیه‌ی وقایع‌نگاریهای لاتینی قرن نهم درباره‌ی فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌وسیله‌ی اعراب، معتبر شناخته می‌شود، حال آن‌که ما کوچك‌ترین اطلاعی ازنویسندگان آنها در دست نداریم: دراین مورد، روح نقد وبررسی قربانی جانبداریهایی شده است که، در زمینه‌ی رقابت بین مسلمانان ومسیحیان، بر نظریه‌ها وداوریها حکمفرما است.

اگر اسقف **فلورز** آمدن پیامبر اسلام به **کوردوبا** را باور نداشت، نه بدان جهت بود که این امر را غیرممکن می‌دانست. علت واقعی آن بود که چنین پیشامدی‌بااعتقادات‌او سازگاری نداشت. همین شخص، قصه‌ی بی‌بنیاد آمدن **سن‌ژاك** به اسپانیا را به‌راحتی می‌پذیرفت، چرا که یك چنین واقعه‌ای می‌توانست مرهمی باشد بر زخمهای گشاده‌ای که از حضور مسلمانان دراسپانیا برسینه داشت. قصه‌هایی که موافق اعتقادات مورد قبول مردم عادی یا مقامات رسمی باشد ــ یا لااقل آنها رانفی نکند ــ معمولا دوام می‌آورد. قصه‌های‌دیگر مطرود واقع می‌گردد.

مسیحیان قرن نهم اسپانیا نیز به‌آمدن پیامبر اسلام به سرزمین خود باور نداشتند: آنان نمی‌توانستند بپذیرند که فردی از شبه‌جزیره‌ی عربستان برای تبلیغ اسلام به‌یك‌سرزمین مسیحی آمده باشد. به‌طور کلی، در سراسر قرن نهم نوعی پیشداوری مذهبی، چه در تفاسیر وبررسیهای تاریخی مسیحیان و چه در انشای وقایع‌نگاریهای لاتینی به چشم می‌خورد.

وقایع‌نگاران عرب ظاهرا فتح شبه جزیره‌ی **ایبریا** را نوعی رویداد خارق‌العاده می‌پندارند. مورخان عرب در مورد کل مساله حضور ذهن بیشتری از خود نشان می‌دهند، ولی

از آن‌جا که قادر به حل منطقی مساله نیستند، این پیروزی شگفتی‌انگیز را صرفا مشیت خداوندی می‌دانند.

از همان قرن هشتم، اسقف اعظم **رودریك‌خیمانز**[۱۰] بر این نظریه تاکید می‌ورزید که یورش پیروزمندانه‌ی اعراب در اسپانیا چیزی نبوده است جز کیفر بایسته‌ای که از جانب خداوند نازل شده بود: **رودریك**، پادشاه اسپانیا، با فریب دادن دختر **کنت‌دوسئوتا**[۱۱]، پیمانه‌ی گناهان بی‌شمار **قوم‌ویزیگوت** را لبریزساخت. پدر اهانت دیده‌ی دختر به اراده‌ی خداوند قیام کرد و امواج سپاهیان عرب را به‌سوی این سرزمین گناهکاران و فاجران سرازیر ساخت. مردم اسپانیا که از مراتب لطف الهی بی‌نصیب مانده بودند، لزوما در برابر اعراب از پای در آمدند. همه‌چیز از دست رفت، مگر جلال و شرف مسیحیت. برخی دیگر پای یهودیان را به میان کشیده‌اند. و البته، این جماعت همان جرمی را مرتکب شده‌اند که بدان شهرت دارند: خیانت ورزیدن به مردمی که آنان را میان خود پذیرفته‌اند.

به‌طورکلی، برای حفظ و تایید نظریه‌ی فتح اسپانیا به‌وسیله‌ی آهن و آتش، مورخان‌کاتولیك تمام‌انواع‌دستاویزها و افسانه‌های تاریخی رایج را، بدون کوچك‌ترین ترمیم یا تصحیح، به‌خدمت گرفته‌اند. **بوسوئه**[۱۲] نویسنده و مورخ فرانسوی نیز با ابداع این نظریه که گویا مسیحیان به‌طور انحصاری مشمول همیشگی الطاف الهی می‌باشند، بر تمام قصه‌های کهن مهر تایید می‌نهد.

خاورشناسان برای بررسی و تحلیل پیشداوریهای حاکم بر آثار مورخان عرب تحرك و همت کمتری از خودنشان داده‌اند. متون اساسی و وقایع نگاریهای کهن مورخان عرب از نظر زبانشناسی و نقد کلام (فیلولوژی) مورد تتبع و بررسی عمیق قرار نگرفته است. نخستین کوشش برای تشخیص ترتیب دقیق سوره‌های قرآن مجید تازه در سال ۱۹۵۳ به وسیله‌ی **رژی‌بلاشر**[۱۳] آغاز گشت.

****

۱۰_ Rodrigue Jimanéz
۱۱_ Comte de Seuta
۱۲_ Bossuet
۱۳_ Régis Blachère

# ۴

کاتب اخبار آلفونس سوم به‌نبردی اشاره می‌کند که در کوهستانهای **آستوریا**، نزدیك مغاره‌ای ازموقوفات **مریم‌عذرا**، بین مسیحیان و دشمنانی که «کلدانی» و سپس «عرب» نامیده شده‌اند در گرفته است: ۱۸۰،۰۰۰ نفر از دشمنان در این نبرد به هلاکت رسیده‌اند و ۶۰،۰۰۰ نفربقیه‌فراری شده‌اند. اما، قسمتی از کوهستان فرو می‌ریزد و این فراریان را نیز در زیر آوار مدفون می‌سازد.

تفسیر وقایع‌نگار **آلفونس سوم** بدین‌قرار است: «خیال نکنید که این واقعه یك قصه یا نوعی اعجاز است. به‌یاد بیاورید که چه‌گونه در **بحر احمر** پروردگار تعالی قوم مصیبت‌کشیده‌ی اسراییل‌را ازگزند مصریان‌محفوظ نگاه‌داشت. بر همین روال، خداوند بزرگ قسمتی از کوهستان را نیز برسر این اعراب که پیروان **کلیسای مسیح** را شکنجه وآزار می‌دادند، خراب کرد.» به ادعای وقایع نگاران لاتینی قرن نهم، **حضرت مریم** اغلب به‌طور مشخص در نبردهای سرنوشت‌ساز حضور می‌یافته است و ضربات شمشیر سوارکاران دلیر مسیحی را به منظور قلع و قمع مرتدان و دشمنان مسیحیت هدایت می‌کرده است.

بنابر روایات وقایع نگاران عرب در همین عصر، **موسی‌ابن‌نصیر** و اعراب زیر فرماندهی او، در شبه جزیره‌ی **ایبریا** با مجسمه‌هایی مسین می‌جنگیدند که باران پیکان و

نیزه می‌پراکندند. این سردار دلیر، یك‌بار به شهری حمله برد که مسکن اجنه بود. اینان به **موسی** دستور دادند که مزاحمشان نشود و **موسی** در زمان اطاعت کرد. همین**موسی** در شهر **تولیدو**، در خزانه‌ی **ویزیگوت**ها صندوقچه‌ای یافت که حضرت **سلیمان** تعدادی از شیاطین خبیث را در آن زندانی کرده بود. یکی از این شیاطین که از صندوقچه خارج شده بود، **موسی‌ابن نصیر** را سلام و تهنیت گفت، چرا که او را پادشاه قدر قدرت اسراییل پنداشته بود. بنابر نوشته‌ی **دوزی**، در تاریخ **ابن‌حبیب** و همچنین در احادیث منتسب به همین مورخ، آمده است که «چه‌گونه بر اثر دعای **موسی‌ابن نصیر**، دیوارها و برج و باروی یك دژ سهمگین خود به‌خود فرو ریخت ــ درست به همان گونه که دیوارهای**جریکو** در اثر آوای شیپور **یوشع** ویران گشت».

در وقایع‌نگاریهای مولفان بربر گزارش داده شده است که پس از فتح اسپانیا، نزاع سختی بین **طارق** و **موسی‌ابن نصیر** درگرفت. این اختلاف به‌هیچ‌وجه مربوط به مسایل بغرنج ناشی از تسلط بر شبه جزیره‌ی وسیع**ایبریا** نبود. نزاع بر سر این معضل روی داد که میزی که متعلق به حضرت سلیمان بوده است، به هنگام تقسیم غنایم، سهم کدام یك از آن دو نفر خواهد بود. این میز را **طارق** یافته بود، ولی **موسی‌ابن‌نصیر** آن را به‌نفع خود ضبط کرد و، بدتر از این، در برابر دیدگان سربازان**طارق**، **موسی** با تازیانه ضربه‌ای به صورت او نواخت.

نزاع **طارق** و **موسی** چنان بالا گرفت که ناچار برای احقاق حق هردو به **دمشق**، مقر خلافت، شتافتند واسپانیای تازه فتح شده را بی سر و سرپرست گذاشتند. **موسی ابن نصیر** در مقام دفاع از خود به خلیفه چنین اظهار داشت که این تنبیه را از آن جهت در باره‌ی **طارق** روا داشته است که وی همواره از انضباط و نظامات مقرر سر می‌پیچید. **طارق** پاسخ می‌دهد که چنین نیست: مافوق اودر واقع از آن‌جهت بر وی خشم گرفته‌است‌که میز مورد مناقشه لنگ بوده ، یکی از پایه‌های آن مفقود شده است. خلیفه در اندیشه‌ی صدور حکمی عادلانه درمورد این‌اختلاف‌مهم وحساس، برآن می‌شود

که از روح مالك سابق شیء مورد مناقشه استمداد بطلبد که ناگهان **طارق** مدرك انکارناپذیر حقانیت خود را از زیر ردایش بیرون می‌کشد: پایه‌ی مفقود شده‌ی میز. آری او شخصا این پایه را شکسته ، پنهان داشته بود تا دلیل مقنعی برای اثبات حقانیت خود در دست داشته باشد.

**موسی‌ابن نصیر** محکوم شناخته می‌شود: بنابر بعضی روایات، با توجه به خدمات درخشانش او را فقط محبوس می‌سازند. ولی او در زندان جان می‌سپارد. مولف مجموعه‌ی اخبار می‌نویسد که **موسی** به‌پرداخت غرامت‌سنگینی هم محکوم گشت و همین امر پایان کار او را نزدیك‌تر ساخت. در هر حال، هیچ‌کدام از این دو فاتح به اسپانیا باز نگشت. **طارق** که میز عزیز خود را باز یافته بود، معلوم نیست بـه کجا رفته است. با وجود این، عزت نفس و غرور قومی مورخان و خوانندگانشان محفوظ ماند، چرا کـه در این قضیه یك بـربـر یعنی **طارق**، بر یك عرب فایق آمده بود.

در سوی دیگر، مورخان لاتینی قرن نهم غرق درتخیلات حیرت‌انگیزی هستندکه از باورهای ساده‌لوحانه وروستایی‌وار آنان سرچشمه می‌گیرد. ولی، در عوض، همین وقایع‌نگاران هر کجا کـه لازم بوده است بـــه شکست همکیشان خـود اعتراف نمایند، ایجاز را به عنوان بهترین وسیله‌ی گزارش اخبار به نسلهای آینده برگزیده‌اند. واقعیتهای دردناك را نباید برای آیندگان باز گفت. در وقایع نگاریهای عربی، تحریف‌واقعیتها کمتر به دلایل مذهبی صورت گرفته است، ولی از نظر وسعت و شدت دست کمی از تحریفات مولفان لاتینی و مسیحی ندارد. وقایع‌نگاران عرب که در زیاده‌گویی مشهورند، بسیاری از اخبار بی‌پایه و سست را به‌طـور متراکم در آثار خود گنجانده‌اند. آثار آنان ما را در دنیایی پر از عجایب سرگردان می‌سازد. در این زمینه، ما به طور کلی با نوعی‌ادبیات تخیلی خویشاوند با داستانهای **هزارویك شب** مواجه می‌باشیم. در وقـــایـع‌نگاریهای قدیم‌تر، حکایت یکسره مبدل می‌گردد به قصه‌های دیـــوپری. **ابن عبدالحکم** مصری، اسپانیا را همچون سرزمینی افسانه‌ای در نظر مجسم

می‌سازد. آن گروه از مورخان که تحت تاثیر او قراردارند (یعنی عملا تمام مولفان عرب که درباره‌ی اسپانیا قلمفرسایی کرده‌اند) کمتر از وی به داستان سرایی نپرداخته‌اند. دراین وقایع‌نگاریها، برحسب آن‌که مولف مسیحی باشد یا مسلمان، اهل شبه جزیره‌ی **ایبریا** باشد یا از اقوام **بربر** پیوند وقایع یکسره تفاوت می‌یابد. در گزارش یك واقعه‌ی معین، حتی بین مولفان همکیش یا همقوم نیز تطابق وجود ندارد و در عمل هر بار ما با یك روایت متفاوت مواجه می‌باشیم.

بر اساس اخبار راسیس موریتانیایی، هنگامی که **عبدالعزیز** باختر را به‌تصرف در آورد، **ته‌اودومیر**، فرماندار آن‌جا که از شاهزادگان **ویزیگوت** بود، نیروی قابل ملاحظه‌ای در اختیار نداشت. پس، در دژ مستحکم **اورهولا** موضع‌گرفت و زنان شهر را نیزه به دست، با گیسوان افشان به سبك **ژرمنها**، برفراز سنگرها، پشت صفوف سربازان خود بر پای داشت. محاصره کنندگان قلعه، با دیدن این منظره، شهامت حمله را از دست دادند و با این فرماندار زیرك پیمان صلح منعقد ساختند. **دوزی**، در تحقیقات خود نشان داده است‌که این ترفند در واقع هشتاد سال پیش‌ازآن‌زمان‌به وسیله‌ی مدافعان **حضر** (شهری بین دجله و فرات، در بین‌النهرین) که در محاصره‌ی **خالد** قرار داشت، به‌کار رفته بود.

و اما در مورد حیله‌ی تقلید آدمخواران به منظور ایجاد رعب و وحشت در مدافعان یك سرزمین، باید گفت که منشا آن به دورانهای باستانی می‌رسد. در طول قرون وسطی، روایات بی‌شماری از این دست در ادبیات مدیترانه‌ای به چشم می‌خورد: **ابن ازهری** می‌نویسد که **امیرابراهیم اغلبی** از سلاطین محلی‌تونس دردوره‌ی‌عباسیان، از حیله‌ی‌فوق‌الذکر فراوان بهره‌برداری کرده است. **آدمار**، همین حیله را از شیرینکاریهای **نورمن روژه**[1] می‌داند، و بنابر روایات **گیوم**[2]، مورخ اهل **صور**، این حیله در اصل از ابتکارات

****

۱- Norman Roger ۲- Guillaume

**بوهموند** انطاکیایی بوده‌است. بسیاری ازعملیات و شگردهای جنگی که در شبه جزیره‌ی **ایبریا** به اعراب نسبت داده می‌شود، در حقیقت تجدید مطلع افسانه‌های دیرین شرقی است که به میل وقایع نگاران بازنویسی شده است. بعضی از این افسانه‌ها از زمانهای پیش از اسلام و حتی از عهود توراتی سرچشمه می‌گیرند.

از این نظر، متون عربی زبان مربوط به فتح اسپانیا چندان اطمینان بخش نیست. به‌علاوه هیچ‌کدام از آنها اصولا شرح نمی‌دهد که عملیات یا وقایع چه‌گونه صورت گرفته است. بسیاری از این متون حتی با جغرافیای محل نیز سازگار نیست. وقایع با ساده دلی حیرت‌انگیزی شرح داده می‌شود. غالب این مولفان چندان علاقه‌ای به‌خود حوادث و وقایع نشان نمی‌دهند. هدف آنان بیشتر سرگرم کردن خواننده است. با تمام این اوصاف، خصلت افسانه‌ای این متون تا به امروز هم جای خود را در کتابهای درسی و در آثار متخصصان محفوظ داشته است.

***

غریق برای بقای نفس به هر خاشاکی که در اطراف خود بیابد چنگ می‌زند: مورخان اسپانیای قرن هشتم نیز چاره‌ای نداشته‌اند جز تکیه زدن بر چند متن معدود که از دستبرد زمانه در امان مانده بود. آنان درباره‌ی اعتبار این اسناد نه به چند و چون پرداختند ونه دست به کوچك‌ترین تحقیق و تحلیل زدند. برای آنان همین کافی بود که اسناد موجود با اعتقاداتشان هماهنگی داشته باشد. آنان علاقه‌ای به‌فهمیدن نداشتند و فقط در پی اثبات آن بودند که اعتقادشان به فتح اسپانیا معقول و مستند است.

بدین‌طریق، مورخان قرن هشتم، دربرابر ایجاز و سکوتهای غیر عادی وقایع نگاریهای لاتینی (یا به‌جهت این که روایات مذکور از نظر واژه‌ها و اصطلاحات با تفاسیر کلاسیك وقایع همخوانی نداشت) بیشتر به متون عربی پناه بردند. اکثر تاریخنویسانی که در قرن نهم به نگارش‌وقایع و حوادث قرن هشتم اسپانیا پرداختند، مستعربهایی بودند

که می‌توانستند وقایع‌نگاریها و تواریخ عربی زبان را در متن اصلی بخوانند. مشغله‌ی ذهنی این افراد بیشتر متوجه جنبه‌های ادبی یا زبان شناسانه‌ی متون مذکور بود تا مسایل تاریخی گذشته. آنان که بیشتر اهل تتبع و تحقیقات ادبی بودند، حکایاتی را که در متون مورد بحث می‌یافتند به‌گونه‌ای نامتمایز به زبانهای جدید بازنویسی می‌کردند و در این بازنویسی توجه آنان بیشتر منعطف به‌وقایع شگفتی‌انگیز، ولی بی‌اهمیت محلی بود. به هر تقدیر، با واسطه‌ی این قبیل مولفان بسیاری از مطالب نادرست به جد گرفته شد و از قرنی به قرن دیگر منتقل گردید.

اتکای مطلق به متون کهن عربی برای اجرای یك‌تحقیق علمی درباره‌ی اسپانیای قرن هشتم، مستلزم بیباکی وجسارت زیاده از حد است: بعضی از این متون‌منحصرا برای‌سرگرمی به‌نگارش در آمده است و بعضی دیگر سخت جانبدارانه و نماینده‌ی پیشداوریهای جزم آلود است. تمام آنها افسانه‌آمیز و به عنوان سند تاریخی فاقد ارزش محسوب می‌گردد. از این میان، آن‌چه را که بتوان با موچین جدا کرد و تا حدودی واجد اهمیت شمرد، از تعداد انگشتان یك‌دست تجاوز نمی‌کند. و، مجموعه‌ی اخبار یکی از آنها است.

بنابراین، برای تحقیق درباره‌ی اسپانیای قرن هشتم، متون لاتینی به رغم نقایص و کمبودهایشان حایز اولویت می‌باشند. متون عربی را می‌توان برای وارسی درستی یا نادرستی اطلاعات قلیلی که از این طریق به دست می‌آیدمورد استفاده قرار داد. تذکر نام یك شخصیت یا یك واقعه در وقایع نگاریهای ملهم از اعتقادات متخالف مولفان گوناگون، سنتی است که در محدوده‌های جغرافیایی و عقیدتی وسیع قابل توجه می‌تواند بود. با وجود این، در مورد نتایج‌حاصل از این روش همواره باید جانب احتیاط را نگاه داشت.

تاریخنگاران جدید کاملا واقفند که این‌گونه متون را نمی‌توان برای یك تحقیق تاریخی اصیل مورد استفاده قرار

داد. تنها یك نفر ـ **فلیکس‌دان**[۳] آلمانی ـ شهامت آن را داشته است که این نتیجه‌گیری را بپذیرد و از نگارش حتی یك خط در باب موضوع مورد بحث خودداری ورزد. دیگران هرگز نخواسته‌اند بپذیرند که تتبعات فاضلانه‌ی آنها که با دشواریهای بسیار صورت گرفته است، بی مصرف بماند. **ساودرا**[۴] ، در این‌باره چنین اظهار نظر کرده است: «درست است که وقایع‌نگاریها و تذکره‌های مربوط به قرن هشتم اسپانیا سراسر مملو از افسانه‌بافی و تمثیل و تناقض و ناهماهنگی زمانی است، اما اگر قرار باشد به چنین دلایلی مطالعه‌ی یك دوره‌ی تاریخی به‌خصوص را معطل بگذاریم وآن چه را که پیشینیان درباره‌ی آن نگاشته‌اند به‌سبد باطله‌ها بیندازیم، آن وقت باید بپذیریم که صفحات بسیاری از مهم‌ترین بخشهای تاریخ جهانی سفید باقی بماند».

از این رهگذر، غالب تاریخنگاران جدید ـ بعضی به تلویح و برخی دیگر به‌تصریح ـ اوراق‌کهنه‌ی وقایع‌نگاریهای عتیق را به‌یغما بردند. با گذشت زمان، تاریخنگارانی‌که تحت تاثیر پیشداوریهای عقیدتی قرار نداشتند، کوشیدند تا اشتباههای‌ناهنجار، افسانه‌های زیاده از حد کودکانه و ناهماهنگیهای زمانی دل آزار را بزدایند. با این‌حال، حتی اینان نیز قادر نبوده‌اند آثار خود را از انعکاس ناهمواریها و گسستگیهای متون قدیمی مصون نگاه‌دارند.

هر کدام از تاریخنگاران منحصرا به منابعی پرداخته است که مربوط به موضوع مورد نظر او می‌شده است. حال، اگر این منابع کاملا مخالف با منابع مورد استناد یکی دیگر از همکاران او است، چه باك! در سال ۱۹۴۶، **مارسه** که‌فقط حوادث آفریقای شمالی در قرن هشتم رامورد مطالعه قرار داده بود، برای تسلط کامل اعراب بر این مناطق یك قرن و نیم وقت قایل می‌شد. در سال ۱۹۵۰، **لوی پروونسال** که تحقیقات خود را به حوادث اسپانیا منحصر ساخته بود، احتیاج داشت که فتح آفریقای شمالی حتما درسال ۷۱۱ میلادی به

****

۳ـ Félix-Dahn

۴ـ Saavedra

پایان رسیده باشد. و این یعنی ۶۱ سال زودتر از زمانی‌که **مارسه** تعیین کرده بود. در واقع، برای **لوی‌پرووونسال** کافی بود که وقایع‌نگاریهای کهنه گواهی دهند که اعراب در سال ۷۱۱ در **مراکش** حضور داشته‌اند تا او بتواند به پیروی از مورخان کلاسیك مدعی گردد که «در آن هنگام که **رودریك** در **تولیدو**[۵] بر تخت نشست، اعراب در شمال مراکش جای پای مستحکمی‌یافته بودند». این‌داعیه‌ی **پرووونسال**از آن‌جهت غیر قابل بخشایش است که وی در زمان نگارش اثر خود، مطالعات قبلی **مارسه** را در اختیار داشت، مطالعاتی که به وضوح باطل‌بودن این داعیه‌ی کلاسیك را به‌اثبات می‌رساند. علاوه بر این، حتی حضور اعراب در مراکش نیز دلیل قانع کننده‌ای برای توجیه فتح اسپانیا نیست، زیرا که این‌رویداد مسایل دیگری را نیز مطرح می‌ساخت. از این روی می‌توان از خود پرسید که آیا مولف مذکور براین فرض نبوده است که‌خواننده‌ی احتمالی او به‌ظن قوی‌پایبند چنین دورنگریهایی نخواهد بود. البته مشروط براین‌که خود مولف دستخوش نقیصه‌ی‌کوتاهی دید نبوده باشد.

****

۵ـ Tolède

# ۵

فقط در طول یك قرن، اعراب توانستند یك امپراتوری اسلامی به وسعت بیش از ۹۰۰۰ کیلومتر به‌وجود آورند. در برابر چنین رویدادی، پیدایش امپراتوری روم یا انتشار و توسعه‌ی مسیحیت چه اهمیتی می‌توانست دارا باشد؟ خاصه آن‌که وسایل ارتباطی در فاصله‌ی این رویدادها مطلقا پیشرفتی حاصل نکرده بود. تردیدی نیست: این حرکت منحصر به فرد بوده است، و در فراسوی امکانات انسانی.

چنین رویداد شگفتی‌انگیزی موجد کوچك‌ترین بررسی منتقدانه‌ای از جانب تاریخنگاران نبوده است. تا این‌زمان، هیچ‌کس اصالت این رویداد خارق‌العاده را واقعا مورد تردید قرار نداده است. فقط **اسوالد اشپنگلر**[1] در انحطاط غرب، آن را بر سطح و حدود حقیقی خود قضیه منطبق ساخته است. ژنرال **برموند** نیز، در بربرها و اعراب، در مورد شرایط مادی فتوحات، نکاتی را پیش کشیده است که ما از آنها فراوان سود برگرفته‌ایم.

تاریخنگاران در برابر عظمت رویداد یکه خورده‌اند. غالب آنان که پرورش یافته و وارث مکاتب آموزشی خاص ملیتهای غربی بوده‌اند، چنین اظهار عقیده کرده‌اند که مهاجمان از طرف مردمان سرزمینهای اشغالی به‌عنوان یك نیروی رهایی‌بخش مورد استقبال قرار می‌گرفتند. برخی

****

۱- Oswald Spengler

دیگر از همین تاریخنگاران، در انطباق وقایع تاریخی با معتقدات مذهبی خود دچار دردسر و ناآسودگی می‌شدند. خاصه آنهایی که کمتر در جریان نقد معانی و تفسیر متون قدیمی قرار داشتند. بعضی هم اصولا تمایلی به دشمن‌تراشی نداشتند و بنابراین کوششی به عمل نمی‌آوردند تا کوچك‌ترین خدشه‌ای بر ساختهای تاریخی جزم‌آلود و مورد قبول طرفین وارد آورند. برای بسیاری دیگر مساله‌ی بررسی منتقدانه‌ی تاریخ هرگز مطرح نبوده است.

**ژان‌دوبیك‌لارا**، راهب و مورخ پرکار، به ما می‌گوید: «بنابر تعالیم مذهب من ـ مذهب جامعه‌ای که من در آن می‌زیستم ـ حکایات افسانه مانند تورات اصالت دارند: **شمشون** عملیاتی باور ناکردنی انجام داده است. چرا **دوك کلود**[۲] که معاصر من است نتواند از این‌گونه کارها انجام دهد؟» تذکره‌نویس ما در این میان فقط فراموش کرده است که از چند شاهد عینی نبردهم پرسشهایی به عمل بیاورد و عده‌ی دقیق نفرات و مراحل مختلف کارزار را به‌طور روشن‌از آنان بپرسد ـ به‌طور خلاصه، یعنی این که یك‌تحقیق ساده به عمل بیاورد. او تنها به همین اکتفا کرده‌است‌که وراجیها را نقل کند، یا فقط مطالبی را به نگارش درآورد که بالادستیها و سروران او مایلند به نسلهای آینده منتقل سازند.

در نظر ما، از آن‌جا که هردو حریف از تسلیحات مشابهی استفاده می‌کردند، منطقا گروه اقلیت قادر به‌شکست دادن گروه عظیم اکثریت نبوده است. چه‌کسی جرات می‌کند نخستین سنگ را به‌سوی مورخ پرهیزگار و صومعه‌نشین ما پرتاب کند؟

مورخان نیك‌اندیش ومتشخص براین‌امر تاکید می‌ورزند که مبارزه برضد اشغالگران از همان سال ۷۱۸، یعنی فقط هفت سال پس از فتح اسپانیا، با پیروزی در نبرد **کوادونگا**[۳] آغاز شده است. مردم خوش‌قلب و ساده همه‌ساله

****

۲ـ Duc Claude

۳ـ Covadonga

برای زیارت به‌این محل‌می‌روند، ولی‌هرگزاز خود نمی‌پرسند که این فرورفتگی کوهستانی کوچك و بن‌بست چه‌گونه، آن‌طور که در تذکره‌ی **آلفونس سوم** به روایت آمده است، بالغ بر دویست و چهل هزار سپاهی عرب را در خود جای داده است.

آیا حیرت‌انگیز نیست که **فلورز**، عالم سرشناس دوران روشناییها، پیروزی سیصد نفر برشصت هزار نفر را باور داشته باشد؟ جالب توجه است که همین مولف در مواردی دیگر چنان حس انتقاد و بررسی از خود نشان داده است که به‌رغم پیشرفت علوم تاریخی در کمتر کسی از تاریخنگاران مشهور به چشم می‌خورد. در حقیقت، ما باید به خود ببالیم که یك عالم حکمت الهی اسپانیایی در قرن هیژدهم کوشیده است تا اصول انعطاف‌ناپذیر مذهبی را با تفسیر علمی وقایع تاریخی سازگار سازد ـ حتی، اگر وی متظاهر به قبول مطالبی بوده باشد که از عقل سلیم فرسنگها فاصله دارند.

تجربه‌ی روزانه حاکی از آن است که حس نقد و تحلیل وقایع نزد اغلب اشخاص مطلع‌ودانا هم یافت نمی‌شود. اشتباه به طرزی نامحسوس در تفسیر معصومانه‌ترین وقایع رخنه می‌کند. در زمینه‌ی امور سیاسی معاصر، تحریف و تغییر و تبدیل فقط در برابر دروغ مطلق است‌که گوی‌سبقت را می‌بازند. چرا در گذشته‌های دوردست که عملا هیچ‌گونه وسیله‌ی خبری همگانی هم وجود نداشته است، چنین نباشد؟ (البته، راست است که در آن دورانها وسایل تبلیغاتی هم نایاب‌تر و بی‌زیان‌تر بودند!)

از زمان نوزایی (رنسانس)، یك روش علمی تحقیق و بررسی با رنج و دشواریهای فراوان پا به عرصه‌ی وجود گذاشته است. این روش می‌تواند تاریخنگار را از هرگونه اشتباه مصون بدارد. اما تیغه‌ی بران آن در برخورد با پیشداوریهای عقیدتی و مسلکی و ملی بی‌وقفه به‌کندی گراییده است. اگر این روش از روی وجدان به‌کار بسته می‌شد، اکثر آثار تاریخی به زیور طبع آراسته نمی‌شد و

بسیاری از کتابهای تاریخی تا حد چند صفحه‌ی ناچیز کاهش می‌یافت.

غالب مورخان بر این اعتقاد بوده‌اند و هستند که شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به وسیله‌ی ساکنان **حجاز** فتح شده است. هیچ‌یك از آنان به‌خود زحمت نداده است که فقط یك نقشه‌ی جغرافیا را بگستراند و مسیر و فاصله‌ی بین این دو سرزمین را مورد بررسی قرار دهد. هیچ‌یك از آنان درباره‌ی موانع طبیعی این مسیر و الزامات مادی این قاره‌پیمایی جنگی، کوچك‌ترین پرسشی از خود به عمل نیاورده است.

مورخان وخوانندگانشان، همواره تحت تاثیر یك پیشداوری هزارساله بوده‌اند که همچون ابری ضخیم برطرز تفکر و برآموزشهای جانب‌گیرانه‌ی آنها سایه افکنده است. فقدان حس نقد و تحلیل در اثر ضرورتهای زندگی روزانه به صورت یك رسم و آیین جاری درآمده است. اگر همه به فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌وسیله‌ی اعراب اعتقاد داشته باشند ــ و منافع بعضیها ایجاب نماید که چنین اعتقادی وجود داشته باشد ــ آن‌گاه احتمال ناچیزی وجود خواهد داشت که یك نفر این مساله را مطرح سازد. و هنگامی که مساله‌ای مطرح نباشد، هیچ‌کس هم به جست‌وجوی راه‌حل آن نخواهد رفت. در مورد بعضی مسایل اجتناب‌ناپذیر هم که به رغم تمام این‌سخنان، ازخلال‌افسانه‌های مبالغه‌آمیز وقایع‌نگاریهای کهنه بیرون می‌زند، کافی است‌که مسوولیت امر را برعهده‌ی قدمت آنها بگذاریم: بدین ترتیب، هسته و اصل اساسی قصه همچنان محفوظ و دست نخورده می‌ماند.

***

اینك ما بهتر می‌توانیم بفهمیم که تاریخ چرا گسترش و نفوذ اسلام را منحصرا به‌عنوان حمله‌ی تهاجمی سپاهیانی مورد تعبیر و تفسیر قرار داده است که از اعماق شبه‌جزیره‌ی عربستان برخاسته‌اند: جامعه‌ی کوچك مسلمانان **حجاز** را به صورت یك سازمان دولتی نیرومند جلوه‌گر ساخته‌اند. رسالت

پیامبر اسلام را نوعی یورش بی‌امان دانسته‌اند که سنگرها و استحکامات دژهای مسیحیان را یکی پس از دیگری درهم می‌ریخت. ما اینك می‌دانیم که روایت «تاخت و تاز لشگریان عرب» چه‌گونه به‌دست ما رسیده است. براساس روایات و سنتهای مسیحیان و مسلمانان و با مدد گرفتن از اسطوره‌های پرنقش و نگار گذشته‌ها، ماجراهای حیرت‌انگیزی آفریده شده است که چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر عقل‌سلیم در تصور نمی‌گنجد.

موج با شکوه و پر هیبتی از سوارکاران عرب، پیشاپیش ستونی از گرد و غبار درهم پیچنده، همچون باد سوزان سام از عمق صحرای عربستان برمی‌خیزد و سراسر خاور نزدیك و شمال آفریقا و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را در هم می‌نوردد. گروهی دیگر از مورخان که دستخوش تعصباتی کهنه‌تر هستند، سخن از ابری از ملخهای صحرایی می‌رانند که آسمان مغرب‌زمین را تیره ساخته است. برخی دیگر، با اسلوبی حماسی، از یك موج غلتان سخن می‌گویند که ازبطن صحرا سر زده است و اقوام و مردمان بی‌شمار را در کام خود فرو برده. اخیرا، یکی از همکاران در یك تاریخ‌قطور اسپانیا، سوارکاران عرب را تالی یك لشگر زرهی جدید دانسته است!

اسطوره‌ی حمله‌ی اعراب، هر چند در اثر اطلاعات تاریخی بیش از پیش دقیق‌تر ــ و بیش از پیش اصیل‌تر ــ تشعشع و جلای سابق خود را از دست داده است، با این حال هنوز در اذهان باقی است. اینك شاید وقت آن فرا رسیده باشد که با رها ساختن پیشداوریهای اعجاب‌انگیز گذشته و تکیه برواقعیات مسلم، مساله‌ی انتشار اسلام را از نو کشف و درك کنیم.

تمام آثار تاریخی پرزرق وبرق راکه هیچ‌چیز برای‌فهم مشرق‌زمین عرضه نمی‌دارد، باید کنار گذاشت. تاریخ اسلام را باید یکسره از نو نوشت. در چنین صورتی است که ما خواهیم توانست موجبات، چه‌گونگی و مفهوم اساسی این رویداد بزرگ یك عصر تاریخی مشخص را که باروری

واقعی آن درپرده‌ی استتار باقی‌مانده است، دریابیم. آن‌گاه، قادر خواهیم بود که با سهولت بیشتر مطالعه‌ی نقاط متراکم و غامض تاریخ جهانی را آغاز کنیم و از این رهگذر به ادراك بهتری از تکامل بشریت دست یابیم.

# ۶

پس‌از درگذشت **ویتیزا** ، پادشاه ژرمنی‌تبار اسپانیا، مجمع معتمدان و بزرگان قوم در شهر **تولیدو** تشکیل‌جلسه داد و به رغم داعیه‌های پسران پادشاه متوفی که از پشتیبانی بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم برخوردار بودند، **رودریك** را به جانشینی او انتخاب کرد. در پی این انتخـــاب، جنگ داخلی پردامنه‌ای درگرفت. **رودریك**، به‌منظور تحکیم‌سلطه‌ی خـود، سراسر **آندالوسیا** (انـدلس) را زیر مهمیز کشید. طرفداران فرزندان **ویتیزا**، بـرای مقابله با **رودریك**، از فرماندار ایالت **طنجه** در شمال مراکش که در آن زمان تحت حاکمیت اسپانیا بود، کمك خواستند. چند صد نفـــر از جنگجویان **ریف**، به فرماندهی **طارق** از تنگه‌ای که پس از آن **جبل‌الطارق** نامیده شد، گذشتند و در خاك اسپانیا پیاده شدند. بین نیروهای دوطرف متخاصم، جنگی در حـوالـی **کادیکس** درگرفت و **رودریك** مغلوب شد. این است تمام آن چه ما می‌توانیم از تذکره‌ها ووقایع نگاریهای کهن برگزینیم.

باوجود این، مساله‌ی هجوم و حمله از خارج که جزء ناچیزی از یك غائله‌ی جنگ داخلی بوده است، به‌تدریج مبدل می‌گردد به نوعی خط ارتباطی بین این رویداد نظامی ساده، از یك طرف، و گسترش تمدن اسلامی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، از طرف دیگر.

در آثار تاریخی مربوط به اسطوره‌ی فتح اسپانیا به وسیله‌ی اعراب، شمار نفرات سپاه مهاجم به‌دقت شرح داده

شده است: **طارق**، برای شکست‌دادن **رودریك**، پادشاه اسپانیا، ۷،۰۰۰ نفر سرباز در اختیار داشته است. **موسی‌ابن نصیر**، که پس از **طارق** به خاك اسپانیاقدم می‌نهد، ۱۸،۰۰۰ سرباز دیگر برای‌تکمیل سلطه‌ی اعراب‌همراه داشته‌است. بنابراین، در مجموع ۲۵،۰۰۰ سرباز بودند که این دگرگونی عظیم و عمیق و پردامنه را در سراسر شبه‌جزیره‌ی وسیع **ایبریا** به‌وجود آوردند: یك سرزمین وسیع و کوهستانی و پرجمعیت لاتینی‌زبان‌ومسیحی مذهب ومعتقد به‌تك‌همسری، ناگهان مبدل می‌گردد به یك سرزمین مشتاق تعدد زوجات و مسلمان و عربی‌زبان. ساکنان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** یکباره، عادات و رسوم و لباس و تاسیسات خود را تغییر می‌دهند! مستعربها، یعنی آن گروه از ساکنان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** که تحت تسلط مسلمانان همچنان‌مسیحی باقی ماندند، ظاهرا همیشه جمع ناچیزی را تشکیل می‌دادند. پس از این فتح حیرت‌انگیز، اعراب ،بی‌آن‌که نیازمند تجدید و تقویت قوا باشند، باشتاب عازم تسخیر فرانسه می‌شوند.

تعداد اندك فاتحان ممکن است شك و تردیدهایی به وجود آورد، ولی ظاهرا تا دورانهای نسبتا جدید، همواره رسم چنان بوده است که نبردهای بزرگ را نفرات اندك انجام دهند: به سبب فقدان وسایل حمل و نقل مناسب، فرماندهان نظامی در بند تدارکات نبوده‌اند. آذوقه و مهمات سربازان می‌بایست در محل تامین شود. بنابراین، هرگاه عده‌ی رزمندگان زیاد بود، در معرض خطر گرسنگی قرار می‌گرفتند.

در صحت این مطالب تردیدی نیست. با این وصف، باقی می‌ماند شرح این نکته‌ی ظریف که بر ساکنان مناطق منزوی و محصور کوهستانهای پرپیچ و خم و صعب‌العبور شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** چه‌گذشت‌که ناگهان و تا بدان حد تغییر ماهیت دادند؟ آن‌هم در اوضاعی که سپاهیان مهاجم همه از یك منشا نبودند: به‌روایت اسناد موجود، سران و فرماندهان عرب در میان سربازان سوریایی، قبطی یا بربر و حتی رومی شرقی، اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دادند. در حقیقت، یکی از نتایج شگفتی انگیز تسخیرمسلحانه‌ی اسپانیا به‌دست اعراب

این است که اهالی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بـه‌دست فاتحانی، مسلمان و عربی زبان شدند که اکثرشان نه به زبان عربی تکلم می‌کردند و نه حتی مسلمان بودند. واقعیت این است که سوریاییها، قبطیهای سرزمین مصر و بربرهای شمـال آفریقا تا آن زمان هنوز در حوزه‌ی فرهنگی زبان عربی و اسلام نوپا ادغام نشده بودند.

روشن است که سپاهی چنین مختلط، اگر به عنوان مهاجم به اعماق خاك اسپانیا سرازیر می‌شد، خیلی سریع ذوب می‌گشت و تحلیل می‌رفت: مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** در طول تاریخ خود به ندرت در چنین اوضاعی بی‌تحرك و منفعل باقی مانده‌اند. آیا همین مردم نبودند که بارها با سازماندهی Gerrillas (قوای‌چریکی) سنت ودستورالعمل چریکهای مردمی را به دنیا عرضه داشتند؟

اعراب، از همان آغاز استقرار خود در اسپانیا، جنگ و جدالهای قبیله‌ای را از سر گرفتند. مبارزه بسیار شدید بود و کشور روبه انهدام و ویرانی می‌رفت. سرانجام در سال ۷۵۶، یکی از وابستگان خاندان **اموی** در خاك اسپانیا پیاده شد و با نام **عبدالرحمان اول** خود را امیر **قـرطبه** (کوردوبا) اعلام کرد. به هنگام مرگ وی، در سال ۷۸۸، آرامش به اسپانیا باز گشته بود.

در طول این سه‌چهارم قرن که حکمفرمایان جـدیـد اسپانیا سرگرم تقسیم غنایم و قدرت بـودند، مـردم این سرزمین چه می‌کردند؟ از سال ۷۱۱ به‌بعد، دیگر سخنی از مردم در تاریخها به‌میان نمی‌آید. با این حال، ده‌میلیون نفر جمعیت یك سرزمین در یك چشم برهم زدن ناپدید نمی‌شوند: دراین‌عهد فرخنده، انسانهاهنوز از وسایل‌کشتاردسته‌جمعی برخوردار نبودند. بنابرایـن، فاتحان قادر نبودند چنین جمعیتی را از دم تیغ بگذرانند. دره‌های تنگ و کـوچك **آستوریا** هم مکان کافی برای پذیرفتن آن همـه فـراری و مهاجر نداشت. در این کوهستانهای پرپیچ و خم حداکثر گروههای کوچکی از سرکشان می‌توانستند موضع بگیرند و به جنگ و گریز بپردازند. و، عاقبت نیز همینها بودند که هسته‌های یك‌قلمرو مسیحی‌نشین را برای آینده به‌وجودآوردند.

در عمل، از تواریخ موجود چنین برمی‌آید که ده میلیون نفرجمعیت ایبریایی ناگهان نیست وناپدید شده‌اند. در حالی که فتح یك سرزمین مسیحی به‌دست گروه اندکی از پیروان یك مذهب بیگانه خود مساله‌ای‌ناگشوده است، چه‌گونه می‌توان گرویدن دسته‌جمعی مردم این سرزمین به‌دین اسلام و همچنین ادغام نهایی آن را در فرهنگ عربی ـ اسلامی توجیه کرد؟ این مردم یا باید سراسر قتل‌عام شده باشند، یا به بردگی افتاده باشند، یا به کوهستانها فرار کرده باشند، یا این‌که... بسیار راحت و بی‌دردسر، از سوی تاریخ‌نگاران به‌فراموشی سپرده شده باشند.

***

چرا و چه‌گونه گروههای عظیم انسانی مستقر در ایالات رومی آسیا و مصر و آفریقای شمالی و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌یك ایمان مذهبی جدید گرویدند؟ اسطوره‌ی حمله‌ی اعراب را از طریق تحلیل شرایط جغرافیایی و تاریخی به‌راحتی می‌توان خنثی کرد. ولی واقعیت یك تمدن اسلامی ـ عربی در سراسر سرزمینهای فوق‌الذکر قابل انکار نیست.

در مورد شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، تاریخنگاران راه حل ساده‌ای یافته بودند: این خطه، به‌تصرف قوم بیگانه‌ای درآمد که از یك قدرت تهاجمی برق‌آسا برخوردار بود. غالب ساکنان بومی شبه‌جزیره نابود شدند. فقط شمار اندکی از بازماندگان، همچون مومنان صدر مسیحیت به‌صورت یك جمع متجانس در سردابها و بیغوله‌ها پناه گرفتند. هم‌اینان پس از فرار به کوهستانهای شمال شبه جزیره، یك قلمرو مسیحی‌نشین به‌وجود آوردندکه به‌سرعت گسترش یافت ودر سرزمینهای تحت اشغال اعراب روبه پیشروی نهاد. مسیحیان به‌تدریج سراسر شبه‌جزیره را از نو فتح کردند و آن را از جمعیت انباشتند. بدین طریق، جلال مسیحیت دوباره در اسپانیا آشکار گردید. حمله‌ی متقابل مسیحیان نزدیك هشت قرن تمام ادامه داشت، و اسپانیای جدید محصول همین‌حماسه است.

باوجود این، زمانی‌که فضلای‌ما ازطریق‌وقایع‌نگاریهای

بربر به شمار قلیل مهاجمان پی بردند، در بحر حیرت فرورفتند: فقط ۲۵،۰۰۰ تن، بالغ بر ده میلیون نفر جمعیت را تقریبا نابود کرده بودند (و همین مساله بود که تاریخنگاران عرب را به‌نوعی‌اعجاز معتقد می‌ساخت). ازسوی دیگر، آیا نوعی فتح مجددکه هشت قرن تمام‌به درازامی‌کشد، واقعا یك فتح است؟ و سرانجام، آیا مستعربها و سرکشان فراری در کوهستانهای **آستوریا**[1] می توانستند تشکیل دهنده‌ی جمعیت کشوری باشند که اندکی پس ازفتح مجدد سرزمین خود، نیرومندترین قدرت جهانی را به وجود آورد؟

در باب آفریقای شمالی، **مارسه** می‌نویسد: «اسلامی شدن **بربریه** (الجزیره و مراکش کنونی) مساله‌ی تاریخی ویژه‌ای را مطرح می‌سازد که ما امیدی به‌حل آن نداریم... این سرزمین، یکی از مناطق برگزیده و مورد علاقه‌ی‌مسیحیت بوده است. دین مسیح از طریق **کارتاژ** و دیگر شهرهای ساحلی به‌این خطه نفوذ کرده ، بیشتر شهرهای داخلی را تحت تاثیر قرار داده بود. **ترتولین**[2] آفریقایی، یکی از نخستین پایه‌گذاران حکمت الهی عیسوی، در پایان قرن دوم میلادی می‌گفت : در تمام شهرها، ما تقریبا اکثریت را تشکیل می‌دهیم . در این زمان، کلیسای آفریقا دارای چندین شهید و قدیس بود. علما و الهیون این کلیسا نیز دارای نفوذ و شهرتی بسزا بودند. کلیسای آفریقا، هنگامی که تحت شکنجه و آزار قرار می‌گرفت، از وابستگی یك **سن سیپرین** به‌خود می‌بالید، و در اوج پیروزی قادر بود ازطریق قدرت کلام یك **سنت‌اگوستن** صدای رسای خود را به‌گوش سراسر دنیای مسیحیت برساند. به‌علاوه، کلیسای مسیح پیروان خود را فقط درشهرها نمی‌جست... شمار حیرت‌انگیز امکنه‌ی مقدس مسیحی که ویرانه‌های آنها هنوز هم در سراسر روستاهای **الجزیره** به‌چشم می‌خورد، حاکی از انتشاروسیع **انجیل شریف** درروستاهای بربرنشین می‌باشد...

****

۱- Asturies

۲- Tertulien

آن وقت، در مدتی کمتر از یك قرن، اکثر فرزندان همین مسیحیان با چنان اشتیاقی پذیرای اسلام می‌گردند که آزمایش شهادت را هم با حرارت از سر می‌گذرانند. کار تبدیل این سرزمین به‌یك قلمرو اسلامی در طول دو قرن بعدی به پایان می‌رسد، تبدیلی آن‌چنان قطعی و تقریباکامل که فقط جزیره‌هایی کوچك از مسیحیت دیرین را بر جای می‌گذارد. این مسیحیت‌زدایی و اسلام‌پذیری همزمان را چه‌گونه می‌توان تعبیر کرد؟»

تاریخنگاران این واقعیت را پذیرفته‌اند، ولی بعضی از آنان هنوز در تفسیر این پیشامد معطلند.

فرض کنیم که اسلام به‌زور تحمیل شده باشد. آن‌وقت این پرسش پیش می‌آید که چرا مردم مصر و ایالات آسیایی امپراتوری روم شرقی قانون مذهبی یك قوم کوچ‌نشین را پذیرفته‌اند؟ **گزاویه دوپلانهول**[۳] ، در دنیای اسلامی، نشان داده است که اسلام همیشه یك مذهب شهری بوده است: فرد کوچ‌نشین دارای روحیه‌ای سرکش است. اعمال و تصمیم‌گیریهای او تابع نیازمندیها و گاه هوسهای زودگذر است. از این روی، فرد کوچ‌نشین را نمی‌توان نمونه‌ی اصیل گرایش مذهبی دانست.

ایالات تابعه‌ی امپراتوری روم در آسیا وآفریقا، همه از زندگی شهری پرتحرکی برخوردار بودند. **انطاکیه** در آن زمان نزدیك ۳۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت داشت. از ۴۲۴ اسقف‌نشین صاحب رای در قلمرو **قسطنطنیه**، ۳۷۱ منطقه‌ی آن در سرزمینهای آسیایی پراکنده بود. اهمیت دستاوردهای اسلام از همین‌جا معلوم می‌شود. اعرابی که از صحراها آمده بودند، در برابر این جمعیتهای شهری متمرکز، اقلیت ناچیزی محسوب می‌شدند. آیا باید تصور کرد که مردم شهرنشین مسحور این مردان برخاسته از بیابانهای متروك و بی‌انتها شده‌اند؟

****

۳ـ Xavier de Planhol

خودداری ارادی از تفکر و پژوهش در زمینه‌ای آکنده از تعصبات عقیدتی، موجب شده است که بخش مهمی از گذشته‌ی سرزمینهایی که در شمال و جنوب دریای مدیترانه شاهد نفوذ و گسترش اسلام بوده‌اند، در زیر انبوهه‌ای از افسانه‌پردازیها و پریشانگوییهای جانبدارانه مدفون گردد. به‌پیروی از یك نوع ادراك تاریخی ابتدایی، تحول معنوی و فرهنگی و اجتماعی عظیم کرانه‌های مدیترانه را طی قرون هفتم و هشتم میلادی، نتیجه‌ی مستقیم فتوحات نظامی دانسته‌اند: زبان، تمدن و مذهب، همه به زور شمشیر تحمیل شده است!

اعمال زور قادر به‌توجیه همه‌چیز نیست: چرا علل مشابه منتهی به نتایجی مشابه در مورد قوم یهود نشده است؟ مسیحیان در سرزمینهای تحت تسلط اعراب و اسلام عملا ناپدید شدند. یهودیان در همین اوضاع و در همین مناطق، با آن‌که کمتر از مسیحیان تحت فشار قرار نداشتند، نه‌تنها به‌صورت انفرادی، بل در قالب مجامع متشکل، پیوستگی خود را محفوظ نگاه داشتند و تا به امروز هم به‌زندگی اجتماعی خود ادامه داده‌اند. آیا باید چنین نتیجه گرفت که ایمان پیروان **عهد جدید** کتاب مقدس به استحکام ایمان پیروان **عهد عتیق** نبوده است؟

یك استنباط دیگر حاکی از آن است که اسلام ابتدا در هسته‌ی مرکزی پررونقی ــ در خاور نزدیك ــ پاگرفت، سپس در سایه‌ی اعتبار و حیثیت جهانی این منطقه، به‌سایر نقاط سرایت کرد. در قرن هفتم، تنها تمدن درخشان این منطقه تمدن **بیزانس** (روم‌شرقی) بود. تمدن عربی‌ــ اسلامی هنوز مراحل زایش را می‌گذرانید. در آفریقای شمالی، نفوذ سیاسی مسلمانان یك قرن‌ونیم، و عربی‌کردن منطقه چندین قرن تمام وقت لازم داشت. در قرن دوازدهم، زبان لاتینی هنوز در جنوب **تونس** متداول بود. به علاوه، زبان عربی جانشین تمام زبانهای بربر نشده است.

بشریت تحول می‌یابد، اما به‌کندی. افکار و عقاید نو، حتی اگر در رفیع‌ترین موضع قدرت و استحکام هم قرار داشته باشند، قادر به‌تحمیل خود نیستند، مگر درطول

چند نسل پیاپی. تاریخ بارها به اثبات رسانده است که انسانها در عمق هستی خود دارای چنان نیروی تداومی حیرت‌انگیزی هستندکه برای منهدم‌کردن یك‌ساختار اجتماعی معین وتغییر وتبدیل عادات و رسوم ریشه‌دار، گه‌گاه‌انقلابی عظیم ضرورت می‌یابد. برصحنه‌ی نمایش جهانی اقوام و ملل، تغییر دکور چشمگیر به‌ندرت صورت می‌بندد و برای چنین تعویض دکورهایی، مکانیکها و صحنه‌پردازانی سوای بیابانگردان رنجور و جاهل باید وارد میدان گردند. برای تحت تاثیر قراردادن اندیشه‌مندان و متفکران، حیثیت و اعتباری عظیم لازم است. و، بدون اندیشه‌مند و پژوهشگر، نه هیچ‌گونه تحول و تعالی افکار متصور است، نه هیچ‌نوع تمدن و جامعه‌ی نو.

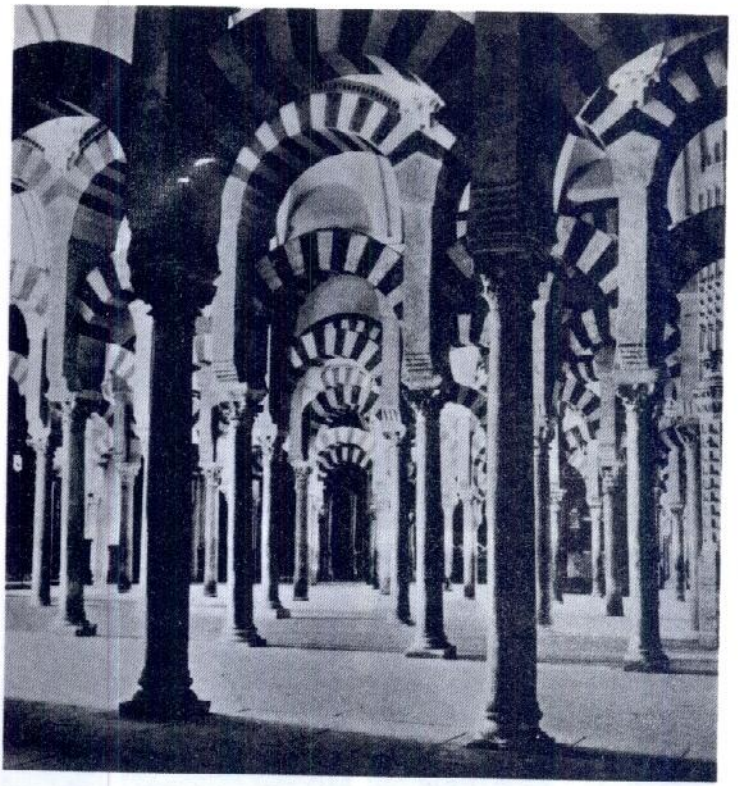

**قرطبه (آندلس):**

منظره‌ی داخلی مسجد.

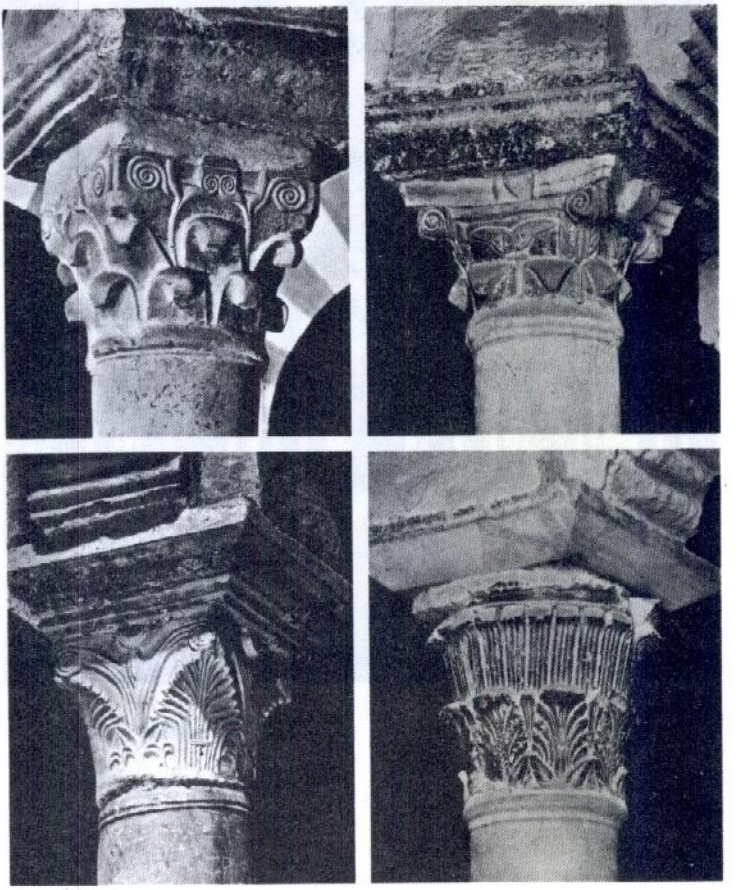

مسجد قرطبه.

# ۷

برای درك چه‌گونگی انتشار تمدن عربی ـ اسلامی، ما باید آن را با حرکات مشابهی که در اعصاری دیگر همین محدوده‌ی جغرافیایی‌پهناور را درنوردیده‌است ، مقایسه‌کنیم. چرا گسترش تمدن اسلامی باید پدیداری متفاوت باتوسعه‌ی تمدن ، یونانی ـ رومی در همین سرزمینها باشد؟ تاریخ‌نویسان، مساله‌ی انتشار افکار بارور و تمدن‌زا را با اعمال قدرت نظامی‌که تنها موجد سلطه‌ای گذرا است، درهم آمیخته‌اند. آنان نیروی معنوی را با نیروی جسمانی‌همسنگ و همانند گرفته‌اند.

منشا این اشتباه بزرگ را باید در تاریخ **روم** یافت: گسترش امپراتوری روم را به‌طور معمول منحصرا نتیجه‌ی قدرت لژیونهای مشهور آن می‌دانند. نقش لژیونهای رومی بسیار مهم بود،اما بیشتر به سبب افکاری که حامل‌آن‌بودند. پدیدار شهرنشینی و احکام اجتماعی و سیاسی پیشرفته‌ای که شهر (Urbs) تجسم آن بود، وزنه‌ای بسیار قاطع‌تر ازقدرت سپاهیان رومی به‌حساب می‌آمد.

**امیل گوتیه** [۱] ، در رسوم و عادات مسلمانان به اثبات رسانده است که تمدن عربی ـ اسلامی موفقیت خود را در شمال آفریقا مدیون زیر ساختهایی‌است که **فنیقی**ها بدان‌جا رسوخ دادند و اهل **کارتاژ** آنها را توسعه بخشیدند. بااین

****

۱ـ Emil Gauthier

وصف، بین آن چه **کارتاژ** و **روم**، هریك در طول شش قرن، به اسپانیا آوردند، کوچك‌ترین مقایسه‌ای ممکن نیست. از همان ابتدای جنگهای مشهور بـه پونیک، **سنای روم** در شهرهای ساحلی مدیترانه طرفدارانی مشتاق و پرحرارت یافت. تاآن تاریخ، هنوز پای هیچ لژیون رومی به‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** نرسیده بود، ولی **روم** برای تمام شهرهای مدیترانه‌ی غربی یك قطب جاذب و شورانگیز محسوب می‌گشت.

این لژیونهای رومی نبودند که زبان لاتینی را تحمیل کردند: زبان لاتینی خودبه‌خود اکثر گویشهای محلی غربیها را کنار زد. ولی در شرق اروپا، مردم‌به‌رغم‌حضور لژیونهای رومی همچنان به یونانی سخن می‌گفتند. درآن زمان کـــه برتری نظامی یونان دیگر خاطره‌ی دوردستی بیش نبود، ادب و اندیشه و تمدن یونانی به‌اوج گسترش خود رسیدو نفوذواعتبارآن‌ازمحدوده‌ی دنیای مدیترانه‌ای بسی فراتر رفت.

برهمین منوال، پس‌از دوره‌ی تاریك و پرابهام به اصطلاح تهاجمات، آن‌گاه که مساله‌ی برتری قوای عرب دیگر مفهومی نداشت، تمدن و فرهنگ اسلامـــی همچنان به‌گسترش خود ادامه می‌داد و آسیای مرکزی و جنوب‌شرقی را می‌پوشانید: این تـــرکها بودند کـــه **قسطنطنیه** را فتح کردند. اسلام به‌رغم قدرت نظامی پرتغالیها و هلندیها، به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز، در آسیای جنوب شرقی و سپس در جزایر اقیانوسیه انتشار یافت. بااین‌حال، در قرن پانزدهم، اثری از قدرت خلفای بغداد باقی نمانده بود. گسترش اسلام، طی قرون نوزدهم و بیستم نیز در آفریقای انگلیس وپرتغال و فرانسه ادامه‌یافت. **ژان‌پل‌رو**[۲] و **ونسان مونتی**[۳] معتقدند که اسلام تنها دین پرتحرك زمان حاضر است.

باتوجه به‌تمام این مطالب، آیا نمی‌توان بین توسعه‌ی اسلام در قرون هفتم و هشتم و شیوه‌ی معاصر گسترش اسلام شباهتی قایل شد؟

**سالومون گوآتن**[۴]، دراثر خود تحت‌عنـــوان اعـــتلای

****

۲_ Jean Paul Roux
۳_ Vincent Montaigne
۴_ Salomon Goitin

بورژوازی خاور نزدیک در آغاز عصر اسلامی، نشان داده است که اسلام، دین بدون کشیش و بی مبلغ، بیشتر از مجرای تجارت و داد و ستد، که در آن زمان تنها خط رابط بین سرزمینهای دور از هم بود، انتشار یافت. این طبقه‌ی اجتماعی بازرگانان بود ـ و نه نظامیان ـ که اسلام را در سراسر دنیای آفریقایی ـ آسیایی منتشر ساخت. پیامبر اسلام، خود سابقه‌ی تجارت داشت. **ابوبکر**، نخستین خلیفه‌ی اسلام، یك تاجر پارچه بود. **عثمان**، سومین جانشین پیامبر یك واردکننده‌ی بزرگ غلات بود. ادبیات عرب در دوران موردنظر ما، مملو از مسایل و مطالب اقتصادی است. **ابن‌سعد** (۸۴۵ میلادی) می‌نویسد: «من ترجیح می‌دهم یك‌درهم از طریق تجارت کسب کنم تا ده درهم از طریق سربازی».

این پدیدار منحصر به اسلام نیست. **گواتن**، خود شرح می‌دهد که «این وضع را می‌توان با تاریخ فنیقیها، یونانیها و دولتشهرهای ایتالیایی قرون وسطی مقایسه کرد». او حتی نوعی تزازی بین مولفان عرب نخستین قرنهای هجری و بعضی نویسندگان انگلیسی پروتستان در قرن هفدهم، که از اولین نظریه‌پردازان نظام سرمایه‌داری محسوب می‌شوند، قایل می‌گردد. این مولفان، به‌رغم فاصله‌ی زمانی و مکانی و همچنین به‌رغم گودال عمیقی که محیط فکری و فرهنگی آنان را از هم جدا می‌سازد، در زمینه‌ی فکری مشترکی با یك‌دیگر پیوند می‌یابند:داد و ستد تجاری موجب رضای خداوند است، چه ثروت و دولت ناشی از آن‌امکانات لازم برای گسترش بشارت الهی را فراهم می‌سازد.

از این نظر، جنگ مقدس مزیت انحصاری خود را در آرای مورخان از دست می‌دهد و بیشتر حالت یك شعار تبلیغاتی را به خود می‌گیرد که مسلما پس‌از حوادث مطرح می‌گردد.

مورخان اسلام‌شناس معاصر، در پرتو مطالعات جدید، ناچار به تجدیدنظر در مساله‌ی فتوحات شده‌اند. آنان هنوز به تعبیر تازه‌ای دست نیافته‌اند، ولی **پلانهول**، به‌عنوان مثال، می‌نویسد: «درحال حاضر، ما ناگزیر باید مساله‌ی گسترش مسالمت‌آمیز اسلام را مورد بررسی قرار دهیم.

جریان توسعه‌ی اسلام از طریق فتوحات خونین و پرآشوب به مقیاس زیادی مبهم و تاریك به‌نظر می‌رسد و اصولا از نظر روشهای تاریخی جدید قابل تجزیه و تحلیل نیست. تنها روشهای توسعه‌ی مسالمت‌آمیز اسلام طی دوران معاصر است که به‌طور دقیق عوامل مساعد و موانع اساسی انتشار این مذهب را در ابتدای کار مجسم می‌سازد. حدود نهایی توسعه‌ی مسالمت‌آمیز هم بدین‌طریق بسیار روشنگرانه است. ولی، در هرحال، آشکارا دیده می‌شود که این توسعه به میزان قابل توجهی باواسطه‌ی طبقات شهری و هسته‌های تجاری صورت می‌گیرد.»

***

ما نباید، به‌نوبه‌ی‌خود، وسیله ومضمون را بایك‌دیگر اشتباه کنیم: ما حامل تمدن عربی ـ اسلامی را می‌شناسیم. بنابراین، کافی است عناصر انرژی‌زایی را هم که موجبات انتشار این تمدن را فراهم ساختند، بشناسیم. در ضمن، شناخت عناصر محرك خارجی هم که نقش کاتالیزور را ایفا کرده‌اند، ضرور محسوب می‌گردد. تاریخنگار با دیرین‌شناس فرق دارد: تکه استخوانی که به یك متخصص دیرین‌شناسی امکان می‌دهد تا به‌پیروی از قانون همبستگی **کوویه**، اندام کامل یك حیوان نابود شده را بازسازی کند، البته یك‌عنصر ناچیز و جزیی است، ولی به‌وسیله‌ی طبیعت یا به وسیله‌ی افراد انسانی دستکاری نشده است. در صفحات پیشین، نشان دادیم که از نظر اصالت تاریخی، تکه استخوانهای ما، یعنی متون قلیل وقایع‌نگاریها و تذکره‌های کهنه در چه سطحی قرار دارند. دانشمندان علوم طبیعی در قرن نوزدهم، با پیدایش فرضیه‌ی تکامل انواع، در حقیقت مجهز به ابزارکاری شدند که قطعیت یافت. هیچ‌گونه نظریه‌ی کلی‌به تاریخنگار اجازه یا حق آن را نمی‌دهد که برای پرکردن یك خلاء یا برطرف ساختن یك ابهام به‌جعل وقایع بپردازد.

تاریخ را محصول تحول‌افکار وعقاید نیروزا می‌دانند. این‌گونه اعتقادات، همانند ساختارهای حیاتی، به وجود آمده‌اند و با یك‌دیگر به رقابت می‌پردازند. بعضی از این

اعتقادات برعقاید و افکار دیگری که با محیط پیرامون خود ناسازگار شده‌اند، پیروز می‌گردند. اعتقادات نوظهور، در اوج پیروزی با پاره‌ای از عناصر اعتقادی موجود که هنوز قدرت تاثیر خود را از دست نداده‌اند، تلفیق می‌یابند و به‌تدریج مبانی یك تمدن یا فرهنگ نوین را استوار می‌سازند.

باوجود این، هرنوع اعتقاد یا اندیشه‌ی نیروزا، پس‌از تثبیت، به‌تدریج نیروی خود را از دست می‌دهد و رو به‌فساد می‌رود. هرتمدن نو هم به انحطاط می‌گراید. این اعتقادات نیروزا، ممکن است در عالی‌ترین سطوح اندیشه‌ی بشری جریان داشته باشد، یا درساده‌ترین سطح‌فعالیتهای انسانی: چرخ، دهانه‌ی اسب، رکاب، نعل اسب یا ابداع رقم صفر... در تاریخ‌دنیای مدیترانه‌ای همان اهمیتی را حایز بوده‌اند که مذاهب پراکنده در این منطقه.

جریان حوادث و وقایع تاریخی تحت‌تاثیر و هدایت عوامل عقیدتی یا مادی قرار دارد. این عوامل، علت فاعلی اعمال وحرکات انسانها وجوامع متشکل از آنها است. نهایت امر این‌که عوامل مذکور خود به‌خود موجب پیدایش وقایع نیستند: آنها مشوق و تسهیل‌کننده‌ی اعمال مساعد به‌حال خود و خنثی‌کننده‌ی حرکات مخالف می‌باشند. عوامل‌عقیدتی یا مادی مهم‌ترین امور اجتماعی را به سوی غایتی می‌رانند که برعاملان امر نامکشوف است، ولی تاریخنگار آن را منطبق با علل موجبه‌اش می‌بیند.

امور و وقایع‌تاریخی دارای سلسله‌مراتبی است خاص خود: در قرن شانزدهم، تاخت و تاز آرمادا ارتش نیرومند اسپانیا، که آن‌همه درباره‌اش قلمفرسایی شده است، تاثیر بسیار کمتری در تحولات بشریت داشته است تا انتشار نوظهور کتابهایی با خصلت عامیانه، مثلا به قصد آشناساختن گروههای‌وسیعی از مردم با رموز علوم ریاضی. تشعشع وقایع اجتماعی متناسب است بانیروی افکار وعقایدی که علت آن‌وقایع‌محسوب می‌گردند. دراین زمینه،آفرینشهای هنری بسیار گرانقدرند. بیان هنری از راه چشم تاثیر

می‌نهد. سنگ، چوب یا مرمر خودبه‌خود الکن و بی‌معنی است. همین عناصر، هنگامی‌که به صورت یك اثر هنری درهم می‌آمیزد، به عالی‌ترین حد بلاغت و فصاحت می‌رسد.

این است آن‌چه مطالعه‌ی تنها دوران‌قابل‌شناسایی مثبت به‌ما می‌آموزد: دوران نو در مغرب زمین، از عصر نوزایی تا قرن بیستم. بدین‌ترتیب، یك‌روش تاریخ‌شناسی جدید در برابر ما جان می‌گیرد. داوری درباره‌ی این مطلب که آیا لازم است تمام تاریخ از نو نوشته شود یانه، به عهده‌ی دیگران است. برای‌ما، همین‌قدرکافی است‌که این‌روش قادر است در فهم بعضی دورانهای تاریك و ابهام‌آمیز گذشته یاریمان دهد.

از مطالعه‌ی تطبیقی جنبشهای مشابه، همچون یونان‌گرایی در عهد باستان، یا گرایشهای عقیدتی وفرهنگی دوران معاصر، چنین برمی‌آیدکه انتشار اسلام قبل‌از هرچیز معلول یك نیروی معنوی بوده است، نه حاصل یك تهاجم مسلحانه. پافشاری در ادامه‌ی این باور که اقوام و اجتماعاتی پررونق و دراوج تمدن زمان خود، ناگهان در برابرگروهی اندك از مردم قبایل بدوی و صحراگرد از پای درآمده‌اند و به زور اسلحه اعتقادات و رسوم آبا اجدادی خود را تغییر داده‌اند، موید چیزی نمی‌تواند بود جز یك استنباط کودکانه از زندگی اجتماعی. اهمیت نظامی وقایع را باید تا سطح بعضی حوادث ناچیز و احتمالا موثر در زندگی عادی روزانه کاهش داد. کل مساله را باید در سطح یك دگرگونی عمیق فرهنگی درنظر گرفت. تهاجم نظامی درکار نبوده‌است: سخن برسر یك بحران انقلابی است.

# ۸

ساختمان و طرزکار اندامهای انسانی و نیز ویژگیهای حواس او چنان است که دنیای پیرامون خود را همواره ثابت و تغییرناپذیر می‌پندارد. سطح صاف و بی‌موج آبهای آرام برکه‌ها در صحرا، و نیز صفحه‌ی آیینه در شهرها به وی نشان می‌دهند که چهره‌اش دگرگون می‌شود. این مشاهده‌ی ساده باید به او بفهماند که دریافتهای لحظه‌ای او توهمی بیش نیست. هیچ‌چیز ثابت نیست. حرکت، قانون اساسی طبیعت است.

**فونتنل**[۱] ، نویسنده‌ی فرانسوی چه نیکو شرح داده است که همه‌چیز نسبی است: گلها، که عمری بس کوتاه دارند، اگر قوه‌ی تفکر می‌داشتند، چنین می‌پنداشتند که باغبان موجودی جاودانه است.

این درس پراز ظرافت، چیزی به تاریخنگاران نیاموخته است: از دیدگاه آنان، نسلهای پیاپی جانشین یك‌دیگر می‌شوند، اما انسانهایی‌که در زمان ودر مکان از یك‌دیگر بسیار دورند، همه از نظر روحیه و طرز فکر مشابهند و یکسان واکنش نشان می‌دهند.

در واقع، چنین نیست. حتی بین دو نسل پیاپی ممکن است حفره‌ای عظیم وجود داشته باشد. گاه اتفاق می‌افتد که لرزه‌هایی شدید در روح انسانی به‌طور ناگهانی ساختارهای

****

۱ـ Fontenelle

ذهنی ریشه گرفته در اعماق قرون را درهم می‌کوبد. سپس، برفراز این ویرانه‌ها ساختارهای ذهنی تازه‌ای پدیدار می‌گردد.

این‌گونه فروریختگیهای اجتماعی، همیشه محصول پدیدارهای فکری نیست: یك مصیبت بزرگ طبیعی نیز ممکن است پیشگام و حتی محرك یك آشوب عظیم روحی باشد. جغرافیاشناس مشهور، **فردریك راتزل**[۲] وهمکارانش، به‌خوبی نشان داده‌اند که انسان به‌میزان قابل توجهی محصول محیط زیست خویش است. نوعی جبر جغرافیایی برغالب اجتماعات انسانی حاکم است که تاریخنگار نباید آن را نادیده بگیرد.

این جبر جغرافیایی، به‌همان نسبت که روبه گذشته می‌رویم، نیرومندتر می‌گردد. هرقدر سطح آگاهیهای فنی‌و کاردانی جماعت پایین‌تر باشد، افراد انسانی از رویارویی باحوادث طبیعی عاجزتر خواهند بود. شکارچی سرزمینهای قطبی دارای روحیه و ساختار ذهنی خاصی است که چندان تشابهی با روحیه‌ی یك شبان بیابانهای سوزان ندارد. یك اسکیمو و یك شترچران صحرای آفریقا از نظر ساخت فیزیولوژیك مشابهند، ولی محیط از آنها افرادی دگرگونه می‌سازد. برهمین روال است تفاوت تمدنها که فرآورده‌های اجتماعات بشری هستند و از این رهگذر، محصول فعالیت شماری محدود از آدمیان محسوب می‌گردد.

جغرافیاشناسان روابط موجود میان محیط طبیعی زیست و فعالیت آدمیان را مورد تحلیلهای فراوان قرار داده‌اند. آنان ازمیان توده‌های انبوه موجودات‌گمنام درسراسر کره‌ی زمین، جوامع به‌خصوصی را که تحت‌تاثیرات مشخص یك محیط طبیعی معین قرار دارند، متمایز ساخته، طبقه‌بندی کرده‌اند. این‌وجه تمایز ممکن است یك ویژگی شکل و ریخت باشد یا کلیت یك نوع گیاه یا حیوانی

****

۲_ Frédéric Ratzel

معین. از این دیدگاه است‌که اصطلاحاتی مانند تمدن گوزن، تمدن شتر، تمدن عسل... یا انسان جنگلی، انسان جزایر، انسان کوهستانی، انسان شهری و غیره به‌میان می‌آید.

نکته‌ی دیگر این است که تاریخنگاران برای درك روح حقیقی یك تمدن، لزوما باید زبان و ادبیات و هنرها و اقتصاد و سیاست و وقایع تاریخی آن را در زمینه‌ی کلی محیط طبیعیش قرار دهند. تاکنون، تاریخ گناه بزرگی‌مرتکب گشته است‌که‌هرکدام ازاین‌مضامین رابه‌طور مجرد وجداگانه مورد مطالعه قرار می‌دهد. پیش از شروع به تحلیل حوادث و وقایع، مناسبات انسان با محیط‌زیست او باید روشن‌گردد. نقش و دستاوردهای تمدن یونانی بدون‌شك مشابه بانقش و دستاوردهای تمدن **مایا**، که در محیط جغرافیایی کاملا متفاوتی توسعه یافته است، نتواند بود.

بازهم جغرافیاشناسان هستند که ناپایداری محیط طبیعی و زیستی انسان‌را کشف‌کرده‌اند. محیط زیست‌طبیعی، نه‌فقط در مکان متفاوت است، بل در زمان هم ممکن است تفاوت یابد، مثلا برای دو جامعه‌ای که در یك منطقه‌ی معین و به فاصله‌ی چندقرن از یك‌دیگر زیسته‌اند. اگر **سقراط** می‌توانست زادگاه خودرا در زمان ما ببیند، مناظرآشنای‌آن‌را به زحمت باز می‌شناخت. او، بدون شك، هیچ‌گونه وجه‌مشترکی بین خود و یونانیهای امروزین نمی‌یافت.

بعضی مختصات طبیعی به‌میزان زیادی تغییر کرده است: سطح آبهای مدیترانه، مسیر رودخانه‌ها وجویبارها، ضخامت خاکهای قابل کشت و به خصوص آب و هوا. باستانشناسان بقایای شهرهای مهمی را از دل ریگزارهای بیابانی بیرون کشیده‌اند. پس، در مناطقی که اکنون متروك و غیرقابل زیست محسوب‌می‌شود، روزگاری مدنیت وزندگی و فعالیت وجود داشته است. زمینهایی که امروز خشك و بی‌حاصل به‌نظر می‌رسد، به‌ظن قوی در زمانهای گذشته سرسبز وحاصلخیز بوده‌است. علم زمین‌شناسی به‌ما می‌آموزد که این دگرگونیهای فاحش نتیجه‌ی یك جهش (موتاسیون) اقلیمی است. تاریخ کره‌ی خاکی ما و سرگذشت زندگی،

تعیین‌کننده‌ی تاریخ اجتماعات ما نیز هست.

انسان تقریبا یك میلیون سال پیش برسطح کره‌ی‌زمین ظاهر شده است. در طول این مدت نیمکره‌ی ما تغییرات اقلیمی بسیار مهمی را از سر گذرانده است. طی دوران چهارم، اروپا چهاربار در معرض هجوم یخها قرار گرفت. در عصر یخبندانها، صحرای آفریقا از آب و هوای معتدلی برخوردار بود. **پرنس پی‌یر کروپوتکین**[۳]، در استپهای آسیای مرکزی، بقایای جنگلهای معدومی را کشف کرد که جابه‌جا سیلیسی شده بود. سررسیدن ناگهانی خشکسالیهای پیاپی، که این جنگلهای معدوم موید آن است، نشانه‌ای است از یك تغییر سریع و فاحش آب و هوا.

**کروپوتکین**، نخستین دانشمندی بود که از این تغییرو تحول ناگهانی آب و هوا، یك رشته نتایج و عواقب تاریخی استنتاج کرد: فلاتهای مرتفع مناطق مرکزی آسیا از حدود سومین هزاره‌ی قبل از میلاد مسیح با یك بحران اقلیمی مهم مواجه گردید. در اثر نامساعدشدن سریع آب و هوا، مهاجرت اقوام کوچ‌نشین به سوی غرب‌که علفزارهای‌بهتری داشت، آغاز گشت. سرازیر شدن بی‌وقفه‌ی گروههای پیاپی بربرها به سوی دشتهای خرم وسرسبز اروپا دلیل دیگری‌جز این نمی‌تواند داشت.

**الزورد هنتینگتن**[۴]، که همراه با اعضای یك هیات آمریکایی در سال ۱۹۰۳ به ترکستان اعزام گردید، نظریه‌ی **کروپوتکین** را تایید کرد. بعد، به عنوان نتیجه‌گیری از مطالعات شخصی خود، روش ویژه‌ای را مطرح ساخت و جزییات آن را در کتابی به‌نام تمدن و شرایط اقلیمی (۱۹۲۴) بیان داشت. برخی متخصصان دیگر، تغییرات سطح بعضی دریاهای قاره‌ی آسیا را در ارتباط با محل ویرانه‌های تاریخی کهن مورد مطالعه قرار داده‌اند. دریای **خزر** از این نظر، موضوع پژوهشهایی فراوان بوده است.

****

۳ـ Pierre Kropotkine ۴ـ Ellsword Hintington

گروهی دیگر تغییرات ظاهری انواع مختلف گیاهان و جانوران یا انسانهای سرزمینهایی را که امروز متروك و کویری می‌باشند، مورد مطالعه قرار داده‌اند. یکی از استادان برجسته‌ی شکل‌شناسی یخچالهای طبیعی، **آلبرت پنك**، حرکات کتلهای شنی وگیاهان **صحرای جنوبی** را مورد مطالعه قرار داده است. نتیجه‌گیریهای او استنتاجهای **هنتینگتن** را تایید می‌نماید. از مجموع این بررسیها چنین مستفاد می‌شود که نوسانهای طبیعی در جهت گسترش یك آب وهوای‌قطبی یاخشك، باپیدایش متوالی‌محیطهای جغرافیایی متناسب با هرمرحله همراه بوده است. بدین معنی‌که در هر مرحله از این نوسانهای طبیعی، ترکیب مشخصی از عوامل جغرافیایی وانواع‌معین جانداران وگیاهان وجودداشته‌است. به‌عنوان مثال، گیاهان خاص اراضی خشك و سوزان یکباره جانشین پوششهای گیاهی زیر قطبی نشده است. بین این‌دو نهایت، لزوما پوششهای گیاهی حد واسطی وجود داشته است.

این‌گونه روشهای پژوهشی، چیزی جز بعضی نتیجه‌گیریهای کلی به‌بار نمی‌آورد: آب‌وهوای منطقه‌ی خاور نزدیك نسبت به‌دوران‌باستانی تغییریافته‌است.جریان خشك شدن‌منطقه ازقرن‌دوم بعدازمیلاد شدت و حدت بیشتری‌یافته است. به این ترتیب، یافتن ارتباطهای مشخص بین یك وضع اقلیمی معین ویك منطقه‌ی خاص در زمان مورد نظر، امکان نداشت. و، دقیقا، یك چنین اطلاعاتی است که تاریخنگار را قادر می‌سازد بعضی وقایع تاریخی را در زمینه‌ی یك بحران حاد اقلیمی و جغرافیایی مورد شناسایی قرار دهد.

خوشبختانه، **هنتینگتن** روشهای دیگری نیز ابداع کرده است که از دقت ویژه‌ی روشهای ریاضی برخوردارند و اعتبار خود را در تمام موقعیتهای زمانی و مکانی حفظ می‌نمایند. خطوط‌مدوری‌که سالانه برسطح‌مقطع‌عرض‌درختان ظاهر می‌گردد، وسیله‌ی مناسبی است برای درك این موضوع که یك سال معین آیا خشك بوده است یا بارانی. دانشمند یادشده، پس‌از انجام‌دادن تحقیقات دقیق با ۴۵۰ درخت کاج

کهنسال کالیفرنیا منحنیهایی ترسیم کرد که به وسیله‌ی یك روش دیگر نیز ــ که از نوع شیمیایی بود ــ تایید گردید. روش اخیر به‌طور مجمل عبارت بود از تشخیص تحولات آب‌و هوای منطقه به وسیله‌ی تجزیه‌ی املاح متراکم در رودخانه‌ها و دریاچه‌ی **آونز**، درنزدیکیهای درختانی‌که به‌روش فوق‌الذکر مورد مطالعه قرار گرفته بود.

نتایج حاصل از روشهای خاص **هنتینگتن** بعدها به وسیله‌ی پژوهشهای دانشمند سوئدی، **ژراردوگر**، و مکتب او نیز مورد تایید قرار گرفت. این دانشمند، تغییرات آب و هوای یك منطقه را از طریق تجزیه‌ی رسوبات برجای مانده از یخبندانهای گذشته تعیین می‌کرد. در نتیجه‌ی این دستاوردهای علمی قابل توجه، اینك ما قادریم تاریخ دقیق هریك از بحرانهای اقلیمی اعصار تاریخی را تعیین نماییم.

نیمکره‌ی قطبی از ده هزار سال پیش به این طرف، از یك آب و هوای سرد و یخبندان به‌سوی یك آب و هوای معتدل گرایش می‌یابد: کوههای یخ شناور بی‌وقفه به سوی شمال در حرکتند و کشتیها اینك قادرند حتی در فصل زمستان از اقیانوس منجمد شمالی بگذرند. همه‌جا در اروپا، درجه‌ی متوسط گرما فزونی می‌گیرد. در منحنیهایی‌که به‌خصوص از طرف رصد خانه‌ی **تولوز** فرانسه، برای نشان‌دادن تحول گرمای روزانه، منتشر می‌شود، به‌خوبی می‌توان این امر را پیگیری کرد. یخچالهای طبیعی کوهستانها نیز بی‌وقفه روبه زوال می‌روند. خشکسالی بیش از پیش به مناطق مدیترانه‌ای روی می‌آورد. این وضع، در حقیقت، چیزی نیست جز ادامه‌ی تحولی که از دیرباز آغاز شده است. برای تاریخنگار مهم نیست که این جریان روزی تغییر جهت بدهد.

گذر از آب و هوای بی‌نهایت سرد و یخبندان به‌سوی آب‌وهوای نسبتا گرم، نه به‌طور یکنواخت صورت گرفته است و نه با بریدگیهای ناگهانی. جریان عبارت است ازیك رشته نوسانهای اقلیمی که هربار منجر به افزایش حرارت نسبی می‌گردد. این تحول را می‌توان به صورت یك منحنی دندانه اره‌ای بالا رونده نشان داد. چنین تحول اقلیمی، درهرمرحله،

متناظر است بـر ترکیب معینی از عناصر زمین‌شناختی و گیاه‌شناختی، با مناظر خاص آن. سپس، درمرحله‌ی بعدی این نوسانهای مـا شاهـد پیدایش ترکیبهـای دیگری از عناصر فوق‌الذکر می‌باشیم که با اوضاع اقلیمی جدیـد سازگاری بیشتری یافته‌اند. **هنتینگتن** و همکارانش، این نوع نوسانهای اقلیمی را ضربان نامیده‌اند.

آثار وعوارض‌این جریان، مدتها ازنظر پنهان می‌ماند. تداوم نوع گیاهـان موجود، کـه در برابر تحولات طبیعی مقاومت می‌ورزند، نگرندگان را به‌اشتباه می‌اندازد. به‌همین سبب است که حکما و اهل قلم دورانهای گذشته چیزی دراین باره نگفته‌اند. تاریخنگاران نیز که تا دوره‌های اخیر فقط‌به اسناد و مدارك ادبی گذشته استناد می‌جستند، متوجه این مساله نشده‌اند. ولی، در زمان حاضر، ما دیگر نمی‌توانیم این مساله را نادیده بگیریم.

اینك دیگر آشکـار شده است کـه تمدنهای حـوزه‌ی بین‌النهرین دراثر فرسایشهای اقلیمی‌متوالی‌که‌دولتشهرهایی همچون **صور** و **نینوا** و **بابل** را با هجوم ریگهای روان مواجه ساخته بود، رو به زوال و نابودی مطلق رفته است.

برعکس، تمدنهای **خمر** و **مایا** در اثر گسترش وسیع جنگلهای استوایی‌که مناطق مسکونی را به‌سرعت می‌پوشانید، از بین رفته است. بدین ترتیب، دست کم یکی از مهم‌ترین عوامل نابودی تمدنهای عتیق، تحول سریع و پیوسته‌ی محیط زیست طبیعی آنها بوده است. تغییرات آب وهوا و شرایط جوی یکی از کلیدهای تاریخ جهانی است.

***

ما، در یکی از آثار خـود ـ انحطاط اسپانیا ـ بـا پیشاورد اسناد و شواهد معتبر نشان داده‌ایم که در مرحله‌ی گذار از قرن ششم به‌قرن هفتم، کشور اسپانیا در اوضاعی بحرانی به‌سر می‌برد. این بحران را بعضی یك دگرگونی اقتصادی دانسته‌اند و بعضی دیگر، یك پـدیـدار سیاسی. پژوهشهای **هنتینگتن** به ما یاری داد تا نشان دهیم که امواج خشونتهایی‌که طی این دوران دم‌به‌دم بر دستگاههای حکومتی

فرود می‌آمد، تا حد زیادی معلول بحران اقلیمی شدیدی بود که زندگی اقتصادی فلاتهای مرتفع منطقه‌ی **کاستیل** را دربر می‌گرفت.

روشهای ملهم از علم چینه‌شناسی که ما در پژوهشهای زیستی ـ تاریخی خود آن را به کار گرفته‌ایم، به ما امکان داد تا به‌وجود یکی از ضربان‌های اقلیمی مهم که آثار و عوارض آن از اواسط قرن شانزدهم آشکار گردیده است، پی ببریم.

طی قرون وسطی، شرایط اقلیمی شبه جزیره‌ی **ایبریا** با امروز تفاوتی‌قابل ملاحظه داشت: آیا نمی‌توان نتیجه‌گرفت که قرون وسطای علیا نیز در معرض یك ضربان اقلیمی قرار داشته است؟ تحول تاریخی شبه جزیره تابع یك پدیدار طبیعی بسیار پراهمیت بوده‌است: منظور، خشکیدن تدریجی **صحرای غربی** در آفریقا است که از قرن سوم میلادی آغاز می‌گردد.

طی چهارمین دوره‌ی یخبندانها، شمال اروپا پوشیده از کوههای یخ بود، شبه جزیره‌ی **ایبریا** تحت تسلط یخچالهای طبیعی قرار داشت، و صحرای آفریقا منطقه‌ای معتدل بود. پس‌از این دوره، کوههای یخ روبه‌شمال حرکت می‌کنند، صحرای آفریقا رو به خشکیدن می‌رود، و آب وهوای شبه جزیره‌ی **ایبریا** نیز بی‌وقفه‌مزایای‌طبیعی‌خودرا ازدست‌می‌دهد.

شبه جزیره‌ی **ایبریا**، پیش ازآن‌که کم‌وبیش به‌صورت سرزمین خشك و گرمازده‌ی کنونی درآید، از یك رشته موقعیتهای بینابینی گذشته است. توالی محیطهای زیست متفاوت در این سرزمین لزوما به تحول عمومی مردمی که برخاك آن می‌زیستند تاثیر گذاشته است.

برای‌تعیین‌ارتباطی‌مسلم بین‌حوادث‌تاریخی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، در قرن هفتم میلادی و بحران اقلیمی سراسری، نخست ما باید دریابیم که آیا **صحرای غربی** نیز در همین دوره شاهد این بی‌لطفی طبیعت بوده است یانه.

جغرافیاشناسان، همه در این عقیده توافق دارند که بیابانها و صحراهای کنونی، پدیدارهایی نسبتا تازه محسوب می‌شوند. با این حال، تمام آنها همزمان به‌وجود نیامده‌اند.

درمحدوده‌ی پهناور خودصحرای آفریقا نیزپدیدار کویری‌شدن در تمام مناطق یکسان و همزمان نبوده است. بخش غربی صحرای آفریقا، یعنی به‌طور کلی منطقه‌ای که در مغرب یك خط فرضی بین **طرابلس** و دریاچه‌ی **چاد** واقع شده است، کویری جدید محسوب می‌گردد.

بنابر اصطلاح خاص **گوتیه**، صحرای **لیبی** بیابانی ضدعفونی شده است: در این صحرا، مطلقا آثاری از حیات دیده نمی‌شود. نه جنبنده‌ای، نه رستنی، نه کاروانی!

برعکس، در صحرای باختری بعضی گیاهان و جانوران پراکنده به‌چشم می‌خورد که وجود آنها حاکی از آن است که آب‌وهوای این منطقه به تدریج روبه‌خرابی گذاشته است. در این‌جا، حتی هنوز هم عده‌ای‌کوچ‌نشین بابهره‌گیری ازتعدادی چاه آب و مراتع طبیعی به حیات خود ادامه می‌دهند. کوره‌راههای کویری گمشده و متروك در خاطره‌ی راهنماها محفوظ مانده است و بعضی از آنها هنوز هم پیموده می‌شود.

در صحرای خاوری، شبکه‌ی قدیمی رودخانه‌ها و نهرها در اثر فرسایش ناشی از بادهای صحرایی عملا از بین‌رفته، منظره‌ی عمومی صحرا حالت یکنواخت وپرحشمتی به‌خود گرفته است. در غرب این صحرا، یك شبکه‌ی سنگواره‌ای بر جای مانده است. دره‌های بزرگی که یادگار دوران چهارم زمین‌شناسی است، قابل شناسایی می‌باشد. هنگامی‌که در اثر طوفانهای منطقه‌ای، بارندگیهای سیل‌آسا و کوتاه‌مدت سرازیر می‌شود، بعضی رودخانه‌های کوچك جان می‌گیرند و سیلابها را به‌سوی بخشهای پست صحرا می‌کشانند ودر عمق فرورفتگیهای طشتك مانند دفن می‌نمایند.

نزدیك سواحل اقیانوس اطلس، جریانهای آب حالت ژه‌اوفیزیك یك رودخانه‌ی‌کوچك را به‌خودمی‌گیرد: چوپانهای این منطقه گه‌گاه اندکی رستنی دست کاشت نیز به‌دست می‌آورند. نهرهای‌موسمی این‌منطقه، شبیه غالب رودخانه‌های فرانسه، دارای مسیری پرپیچ‌وخم است.

**گوتیه** مدارك و شواهدی گرد آورده است که نشان می‌دهند خشکی صحرای باختری پدیداری نسبتا تازه است. وی از تحقیقات **هنتینگتن** بی‌اطلاع بود و بنابراین فکر یك

نوع تغییر آب و هوای همزمان با بعضی وقایع تاریخی مهم به مخیله‌ی او راه نیافت. از دیدگاه او، خشکیدن صحرا پدیداری است ناشی از تاثیر مکانیکی عوامل طبیعی: گرمای سوزان و سرمای شبانه، فرسایش ناشی از بادهای صحرایی و تجزیه و فساد شیمیایی صخره‌ها. این عوامل تسریع‌کننده‌ی فراگرد کویری‌شدن، در حقیقت معلول فقدان باران هستند نه علت آن. در غیر این صورت، دگرگونی اوضاع طبیعی صحرا در تمام نقاط آن همزمان می‌بود، حال آن که یك مشاهده‌ی ساده خلاف این را ثابت می‌کند. بارندگی محرك پیدایش رستنیهایی است که به‌طور کلی جریان فرسایش سرزمینهای لخت و بی‌آب‌وعلف را سد می‌کند.

**صحرای خاوری** بیابانی کهنسال‌تراست، زیرا میزان بارندگی در آن‌جا خیلی زودتر کاهش یافته است. این پدیده با قوانین عمومی زمین‌شناسی کره‌ی ارض نیز منطبق می‌باشد.

به‌سبب گردش انتقالی کره‌ی زمین، میزان بارندگی هر منطقه منوط است به عبور جریانهای هوای کم فشار از مبدا غرب، به‌ویژه از اقیانوس آرام، یعنی از جایی که محل بیشترین تمرکز مولکولهای آب در جو زمین محسوب می‌گردد. این جریانهای هوا برفراز قاره‌های اروپا و آسیا پخش می‌شود و در صورتی که عبور آنها از منطقه‌ای نسبتا فراوان یا کم باشد، میزان بارندگی در آن منطقه کم و بیش ثابت خواهد بود. به‌طورکلی، از آن‌جاکه این‌جریانهای هوا از سوی‌غرب می‌آیند، درسرزمینهایی‌که اطراف‌اقیانوس اطلس واقع شده‌اند، احتمال بارندگی بیشتری وجود دارد.

در طول زمانهای‌تاریخی، مرکزاین جریانهای باران‌زا پیوسته روبه‌شمال در حرکت بوده است و شاخه‌هایی که به سوی جنوب، در جهت صحرای آفریقا، پیش می‌رفته‌اند، بیش از پیش کاستی گرفته است. به‌همان نسبت که از مرکز این جریانهای باران‌زا دور می‌شویم، کاهش شاخه‌های جنوبی آنها افزایش می‌یابد. به همین علت، خشکسالیهای متوالی ابتدا در آسیای مرکزی شروع شد. موج رطوبت

بی‌وقفه از سوی غرب کاهش می‌یابد، هرمرحله ازاین‌کاهش تدریجی رطوبت منتهی به پیدایش حوادث اجتماعی خاصی می‌گردد که‌تاریخنگار، دست‌کم از طریق آثار سیاسی آنها، می‌تواند به وجودشان پی ببرد.

جریان کویری شدن **صحرای مرکزی** بسیار مشخص است. این منطقه از صحرای آفریقا که به سرزمین تشنگی معروف است، به‌وسیله‌ی استپهایی احاطه شده که در جهت **مدیترانه** و **سودان** رو به خشکی مطلق می‌روند. کویری‌شدن مطلق سرزمین تشنگی ثابت می‌نماید که مناطق حاشیه‌ای این کویر نیز در معرض تغییرات شدید آب و هوا قرار گرفته ، رو به‌خشکی نهاده است.

به‌طور کلی، در حال حاضر این امکان وجود دارد که اوضاع اقلیمی گذشته‌ی این مناطق را از طریق اوضاع طبیعی کنونی آنها مشخص سازیم. در صحرای باختری، با توجه به‌این که پدیدار کویری‌شدن در آن‌جا نسبتا تازه است، ما می‌توانیم حتی زمانهای دقیق تحولات جغرافیایی گذشته را نیز تعیین کنیم.

از این منظر، می‌توان شواهد حاصل از پژوهشهای زیست‌شناسی، زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی را برای کنترل و شناخت دقیق‌تر بسیاری از شواهد و مدارك تاریخی مورد استفاده قرار داد.

# ۹

در گذشته‌ای نه چندان دور، در جنوب **الجزایر** و مرکز **صحرا** جنگلهای مهمی وجود داشته است. **لایونل بالاوت**[۱]، در الجزایر ماقبل تاریخ شرح می‌دهد که در حوزه‌ی معادن **جوف‌الجمل**، انسان تنه‌های درخت زبان گنجشك را می‌سوزانده است. این درخت در روزگار ما به نقاط مرتفع کوهستانی پناه برده است. در چشم‌انداز کنونی وادی **جوف** فقط تعدادی درخت پسته در دره‌ها دیده می‌شود که بوته‌های آلفا آنها را در میان گرفته‌اند.

**لایونل بالاوت**، از انسانهایی سخن می‌گوید که در هزاره‌ی هفتم قبل از میلاد می‌زیسته‌اند: **حلزون‌پزخانه‌ها** ـ مکانهایی که در آن جا حلزونها را روی اجاق برای خوردن آماده می‌ساختند ـ دارای خاکسترهایی است که از طریق تجزیه‌ی آنها می‌توان محل جنگلهای قدیمی و نوع درختان آنها را تشخیص داد. در جنوب **تونس** هزاران حلزون‌پزخانه وجود دارد، که مسلما جدیدترند و حداکثر متعلق به ششمین تا نخستین هزاره‌ی قبل از میلاد می‌باشند. تنها در حوزه‌ی معادن **رلیلای**[۲] بالغ بر ۵۰۰،۰۰۰ متر مکعب چوب سوخته وجود دارد.

از سوی‌دیگر، بین **آنسوگو**[۳] و **منکا**[۴]، در کشور **مالی**

****

۱ـ Lionel Balaout
۲ـ Rélilaï
۳ـ Ansogo
۴ـ Ménéka

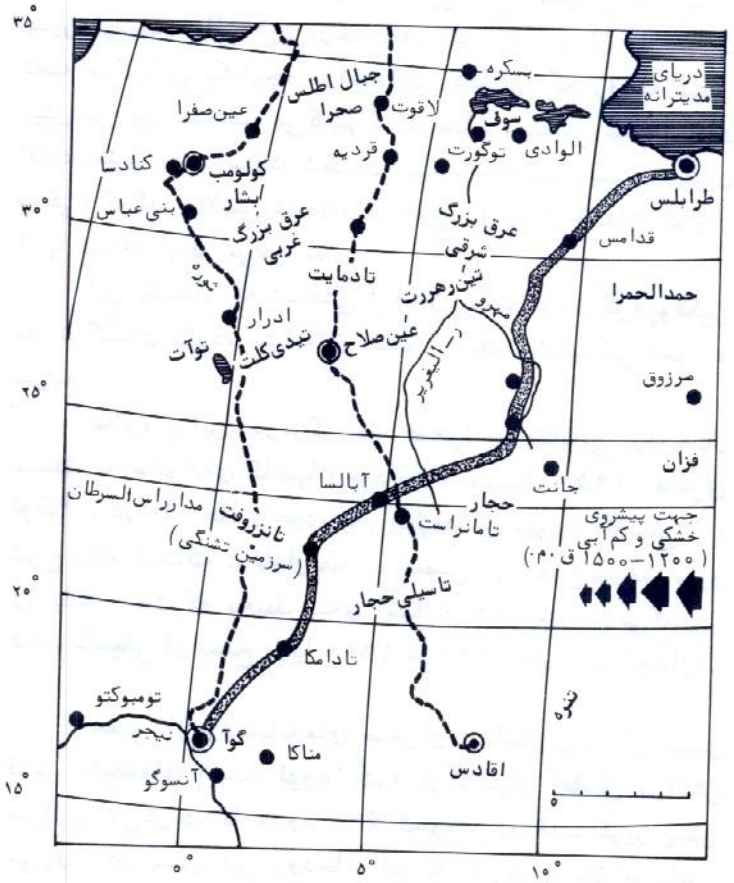


صحرای مرکزی

——— رودخانه یا وادی.

راه قدیمی، از **طرابلس** به **گوآ**.

– – – راه جدید، از **اوران** به **گوآ**، از طریق **کولومب بشار**، یا راه **الجزیره** به **اقادس**.

کنونی، جبهه‌ی وسیعی از انواع درختان جنگلی سیلیسی شده به چشم می‌خورد. درختان خشك شده بر پا باقی‌مانده‌اند و سیلیس همراه با باد در رگ و پی آنها نفوذ کرده است. بدین ترتیب، غالب این درختان در اثر مرور زمان به صورت تخته سنگهایی یکپارچه درآمده‌اند. هنگامی که رو به شمال پیش برویم، مشاهده می‌کنیم که درختان سیلیسی شده برخاك افتاده‌اند و مانند سنگ شکاف برداشته‌اند. این درختان سنگی، گه‌گاه متلاشی شده‌اند و اهالی بومی از قطعات کوچك آنها دسته‌ی چاقو می‌سازند.

این پدیدار که شباهتی فراوان به‌مشاهدات **کروپوتکین** در ترکستان دارد، نشانه‌ای است از یك خشکیدگی اخیر و سریع.

علاوه براین، درمرکز خود **صحرا** هم بقایایی ازدرختان متعلق به خانواده‌ی کاجها وجود دارد: درسال ۱۹۵۰، **هانری لوت**[۵] ، در اثر جالب خودبه‌نام پیکره‌های دیواری تاسیلی[۶] ، شرح داده است‌که در**تاماریت**[۷] ، بعضی از انواع درخت سرو را یافته است که محیط تنه‌ی آنها از شش متر درمی‌گذرد. فلات **تاسیلی** از سطح دریا ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ متر ارتفاع دارد.

بعضی از رودخانه‌های صحرای باختری دارای بستر قابل ملاحظه‌ای است: **ثوره**[۸] که ازکوههای **اطلس** مراکش سرازیر می‌گردد، تا حدود ۶۰۰ کیلومتر در قلب کویر پیش می‌رود. در بستر این رودخانه آب به ندرت جریان می‌یابد، ولی انشعابات هنوز موجود آن نشان می‌دهد که این بستر چندان جوان نیست.

بستر رودخانه‌ی صحرایی **ایغرغر** نیز از ابعادی خارق‌العاده برخوردار است. **گوتیه** می‌نویسد:

> سرچشمه‌ی این رودخانه‌ی صحرایی در مناطق استوایی و حوضچه‌ی پایانی آن نزدیك **بسکره**[۹] بوده است: هزار کیلومتر به خط مستقیم... این

****

۵_ Henri Lhote
۶_ Tassili
۷_ Tamarite
۸_ Saoura
۹_ Biskra

مسجد **قرطبه:**
دروازه‌ی **سنت اتین.**

نقاشی بر لوح سنگی **جبارن** در **تاسیلی :**
(صحرای الجزایر).

**کینتانیلا دولاس وینیاس** (ایالت **بورگس**)
نمازخانه‌ی **سنت ماری**.

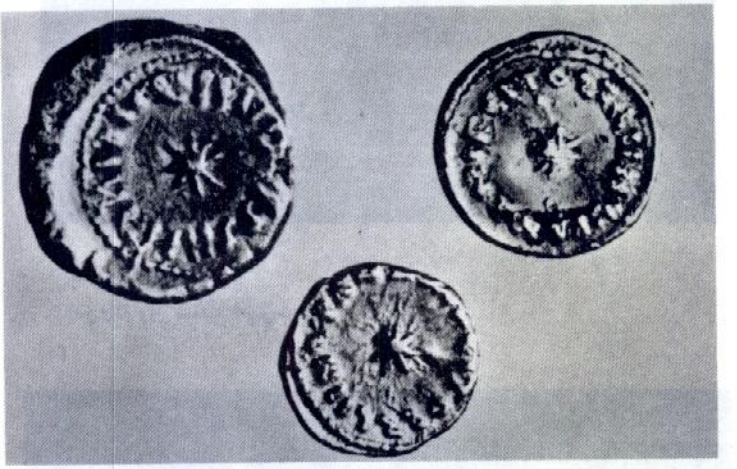

سکه‌های اسپانیایی قرن هشتم.

رودخانه از جنوب به‌شمال جریان داشته است، یعنی از قلب کویر به سوی مناطق حاشیه‌ای آن: درست برعکس رودخانه‌ی **ثوره**. این رودخانه، به جای آن که از کوههای **اطلس** سرچشمه بگیرد، به‌سوی آن جریان دارد.

رودخانه‌ی صحرایی **ایغرغر**[۱۰] به موازات رودخانه‌ی **نیل** جریان داشته است. با این وصف، کوتاه‌تر از **نیل** بوده، از شمال منطقه‌ی استوایی سرچشمه می‌گرفته است. دو شاخه‌ی اصلی تغذیه کننده‌ی آن با موقعیت مناسبی‌که داشته‌اندموجبات تداوم جریان نیل را فراهم ساخته‌اند. این رودخانه‌ی بزرگ صحرایی به‌تدریج سنگواره شده است. قاطع‌ترین نتیجه‌ای‌که می‌توان از مطالعه‌ی بستر این رودخانه اخذ کرد، این است‌که مرکز صحرای آفریقا در گذشته می‌بایست از بارش فراوان برخوردار بوده باشد تا بتواند به چنین رودخانه‌ی بزرگی میدان دهد. در هر حال، زوال و نابودی این رودخانه، طی دوره‌های اخیر پیش آمده، زیرا دره‌ی آن هنوز هموار نشده است.

به‌علاوه، شبکه‌ی‌کنونی رودخانه‌ی **ایغرغر** بقایای‌بعضی موجودات آبزی را در خود حفظ کرده است. این بقایا مربوط به انواعی از آبزیها است که در زمان پر آب بودن رودخانه در آن فراوان بوده‌اند. **گوتیه**، در این مورد چنین می‌نویسد:

در حوضه‌ی پایانی رودخانه‌ی **ایغرغر** که فعالیت آن مربوط به دوره‌ی چهارم زمین شناسی است، بقایای ماهیهای خاص مناطق استوایی ـ کروميس‌ها ـ به خوبی مشاهده می‌گردد. انبوهی از بقایای این نوع ماهیها در حفره‌ها و ترعه‌های آبیاری نخلستانها به چشم می‌خورد... یك نوع‌ماهی خیلی بزرگ‌تر نیز در همین حوضه کشف شده است: گربه ـ ماهی، که از آبزیان بومی مناطق استوایی است... بقایای این نوع‌ماهی، در صحرای **الجزایر**،

****

۱۰ـ Igharghar

در طول تمام مسیر رودخانه‌ی مورد بحث قابل مشاهده است. در منطقه‌ی **بسکره**، یکی از همراهان دایمی گربه‌ماهی و کرومیس، ماهی دیگری است به نام مارماهی کلیوپاترا. این ماهی نیز یکی از مهاجران مناطق استوایی است، و حضور آن در جنوب الجزایر، بدون وجود رودخانه‌ی **ایغرغر** دوره‌ی چهارم، غیر قابل درك خواهد بود.

مشخص‌ترین مورد، مربوط به‌تمساح می‌شود. بقایای این آبزی درشت‌اندام را واقعا در حفره‌های رودخانه‌ی صحرایی **میهرو**[۱۱] که‌از انشعابات‌بزرگ شبکه‌ی اصلی **ایغرغر** است، یافته‌اند... حضور اعجازآمیز چنین جانوری در این محیط، از نظر زیست‌شناسی تفکرانگیز است. ولی، تمام این موارد حیرت‌انگیز در حقیقت ارتباط می‌یابند با عصری‌که دو رودخانه‌ی‌بزرگ‌صحرایی**ایغرغر** و **تافاساست**[۱۲] از طریق سرچشمه‌های خود با یك دیگر در تماس بوده‌اند و یك نوع ارتباط آبی فعال بین مناطق استوایی و دنیای مدیترانه‌ای برقرار می‌ساخته‌اند.

این عصر را نمی‌توان در گذشته‌های بسیار دور درنظر گرفت، زیرااگر رودخانه‌ها خشکیده‌اند و از بین رفته‌اند، بعضی از عناصر جانوری آن تابه امروز هم بر جای مانده است.

در مناطق دیگر، برخلاف **تاسیلی** که از مزیت ارتفاع برخوردار است، درزیر بسترروخانه‌های صحرایی، سفره‌های آب زیرزمینی قابل توجهی وجود دارد. مردم این نواحی، برای بیرون کشاندن این آبهای زیرزمینی از اعماق خاك، چاههای متعددی با ترعه‌های زیرزمینی حفر کرده‌اند (قنات). این ترعه‌های زیرزمینی آن‌قدر وسعت دارد که یك نفر بتواند در آن رفت و آمد داشته باشد. عمق این ترعه‌ها گاه به هفتاد متر هم می‌رسد. در **تامم‌تیت**[۱۳]، طول این ترعه‌های زیرزمینی

****

۱۱_ Mihéro
۱۲_ Tafassasset
۱۳_ Tamemtit

بالغ بر چهل کیلومتر است. اگر سفره‌های آب از ابتدا در عمقهای زیاد قرار داشت، مسلما چنین حفاریهایی انجام نمی‌گرفت، و برای این که سفره‌های آب در چنین عمقهایی قرار داشته باشند، شبکه‌ی رودخانه‌های سطحی می‌بایست از دورانهای بسیار دور تغییر کرده باشد.

ولی، مسلم این است‌که حفرقناتها از زمانی‌آغازشده‌که آب هنوز در سطوح بالای زمین جریان داشته است. بعد، به تدریج که میزان بارندگیها کاهش یافته، اهالی این نواحی ناچار ترعه‌ها را در عمقهای بیشتری حفر کرده‌اند.

بنابر پاره‌ای شواهد تاریخی، واحه‌های **صحرا** از روزگاران پس از میلاد مسیح منشا گرفته‌اند. **گوتیه**، دراین باره می‌نویسد:

> در **توآت**[۱۴] سفلی، روشهای شرقی آبیاری، یعنی قناتها، و در نتیجه نخلستانها به صورتی که امروز وجود دارد، از قرن دهم میلادی آغاز شده است. در **تیدی کلت**[۱۵]، نخلستانهای واحه‌ای، حتی قدیمی‌ترین آنها، از قرن‌سیزدهم عقب‌تر نمی‌روند.

به‌طور کلی، می‌توان گفت که تاریخ حفر قناتهای کهنسال به زمانی بازمی‌گردد که خشکیدگی تدریجی صحرای آفریقا وخامت زندگی را آشکار ساخته است. بحران اقلیمی این منطقه بین قرون ششم و دهم میلادی به اوج خود می‌رسد.

یك صحرای کویری ضدعفونی شده مانند صحرای لیبی، از نظر پستی و بلندیها نام و نشانی ندارد: **صحرای لیبی** یك عنوان تازه است. جغرافیا شناسان معاصر، بدون شك از سر تفنن نامهایی برای بعضی از پستی و بلندیهای صحرای خاوری برگزیده‌اند. صحرای باختری زندگی گذشته‌ی خود را به کلی از دست داده است، ولی خاطره‌ی آن را هنوز محفوظ نگاه می‌دارد. مسافران با شنیدن اسامی جغرافیایی پرشماری که راهنمایان آنها بر زبان می‌آورند، غرق حیرت

****

۱۴- Touat

۱۵- Tidikelt

می‌شوند. دراین بخش از صحرا جمعیت مهمی زندگی‌می‌کرده است. این جمعیت ظاهرا طی دوره‌های اخیر از بین رفته است، چرا که اسامی‌جغرافیایی محیط زیست آن تا زمان ما محفوظ مانده است. درواقع، راهنمایان برای هدایت کاروانها حفظ اسامی پستی و بلندیهای منطقه را ضرور دانسته ، این سنت را از پدر به پسر منتقل ساخته‌اند.

این سنت به طور مسلم سابقه‌ی دوری ندارد: فاصله‌ی زمانی رفت و آمد کاروانها بی‌وقفه طولانی‌تر شده است: در قرن شانزدهم، رفت و آمد بین **تونس** و **تومبوکتو** فراوان بود و کاروانها گاه چند هزار نفر شتر را به‌خط می‌کشیدند. کاهش تدریجی اهمیت این کاروانها را نتیجه‌ی رونق‌سریع بازرگانی دریایی می‌دانند، ولی خطرات روزافزون ناشی از وخامت تدریجی آب و هوا به‌طور مسلم نقش مهم‌تری در افول نظام کاروانی داشته است تا تجارت دریایی.

هنگامی که اروپاییان عملیات اکتشافی را در صحرای آفریقا شروع کردند، تجارت کاروانی تقریبا به مرز فنا رسیده بود. بدون کمك منابع فنی اروپاییان، اسامی قدیمی پستی و بلندیهای صحرای باختری به فراموشی سپرده می‌شد. با این وصف، محفوظ ماندن این اسامی تا زمان سر رسیدن اروپاییها، حاکی از آن است که جمعیت‌زدایی این منطقه پدیداری تازه محسوب می‌گردد.

تمام کاشفان همعقیده هستند که سراسر صحرای‌آفریقا مسکون بوده است. تقریبا همه جای صحرا آثاری از حیات به دست آمده است و در بعضی مناطق ممتاز، شواهد دال بر زندگی غارنشینی چشمگیر است. درصحرا آثار هنری‌فراوان، به صورت کنده‌کاری و نقاشیهای دیواری وجود دارد.

این مدارك نه فقط نمایانگر تراکم قابل‌ملاحظه‌ی‌جمعیت سابق صحرا، بل دال بر وجود قبلی گیاهان و جانورانی نیز هست که امروز ناپدید شده‌اند.

**لوت**، با گردآوری مدارك و شواهد فراوان در **تنره**، یکی دیگر از بی‌آب و علف‌ترین مناطق صحرا، ثابت کرده‌است که در قلب صحرا دریاچه‌های مختلف و کشتزارهای گندم

وجود داشته است. کشف ابزار و وسایلی همچون هاون سنگی یکپارچه و کوبه‌های بزرگ برای آرد کردن غلات، نظیر آن‌چه هم امروز در **سودان** رایج است، موید نظرات **لوت** می‌باشد.

برای پیشینیان، آفریقای شمالی سرزمین خشکی نبوده است. بعضی از مناطق، مانند **تونس** و **سیرناییك**، انبار غله‌ی امپراتوری روم محسوب می‌شد. **هرودوت**، مورخ قرن‌پنجم قبل از میلاد مسیح، می‌نویسد:

> لیبی شرقی، که مسکن طوایف کوچ‌نشین به شمار می‌رود، تا حدود رودخانه‌ی **ترتیون** پست و شنزار است. لیبی غربی، محل زندگی کشتکاران، بسیار کوهستانی و سرسبز و مملو از جانوران وحشی‌است. در مرکز لیبی،کویر همه‌جا را پوشانده است، بی‌آب، بی‌هرگونه ذیروح، بی‌باران، بی‌جنگل و فاقد حداقل رطوبت.

ملاحظه می‌شود که حتی در زمان **هرودوت**، مرکز لیبی به حالت کویری درآمده بود، ولی دست‌کم در حد صحرای باختری امروزین حالت مسکونی داشته است. به عبارت دیگر، این منطقه در آن زمان هنوز ضدعفونی نشده بود. جریان کویری شدن تازه شروع می‌شد. بخشهای ساحلی، که اکنون به‌کلی کویری و متروك است، یك منطقه‌ی‌کشاورزی ثروتمند بود. **هرودوت**، درباره‌ی همین منطقه نوشته است:

> از نظر حاصلخیزی... [**سیرناییك**] همتراز بهترین زمینهای غله‌خیز است و به هیچ وجه با بقیه‌ی سرزمین **لیبی** قابل مقایسه نیست... خطه‌ای هم که [مردم **بنغازی**] در آن به‌کشت و کار می‌پردازند بسیار بارور است.

متون عتیق دیگری هم که در دست است، در مجموع مشاهدات و نتیجه‌گیریهای جغرافیاشناسان، کاشفان و باستان‌شناسان را تایید می‌نمایند.

به منظور توفیق در تاریخ‌گذاری دقیق تغییرات اقلیمی،

باید از روشهای زیستی ـ تاریخی مرتبط با شیوه‌های مورد استفاده‌ی دیرین‌شناسان متخصص در چینه‌شناسی مدد گرفت. این دانشمندان باید عمر چینه‌های سنگواره‌ای را براساس انواع موجوداتی که در آنها یافت می‌شود، تعیین کنند. بعضی از انواع سنگواره‌ها عمر چینه‌های مربوط به خود را به‌دقت مشخص می‌سازند و بعضی دیگر نه. در این زمینه ما با انواع خوب و انواع بد مواجه می‌باشیم. انواع خوب، آنهایی هستند که مختصات فیزیکی آنها اجازه نمی‌دهد جز در چارچوب یك محیط طبیعی معین به زندگی ادامه دهند. برعکس، انواع موجوداتی که به فراوانی یافت می‌شوند، غیر قابل استفاده می‌باشند.

بعضی از جغرافیاشناسان، آب و هوای مدیترانه‌ای را برحسب درخت زیتون می‌سنجند. میزان بارندگی در چنین آب و هوایی از یك متر باران (**مارسی**) تا شصت میلیمتر (**آلمریا**) متغیر است. وجود درخت زیتون در مناطقی چنین متفاوت هیچ‌گونه مفهوم خاصی در بر ندارد. در حال حاضر، درخت زیتون را حتی در فلاتهای **کاستیل نو**[۱۶] هم که زمستانهای سخت دارد پرورش می‌دهند. به‌همین‌گونه است نخل خرما که معمولا در واحه‌های کویری می‌روید، ولی در برابر رطوبت شدید سواحل اقیانوس اطلس نیز تاب می‌آورد. باز از همین نوع است محصولی نظیر گندم که هم در زمینهای نیمه خشك مدیترانه‌ای برداشت می‌شود و هم در اراضی پوشیده از برف **اوکراین**. بنابراین، در مورد انواع گیاهان صحرایی، ما فقط باید آنهایی را مورد بررسی قرار دهیم که در پژوهشهای تاریخی ما مفید واقع می‌گردند.

درکوهستانهای متراکم **ایوآن‌رهت**[۱۷]، درارتفاع ۲۰۰۰ متری، یك صحنه‌ی نقاشی برسنگ، گوشه‌ای از شکار اسب دریایی را نشان می‌دهد. شکارچیان بومی بر زورقهای نیین نشسته‌اند. اسب دریایی منطقا نباید دراین کوهستانها دیده شود، ولی هنرمندی که این صحنه را ترسیم کرده، بدون‌شك

****

۱۶ـ Nouvellé Castille ۱۷ـ Aouanrhert

منظره را با چشم خود دیده است. دشتهای این منطقه، علاوه بر اسب آبی، زندگی حیوانات دیگری را هم که برای تغذیه‌ی خود به‌علف زیاد احتیاج دارند، تامین می‌کرده است. دلیل امر هم عبارت است از تصویر فیل وکرگدن درغالب نقاشیهای دیواری نقاط مختلف صحرا.

حدود طبیعی محیط زیست این سه نوع حیوان بسیار وسیع است. با این وصف، حضور آنها در نقاشیهای دیواری گواه براین است که مرکز صحرای باختری سرزمینی پرگیاه بوده است، با رودخانه‌ها و مردابهایی چنان وسیع و فراوان که زندگی حیواناتی آب طلب از نوع بالا را تضمین می‌کرده است. میزان بارندگی در این منطقه بدون شك، همانند مناطق استوایی کنونی که محل زیست چنین حیواناتی است، از یك متر هم بیشتر تخمین زده می‌شود.

گاو هم احتیاج به‌تعلیف دارد، ولی کمتر از علفخواران بزرگ. میزان بارندگی لازم برای تامین زندگی این حیوان در حدود ۶۰۰ میلیمتر است که باید در سراسر سال یکنواخت پخش گردد. از سوی دیگر، تنومندی این حیوان به‌او اجازه نمی‌دهد که همچون اسب یا گوزن به آسانی جابه‌جا شود. گاو قادر نیست برای یافتن آب و علف فواصل درازی را طی کند.

در صورت تداوم تدریجی آب و هوای خشك، گاو یکی از نخستین قربانیهای تغییر محیط خواهد بود. اسب، گوزن، زرافه، شترمرغ و دیگر حیوانات مشابه‌آنها قادر به‌مقاومت طولانی‌تری هستند. بااین حال، در نقاشیهای دیواری صحرای باختری تصاویر فراوانی از گاو نیز دیده می‌شود. گله‌های گاو به‌احتمال زیاد آزاد می‌زیسته‌اند. فقط ممکن است تعدادی از آنها به‌حالت اهلی به‌سرمی‌برده‌اند. در **جوف‌وتربه**، نزدیك **کنادسا** (در غرب **کولوم‌بشار**) یك نقش روی سنگ نمایشگر افرادی در حال دوشیدن گاو است.

**لوت**، در نقاشیهای روی سنگ منطقه‌ی **تاسیلی**، دوازده سبك اصلی تمییز داده است:

ـ موجوداتی کوچك با کله‌ی گرد و شاخدار،

ـ شیطانکهای کوچك،
ـ مردانی با کله‌ی گرد به‌سبك دوره‌ی میانی،
ـ مردانی با کله‌ی گرد تحول یافته،
ـ مردانی با کله‌ی گرد به‌سبك منحط،
ـ مردانی با کله‌ی گرد متاثر از سبك مصری،
ـ شکارچیان منقوش به‌سبك دوره‌ی گاویان قدیم،
ـ گاوها،
ـ «داوران» به‌سبك دوره‌ی بعد از گاویان،
ـ مردان سفیدپوست باریك‌اندام، به‌سبك دوره‌ی بعد از گاویان،
ـ دوره‌ی ارابه‌ها،
ـ مردان دو مثلثی (دوره‌ی اسب با سوارکار)

این ترتیب را مولف از طریق تطبیق نقاشیهای دیواری و نقوش روی سنگ برقرار ساخته است. فقط باید تاریخ دقیق هریك از این مراحل را مشخص ساخت.

سبك تصاویر ردیف ششم، تحت تاثیر شدید اسلوب تصویرگریهای مصری است: آرایش موی‌بعضی از شخصیتهای نقاشیهای دیواری صحرا بسیار شبیه طرز آرایش شخصیتهای همزمان با هشتمین سلسله‌ی سلاطین مصری است (هزاره‌ی دوم پیش از میلاد). سبکهای ردیف هفتم و هشتم، که با ظهور انواع حیوانات خانواده‌ی گاویان مشخص می‌گردد، بدون تردید ارتباط می‌یابد با نخستین هزاره‌ی پیش از میلاد. البته، **لوت**، رواج پرورش گله‌های گاو را در صحرای آفریقا به‌اواسط چهارمین هزاره‌ی پیش از میلاد می‌رساند، ولی در ضمن خاطرنشان می‌سازد که این نوع گله‌ها مدتهای مدید، شاید در طول چند هزاره، صحرای آفریقا را زیر پای خود داشته‌اند.

در حقیقت ،نفوذ تمدن مصری میان مردم صحرا، از چهارمین تا اولین هزاره‌ی پیش از میلاد ادامه داشته است، یعنی طی تمام مدت تاریخی مصر باستان. در نقاشیهای دیواری **تاسیلی**، وسایل حمل و نقل آبی کاملا مشابه وسایل مصر باستان است. زمانی که رودخانه‌های بزرگ صحرا قابل کشتیرانی بود، قایقهای بزرگی از نوع قایقهای رود

**نیل** برسطح آبهای آنها رفت‌وآمد داشتند.

یازدهمین و دوازدهمین سبك در طبقه‌بندی نقاشیهای دیواری صحرا، حاکی از وجود اسب در این منطقه است.

اسب، حیوانی است با یك شجره‌نامه‌ی بسیار پیچیده. این چهارپای نیمه آمریکایی و نیمه آسیایی ـ اروپایی، در هرحال، طی دوره‌های مقدم تمدن منطقه‌ی بین‌النهرین (**سومر**) وهمچنین درمصردوران‌امپراتوری‌عتیق، ناشناخته بوده‌است. بعدها، این حیوان‌را **هیاطله** به‌بین‌النهرین **وهیکوسها** به‌دره‌ی نیل وارد ساختند. به‌همین دلیل است که در نقاشیهای دیواری آفریقایی، تصویر اسب فقط از دوره‌های اخیر به‌چشم می‌خورد ، در حالی که تصاویر آن برتخته سنگهای دوره‌ی میان‌سنگی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، حتی‌به‌صورت رام‌شده، فراوان است. اسب، از نیمه‌ی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد به‌مصر راه یافته است و احتمالا در حدود هزار سال پیش از میلاد به صحرای آفریقا رسیده است. در ورود این حیوان از طریق مصر، هیچ‌گونه تردیدی جایز نیست: در تصاویر سبك یازدهم، اسب را به‌صورت نیروی محرکه‌ی ارابه‌های مصری مشاهده می‌کنیم. به‌علاوه، این حرکت به‌سوی غرب، منطبق است با پسروی عمومی رطوبت به سوی سواحل اقیانوس اطلس.

به‌حالت طبیعی، اسب حیوانی است متناسب با یك میزان بارندگی منظم در حدود ۶۰۰ میلیمتر. در محیطهای خشك‌تر، اسب‌بدون‌کمك انسان قادربه‌زندگی‌نیست. درمناطق خشك وسوزان، اسب به‌صورت یك‌کالای لوکس درمی‌آید. بهره‌برداری از این حیوان به‌مقیاس وسیع درامرحمل‌ونقل یا در کشت‌و کار اراضی، به‌جای گاو، خود به‌خود نشانه‌ای‌است از تغییر جدی آب و هوا. چهارپایان گاوی و اسبی متضاد نیستند، و پیدایش اسب در صحرا شاید همزمان با عالی‌ترین سطح تمدن دوره‌ی گاویان بوده است. بعد، گسترش تدریجی کاربردهای مختلف این حیوان، سبك ردیف یازده را پدید آورده است.

در هرصورت، نکته‌ی حایز اهمیت این است که در فاصله‌ی میان هزاره‌ی دوم و هزاره‌ی اول پیش ازمیلاد مسیح،

آب و هوای صحرا و محیط جغرافیایی آن به‌گونه‌ای بوده است که انواع اسب و گاو در آن‌جا به‌حالت طبیعی می‌زیسته‌اند. تردیدی نیست که دراین زمان، علفخواران بزرگ دیگر وجود خارجی نداشته‌اند. پدیده‌ی کویری شدن صحرا در طول دومین هزاره‌ی پیش از میلاد آغاز گشت.

در قرن پنجم پیش ازمیلاد، **هرودوت** چنین می‌نویسد:

> به‌فاصله‌ی ده‌روز راه از **عقیله**، یك واحه‌ی نمکین دیگر با آب و تعداد زیادی درختان نخل وجود دارد... مردم ساکن‌این واحه را **گارامانت** گویندکه جمعیتی بسیار زیادند... تعداد گاوهای آنان قابل توجه‌است... **گارامانت‌ها**، معمولا سواربرارابه‌هایی که به‌وسیله‌ی چهار راس اسب کشیده می‌شود به شکار اتیوپیاییهای غارنشین می‌پردازند.

یونانیها، به‌طورکلی، سرزمینهای آفریقایی واقع در جنوب شبه جزیره‌ی خود را به‌خوبی می‌شناختند، ولی اطلاعات آنان درباره‌ی مناطق غربی‌تر آفریقا بسیار محدود و مغشوش بود. سفرهای دور و دراز در آن زمان به‌سادگی انجام نمی‌گرفت.

نخل خرما مرتبط با اوضاع جغرافیایی ویژه‌ای است که با اوضاع زیست گاو فرق اساسی دارد. نخلستانها قاعدتا می‌بایست درصحرای خاوری‌بوده باشند، حال‌آن‌که **گارامانت‌ها** در صحرای مرکزی می‌زیستند. این منطقه‌ی اخیر در زمان **هرودوت** هنوز سیمای مرطوب خود را حفظ کرده بود، در حالی که منطقه‌ی صحرای خاوری رفته رفته سیمای کویری به‌خود می‌گرفت. به‌همین سبب است که فقط در صحرای مرکزی و غربی، باتصاویر ارابه‌های اسب‌دارمواجه می‌باشیم. به‌خصوص، تنها در صحرای باختری بود که به‌علت رطوبت کافی اسب هنوز می‌توانست به‌زیست خود ادامه دهد.

فیل که از اواخر هزاره‌ی دوم پیش از میلاد در صحنه‌ی صحرا ناپدید شده بود، طی نخستین هزاره در شمال آفریقا به حیات خود ادامه می‌داد. فیلهایی که **آنیبال** باخود به‌ایتالیا

آورده بود، شهرت تاریخی یافته‌اند. چنین به‌نظر می‌رسد که دو نوع فیل وجود داشته است: فیلهای پرورش یافته‌ی مردم **کارتاژ**، کوچك‌تر از فیلهای عادی قاره‌ی آفریقا بوده‌اند (شاید به‌دلیل آن که از نسلهای پست‌تر فیلهای آفریقایی ریشه می‌گرفتند)، و فیل‌کوتاه‌قد که طی دوره‌ی **پلیستوسن**[۱۸] تحتانی در اروپا زندگی می‌کرده است. تصویر این نوع اخیر در بعضی مدارك هنری، مساله‌ی چه‌گونگی بقای آن را مطرح می‌سازد. شاید هم این تصاویر ملهم از خاطرات گذشته باشد.

فیل، شاهد گرانبهایی است: این که در طول تمام مدت هزاره‌ی اول پیش از میلاد، فیل هنوز به‌حالت وحشی در آفریقای شمالی می‌زیسته است، موید آن است که این منطقه دارای پوشش گیاهی انبوه و آب فراوان بوده است: دو خصلتی که هم‌اکنون آفریقای شمالی فاقد آن می‌باشد. به موازات افت تدریجی میزان بارندگی، فیلها نیز همچون‌انواع درختان جنگلی، برای بقای خود به مناطق کوهستانی، به‌ویژه ارتفاعات **اطلس** مراکش، پناه بردند. **پلین**[۱۹]، عالم طبیعیات رومی (۷۹ـ۲۳ میلادی)، فیل را در همین مناطق ردیابی کرده است. در قرن چهارم میلادی، به‌شهادت **تمیستیوس**، خطیب و سخن‌پرداز یونانی، فیل از صحنه‌ی آفریقای شمالی رخت بربسته‌بود. سیصد سال بعد، **ایزیدور اشبیلیایی** با حسرت از این‌امر سخن می‌گوید. باوجود این، **ژان‌دوبیك‌لارا**، خاطرنشان می‌سازد که در حدود ۵۷۰ میلادی، هنوز شکار فیل در **موریتانیای قیصری** انجام می‌گرفته است.

در پایان دوره‌ی تاریخی پیش از میلاد مسیح، فیل به مناطق غربی آفریقای شمالی پناه‌برده بود. بااین وصف،شاید هم گریز او به‌این مناطق بیشتر معلول ماهیت تمدن خاص رومیها باشد تا انحطاط شرایط اقلیمی. رومیها سخت شیفته‌ی شکار و بازیهای سیرك بودند، و می‌دانیم که نوع انسانی اغلب خیلی بهتر از طبیعت می‌تواند نسل یك حیوان را براندازد.

به‌هرتقدیر، درآغاز نیمه‌ی دوم هزاره‌ی‌اول پس‌ازمیلاد

****

۱۸ـ Pléistocène

۱۹ـ Pline

مسیح، نسل فیل، حتی‌در ارتفاعات **اطلس** مراکش نیز منقرض شده بود، حال آن که نوع انسانی در همین مناطق تا امروز هم به‌زندگی خود ادامه داده‌است.

انقراض نسل فیل در این مناطق، مصادف می‌شود با سر رسیدن انواع دیگری از جانوران که تا آن موقع ناشناخته بودند. بدیهی است که جانشینی انواع مختلف حیوانات در اثر تغییرات اقلیمی معمولا به‌طور غیر منظم صورت می‌پذیرد. حیواناتی که در حال زوال هستند، در هرفرصت مساعد ـ مثلا در سالهای خوش آب و هوا ـ تا حدودی زیانهای گذشته را جبران می‌کنند. بعضی از انواع حیوانات، به خصوص تیره‌ی خزندگان، در برابر تغییرات آب وهوا مقاومت قابل توجهی از خود نشان می‌دهند.

گردآوری حلزون، که ریشه در ماقبل تاریخ دارد، در بخش خاوری آفریقای شمالی، به‌هنگام امپراتوری روم، مبدل به‌یك فعالیت تجاری بسیار مهم شد. این شکمپایان خاکزی، به‌خصوص انواع خوردنی آن، احتیاج به‌یك محیط طبیعی مرطوب‌دارند .جنگلها هنوز فراوان بود. جغرافیاشناسان، تخمین می‌زنند که پس از دوران باستانی، تنها در **مراکش** بیش از دومیلیون هکتار جنگل از بین رفته است. باری، در زمان امپراتوری روم، بسترهای خشك صحرای **الجزایر** هنوز رودخانه‌هایی پرآب‌بود. **پلین**، از **سبو** به‌عنوان یك رودخانه‌ی عظیم و قابل کشتیرانی یاد می‌کند.

نیروی تصور بسیار لازم است تا بتوان نمای زمینهای حاصلخیز آفریقای شمالی آن زمان را درنظر مجسم ساخت. اگر در این کوشش خود، به نیت تجسم گذشته، کامیاب‌باشیم، بدون شك خواهیم‌توانست مراتب تحسین وشگفتی‌مردم‌باستان را نسبت به‌این خطه درك نماییم. آن‌گاه، رقابتهای خونینی را که برسر تصاحب این سرزمین وسیع در پایان دوران باستان و آغاز قرون وسطی در گرفته بود، بهتر ارزیابی خواهیم کرد. در ضمن، ایجاد یك سلطان‌نشین نیرومند **واندال** در این منطقه نیز معنا و مفهوم خواهد یافت.

**مارسه**، درباره‌ی آفریقای شمالی، چنین می‌نویسد:

آن‌چه بیش از هرچیز نظر مهاجران مصری و طرابلسی را جلب‌می‌کرد، وفور درختان‌بود. سراسر این منطقه، از **طرابلس تـا طنجه**، چیزی نبود جز یك‌رشته سایه‌زارهای مفرح و پرفعالیت و بـه‌هم پیوسته.

این وضع مدتهای مدید ادامه داشت. جغرافیانگار شرقی قرن نهم، **الیعقوبی**، از منظره‌ی سرسبز و خرم منطقه‌ای که بین **سیدی‌ابن‌زید** و کناره‌ی دریا قرار داشته دچار شگفتی بسیار شده است. این مسیر که در حدود ۱۵۰ کیلومتر درازا دارد، در روزگار مابه‌رغم توسعه‌ی شیوه‌های جدیددرختکاری، در کشوری نیمه کویری قرار گرفته است.

در برابر اوضاع اقلیمی نامساعد، انسان بهتر از انواع مختلف حیوانات و گیاهان از خود دفاع می‌کند. بنابراین، دوره‌ای که ناظر بر یك کوشش خارق‌العاده‌ی انسانی دراین جهت بوده است، اطلاعات مطمئن‌تری به‌ما ارزانی می‌دارد تا دوره‌ای‌که منحصرا از طریق جابه‌جاییهای شدید انواع‌گیاهان و جانوران مورد شناسایی قرار می‌گیرد. اسب، به‌مجرد آن که در پایان دومین هزاره‌ی پیش از میلاد به‌صحرای آفریقا وارد گشت، با اوضاع اقلیمی محل خو گرفت. در عصر کلاسیك، اسبهای لیبیایی به‌علت سرعتشان شهرت داشتند.

رومیها، سوار نظام خود را در آفریقای شمالی به‌کار می‌گرفتند و سراسر صحرای آفریقا را با کمترین ذخیره‌ی آب می‌پیمودند. **لوت**، جاده‌ای را که ارابه‌های رومی از سواحل مدیترانه تا **نیجر** می‌پیمودند، بازسازی کرده است. نقوش و تصاویر سنگی متعدد،شاخص مسیری هستند که طرابلس را از طریق **غدامس**، **تاسیلی** و **حجار** به‌**گوآ** می‌پیوست. به‌روایت **پلین**، این همان راهی بوده است‌که **سپتیموس فلاکوس**[۲۰]، در سال ۷۰ میلادی، و**ژولیوس‌مانتینوس**[۲۱]، در سال ۸۶، در پیش گرفته‌اند و ظاهرا به‌شط بزرگ رسیده‌اند.

****

۲۰_ Séptimus Flaccus ۲۱_ Julius Mantinus

با از بین رفتن مراتع طبیعی ،مسافرت بااسب دراین سرزمین مشکل شد. پس، شتر را جانشین اسب ساختند. پیش از میلاد مسیح، این حیوان، در منطقه ناشناخته بود: در هیچ یك از نقاشیهای دیواری وتصاویر سنگی، اثری‌از این حیوان به‌چشم نمی‌خورد. در زبان بربر هم واژه‌ای برای نامیدن آن وجود ندارد. سکوت مطلق **پلین** در مورد این‌حیوان نیز بسیار گویا است. شترهای سلطان **نوبه** نیز بی‌گمان وارداتی بوده است. مولفان جدید، همرای هستند که ورود شتر به‌آفریقای شمالی را ظاهرا بایـد از ابتکارات **سپتیموس سوروس**[۲۲]، امپراتور روم، دانست (چرخش بین قرون دوم و سوم).

با این حال، شتر به‌طور طبیعی، بومی مناطق خشك‌و بی‌آب و علف نیست. منظره‌ی مشهوری کـه شتری تنها را برفراز تپه‌های شنی صحرای بیکران نشان می‌دهد، یك تخیل انتزاعی بیش نیست. چنین صحرایی، به‌معنای کامل کلمه، نه زیستگاه انسان است و نه زیستگاه هیچ نوع جانور مهره‌دار عالی. محیط زیست طبیعی شتر، مناطق نیمه خشك یا خشك آسیا است. شتر قادر است با مراتع اتفاقی که برای اسب کافی نیست، بسازد. همراهان او عبارتند از درازگوش و بز. برای زیستن در چنین مناطقی، اسب نیازمند به‌کمك انسان است؛ وانسان بـه پرورش و نگاهداری اسب همت نمی‌گمارد، مگر هنگامی که فایده‌ای از آن متصور باشد.

به‌همین ترتیب، اگر شتر به‌صورت حیوان ویژه‌ی صحرا درآمده است، علتی ندارد جز این که انسان امکانات زیست او را فراهم می‌سازد. شتر از نظر خوراك و آب حیوان قانعی است، و انسان با بهره‌گیری از این خصایص، بهترین مرکب صحرا را به‌وجود آورده است. بنابراین، پیدایش این حیوان در پایان قرن دوم میلادی، در آفریقای شمالی، این فکر را به وجود می‌آوردکه در آن زمان بحران‌آب وهوای منطقه احتمالا شدت یافته ، حداقل به مرحله‌ی نیمه خشك رسیده است.

درسال ۱۹۴۵، **هنتینگتن**، در اثری تحت عنوان محرکهای

****

۲۲- Septimus Sévérus

اصلی تمدن به‌کمك منحنیهایی که از بررسی تحولات اقلیمی مناطق مختلف کره‌ی زمین به‌دست آمده بود، نوسانهای اقلیمی زمانهای تاریخی را مشخص ساخت: پس از یك دوره‌ی ثبات نسبی که در طول چهار هزاره‌ی پیش از میلاد مسیح گسترش می‌یابد، نخستین ضربان شدید در حدود قرن دوم میلادی پدید می‌آید. نتیجه‌گیریهای این دانشمند بزرگ، در مجموع با نتیجه‌گیریهای ما همساز است.

این درست است که انسان بهتر از سایر موجودات‌زنده در برابر طبیعت مقاومت می‌کند. ولی، جهش (موتاسیون) یك محیط جغرافیایی معین ممکن نیست بدون دگرگونی‌زندگی اجتماعاتی که در آن محیط به‌سر می‌برند، انجام پذیرد. انسان کوچ‌نشین، از طریق گله‌ی خود، وانسان ساکن، از طریق محصولات کشاورزی، به‌جریان عمومی پدیدارهای طبیعی وابسته است. تغییرات اقلیمی ضربانی و جهش مانند، بدون تردید در زمینه‌ی ناپیدای بسیاری از آشفتگیهای سیاسی قرار دارند: رقابتهای قبیله‌ای، انقلابها، مهاجرتها، جنگهای پایان‌ناپذیر...

کویری شدن صحرای آفریقا، از این دیدگاه، کلید مهم‌ترین حوادثی است‌که بعداز میلاد مسیح، به‌ویژه در قرون هفتم و هشتم، در سرزمینهای مدیترانه‌ای پیش آمد.

# ۱۰

**بریستد** تحول نژاد سفید را بر مبنای تعارض بین دو گروه از مردم مورد تحلیل قرار می‌دهد: اقوام سامی و اقوام هند و اروپایی. بر اساس این نظریه، دو گروه یاد شده، با سپاهیان نیرومندی که تشکیل داده بودند، مدت چند هزار سال با یك‌دیگر می‌جنگیدند. در زمینه‌ی نظامی، سامیها نبرد را باختند: آنان بارها از **هیاطله**، **ایرانی**ها، **اسکندر**، جانشینان اسکندر و **رومی**ها شکست خوردند. اگر رومیها نتوانستند امپراتوری اسکندر را از نو تشکیل دهند، فقط و فقط به جهت فشارهایی بود که از سوی آسیای مرکزی متحمل می‌شدند.

اندکی پس از انحلال امپراتوری روم، سامیها تهاجم را از سر گرفتند. اعراب بر خاور و تمام آفریقای شمالی مسلط شدند. پس از آن‌که اعراب از نفس افتادند، به وسیله‌ی یك قوم آسیایی از صحنه کنار زده شدند: ترکها. تنها پس از شکست بزرگ در **لپانت** بود که پیشروی ترکها برای همیشه قطع شد (۱۵۱۰).

ما که از نظر نظامی چندان اعتقادی به این نظریه نداریم، کوشیده‌ایم تاآن را در زمینه‌ی فرهنگی مورد بررسی قرار دهیم. از سومین هزاره‌ی پیش از میلاد مسیح به این طرف، انواع تمدنهای سفید را می‌توان در چند خانواده‌ی اصلی جای داد. شجره‌نامه‌ی این خانواده‌ها روشن است.

رقابت بین تمدنهای سامی و تمدنهای هند واروپایی از آسیا آغاز می‌گردد. در نخستین هزاره‌ی قبل از میلاد، جبهه‌ی مخاصمات بین این دو خانواده‌ی تاریخی، رفته رفته به سواحل دریای‌مدیترانه گسترش می‌یابد: هند و اروپاییها، در شمال و سامیها در جنوب. این دو حریف، پس از آن‌که مدتها به وسیله‌ی دریا از یك‌دیگر جدا می‌شدند، سرانجام در اسپانیا رو در روی یك‌دیگر قرارگرفتند: یونانیها ـ وسپس رومیها ـ در برابر مردم **کارتاژ** (قرطاجنه). طی آخرین مرحله‌ی رقابت این دو نوع تمدن، اعتقادات مذهبی یا قومی آنها بود که سامیها را در برابر هند و اروپاییها قرار می‌داد: اینان، معتقد به توحید آمیخته به تثلیث و تك‌همسری بودند، آنان معتقد به وحدانیت مطلق و چند همسری.

انسان اولیه از خشم و آشوب طبیعت که برایش غیر قابل درك بود، می‌هراسید. او نیروهای طبیعی محیط جغرافیایی خود را به‌صورت موجوداتی برتر مجسم می‌ساخت که باید مورد تعظیم و تکریم قرار گیرند. بدین طریق بود که نظام ارباب انواع به‌وجود آمد. این نظام اعتقادی، بر قسمت اعظم زمانهای تاریخی سایه می‌افکند.

**لویی برهیه**، در دنیای روم شرقی می‌نویسد:

> بت‌پرستی، به رغم فرامین امپراتوری، هنوز در میان طبقات بالای اجتماع یونان و در روستاها رایج بود و دانشگاه **آتن** آخرین پناهگاه آن‌محسوب می‌گشت... در پایان قرن پنجم میلادی، مساله‌ی بت‌پرستی و ارباب انواع هنوز حل نشده بود.

مغرب زمین، که بسیار واپس‌مانده‌تر از شرق بود، چه وضعی داشت؟ واقعیت این است که اعتقاد به ارباب انواع در روستاهای اروپا تا به امروز هم زمینه را ازدست نداده است.

با این وصف، قوه‌ی تفکر بشر اولیه، که در عمل ادراك تصاویر و تاثرات و احساسات را در کنار هم قرار می‌داد، رفته رفته در جهت تجرید تکامل یافت. میان

گروههای سفیدپوست، اصل علیت هدایت تعقل را به‌عهده گرفت. بعضی از پیشروان اندیشه‌ی بشری، نیروهای گوناگون طبیعت را در یك اصل واحد متمرکز ساختند. کاهنان مصری نوعی جوهر لایزال در نظر می‌آوردند که تا ابد خودآفرینی می‌کند، و در برابر مردم، خورشیدرا مظهر این جوهر جاودانه می‌دانستند. آن‌گاه، مردمان به پرستش خورشید ـ **رعا** ـ پرداختند.

عبرانیان این مبادی وحدانیت را از مصریان به‌عاریت گرفتند، اما ماهیت ماورای طبیعی و رمزآلود آن را به‌دور انداختند. آنان از یك کلیت انتزاعی که فقط به وسیله‌ی صفاتش تجلی می‌یابد، نوعی اراده‌ی برتر ساختند: **یهوه**، خدایی انسان مانند است که، همچون پدر یك خانواده‌ی معمولی، سرپرستی قوم برگزیده‌ی خود را بر عهده دارد. نظامهای یگانه‌پرست بعدی، مفهوم وحدانیت را به سطوح عالی‌تر ذهنیات انسانی تسری دادند.

هنگامی که آسیای صغیر مبدل به میدان جنگ امپراتور **بیزانس** (روم‌شرقی) وخلیفه‌ی **بغداد** شد، فراوانی پیمانهای آتش‌بس خود به‌خود منجر به تهیه‌ی نوعی مقاوله‌نامه‌ی خاص جهت مبادله‌ی اسیران جنگی گردید: انتقال اسیران روی رودخانه‌ی **لامنوس** انجام می‌گرفت، که سوریه‌ی اسلامی را از **سیلیسی** رومی جدا می‌ساخت. روی این رودخانه دو پل ساخته شده بود: یکی‌برای عبور رومیها و دیگری برای مسلمانان.

اسیران جنگی هرطرف، پس از شمارش‌دقیق، در امتداد دو کرانه‌ی رودخانه قرار می‌گرفتند. سپس، به نوبت دواسم خوانده می‌شد: یك مسیحی و یك مسلمان. آن‌گاه، هریك از اسیران از روی پل خود می‌گذشت. به شکرانه‌ی باز یافتن آزادی عزیزان خود، مسلمانان **الله** را تسبیح می‌گفتند، و مسیحیان تثلیث مقدس را. گویی که این دو کیش توحیدی، درپناه سنگرهای خود، تنها می‌زیستند.

مسیحیان جلوه‌های با شکوه تمدن عربی ـ اسلامی را.

حتی در اوج شکفتگی آن نادیده گرفتند. قابل توجه است که رومیان شرقی، با آن‌که با این تمدن تماس مستقیم داشتند، ظاهرا از آن بی خبر ماندند. به همین طریق، در اعصار جدید، مسلمانان نخواستند آگاهی دقیقی از تحولات فکری در کشورهای مسیحی به‌دست آورند. تحول افکار در هردو اردوگاه، سخت تحت تاثیر ضرورتهای مذهبی قرار گرفته است. در هردو اردوگاه، پیشداوریهای گوناگون باسرسختی هرچه تمام‌تر حتی برگشوده‌ترین اذهان وآرا حاکمیت داشته است. این تنش تا این روزگار هم، به خصوص در محافل فکری، ادامه دارد. تاریخنگاران قرن نوزدهم و بخش‌عمده‌ای از معاصران آلوده‌ی این تنش بوده‌اند و هستند.

نزد مسیحیان، تعصب دینی به صورت نوعی غرب‌گرایی مبالغه‌آمیز درآمده است. بر اساس یك استنباط ابتدایی از تمدنها، که هرنوع نظام مدنی جدید را لزوما نتیجه‌ی مواضعه‌ی پنهانی یك قدرت سیاسی ـ نظامی و یك تراکم فکری ـ عقیدتی می‌داند، امپراتوری روم را مبدل ساخته‌اند به حامل تمدن یونانی در مغرب‌زمین.

**رم**، دنیای مدیترانه‌ای را به نظم کشانید. بخشهای غربی و شرقی این حوضه‌ی عظیم را با یك‌دیگر مرتبط ساخت. بعضی از ایالات غربی ثروت مادی عظیمی به چنگ آوردند: **آندالوسیا** (اندلس) پرجمعیت بود و عملیات‌عمرانی وسیعی در آن‌جا انجام می‌گرفت. این خطه، شخصیتهای تاریخی ممتازی همچون **تراژان**، و حتی نوابغی مانند **سنکا** به تاریخ عرضه داشته است. با این وصف، در آن هنگام نبود که یکی از بدیع‌ترین فرهنگهای جهانی در این خطه شکوفا شد.

سلطه‌ی روم‌مصادف بود بادومین دوره‌ی‌مکتب**اسکندریه**، با متفکرانی همچون **فیلون** و **فلوطین**، با بعضی از آبای کلیسا که از بنیادگزاران حکمت الهی مسیحی بودند، با **دیوفانت**[1] و **ته‌اون**[2]، از پیشگامان علم جبر. در مقابل، در غرب، چه بود جز چند دهه از به اصطلاح قرن اوگوست؟ نه

****

۱ـ Diophante

۲ـ Théon

**سنت اوگوستن** و نه **پرودانس**[۳] نتوانستند ره‌آوردهای فکری و اعتقادی رسیده از شرق را تغییر دهند.

در طول قرون وسطی، ره‌آوردهای فکری شرق همچنان به صورت نیروی زاینده و محرك اندیشه باقی ماند. همین افکار و اعتقادات بود که در آن زمان شکل دهنده‌ی قرنهای آینده محسوب می‌گشت. در بهترین وضع، غرب کاری نمی‌توانست کرد جز حفظ وضع موجود، آن‌هم به‌طور موقت. در بسیاری از نقاط، غرب به بربریت باز می‌گشت. تنها از قرن دهم میلادی بود که جرثومه‌های نخستین آثار دوره‌ی نوزایی (رنسانس) در **آندالوسیا** به بار نشست. وتنها در اواخر قرون وسطی بود که زندگی فکری و ذهنی، با آمیزه‌ای ازجنب‌وجوشهای مفرط‌وخواب‌آلودگیهای‌مبالغه‌آمیز موفق به ریشه گرفتن در غرب گردید. طی این مدت، شرق که جایگاه شکوفایی تمدن یونانی بود، به متراکم‌ساختن عناصری می‌پرداخت که می‌بایست در آینده‌ای نزدیك تمدن عربی ـ اسلامی را به جهان عرضه دارد.

دوره‌ی **نوزایی** در مغرب‌زمین، میراث تمدن یونانی‌را، پس از یك دوره‌ی «تاریك» موسوم به «عصر آهن»، به طور مستقیم دریافت نکرد. مسیحیت ادامه‌ی طبیعی نبوغ یونانی نیست، و **سن‌توما** هم جانشین **ارسطو** محسوب نمی‌شود. **گالیله**، در قرن هفدهم میلادی، ناگهان و بی مقدمه چرخ تحول علوم تجربی را، که گویا پس از مرگ **ارشمیدس**، در قرن سوم پیش از میلاد، از حرکت باز مانده بود، به راه نینداخت. «انزوای با شکوه» مغرب‌زمین در طول قرون وسطی اصطلاح خدعه‌آمیزی بیش نیست.

تمام این حرفها و سخنها، فقط وسیله‌ای است برای تحریف پیشرفتهای عظیمی که در اردوگاه حریف حاصل شده بود.

در زمانهای باستان، عبرانیان، یونانیان یا رومیان، برای نشان دادن اعداد از حروف استفاده می‌کردند. آنان از

****

۳ـ Prudence

صفر و ارقام دهدهی چیزی نمی‌دانستند. این دانشمندان اسپانیا، اعم از یهودی و مسلمان، بودند که زبان خاصی برای ریاضیات ابداع کردند و به مریدان وشاگردان مسیحی خود آموختند. آنان با ایجاد یك روش جدید محاسبه، علم حساب را پدید آوردند، پس از چنین پیشرفتهایی بود که امثال **گالیله** توانستند کار حل مسایل باقی‌مانده از زمان **ارشمیدس** را از سر گیرند. در حقیقت، **گالیله** از پشتیبانی علم خاصی برخوردار بود که پایه‌گذاری و تدارك آن دوهزار سال تلاش پشت سر می‌داشت!

یونانیان نیز به نوبه‌ی خود اندیشه‌ی یك اصل ربانی واحد را، همراه با مزایای مادی و معنوی دیگر، از مصریان دریافت داشتند. فیلسوفان آنها این اصل را به صورت یك حکمت مابعدالطبیعه اعتلا بخشیدند. حواریون حضرت عیسی و مریدان پر حرارت آنان، سرور و مولای خود را **مسیح** می‌دانستند. یهودیان یونانی‌مآب و یونانیان آشنا به افکار حوزه‌ی **اسکندریه** مفهوم مابعدالطبیعه را به شخصیت عیسی مسیح تسری دادند. آنان‌عیسی مسیح‌را همان **کلمه** دانستند، و چنین استدلال کردند که خداوند به وی ماموریت داده است تا نه فقط قوم اسراییل، بل تمام نوع انسانی را به سرمنزل رستگاری رهنمون گردد. بدین‌طریق، سنت‌یهودبرای غیر یهودیان پذیرفتنی می‌شد.

در طول سه قرن بعد از مسیح، شخصیت او حداقل به سه طرز مختلف مطرح گردید. در نخستین رای، عیسی مسیح، دریافت‌کننده‌ی الهاماتی کم وبیش وسیع از جانب خداوند است، و بی‌گمان بزرگ‌ترین پیامبران محسوب می‌گردد. باوجود این، اوماهیت انسانی دارد و از جوهر ایزدی برخوردار نیست. در رای دیگر، حضرت مسیح **منجی** بشریت است و کم و بیش ازجوهر ایزدی برخوردار می‌باشد، ولی هرگز به حد و سطح خداوند، که پدر اواست، نمی‌رسد. و سرانجام، در رای سوم‌بدان‌جا رسیده بودند که می‌پنداشتند خداوند در واقع در ذات سه‌اقنوم متجلی می‌گردد: پدر، پسر و روح‌القدس.

در زمانهای بعدی، آرا وعقاید رفته رفته بر محور دو رای نهایی متمرکز گردید: از نظر اسلام، حضرت عیسی مسیح فقط یك پیامبر است، مانند پیامبران دیگری که تاآن زمان مبعوث شده بودند. کلیسای کاتولیك، برعکس، رای مبتنی بر اقانیم ثلاثه را به اکثریت مسیحیان قبولانید. در پایان قرون وسطی، نظریه‌هایی که بین این دو رای نهایی قرار می‌گرفتند، جز در چند کلیسای کوچك و کم اهمیت نقشی نداشتند.

در قرن سوم میلادی، چنین به نظرمی‌رسید که نظریه‌ی تثلیث سرانجام وحدت دنیای مسیحیت را تضمین خواهدکرد. در عمل، این نظریه کیش مسیحیت را متلاشی ساخت.

بسیاری از مسیحیان **تثلیث مقدس** را نپذیرفتند. در سراسر قرن سوم، بحث و جدل بر سر این موضوع ادامه یافت، و هربار پرخروش‌تر، عامیانه‌تر و خشن‌تر. در آغاز قرن چهارم، خطبه‌های اسقف **آریوس**، حکیم الهی پایبند به اصالت خرد، آتش به انبار باروت افکند. اکثر اسقفهای ایالات آسیایی امپراتوری روم، پیرو آرای **آریوس**[۴] بودند. اسقفهای معتقد به تثلیث مقدس، حمایت امپراتور**کنستانتین** را نسبت به آرای خود ــ که بعدها به صورت جزم رسمی کلیسای کاتولیك درآمد ــ جلب کردند. امپراتور مطلقا در جریان بحث و جدلهای متالهان نبود، فقط به حکم عادت به اسقفهایی که رفت و آمد بیشتری نزد او داشتند حق می‌داد: اسقفهای غرب.

در سال ۳۲۵ میلادی، شورای عالی مسیحیت کاتولیك که در **نیقیه** گردآمده بود، **آریوس** را تکفیرکرد و آریانیسم[۵]، یعنی پیروی از آرای **آریوس** را ارتداد شمرد. **اوز**[۶]، نماینده‌ی **پاپ** در شورای **نیقیه**، ازدوستان نزدیك امپراتور کنستانتین بود. بدین‌سان، مسیحیت‌معتقد به‌تثلیث به‌صورت مذهب رسمی دولت **رم** درآمد. پیروان نظریه‌ی تثلیث در

****

۴ـ Arius
۵ـ Arianisme
۶ـ Ose

سراسر امپراتوری دراقلیت بودند، ولی‌برای غلبه برمشکلاتی که در پیش داشتند، بازوی غیر مذهبی دولت را بـه یـاری طلبیدند وباآن پیمان اتحاد بستند.

جنگ مذهبی میان مسیحیان شعله‌ور شد. هـریـك از طرفین، تصورکهن قوم یهود، یعنی مفهوم قـوم برگزیده رابه نفع خودبه‌کارگرفت. درپایان قرن‌چهارم، کشتار وخشونت میان مسیحیان به جایی رسیده بود که **آمین مارسلـن** چنین نوشت:

> گمان نمی‌رود که خشونت و بی رحمی هیچ حیوان درنده‌ای در برابر افراد انسانی، به حد و حدود خشونتی برسد که گروهی از مسیحیان‌نسبت به گروهی دیگر از همکیشان خود روا می‌دارند.

رقابت مذهبی به صورت یك هنجار متعـارف دنیـای مدیترانه‌ای درآمده بود.

آریانیسم به‌سرنوشت دیگر آرا و عقاید ارتدادی دچار نشد. تاریخ نشان می‌دهد که در یك طیف عقیدتی کم وبیش وسیع، آرا و نظریه‌های حد واسط همیشه به سود اعتقادات متمرکز در دونهایت طیف متلاشی می‌گردد. پیروان**آریوس**، دچار این سرنوشت محتوم‌نشدند، چون هشیاری آن‌را داشتند که افکار و آرای خود را از تحول باز ندارند: آنان، جر و بحثهای لغوی درباره‌ی اصطلاحات مبهم و چند پهلوی‌یونانی را کنار گذاشتند. اصالت خرد، که اساس نظریه‌ی آنها را تشکیل می‌داد، بر اندك‌بینیهای عالمانه پیشی گـرفت. در تحول فکری آنان، مسیح رفته رفته خصلت نیمه خدایانه‌ی خود را از دست داد و به هیات یك انسان درآمد. بدین‌طریق **آریانیسم**، کم‌کم مبدل می‌شد به یك آیین توحیدی واقعی.

این مکتب اعتقادی، نفوذ خودرا در **میلان** و **راون** حفظ کرد. مبلغان آن **گوت**ها و **واندال**ها را بـه کیش خـود در می‌آوردند. این اقوام **ژرمنی**، در پرتو سلطه‌ی سیاسی خود بر سرزمینهایی همچون فرانسه‌ی جنوبی، ایتالیای شمالـی، شبه جزیره‌ی **ایبریا** و تونس، به نوبه‌ی خود **آریانیسم** را در

آن نقاط تشویق می‌کردند. از سوی دیگر، در ایالات‌آسیایی روم شرقی نیز پیروان این ارتداد نه فقط مواضع خود را از دست نداده بودند، بل زیرساخت تحول آینده‌ی افکار و عقاید را پی‌ریزی می‌کردند.

ممکن است که ما از خواندن آن‌چه **پی‌یرلاسر**[۷] در جوانی ارنست رنان[۸] نوشته است، دچار حیرت شویم: «ما از ابراز انزجار نسبت به سیل افتراهایی که خاطره‌ی پیروان آریانیسم را زیر امواج خود مدفون ساخته است، خودداری نمی‌ورزیم، با این حال، باید بپذیریم که در صف مخالفان مشهور این ارتداد، مردان بزرگ‌تری وجود داشته‌اند تا در صف موافقان. مخالفان این بدعت، راه نجات بشریت‌را بهتر تشخیص داده بودند... آنان، راهگشا و پیشاهنگ آینده‌ی‌یك کیش تمدن‌ساز ووارث وحدت امپراتوری روم‌بودند، وحدتی که در آن زمان تنها وسیله‌ی دفاع از جهان متمدن در برابر بربریت محسوب می‌گشت... مسیحیت کاتولیك یك کیش در حال مبارزه با کیشهای دیگر بود، یك دستگاه فلسفی در حال نبرد با فلسفه‌های دیگربود... مسیحیت در تمام این‌مبارزه‌ها پیروز شد. دینی جز مسیحیت وجود ندارد. این تنها دین واقعی سراسر جهان است. این تنها فلسفه‌ی سراسر عالم است.»

ولی، بشریت منحصر به مغرب‌زمین تابع رم نیست. تاریخنگار باید شاهد و سخنگوی مجموع تمدنهایی باشد که بر سطح این کره‌ی خاکی شکوفایی یافته‌اند. در طول قرون وسطی، تمدنهای هندی و چینی ــ که نه از اقانیم ثلاثه آگاهی داشتند، نه از یگانه‌پرستی ــ در تمام زمینه‌ها برتر از تمدنی بودند که در خطه‌ی اروپای غربی خاضعانه زیر چتر دستگاه **پاپ**، به‌خود می‌پیچید.

در طول نخستین هزاره‌های اعصار تاریخی، هر نوع تمدنی، درچارچوب طبیعی خود، تابدان پایه منزوی بود که بتواند به طرزی خودمختار تحول یابد. همان قدر که

****

۷ـ Pierre Lassère ۸ـ Ernest Rénan

مهاجرتها و تهاجمها وسعت می‌گرفت، سد و بندهای جغرافیایی نیز کاهش می‌یافت. با وجود این، بعضی تمدنها به علت محدودیتهای طبیعی یا شرایط خاص خود همچنان منزوی ماندند. فتوحات **اسکندر مقدونی** تحول آسیای غربی را سرعت بخشید. مناطق میانی به وجود آمد که رفته رفته جایگاه ترکیب و تلفیق تمدنهای رقیب یا متخاصم گردید. این‌گونه مناطق برخورد را به قیاس با یك پدیدار خاص زمین‌شناسی، منطقه‌ی دگردیسی خواهیم نامید: در چنین مناطقی، سنتهای تاریخی بسیار غنی به علت تماس با تاثیرات و نفوذهای رقیب، شکل و حالتی غیر قابل تشخیص به‌خود گرفتند. **شپنگلر** این پدیداررا شبه **تحول** نامیده است.

یکی از این مناطق، در تاریخ دنیای مدیترانه‌ای، نقش قاطعی ایفا کرده است: مجموعه‌ی سرزمینهایی که متشکل است ازآسیای‌صغیر، سوریه، فلسطین‌ومصر. این کشورهای آسیایی، در مجموع چنگکی را به وجود می‌آورند که یك شاخه‌ی آن با اروپا در تماس است و شاخه‌ی دیگرش با آفریقا. در سوی دیگر مدیترانه، اسپانیا واقعا یك سرزمین ممنوع به‌شمار می‌آمد. دوره‌ی تاثیرات متقابل در این‌خطه زودگذرتر از خاور نزدیك بود.

در این مناطق دگردیسی بود که ظرافتهای ماورای طبیعی فلسفه‌ی اسکندرانی به سرعت تحلیل رفت. در این جا بود که کیش اسلام برای دستیابی به گروههای وسیعی از مردم عادی آمادگی یافت. این کیش از ادیان سابق چیزی‌جز بعضی اصول مشخص را نگاه نداشت. دین اسلام نیز همانند مسیحیت مرتبط با وحی و قیام یك فرد است: **محمدابن عبدالله**(ص). اما، برخلاف مسیحیت، دین‌اسلام دقیقاانسانی بود. **کلمه** در کار نبود، تجلیات مافوق طبیعی در کار نبود، **حضرت محمد** فقط آخرین و بزرگ‌ترین پیامبر محسوب می‌شد.

**موسی**، الواح شریعت خود را از خداوند دریافت داشته بود. **قرآن** را **جبرییل**، ملك مقرب، به **حضرت محمد** (ص) ابلاغ کرد. حضرت محمد، همانند عیسی مسیح، در جوهر ربانی خداوند مشارکت نداشت. او فقط بشری بود که پیام

خداوند را به دیگران ابلاغ می‌کرد. او معجزه‌ای از خود به ظهور نرسانید. در این کیش، ذهن و روح افراد تحت تاثیر اعمال شگفتی‌انگیز و خارق عادت قرار نمی‌گیرد. مردم عادی براین باور بودند که **قرآن مجید** ابتدا درآسمانها به‌وسیله‌ی فرشتگان نگارش یافته است. اگر علما و اهل فضل فقط ربانیت وحی محمدی را مورد تاکید قرار می‌دادند، نه تکفیر می‌شدند، نه زنده در آتش سوزانده می‌شدند، نه انگشت‌نما می‌شدند. برای پیشگیری از ارتداد، نه جزمی وجود داشت، نه شرعیات رسمی. فقط شناخت‌تقریبی **کتاب** مقدس وانجام دادن بعضی فرایض ساده برای مسلمان بودن کفایت می‌کرد.

بنابراین، هرکجا که جو توحیدی پاك ومنزه از هرگونه تاثیر تثلیثی باقی مانده بود، به خصوص اگر در آن‌جا کلیسای کاتولیك فاقد قدرت غیر مذهبی بود، اسلام به‌سادگی متبلور گردید. دراین‌گونه مناطق، اسلام باچنان سرعتی‌نفوذ یافت که بعضیها پنداشته‌اند ــ یا چنین وانمود می‌کنند ــ که به زور شمشیر تحمیل شده است: چنین بود وضع در خاور نزدیك،درمصر،درآفریقای شمالی ودر شبه جزیره‌ی **ایبریا**.

در حقیقت، به رغم احکام شورای عالی مسیحیت در **نیقیه**، این آریانیسم بود که در مبارزه‌ی بین مسیحیان کاتولیك و مسیحیان پیرو اسقف **آریوس** پیروز گشت: سپس در مناطق دگردیسی، به‌خصوص در آن‌جا که به هنگام برخورد مسلمانان با غرب، آریانیسم حاکم بود، مغرب زمین توانست وارث علوم و فلسفه‌ی اسلامی گردد و از این‌رهگذر به‌علم و فلسفه‌ی یونان باستان دسترسی یابد. پس‌ازآن‌که در پایان قرون وسطی، فشار کلیسای کاتولیك برافکار و اذهان مردم غرب به ضعف گرایید، باز از همین مناطق دگردیسی بود که میراث یونان ــ که دراین مناطق محفوظ مانده بود ــ توانست در سرزمینهای اروپایی گسترش یابد و سرانجام به‌شکوفایی دوران نوزایی و دوران اصلاح مذهبی منتهی گردد.

***

در زمینه‌ی مسایل خانواده، نخستین متون مسیحی که

ملهم از سنتهای بنی‌اسراییل می‌باشد، منطبق با قوانین یهود است که عیسی‌مسیح نیز آن را به‌رسمیت می‌شناخته ، اجرا می‌کرده است. عبرانیان، همانند دیگر اقوام سامی معتقد به تعدد زوجات بودند: در عوض، طبیعی است که یك‌اسراییلی یونانی مآب، مانند **پولس رسول**، درموعظه‌های خود خطاب‌به یونانیان، برمزایای تك‌همسری تاکید ورزد (دومین قسمت‌از رساله‌ی پولس رسول بـه قرنتیان): یك داعی درآن زمان، نمی‌توانست خطرهـا و ناکامیهای ناشی از ابـلاغ دعـوتی مخالف با عرف و عادات رایج را بپذیرد. جسم انسانی در لنگرگاه عادات خود انعطاف ناپذیرتر از ذهن و روحیه است. نیوشندگان یونانی حواری مسیح می‌دانستند که او متعلق به قومی است معتقد به تعدد زوجات. بنابراین، به‌رغم الفاظی که از زبان وی می‌شنیدند، چندان کششی نسبت به تعالیم‌او در خود احساس نمی‌کردند.

در زمانهای باستانی، مساله‌ی جنسیت به‌کلی‌ازمساله‌ی خانواده جدا بود. جنسیت آزادی عمل خاص خود را داشت. از دیدگاه تاریخی، محدودیتهایی که در جامعه‌ی‌غربی برجنسیت حکمفرما است، یك پدیدار اخیر محسوب می‌گردد. در اعصار کهن، مساله‌ی خانواده در هرجامعه فقط و فقط تابع مفاهیم و مقررات عمومی‌زندگی اجتماعی‌بود. علل‌اجتماعی‌گوناگون، برحسب اوضاع طبیعی هرمنطقه، نظامهای خانوادگی‌مختلف را به‌وجود می‌آورد: این‌جا تعدد زوجات حکمفرما بود، آن‌جا تعدد ازواج، و جای دیگر تك همسری.

تا زمان مورد بحث ما، رسم چند همسری سامیها و رسم تك‌همسری هند واروپاییها به‌طور طبیعی‌مخالف یك‌دیگر بودند، ولی ایـن اختلاف بـه صورت یك تعارض عمومی در نمی‌آمد. **سن پل**، (پولس رسول) برای کنارآمدن با این وضع، ترجیح می‌داد که به‌رغم سنتهای دیرین قوم خود، به هنگام رویارویی با یونانیان، به رسم خانواده‌ی تك‌همسری تاکید بگذارد و بدین طریق موافقت قلبی یونانیان را جلب نماید. او حتی، پیشتر رفته ، فضیلت تجرد و برتری ریاضت را نیز می‌ستود. وی، با این طرز کار، عملا **انجیل مقدس** را

نقض می‌کرد، زیرا در این **کتاب** هیچ‌گونه ستایش خارج از اندازه‌ای در مورد تجرد به‌چشم نمی‌خورد. حقیقت آن است که دراین مورد نیز، همانند موارد دیگر، این مبلغ پرحرارت آن‌چه را که خود ضرور می‌دانست به‌نام مسیحیت عرضه می‌داشت.

ریشه‌ی اصل تجرد و ریاضت نفسانی را شاید بتوان در تعالیم **زردشت** یافت. تعالیم منتسب به زردشت را بعضی از جوامع یهودی به‌کار می‌بستند و **پولس رسول** به‌احتمال قوی از این امر آگاه بوده است. اعتقادات ریاضت‌کشانه‌ی **فیثاغورث** نیز منشا شرقی داشته است. با این حال، اگر معلوم گردد که بانی این اصل سامیها هستند و خود سامیها آن را منتشر ساخته‌اند، باید گفت که آنان بدون تردید اقلیتی ناچیز بوده‌اند. در هر صورت، مسلم این است که در زمان **پولس** رسول، اصل تجرد و رهبانیت یك‌بار دیگر مورد تایید وتکریم قرار گرفته بود، و گروههای وسیعی از عابدان و زاهدان و تارکان دنیا و جرگه‌های متعددی از انواع ریاضت‌کشان در گوشه و کنار مناطق شرقی مدیترانه به‌چله‌نشینی وعبادتهای پایان‌ناپذیر مشغول بودند.

بدعت **پولس** رسول دراین بود که اصل تجرد و رهبانیت را به‌گروههای وسیعی از مردم غیرمذهبی قبولانید. شاید او تنها کسی نبود که در این راه گام برمی‌داشت، ولی از نظر تاریخنگار فقط این نکته حایز اهمیت است که ظاهرا او بود که این اصل را به‌مسیحیت غربی وارد ساخت و به‌جامعه‌ی روحانیت رسمی قبولاند. با تعالیم **پولس** رسول، ریاضت جسمانی و روحانی به‌صورت آرمانی درآمد که فرد مسیحی باید برای دستیابی به‌لذات ابدی آن را وجهه‌ی همت خود قرار دهد. گفتیم ریاضت جسمانی و روحانی، برای آن که انسان برای تولید نسل آفریده شده است و هرگونه کوشش ارادی برای رسیدن به‌یك حالت فیزیولوژیك غیرطبیعی، چیزی جز شکنجه‌دادن جسم و روح نتواند بود. آیا گناه ازلی بشریت به روایت **تورات** چیزی جز یك خواهش جسمانی بوده‌است؟

از این زمان به‌بعد، مسیحیت رسمی برآن بوده‌است که تجرد و حفظ دایمی بکارت، منقبتهایی برتر از زناشویی

است: این اصل، که در عین حال هم ضداجتماعی و هم ضد طبیعی است، همیشه از طرف مقامات عمومی جوامع مسیحی مورد نفی و مبارزه قرار گرفته است. بنابراین، در جریان تاریخ دیده می‌شود که این گرایش نوبت به نوبت تضعیف می‌گردد و، طی‌دوره‌های‌هیستری‌جماعات، ازنو جان‌می‌گیرد. با این حال، از آن‌جا که **پولس** رسول بانی و مبشر این اصل بوده است، جوهر ذاتی آن دربطن آیین مسیحیت باقی ماند. ما حتی **کالون** را می‌بینیم که ناگهان به‌یاد این اصل کهن می‌افتد و با مطرح ساختن مجددآن زندگی بی‌بندو بار طبقات شهری **ژنو** را تحت نظم می‌کشد.

تعالیم **قرآن مجید**، برعکس، حاکی از آن است که صنع جسم، از آن‌جا که در متن قانون طبیعت و منطبق مشیت و اراده‌ی صانع جهان است، پدیداری مقبول و مطبوع محسوب می‌گردد. به‌علاوه، «هرگاه انسان به‌کار جسم‌می‌پردازد، مانند آن است که صدقه‌ای پرداخته باشد»: مساله‌ی تکثیر و تداوم زندگی در کار است. در این‌جا فرد انسانی به‌پیروی ازشرافت موجودیت ملموس و واقعی خود، به مزایای نیکوکاری وامانت دست می‌یابد. روشن است که نیل به‌این هدف بسی ممکن‌تر از ریاضت‌کشیهای **پولس**مآبانه است. از نظرگاه اسلام، حتی زر وزیورهای دنیایی نیز وسیله‌ای است که خداوند در اختیار انسان قرار می‌دهد تا از طریق آنها به‌ماهیت نعمات و لذایذی که پس‌از مرگ در انتظار او است پی ببرد. البته اگر اعمال دنیوی او، سعادت اخرویش را تضمین نماید.

**پولس** رسول، مردی هشیار و مجرب بود. بنابراین، کوشید تا در عقاید جنون‌آمیز آن گروه از معتقدان به ثنویت که خودکشی عام بشریت را از طریق پذیرش یك تجرد همگانی موعظه می‌کردند، غرق نشود. مهملات بعضی از **ادریون** و اهل تشبیه را هم به‌دور انداخت. سرانجام، رای او براین قرار گرفت که هرکس نتواند تا مرحله‌ی تجرد مطلق برنفس و جسم خود چیره شود، می‌تواند ازدواج کند. اوکه آزادمنش‌تر از کلیسای کاتولیك بود، حتی نوشته است که کشیش نیز بدون آن که قابل سرزنش باشد، باید فقط یك زن اختیار

کند. به‌زعم او، داوطلبان ورود به‌مجمع‌مسیحیان می‌توانستند از بعضی ممنوعیتهای غذایی و رسوم سنتی **قوم** یهود ـ مانند ختنه ـ معاف باشند. حواری مسیح می‌دانست‌که با بر هم‌زدن رسم خانوادگی افراد نمی‌تواندآنان را وادار به‌نفی فرهنگ و سوابق قومی سازد.

مساله‌ی اساسی این است که **پولس رسول** با موعظه و تبلیغ درباره‌ی تجرد وریاضت نفسانی، با کلیات جوامع سامی قطع رابطه‌کرد. پذیرش این خط‌مشی ازسوی مسیحیت رسمی نقطه‌ی پایانی بود برای هرگونه تشابه عقیده بین دنیای مسیحیت و اجتماعات سامی‌نژاد، در زمینه‌ی ساخت خانواده.

بدین‌طریق بود که مسیحیت هرگز نتوانست در سرزمینی که پیامبرش در آن‌جا زیسته بود، در سرزمینی که نخستین پیروان و حواریون **عیسی مسیح** از آن‌جا برخاسته بودند، گسترش یابد! حواریون و رسولان عیسی مسیح، دین او را به قامت اقوام هند و اروپایی دوختند، به خصوص به‌قامت‌مردم هنوز بی‌فرهنگ مغرب زمین.

در غرب، کلیسای کاتولیك به‌زور شکنجه و آزارهای مذهبی آثار اسقف **آریوس** را نابود کرد. کتابها و رساله‌های مریدان و پیروان او هزار هزار سوزانده شد. با تمام این احوال، آریانیسم، یعنی آیین **آریوس** مرتد، در سرزمینهایی که بعدها محل توسعه‌ی تعدد زوجات گردید، سخت ریشه دوانید: آسیای صغیر، تونس و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**. از این نظر هم آریانیسم یك مرحله‌ی انتقالی بین مسیحیت تثلیثی و اسلام بود: ما نمی‌خواهیم بگوییم که ارتداد **آریوس**، در جبهه‌ی مخالف **پولس** و کلیسای رسمی، صرفا به‌جهت ایجاد و توسعه‌ی یك مسیحیت موافق با تعدد زوجات بوده است. ولی، اگر واقعا چنین نیتی درکار بوده است، می‌توان گفت که در مجموع اختلافاتی که **آریوس** را در برابر شورای عالی **نیقیه** قرارمی‌داد، رسم تعدد زوجات اهمیتی همتراز مسایل عقیدتی داشته است. برعکس، همین رسم به یقین نقش مهمی در نزدیکی آریانیسم واسلام ایفا کرده است و گرویدن جمعی پیروان **آریوس** را به‌اسلام، آسان‌تر ساخته است.

# ۱۱

اوضاع و احوال تاریخی چنان اقتضا کرده بود که درست در زمانی که خاور نزدیك و دنیای مدیترانه‌ای در معرض یك جهش اقلیمی قرار گرفت، تحول افکار مذهبی در این منطقه، وزن و توانایی افکار یگانه‌جویانه را افزایش دهد. با استفاده از روشهای پیشگفته، ما می‌توانیم رابطه‌ی بین اندیشه‌ی نیرومند و گسترش یابنده‌ی آن زمان و دگرگونیهای طبیعی منطقه‌ی مورد گفت‌وگو را به روشنی بیان کنیم. خاصه آن‌که سراسر دنیای مدیترانه‌ای، به‌سبب تغییرات عمومی شرایط اقلیمی، از یك بحران شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رنج می‌برد. این تقارن بین حداکثر شدت بحران مذهبی و حداکثر دگرگونیهای طبیعی، در آغاز قرن هفتم میلادی در مناطق شرقی حوضه‌ی مدیترانه، و یك قرن بعد در مناطق غربی آن نمایان گردید.

ضربان اقلیمی‌دراثر نوعی‌کم‌خونی تدریجی‌فرورفتگیهای ارضی بود که آب باران را به میزان پیوسته کمتری به‌مناطق همعرض تنگه‌ی **جبل‌الطارق** می‌رسانید. موجی از خشکسالی که به‌سوی غرب در حرکت بود، انتقال بعضی اصول عقیدتی و فرهنگی را نیز برعهده می‌گرفت. البته، بحران فکری و عقیدتی پیشینه‌ای طولانی‌تر از بحران اوضاع جوی داشت، ولی ازآن‌جا که در اصل تابعی بود از ضربان اقلیمی، درهم‌ریختگی عمومی جوامع این منطقه خودبه‌خود با

دگرگونیهای طبیعی هماهنگ می‌شد. بحران طبیعی در سرزمینهای مختلف این منطقه یکسان عمل می‌کرد. بنابراین، هنگامی که به حداکثر شدت خود می‌رسید، بنابراصل علیت، بحرانهای اجتماعی‌مشابهی دراین سرزمینهابه‌وجود می‌آورد. مردم این مناطق در معرض یك تحول فکری ـ مذهبی مشابه قرار داشتند. ازاین‌رو واکنشهای آنان نیز در برابر بحران اقلیمی مشابه بود. تفاوت زمانی اندکی که بین این واکنشها دیده می‌شود، مربوط است به ناپیوستگی تغییراتی که در میزان بارندگی مکانهای مختلف پیش می‌آمد.

پدیدارهای طبیعی را باید در سطح کلی درنظر گرفت. درك وشناخت خطوط‌کلی این پدیدارها به‌درك وفهم یك‌رشته حرکات تاریخی پردامنه می‌انجامد که البته فقط برای تاریخنگار حایز اهمیت است. استنتاج بعضی اصول ثابت و عام از چنین تحولاتی می‌تواند روشنگر بسیاری از حوادث مهم اجتماعی باشد.

زمانی که آثار یك ضربان اقلیمی معین در منطقه احساس شد، فشار نوسانهای جوی در عرضهای جغرافیایی مختلف یکسان نبود. ضمن اعلام توافق بانظریه‌ی **هنتینگتن**، می‌توانیم مدار ۳۵ درجه را طی قرون هفتم و هشتم به‌عنوان مرجع درنظر بگیریم. این مدار اندکی پایین‌تر از تنگه‌ی **جبل‌الطارق** امتداد دارد. مناطقی که به فاصله‌ی نسبتا زیادی در شمال یا جنوب این مدار قرار دارد، از ضربان اقلیمی چندان آسیبی ندید. مناطقی که با فاصله‌ای اندك در شمال و جنوب این مدار قرار دارد، بیشترین زیانها را متحمل شد.

درتمام مدت قرون وسطای‌علیا، ضربان، نه‌فقط زیانی به مناطق شمالی اروپا وارد نساخت، بل موجبات بهبود دما در **ایسلند** و **ایرلند** را هم فراهم آورد. برعکس، درنواحی مختلف صحراکه بیابانی‌شدن آن، به‌خصوص دربخش باختری، از مدتها پیش شروع‌شده‌بود، اتفاق مهمی نیفتاد. دراین‌جا، فقط تاثیرات مکانیکی‌وفیزیکی‌طبیعت تشدید یافت. تغییرات سیمای صحرا، هرچند ممکن است برای یك متخصص کاملا قابل شناسایی باشد، ولی برای بادیه‌نشین و صحراگرد عادی

بی‌تفاوت است. این تغییرات، حتی اگر از پیش‌هم به‌اطلاع صحرانشینان رسانده شود، تاثیری بررفت و آمدهای آنان برجای نخواهد گذاشت. سفره‌های آب زیرزمینی احتمالا ممکن است کاهش یافته باشد، ولی این‌گونه منابع در صحرا بسیار نادر است و چاههای معدود صحرانشینان اغلب از آبهای راکد و «فسیل شده» تغذیه می‌شود. بنابراین، بحران اقلیمی فشار محسوسی برگروههای کم‌جمعیت و پراکنده در یك گستره‌ی عظیم وارد نمی‌ساخت.

درعوض، مناطقی‌که تقریبا همعرض تنگه‌ی**جبل‌الطارق** بودند، از یك نوع خشکیدگی کم‌وبیش ناگهانی رنج می‌بردند: در بخشی از این مناطق، که همانند اروپای معتدل امروزی منظره‌ای سبز و خرم داشت، تناوبی از چندین سال خشك پیاپی بین چند سال پرباران به وجود آمده بود. افت محصولات کشاورزی به‌یك بحران اقتصادی وسیع دامن می‌زد. باوجود این، ضربان اقلیمی آن‌قدر شدید نبودکه به‌یك تغییر منظره‌ی عمومی منجرگردد. نوعی‌تعادل برقرارشده‌بود. فقط، این نوسانهای اقلیمی متوالی به‌یك رشته بی‌ثباتیهای سیاسی می‌انجامید که تاریخ بعضی از آنها را ثبت کرده است.

برعکس، در نواحی محروم‌تر منطقه، ضربان به‌یك تغییر منظره‌ی عمومی منتهی می‌گشت که بی‌شباهت به‌یك مصیبت آسمانی نبود. کشاورز ورشکسته‌ی نواحی نزدیك به مناطق هنوز سرسبز، به‌سوی این سرزمینهای خوشبخت مهاجرت می‌کرد. کوچ‌نشینان استپهای کویری شده‌ی حاشیه‌ی صحرا به کشتزارهای جمعیتهای اسکان‌یافته هجوم می‌آوردند و مدتهای طولانی در آن‌جا به سر می‌بردند. کوچ‌نشین استپهای کویری شده، برای همیشه سرزمین آبا و اجدادی خود را ترك گفت.

هنگامی که خشکسالی و افت محصول ادامه می‌یابد، قانون **بریستد** فقط به‌یك دوره‌ی اختلال درمرزهای‌منطقه‌ای که تغییر سیما داده است، اشاره می‌کند. اما هنگامی که پدیدارهای طبیعی به تغییر سیمای استپهای حاشیه‌ی صحرا

منجر می‌گردد، موضوع فرق می‌کند: دراین‌جا، کوچ‌نشین صحراگرد باید سرزمین اجدادی را ترك گوید. این حرکت معمولا بدون سروصدای زیاد انجام می‌گیرد، ولی مساله‌ی مهاجرتی طولانی و بدون بازگشت مطرح است ـ این نوع مهاجرتها را ما اقلیمی می‌نامیم. برحسب‌قانون **بریستد**، مهاجرتها فصلی است. مهاجرتهای اقلیمی بازگشت‌ناپذیر است.

در قرن هفتم، مدتها می‌شد که شبه‌جزیره‌ی عربستان سیمایی‌کویری به‌خود گرفته بود. یعنی حداقل از نیمه‌ی هزاره‌ی دوم قبل‌از میلاد مسیح. در **تورات** می‌خوانیم که منطقه‌ی **سینا** هنگامی که بنی‌اسراییل از برابر مصریان می‌گریخت تادرآن‌جا پناه گیرد، سیمایی استپ‌گونه داشته است. فراگرد کویری‌شدن در مناطق جنوبی‌تر بدون‌شك پیشرفته‌تر بوده است. ضربان قرن هفتم، به‌احتمال قوی تاثیر چندانی بریك جمعیت پراکنده و ناچیز نداشته است. ولی، این احتمال وجود دارد که پیامبر اسلام برای بسیج اعراب بادیه‌نشین در نخستین جنگهای خود ازاین اوضاع اقلیمی نامساعد سود برگرفته باشد. باوجوداین، ضرورتهای اقلیمی یك محیط طبیعی فقیر و محدود و کم‌جمعیت مانند عربستان آن‌روز را نمی‌توان انگیزه‌ومحرك واقعی‌یورشهایی دانست که در تاریخ به‌صورت کلاسیك درآمده‌اند.

مناطق کشاورزی نزدیك به مدیترانه و هلال خضیب، از قربانیان اصلی ضربان قرن هفتم بودند. بخش عمده‌ی این مناطق در شبکه‌ی ایالات آسیایی امپراتوری روم شرقی قرار داشت. براین نواحی، ضربه‌های طبیعی وحشتناکی وارد آمد، ولی ثروت آنها کمابیش محفوظ ماند. نواحی نیمه خشکی که در اطراف آنها قرارداشت به‌کلی زیرورو شد. این خطه دستخوش آشفتگی عظیمی گردید که هیجانات مذهبی‌آن‌را وخیم‌ترمی‌ساخت: جنگ‌پایان‌ناپذیر بین‌رومیهای شرقی و ایرانیان، خیزشهای اهالی بومی، هجوم کوچ‌نشینان و شورشهای انقلابی در شهرها. در هم ریختگی عمومی منطقه به‌حدی رسید که امپراتوری روم شرقی اقتدار خودرا در ایالات آفریقایی و همچنین در بسیاری از ایالات آسیایی

از دست داد.

ضربان اقلیمی یك رشته جابه‌جاییهای بزرگ‌جمعیتی را نیز برانگیخت: بعضی گروههای کوچ‌نشین، حرکت خودرا به‌سوی صحرای باختری ادامه دادند. این حرکت در حقیقت از سرگیری راهپیمایی عظیمی بود که مدتها از آغاز آن می‌گذشت. این از سرگیری بسیار کند بود: قبایل **بنی‌هلال** که از جنوب شرقی عربستان حرکت کرده بودند، مهاجرت خود را به آفریقای شمالی زودتر از قرن چهاردهم پایان ندادند. به علاوه، این تنها حرکت جمعیتی اعراب به‌سوی باختر است. نه در قرن هفتم و نه در قرن هشتم، هیچ‌گونه جابه‌جایی وسیع اعراب صورت نگرفت.

**مارسه** می‌نویسد:

> اعراب معمولا چندان اشتیاقی به حادثه‌جویی از خود نشان نمی‌دهند... بادیه‌نشینان علاقه‌ای به جابه‌جاییهای بیهوده ندارند. تحرك آنها دقیقا تابع اوضاع زیست آنها است.

این واقعیت، علت کندی جابه‌جایی قبایل **بنی‌هلال** را آشکار می‌سازد. موضوع قابل‌توجه این است که جابه‌جایی قبایل **بنی‌هلال** در مجموع منحصر به‌نواحی استپ‌گونه‌ی آفریقای شمالی بود و اصولا به‌تغییر مکان جمعیتی زیاد منتهی نگشت. بنابراین، بیهوده است که در چنین جابه‌جایی پراکنده و کندی به دنبال یك تحول تاریخی یا یك جنبش سیاسی بگردیم.

در مورد ازهم‌پاشیدگی طبقات اجتماعی نواحی کشاورزی ثروتمند و پرتراکم، وضع فرق می‌کند. اغتشاش و آشوب عمومی دراین نواحی چنان دامنه‌ای گرفت که از چارچوب مسایل سیاسی و مذهبی درگذشت و به مرز یك‌نوع تغییر اجتناب‌ناپذیر جامعه رسید. همین فضای انقلابی بود که تبلور تمدن عربی ــ اسلامی را میسر ساخت.

یکی از مهم‌ترین خمیر مایه‌های این تحول عبارت بود از اصل یگانگی ذات پروردگار. پیامبر اسلام منادی این

اصل بود و پس‌از او پیروانش آن را در سرزمینهای دیگر منتشر ساختند. در اوج بحرانی که منطقه را فراگرفته بود، سادگی این اصل مذهبی موجب گردید که تمام مکاتب اعتقادی غامض و رنگ باخته‌ی پیشین، حتی‌آنهایی‌که داعیه‌ی توحید داشتند، در میدان رقابت از پای درآیند.

ازاین نظر می‌توان گفت که آن‌چه در انتشار سریع اسلام سخت موثر واقع شد، حرکت به‌موقع آن درمنطقه بود: اصل یگانه‌پرستی با جوهر توراتی خود در سرزمینهایی پراکنده شد که افکار و روحیات مردم آماده‌ی پذیرش آن بود، و در ضمن محیط اجتماعی هم در فوران آتش یك جهش انقلابی می‌سوخت.

به‌علاوه، این انقلاب در شهرهایی تحقق یافت که، به رغم همه‌چیز، سنت داد و ستدهای فکری ارزشمند و پرسابقه هنوز در آنها پا برجا بود. اهمیت جهانی واقعه در همین نکته است. آینده‌ی تمدن غربی ــ و در فراسوی آن، آینده‌ی تمدن بشری ــ مستقیما بدین امر وابستگی داشت. تثبیت دین جدید ــ از زمان نگارش نسخه‌ی رسمی **قرآن** به‌دستور **عثمان** تا اعتلای زبان عربی به‌سطح یك زبان ادبی و سپس ایجاد اصول و موازین فرهنگی جدید ــ همه و همه محصول فعالیت انقلابیون شهری بود، نه کار فرزندان صحرا. اینان، یا به‌عبارت دقیق‌تر، اقلیت کوچکی از اینان، حداکثر ممکن است به‌صورت گروههای ضربت نقشهایی ایفا کرده باشند. ولی، اکثریت وسیع فرزندان صحرا هرگز از انزوای بی‌کران خود خارج نشد.

***

انقلاب اسلامی چنان توش و توانی داشت که اهمیت سیاسی آن عملا به‌هیچ رسید: این‌که یك خلیفه یا یك سردار ناشناس در یك منطقه یا یك شهر به‌قدرت برسد، هیچ‌گونه اهمیت خاصی نداشت. این رویدادی گذرا بود. به‌همین جهت هم مورخان و تاریخنگاران از تشریح دقیق و منظم وقایع این دوران عاجز ماندند. برعکس، تحول و تغییر جامعه باابهام و تاریکی کمتری صورت گرفت.

همه‌چیز نو بود: اصول مذهبی، زبان، افکار و عقاید... **هلال خضیب** به‌کلی درهم ریخت. با وجود این، نبوغ خلایق توانست باپشتکار و بردباری میراث قابل‌توجه اجدادی را به‌طرزی متوازن با پرواز تخیلات واندیشه‌های جدید درهم بیامیزد. در ظرف یك قرن، تمدن تازه‌ای با مبانی مستحکم برپا شد. به‌مقیاس تاریخ، این یك جهش است: ازاین پس، حفره‌ی عمیقی گذشته را از آینده جدا خواهد ساخت. علاوه براین، انقلاب اسلامی چنان نیروهایی را به‌کار انداخت که به‌زودی مرزهای محدود یك قوم یا یك ملت را در نوردید تا مفهومی جهانی به‌خود گیرد.

چنین انقلابی چه‌گونه توانست بدون استفاده از هیچ سلاح ضربتی دیگری جز اصل مذهبی توحید به پیروزی‌نایل آید؟ این‌اصل مذهبی چه‌گونه موفق‌شد اجتماعات خاورنزدیك را تا بدان حد منقلب سازد که ساختارهای سیاسی خود را درهم بشکنند؟ در تعالیم اسلام هیچ‌گونه خصلت خدعه‌آمیز به‌چشم نمی‌خورد. جنگ برضد کفار یك‌عمل منحصرا مذهبی است. در اندیشه‌ی پیامبر اسلام حتی این عمل هم بیشتر متوجه بت‌پرستان و مشرکین **حجاز** بود.

از سوی دیگر، اقوام و ملیتهای بسیار مهم به اسلام گرویدند، بی‌آن‌که هیچ‌گونه تغییر اجتماعی یا اقتصادی در محیط آنها روی‌داده باشد. حتی چنین به‌نظر می‌رسد که اسلام گرایش محسوسی به‌حفظ ساختارهای سیاسی موجود داشته است. این روحیه‌ی خاص ظاهرا از مختصات اکثر ادیان بزرگ و کوچك گذشته است. مسیحیت یا کیش‌بودایی، هیچ‌کدام مشوق اعمال انقلابی خشونت‌آمیز نبوده‌اند. این هردو دین بیشتر با ذهنیات مردم سروکار داشتند ونعمتهای دنیایی و آرزوهای زمینی را خوار می‌شمردند. تمام تلاشهای این ادیان منعطف به‌دنیای دیگر بود. فقط هنگامی که بتوانیم با بی‌طرفی و عینیت، آثار و عوارض یك بحران اقلیمی را بسنجیم، قادر خواهیم شد معنا و مفهوم واقعی حوادث‌تاریخی را نیز دریابیم: مدتها پیش‌از بعثت پیامبر اسلام، یك‌ضربان

اقلیمی عملا ساختارهای سیاسی موجود را درهم شکسته بود.

با وجود این، در برابر تاریخنگار سوالاتی مطرح می‌گردد که یافتن پاسخی قانع‌کننده برای آنها مستلزم تفکر و تحقیق است: رسالت دینی پیامبر اسلام چه‌گونه به‌یك انقلاب عظیم فرهنگی و اجتماعی منجر شد؟ آیا اصولا یك انقلاب ممکن است دینی باشد؟ درطول تاریخ، جنگهای داخلی‌مذهبی فراوان بوده است. هجومها و لشگرکشیهای وسیع به‌منظور ارضای احساس مذهبی کم نیست (مانند جنگهای صلیبی). یك انقلاب قبل‌از هرچیز عبارت است از یك دگرگونی‌جهش مانند (موتاسیون) در چارچوبهای اجتماعی ـ که اغلب هم با خشونت همراه است: چه نوع پیوندی بین انقلاب اسلامی و انتشار اصل توحید وجود داشت؟

در روزگار ما، علوم تجربی پدیدارهای اساسی فیزیك زمینی را کشف و توضیح داده است. فنون مختلف یافته‌های علمی را برای ارضای نیازمندیهای بشری در مسیرها و زمینه‌های مشخصی مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. این امر در عین‌حال که امکانات وسیع‌تری برای بهره‌گیری از زندگی فراهم ساخته، به تعداد بیشتری از انسانها اجازه داده‌است تا از نوعی استقلال ذهنی‌وفکری برخوردارگردند، استقلالی که درگذشته فقط منحصر به‌تنی‌چنداز شخصیتهای‌برگزیده‌ی هراجتماع می‌بود. به‌همین سبب است که معاصران ما چندان اهمیتی برای جبر جغرافیایی، حتی در گذشته، قایل نیستند: امروز، به ندرت پیش می‌آید که فیلسوف، عالم، تاریخنگار یا هرنوع محقق دیگر در چنگال یك توفان‌بی‌امان برف در کوهستان، یك گردباد هولناك در دشت بی‌پناه، یك دریای منقلب و لگام گسیخته یا یك سیلاب مهیب استوایی گرفتار آید. معاصران ما، در پناه امکانات آسایش بخش جدید قادر نیستند حتی در عالم خیال هم احساس ناتوانی و عجز پیشینیان را در برابر عوامل طبیعی افسار گسیخته دریابند.

اضطراب هراس‌انگیزی که گه‌گاه به‌یك دریانورد یا یك کاشف کوهنورد دست می‌دهد، در زمانهای گذشته‌احساسی

گذرا و لحظه‌ای نبود. این احساس اضطراب یکی از عناصر دایمی زندگی روزانه‌ی اجتماعات گذشته محسوب می‌شد. برای تسلط براین احساس اضطراب دایمی، انسانهای اعصار گذشته راهی جز پناه‌گرفتن در تخیلات و تصورات ایمنی‌بخش نمی‌شناختند. بااین وصف، سراسر تاریخ‌بشریت آکنده است از یك تلاش مداوم برای درك و تشخیص جبر جغرافیایی و تسلط برآن. به‌علاوه، همین جبر جغرافیایی یکی از مهم‌ترین عوامل تکامل انواع نیز بوده است. به‌همان نسبت که اندیشه‌ی انسانی در شناخت و تسلط برجبر جغرافیایی پیش‌تر می‌رفت، رابطه‌ی بین عوامل طبیعی و تصورات انسانی نیز روشن‌تر می‌شد. بدین‌طریق، به‌موازات رهایی فزاینده از چنگال احتمالات پیش‌بینی‌ناشدنی، تفکر انسانی به‌سطوح والاتری از ظرافت روحانی دست می‌یافت. ازاین دیدگاه، اگر تاریخنگار کوششی به‌عمل آورد تا محیط طبیعی اجتماعات مورد مطالعه را بازسازی کند، لزوما باید پیوندهای موجود بین این جبر طبیعی و اعتقادات حاکم را نیز مشخص سازد.

درگذشته‌های دور و نزدیك، هربحران ژه‌اوفیزیکی یا اجتماعی ـ زمین‌لرزه، قحطی، اغتشاش، ناامنی، جنگ و... ـ خاصه اگر توام باسقوط و بردگی بیشتر انسانها می‌بود، احساس مذهبی‌را نیرومندتر می‌ساخت. در زمان‌حاضر نیز این پدیدار در بعضی شرایط معین به‌چشم می‌خورد (مانند دوره‌ی بین دو جنگ جهانی). در اجتماعات کهن، مصیبتهای عمومی را به‌طور کلی ناشی از یك اراده‌ی مافوق طبیعی می‌دانستند. خشکسالی گسترده‌ای که‌دنیای‌مدیترانه‌ای و خاور نزدیك را دربر گرفته بود، باعواقب وخیم اقتصادی و اجتماعی خود، لزوما نمی‌توانست براذهان مردم بی‌تاثیر بماند.

فشار این دگرگونی اقلیمی در جوامعی که محیط زیست طبیعی آنها دستخوش تغییرات ژرف‌تری شده بود، طبعا بیشتر احساس می‌شد. این تغییرات یك نوع تطابق دایم با اوضاع متغیر زندگی روزانه را ایجاب می‌کرد. برای

مردمی که در مناطق خشك و نیمه‌خشك اطراف **هلال‌خضیب** می‌زیستند، فشار بحران بسیار شدیدتر از سایر نقاط بود: کوچ‌نشینان به‌سوی مراتع طبیعی دیگر مهاجرت کردند، ولی کشاورزان، بدون هیچ‌گونه امید و راه نجاتی، به ورطه‌ی سقوط و ورشکستگی در غلتیدند. آنهایی که دارای کشت آبی بودند، در جویها و نهرها دیگر آبی نمی‌یافتند. سفره‌های آب زیرزمینی بیش‌از پیش به اعماق زمین فرو می‌رفت. چاههای آب خشك می‌شد. بدین‌ترتیب، کشاورزان اسکان یافته، و در پی آنان پیشه‌وران و دیگر مردمی که زندگی اجتماعیشان وابسته بدانها بود، به جست‌وجوی راههای دیگر برای کسب معاش، درجهت مناطق کمتر آسیب‌دیده به راه افتادند، و بیشترین آنها سراز شهرهای بزرگ **بیزانس** (روم شرقی) درآوردند. دراین‌گونه شهرها، آنان به‌صورت گروههای بزرگی از شهرنشینان درآمدند که فقط می‌توانستند ازفروش نیروی کار خود زندگی کنند، و چون حتی پیش‌از این مهاجرتها، انبوه عظیم افرادی نظیر آنها در همین شهرها بی‌هیچ‌گونه امید وهدفی سرگردان‌بود، اضطراب و یاس مهاجران جدید به‌عمق ودامنه‌ای بی‌سابقه رسید. در چنین اوضاعی بود که طوفان افکار اسلامی وزیدن گرفت.

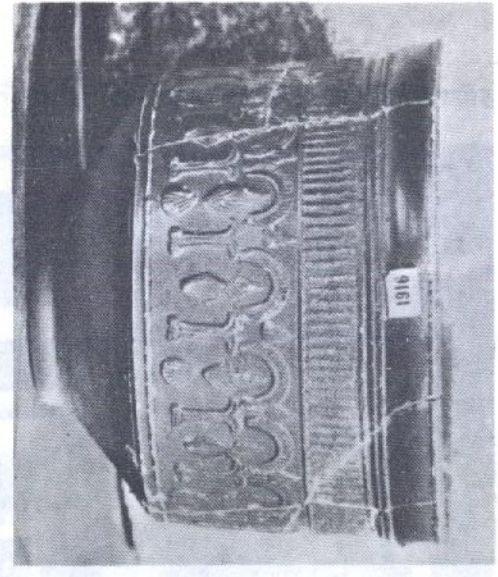


گلدان **نومانس** (موزه‌ی **سوریا**).

سنگ لوح اسپانیایی – رومی (موزه‌ی **ناوار**، **پامپلونه**).

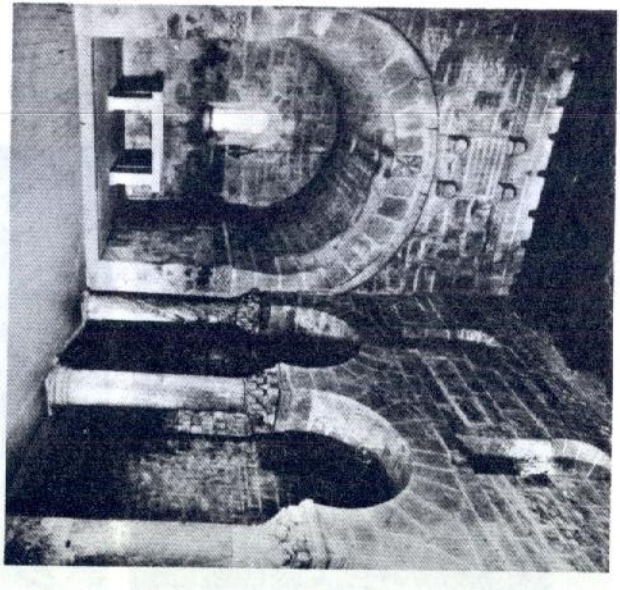

کلیسای سن ژان دوبانیوس دوسرراتو (ایالت پالنسیا).

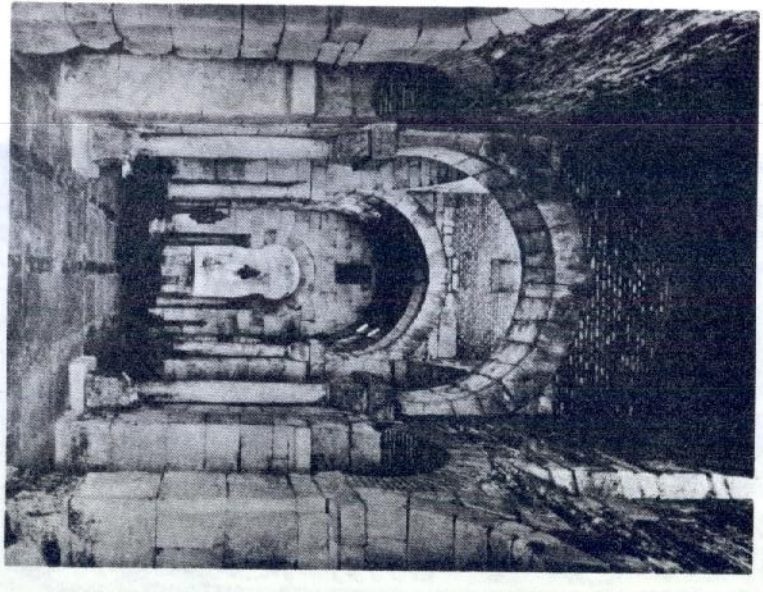

کلیسای سن پی‌یر دولاناو (ایالت زامورا).

# ۱۲

در قرون وسطی، **موریتانیا** ـ بخشی از صحرای غربی که در جنوب کوههای **اطلس** تا رودخانه‌های **سنگال** و **نیجر** امتداد می‌یابد ـ از رطوبت بیشتری نسبت به‌امروز برخوردار بود. درحال حاضر، ناحیه‌ی ساحلی **ریودواورو** دارای سیمای کویری است: چاههای آب درآن‌جا بسیار کم است. جمعیت عملا هیچ است (۱۳،۵۰۰ نفر در ۲۸۵،۰۰۰ کیلومتر مربع). ولی، در زمان جغرافیانویسانی همچون **البکری** (قرن یازدهم) و **الادریسی** (قرن دوازدهم) یا در زمان مورخانی مانند **الاثیر** (۱۲۳۳ـ۱۱۶۰) و **ابن‌خلدون**، وضع **موریتانیا** چنین نبود.

این مولفان گذشته ـ یا مترجمان آنها ـ معمولا به مناطقی کویر یا بیابان می‌گویند (به‌عربی صحرا) که دارای بعضی چراگاههای فصلی است و بعضی منابع محدود آب نیز درآن یافت می‌شود. بنابراین، می‌توان گله‌های کوچکی از شتر یا گوسفند را در این مناطق حفظ کرد. این مناطق در عمل بعضی سرزمینهای نیمه‌خشك یا استپ‌گونه است. سرزمین کوچ‌نشینان، استپهای خشک گیاه است، نه‌صحرا. انسان ممکن است از صحرا بگذرد، ولی قادر به تامین زندگی خود درآن‌جا نیست.

در زمان **البکری**، صحرا محل سکونت چندین قبیله بوده است: «مهم‌ترین آنها **بنی‌لنتون** است که بیابانگردند. منطقه‌ای که محل رفت‌وآمد آنها است، در عرض و طول

تا فاصله‌ی دو ماه راهپیمایی ادامه می‌یابد و خطه‌ی سیاه‌پوست‌نشین را از خطه‌ی سفیدپوستان جدا می‌سازد.»

در صحرای مرکزی، سرزمین تشنگی (جنوب **حجاز**) در آن زمان‌هم کویری شده بود، ولی سفره‌های آب زیرزمینی هنوز ژرفای زیاده از حدی نداشتند. گذشتن از جاده‌ی‌رومی قدیمی، بین **غدامس** و **گوآ** هنوز امکان داشت. این مسیر چهل روز راه بود، و هرسه روز باکندن شن می‌شد اندکی آب یافت. به‌طور کلی، این‌رسم درآن‌زمان عادی‌بود. **البکری**، در توصیف جاده‌هایی که پیموده است، چندبار به‌مفیدبودن این رویه اشاره می‌نماید. مسافر می‌توانسته است گودالی به‌عمق دو تا سه ارش حفر کند تا به‌آب برسد.

گستره‌ی نواحی حاصلخیز، زیر کشت یا چراگاه، بسیار وسیع‌تر از امروز بوده است. **الادریسی** می‌نویسد: «از **نول‌لامتا**، تا دریای تاریك (اقیانوس) سه روز راه است و تا **سیجیلماسه** (شهر بزرگی که امروز از بین رفته است) پانزده روز راه. اهالی **نول لامتا** دارای گاو و گوسفند بسیار هستند. ازاین‌رو، لبنیات و کره‌ی فراوان در اختیار دارند.»

این ناحیه، به‌سبب عرض جغرافیایی، نزدیکی به اقیانوس و برفهای جبال **اطلس**، در آن زمان هنوز منظره‌ی کمابیش سبزی را که در پایان آخرین هزاره‌ی قبل‌از میلاد سراسر صحرا را دربر می‌گرفت، حفظ کرده بود. درمنطقه‌ی **سوس**، واقع بین **اطلس** شمالی و **اطلس** جنوبی، آن‌قدر نیشکر کشت کرده می‌شد که بخش مهمی از آن به «تمام دنیا» صادر می‌گشت.

این منطقه بعضی منابع خود را هنوز حفظ کرده‌است، ولی فرسایش ناشی از بادهای صحرایی بخش بسیار وسیعی از دشت را تبدیل به عرق[1] یا حماد[2] کرده است.

در مورد مناطقی که روی مدار ۳۰ درجه و نصف‌النهار

****

۱ــ**عرق**: نواحی صحرا که پوشیده از کتلهای شنی است. ــ م.
۲ــ **حماد**: نواحی صحرا که پوشیده از تخته سنگ است. ــ م.

**کولوم بشار**[۳] واقع شده‌اند، **البکری** می‌نویسد که در غرب **اقلی**[۴] ... رودخانه‌ای بسیار پرآب که از جنوب به شمال در جریان است، از میان یك سلسله باغهای پیوسته عبور می‌نماید وانواع میوه‌ها و محصولات مفید در آن‌جا فراوان است. وی، همچنین ادامه می‌دهد که طرف جنوب، به‌فاصله‌ی شش‌روز راه، تمام منطقه پوشیده از باغ است. رودخانه‌ی بزرگ (به‌احتمال **قوی وادی الثوره**) آسیابهای زیادی را به‌گردش درمی‌آورد و سرزمین **تامدلت**[۵] در حاصلخیزی خاك و تنوع گیاهان مشهور است.

در حال حاضر، تمام این مناطق به‌صورت بیابان بی‌آب و علف و حداکثر استپ‌گونه است!

در بازگشت از زیارت **مکه**، به‌سال ۱۰۴۶ میلادی، یکی از سران قبیله‌ی **بنی‌لانتون**، **یحیی‌ابن‌ابراهیم**، متوجه شد که افراد قبیله‌اش فقط به‌اسلام تظاهر می‌کنند. او، **عبدالله‌ابن یاسین**، ساکن شهر **سیجیلماسه**[۶] را که از پیروان مذهب **مالکی** بود، متقاعد ساخت که همراه وی به‌استپهای جنوب برود و او را در استحکام اعتقادات مذهبی **بنی‌لانتون** یاری دهد. در ظرف مدتی کوتاه، همین مرد، به‌رغم تردیدها، دسیسه‌های گوناگون، ناکامیهای بسیار و یك‌رشته مبارزات واقعی، به صورت رهبر و مقتدای معنوی تمام کوچ‌نشینان صحرا درآمد که از آن پس نام **المرابطون** بر خود نهادند (یعنی وابستگان به ایمان). اینان، بعدها، جزو سرسخت‌ترین مدافعان بی‌قید و شرط اسلام درآمدند.

این مرد چه‌گونه توانست در ظرف مدتی کوتاه چنان جمعیت قابل ملاحظه‌ای را گرد بیاورد که اندك زمانی بعد بتواند سراسر مراکش و الجزایر و بخش مهمی از اسپانیارا فتح کند؟ این پیروزیهای ناپایدار را می‌توان نتیجه‌ی بعضی جریانهای سیاسی دانست: این کوچ‌نشینان مبدل به نوعی مجاهد اسلامی حرفه‌ای شده بودند که طرفدارانشان در

****

۳—Colomb Béchar
۴—Igli
۵—Tamédélet
۶—Sidjilmassa

کشورهای همسایه، به هنگام مبارزه بر ضدمسلمانان میانه‌رو یامسیحیان، آنهارا به‌یاری‌می‌طلبیدند. دراین‌جا، به‌خصوص، متون متعدد به‌ما امکان می‌دهد که نشان دهیم چه‌گونه و از چه طریقی یك دعوت مذهبی می‌تواند در حالات خاص بحران اقلیمی به‌اقدامی نظامی ـ وبنابراین سیاسی ـ مبدل گردد.

میان تمام گروههای انسانی وابسته به یك محیط جغرافیایی معین، گروه قبایل کوچ‌نشین به طور سنتی کمتر از همه آمادگی پذیرش و اطاعت از قانون را از خود نشان می‌دهند. پس، **ابن‌یاسین** چه‌گونه موفق شد این مردم خشن و سرسخت صحرا را متحد سازد؟ دعوت مذهبی برای این امر کافی نیست: انتشار وسیع یك پندار یا اعتقاد نیروزا تابع وسایل ارتباطی نیز هست، و از این نظر هم باشد وی نیازمند زمان بیشتری بوده‌است. چنین موفقیت خارق‌العاده‌ای قابل توجیه نیست مگر با قبول فرض دخالت یك نیروی برتر، نیرویی که از حد تاثیر کلام و بیان بسی فراتر رود: قدرت مقاومت‌ناپذیر بحران اقلیمی که هرگونه سرسختی و اراده را، همچون یکی ازاشباح هولناك مکاشفه‌ی یوحنا، مقهور خود می‌ساخت.

منطقه‌ی استپ‌گونه‌ی صحرای مرکزی در آن زمان از خشکسالی می‌سوخت و دیگر قادر به تامین معیشت آن همه جمعیت و چهار پایان ایشان نبود. موازنه‌ی بین تولید و مصرف برهم خورد. این پدیدار طبیعی مهاجرتهای گروهی را الزام‌آور می‌ساخت: در موقعیتهای دیگر، هنگامی که ترك سرزمینهای آبا و اجدادی به‌طور طبیعی امکان‌پذیر نباشد، موازنه‌ی مجدد بین محیط جغرافیایی و جمعیت یك سرزمین معمولا به دو طرز برقرار می‌گردد: یا از طریق کاهش میزان موالید و افزایش میزان مرگ و میر کودکان، مانند آن‌چه در واحه‌های صحرا روی‌داد، یاازطریق جنگهای میان‌ـقبیله‌ای که عده‌ی افراد را به سرعت تقلیل می‌دهد.

ورود **ابن‌یاسین** به استپهای جنوب صحرا، مصادف بود با یك بحران اجتماعی بسیار وخیم. او آتش جنگ مقدس را بر ضد مردم بی ایمان سرزمینهای بارور شمال در قلب

صحرانشینان شعله‌ور ساخت. شهرهای **سیجیلماسه**، **اقلی** و **تارودنت** نخستین آماجهای این هیجان‌عمومی بودند. گفته‌های محرك **ابن‌یاسین** با آرزوهای پنهانی کوچ‌نشینان خشکی زده هماهنگی داشت: جنگ مقدس مهاجرت جمعیت اضافی را در مسیری تازه می‌انداخت و بسیاری از مسایل دشوار را حل می‌کرد.

گردآوری داوطلبان به سرعت انجام گرفت. با وجود این، پذیرش افراد چندان ساده نبود. افراد پذیرفته شده تحت یك نظام انضباطی بسیار شدید قرار می‌گرفتند. کوچك‌ترین تخطی از اصول و مراسم فرقه مجازات شلاق‌داشت. هزاران نفری که با وجود این اوضاع دشوار آماده‌ی پذیرش مقررات فرقه‌ی **مالکی** می‌شدند، قاعدتا می‌بایست انگیزه‌ی نیرومندی داشته باشند. برای این کوچ‌نشینان مصیبت‌زده، **ابن‌یاسین** شخصیتی بود که علاوه بر نعمات اخروی، آب و خوراك آنان را نیز تامین می‌کرد. علاوه بر اینها، **ابن‌یاسین**، بدون هرگونه پرده‌پوشی، غنایم سرزمینهای شمال را دربرابر دیدگان پیروان خود مجسم می‌ساخت و به آنان گوشزدمی‌کرد که در شمال می‌توانند به دولت و مکنت دست یابند.

در اوضاع عادی، افراد حادثه‌جو همه‌جا یافت می‌شود: خلق‌وخوی ویژه‌ی این افراد آنان را به ترك خانه وخانواده وا می‌دارد. رها ساختن زندگی آرام و کوبیدن جاده‌ها در متن یك زندگی پرحادثه و رنگارنگ، برای آنان وسوسه‌انگیز است. اما، چنین افرادی استثنا هستند. اکثر مردم از تغییر عادات و از ترك دارایی حقیقی خود، هرقدر هم که ناچیز باشد، اکراه دارند. از این نظر، پدیدار مهاجرت جمعی این کوچ‌نشینان که به هوای آینده‌ای نامعلوم حاضر به ترك سرزمین آبا و اجدادی می‌شدند، خود به خود کافی است تا فشار تحمل‌ناپذیر بحران اقلیمی را به اثبات برساند. شواهد دیگری نیز برای تایید این امر وجود دارد.

درقرن یازدهم بود که ایجاد شبکه‌ی قنوات در واحه‌ها شروع شد. بی آبی نه فقط گیاهان، بل بعضی نواحی مسکون

را نیز به کلی نابود کرد. فرسایش ناشی از بادهای سوزان صحرایی بسیاری از شهرها و مجاری آب را در زیر توده‌های شن مدفون ساخت. **ادریسی** نوشته است: «در سرزمین سیاهپوست‌نشین **زاقاوه**، که ارزن فراوان در آن‌جا کاشته می‌شد...، شهر مخروبه‌ای به نام **نبرانت** وجود دارد. آن‌طور که‌گفته می‌شود، طوفان شن با مدفون ساختن کلبه‌ها ومجاری آب این شهر را به‌نابودی کشانده است.»

**ابن‌اثیر**، آورده‌است: «در تاریخ [۲۵ فوریه‌ی۱۰۵۸]، پس از یك بی آبی شدید که لطمه‌ی فراوان بر استپهای **موریتانیا** وارد ساخت، **ابن‌یاسین** بینواترین پیروان خود را برای دریافت [مالیات مرسوم] به **سوس** فرستاد. در اجرای این دستور، نهصد تن از آنان تاحوالی **سیجیلماسه** پیش‌رفتند و پس از جمع‌آوری اندکی اجناس کم و بیش ارزشمند به دیار خود بازگشتند. اما، بیابان در نظرشان تنگ و محقر جلوه کرد. پس، خواستند که برای ابلاغ کلام حق و جنگ با کفار به سرزمین **اسپانیا** بروند. آنان به **سوس‌الاقصی** ورود کردند، ولی مردم آن‌جا متحد شدند و در برابرشان به مقاومت پرداختند. سپس، ناگزیر از آن‌جا گریختند، و قاید و قانون‌گزار آنان، **عبدالله‌ابن یاسین**، در همین مهلکه به‌قتل رسید. **ابوبکر** (جانشین نظامی **ابن‌یاسین**) سپاه تازه‌ای‌مرکب از یك هزار نفر سوارکار تشکیل داد: آنان خود را در برابر دوازده هزار سوارکار **زناتس**[۷] یافتند. **ابوبکر**، از آنان اجازه‌ی عبور خواست تا برای جنگ با دشمنان اسلام به **اسپانیا** برود.»

سواران **زناتس** از صدور اجازه امتناع ورزیدند، ولی جنگی که بین آنان درگرفت، به سود کوچ‌نشینان تمام شد. اهالی **زناتس** تسلیم یا قتل‌عام شدند. بااین حال، **المرابطون** فقط به تسخیر شهر **سیجیلماسه** اکتفا کردند.

از نوشته‌های این وقایع‌نگار معاصر ــ و بنابراین گرانقدر ــ می‌توان بعضی نکات جالب استخراج کرد: خشکسالی بیداد می‌کرده است، خاصه آن‌که وقایع مذکور در

****

۷_ Zenatas

فصل زمستان پیش آمده بود، یعنی در موسم بارانی. بنا بر قانون **بریستد**، **ابن‌یاسین** ابتدا محروم‌ترین افراد را برای دریافت صدقه به شهر زادگاه خود اعزام می‌دارد. اما، با وخیم‌تر شدن وضع، پیروان خود را برای مهاجرت جمعی به سوی سرزمینهای ثروتمند **مراکش** و**آندلس** آماده می‌سازد.

به منظور برآوردن آرزوهای مذهبی خویش، **ابن‌یاسین** از اوضاع اجتماعی نامساعد که ضربان اقلیمی در **موریتانیا** به وجود آورده بود، بهره‌برداری می‌کرد. چنان‌چه جریان بازگشت‌ناپذیر خشکسالیهای پیاپی، محروم‌ترین پیروان او را وادار نمی‌ساخت که برای کسب حداقل معاش روزانه سرزمین اجدادی خود را ترک گویند، **ابن‌یاسین** به‌جای آن‌که در جنگ جان بسپارد، بقیه‌ی عمر خود را به احتمال قوی در کنار دوست خود **یحیی**، در رباطی که در **سنگال** ساخته‌بودند، سپری می‌ساخت.

ماجرای **مرابطون** ما را در فهم حوادثی که چهار قرن پیش از آن در خاور رخ داده بود، یاری می‌دهد: همین اوضاع طبیعی، همین ضربان اقلیمی، همین بحران اقتصادی و اجتماعی، همین هجومهای شبه مذهبی بر مناطق حاشیه‌ای. تغییر محیط طبیعی و زمینه‌ی تاریخی در هردو مورد یکسان است. انگیزه‌ی انتشار سریع اندیشه‌ای نیروزا، همزمان باجابه‌جاییهای اجتناب‌ناپذیر جمعیت، نیز ظاهرا در هردو مورد مشابه است. فقط لحظه‌ی تاریخی حوادث است که در هرمورد تفاوت می‌یابد.

پیامبر اسلام، با درایت و نبوغ خاص خود، ارزش حقیقی نوعی یکتاپرستی ناب را استوار ساخت. به همین سبب رسالت او مبنای پیدایش تمدنی جدید گردید. **ابن‌یاسین** صاحب روحیه‌ای واپسگرا و عاری از استحکام بود. او با خشک‌اندیشی نامعقول خود، اسلام را، به‌خصوص در**مغرب**، متحجر ساخت. شاید بتوان گفت که رویه و رفتار او در انحطاط تمدن‌اسلامی **آندلس**، درقیاس‌باتمام مقابله‌جوییهای مسیحیان، نقشی قاطع‌تر داشته است.

اگر انقلاب اسلامی در خاورزمین را از نو مورد بررسی قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که بحران در تمام مدت قرن هفتم به طول انجامیده است، یعنی از ۶۰۰ تا ۶۹۳ میلادی. این جریان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد که رحلت پیامبر اسلام حد تفکیك آن خواهد بود (۶۳۲ میلادی).

در نخستین دوره، بحران اقلیمی بی نظمی گسترده‌ای در اقتصاد مناطق حاصلخیز پدید آورد. جنگ بین **بیزانس** (روم شرقی) و **ایران** حالت مزمن به خود گرفته بود. ویرانیهای جنگ و دگرگونیهای طبیعی همه‌جا را فرا می‌گرفت. شورشهای ناشی از قحطیهای متوالی بی وقفه ادامه داشت. گروههای اجتماعی حاکم، به رغم ثروت و محافظه‌کاری، به ورطه‌ی سقوط و ورشکستگی کشانده می‌شدند. قدرت امپراتوری روم شرقی رو به زوال می‌رفت.

شدت این فروپاشیدگی عمومی بدان حد بود که تمدن یونانی، باآن‌که درسوریه و مصر سابقه‌ای تقریباهزارساله داشت، برای همیشه از این منطقه رخت بربست و از این تمدن عظیم، چیزی جز یك خاطره‌ی مبهم باقی نماند. در مناطق گرم و خشك ونیمه‌خشك، منظره‌ی عمومی محیط طبیعی سیمایی پست‌تر یافت. کوچ‌نشینان سراسیمه و وحشتزده، آهنگ یورشهای خود را به سوی نواحی حاشیه‌ای سرعت بخشیدند. فرآورده‌های کشاورزی، به رغم لهیب سوزان خورشید، هنوز می‌توانست تغذیه‌ی‌گوسفندان و بزها و شترها را تامین کند. خیلی پایین‌تر، در **حجاز** دوردست، مردی مطمئن و معتقد به نام **محمدابن عبدالله**، وحدانیت ذات خداوندی را به همگان اعلام می‌داشت.

در طول دومین دوره، هنگامی که اندیشه‌های نیروزای انقلابی تبلور می‌یافت، قانون **بریستد** یك رشته وقایع پیاپی را آشکار ساخت که خصلت محلی داشتند، ولی همانند یك واکنش زنجیره‌ای بر یك‌دیگر تاثیر می‌گذاشتند: پیدایش مجموعه‌ای با خصیصه‌های مشابه از همین‌جا است. گویی موجی برانگیخته از توفان بود که همه چیز را در سر

راه نابود می‌ساخت. همین پدیدار است که تاریخنگاران را معتقد به تهاجمی نظامی ساخته است و می‌سازد. در حقیقت، مساله عبارت است از نوعی تشابه با محیط (می‌متیسم): علل طبیعی مشابه، نتایج مشابه بار می‌آورند.

بسیاری از کوچ‌نشینان مناطق استپ‌گونه را ترك گفتند و به سوی شمال مهاجرت کردند. ساکنان نواحی نیمه‌خشك که خود در اثر خشکسالیهای پیاپی رو به فنا می‌رفتند، در معرض هجوم همسایگان جنوبی‌تر نیز قرار گرفتند. این یورشها، آخرین باقیمانده‌های هستی آنان را نیز بر باد داد. گرسنه وبی امید، تمام این‌گروههای‌درمانده به سوی سرزمینهای سرسبزتر وهنوز آبدار، نزدیك‌شهرهای بزرگ، سرازیر شدند. پس ازیك کشمکش طولانی وآشفته، اکثر مردمی که پیش از این در نواحی جنوبی **هلال‌خصیب** می‌زیستند، در جمع عظیم شهرنشینان قحطیزده و انقلابی ادغام شدند. زبان عربی عامیانه از طریق این مهاجران در هسته‌های فرهنگی شهرها نفوذ یافت. مدتی وقت لازم بود تا رسوب و تصفیه‌ی این زبان به‌فرجام برسد.

از ژرفای این لایه‌های اجتماعی، شخصیتهایی پرجوهر برمی‌خاست ـ بیشتر از میان روسای سابق قبایل. اینان، با استفاده از آشوب و درهمریختگی وضع، ابتدامی‌کوشیدند تا قدرت را به دست گیرند، پس از آن به برقراری مجدد نظم می‌پرداختند. در بعضی مناطق، بهبود وضع کشاورزی، شکمهای گرسنه و مغزهای آشفته را اندکی تسکین داد. البته، این جریان طولانی بود. مهاجرتها و ادغام روستاییان و شهرنشینان در یك ترکیب اجتماعی تازه، حداقل یك قرن طول کشید.

از درگذشت پیامبر اسلام تا زمان نگارش نسخه‌ی رسمی **قرآن**، بیست و یك سال گذشته بود: تثبیت متن‌کتاب مقدس، به وسیله‌ی عالمان و فضلای شهری انجام گرفت. هنوز یك دولت واقعی عرب وجود نداشت: خلفا خیلی زود به قتل می‌رسیدند. قدرت آنان در واقع بسیار محدود بود.

تاریخ خاور نزدیك رانباید در زمینه‌ی نوعی امپراتوری جدید در نظر گرفت. تاریخ این‌منطقه، سرگذشت یك‌جوشش انقلابی است با مرزهای نامشخص. جنگ داخلی، خودسریهای بی‌پروا و پاره پاره شدن قدرت از خصایص عمده‌ی این جوشش است. چیزی بود شبیه دوره‌ی پایانی امپراتوری روم، یا پیش پرده‌ای از انقلاب **چین** از زمان **سون‌یات‌سن** به بعد.

بدون شك، شواهد این درهمریختگی عظیم در اسناد و مدارك زمان فراوان است: کار جست‌وجو و بررسی متون شرقی را ما به دیگران وا می‌گذاریم. در این‌جا، ما فقط به نقل عقاید یك مولف لاتینی می‌پردازیم. در تذکره‌ی **ایزیدور پاسنسه**، چنین آمده است:

> در طول هفتمین سال سلطنت **هراکلیوس**[8]، **سارازن**[9]ها به تحریك پیشوای خود محمد(ص)، سوریه و عربستان و بین‌النهرین را، بیشتر با زرنگی تا به زور، تصرف‌کردند. آنان ایالات‌همسایه را نه از طریق هجومهای واقعی، بل با حملات ایذایی محدود به‌نابودی کشاندند. بدین طریق، آنها شهرهای مرزی‌امپراتوری‌روم را نه با شجاعت، بل با مکر و خدعه دچار آشفتگی ساختند. اندکی بعد، قیدها را شکستند و آشکارا سر به شورش برداشتند.

در این ملقمه‌ی در عین حال مخرب و نوآفرین، حداقل دو اندیشه‌ی نیروزای مشخص قابل تمییز است. روستاییان جنوب، با رسوم و عادات اجدادی خود، مفاهیم تازه‌ای را به شهرهای امپراتوری وارد ساختند. وزنه‌ی سنگین جمعیت زیادشان، زبان روستایی خشن وابتدایی آنان را به‌شهریان تحمیل کرد. شهرنشینان با ادبیات شفاهی آنان آشنا شدند. زبان وادبیات این مهاجران مناطق روستایی، که به هرحال

****

۸- Héraclite

۹- در قرون وسطی، اروپاییان، مسلمانان آفریقا و آسیا و سایر نقاط را سارازن می‌نامیدند. - م.

با زبان و ادبیات شهرنشینان ریشه‌ای مشترك داشت، رفته رفته با محیط مراکز شهری تطابق یافت. این جریان، به علت تضعیف زبان یونانی و فروریختگی امپراتوری روم شرقی، به‌سهولت گرایید.

تمدن عربی ـ اسلامی آمیخته با تعبیری دینی از هستی بود. ریشه‌ی افکار و اندیشه‌های نیروزای این تمدن را باید در مجتمع مذهبی منطقه‌ی خاور نزدیك در آغاز قرن هفتم جست و جو کرد. اقدامات پیامبر اسلام در غالب موارد، نتیجه‌ی سیاستهای مشخص وی و مستقل از اوضاع محیط بود. اما، انتشار تعالیم **قرآن مجید**، در هرکجا که بحرانی مذهبی توام با بحران اجتماعی وجود داشت، با سهولت بیشتر انجام می‌گرفت. این امر، علت اساسی انتشار سریع اسلام را روشن‌تر می‌سازد.

به طور یقین، در آفریقای شمالی، در شبه جزیره‌ی **ایبریا** و در جنوب غربی فرانسه، جو مذهبی مشابهی با جو مذهبی ایالات روم شرقی وجود داشت. تفاوت زمان تبلور افکار اسلامی در این دو حد نهایی حوضه‌ی مدیترانه، در حقیقت مربوط به‌فاصله‌ی مکانی آنها است. به‌علاوه، چنین به نظر می‌رسد که حتی در اوضاع مساعد، شکوفایی تمدن عربی ـ اسلامی در غرب به زمان بیشتری نیازمند بوده است. آیا در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، دوره‌ی فرمانروایی **ویزیگوت‌ها** را نمی‌توان به‌مثابه‌ی عهد نوجوانی دوره‌ی‌عربی ـ آندلسی به حساب آورد؟

گفته می‌شود که شبه جزیره‌ی **ایبریا** در آغاز قرن هشتم به تصرف اعراب درآمد. گفته می‌شود که ناگهان عناصر فرهنگی بیگانه با محیط، به میزان وسیعی بر مردم بومی تحمیل گشت. اما واقعیت این است که صرف‌نظر از مناسبات عادی باشرق، به‌خصوص باامپراتوری روم شرقی، تنها درآخر قرن یازدهم بود که بعضی مفاهیم تازه که از بین‌النهرین یا از ایران به خارج می‌تراوید، محیط فرهنگی‌جنوب شبه‌جزیره را به نحو محسوسی تغییر داد. تحول جهش مانند وضع در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، خشونت‌بارتر از خاور نزدیك نبود. در

این جا نیز، تقریبا مانند تمام نقاط دنیای مدیترانه‌ای، تمدن عربی ـ اسلامی نتیجه‌ی مستقیم تمدن یونانی بود. اسپانیا نمی‌توانست یك استثنا باشد.

# ۱۳

هنگامی که خواننده‌ای مطالعه‌ی **تذکره‌ی ایزیدور پاسنسه** را آغاز می‌کند، بی‌مقدمه دچار حیرت می‌گردد: قدیمی‌ترین نسخه‌های این‌تذکره فاقد نام‌مولف است. درواقع، به سال ۱۱۷۰ بود که اسقف **پلاژ**، پس از نقل این متن در یك تذکره‌ی جهانی، طی مقدمه‌ای کوتاه، اشاره‌ای هم به نام مولف آن کرد: «**ایزیدوروس پاسنسیس**[1] کوچك، روحانی کلیسای مسیح».

ولی، صرف‌نظر از اغلاط و دستکاریها و تصحیفهای متعدد در ضبط اسم و رسم مولف این تذکره‌ی لاتینی که مورد علاقه‌ی شدید تمام‌تاریخنگاران قرن هشتم به‌بعد اسپانیا است، محققان‌جدید، به‌خصوص **دوزی** و **تیلاند**، ثابت‌کرده‌اند که مولف تذکره‌ی مشهور حمله‌ی اعراب به اسپانیا، ناشناس است. بسیاری از پژوهشگران دیگر نیز در نهایت امر فقط با عناوینی از قبیل ناشناس قرطبه، ناشناس تولیدو یا ناشناس لاتینی از او یاد می‌کنند. ما نیز از این پس آن را تذکره‌ی گمنام لاتینی خواهیم نامید.

نکته‌ی مهم و قابل توجه این است که هیچ کدام از این مورخان و پژوهشگران به مساله‌ی اصلی نپرداخته‌اند: مساله‌ی تاریخ متن. تمام مورخانی که از این تذکره‌ی گمنام لاتینی

****

۱ـ Pacensis

به‌عنوان سند اساسی وقایع آغاز قرن هشتم اسپانیا (حمله‌ی اعراب) استفاده کرده‌اند، متفق‌القولند که مولف ناشناخته‌ی آن شخصا شاهد حوادثی بوده است که روایت می‌کند. اهمیتی که برای این تذکره‌ی گمنام قایل می‌شوند، به همین دلیل است. گویا این ضرب‌المثل لاتینی که می‌گوید شاهد تنها، شاهد بی‌اعتبار، از نظرها افتاده است!

در پایان این تذکره، موخره‌ای وجود دارد که ضمن آن آمده است: «از زمان آفرینش جهان تا عصری که از ... صد و سی و ششمین سال عربی شروع می‌گردد...»

**تیلاند**، اشاره‌ی فوق‌الذکر را چنین تفسیر می‌نماید: سال ۱۳۶ **هجری** در ۲۶ ژوان سال ۷۵۴ میلادی پایان‌می‌یابد. بنابراین، مولف گمنام لاتینی، تذکره‌ی خود را به‌طور یقین پیش از ۲۷ ژوان سال ۷۵۴ میلادی به پایان برده است.

این استدلال به هیچ‌وجه درست نیست. اگر کلمات را وادار به‌گفتن آن چه نمی‌گویند نکنیم، عبارت مذکور به‌معنای آن است که سال ۱۳۶ هجری، سالی است که شرح وقایع بدان پایان می‌یابد. چنان‌چه مولف می‌خواست تاریخ تحریر تذکره را شرح بدهد، این کار را همان‌طور که در قدیم مرسوم بود، با وضوح هرچه تمام‌تر در ابتدا یا در انتهای متن انجام می‌داد. مزید بر این، موخره‌ی مورد بحث، احتیاط‌برانگیز هم هست، چرا که مانند بقیه‌ی متن منظوم نیست. آیا این قسمت را بعدها به‌متن اضافه نکرده‌اند؟

از آن‌جا که این متن فاقد تاریخ تحریر واقعی است و در مطالعات متن شناسی نیز تا این لحظه به هیچ گونه دستنوشته‌ی اصیل و تاریخدار قرن هشتم اشاره‌ای نرفته‌است، تنها زمینه‌ی تاریخی این متن گمنام می‌تواند آگاهیهایی درباره‌ی زمان نگارش آن به دست بدهد. سبك و شکل نگارش این‌تذکره‌تاریخ‌آن‌را ازقرن‌هشتم یاحتی‌ازقرن‌نهم‌هم نزدیك‌تر نشان می‌دهد. نگارش یك متن طولانی به طور منظوم مستلزم روحیه‌ای است که با روحیه‌ی یك شاهد عینی فرق دارد. حال و هوای شاعرانه‌ی متن تذکره‌ی گمنام لاتینی واجد ارزش ادبی مسلمی است که با خشکی سایر متون دوره‌ی مورد بحث

کاملا متضاد به نظر می‌رسد.

مولف گمنام، درست شبیه یك مورخ منظم و دقیق، پس از شرح وقایع مربوط به‌فتح شبه جزیره‌ی **ایبریا**، ادامه‌ی متعارف امر را مطرح می‌سازد: حمله‌ی اعراب به جنوب غربی فرانسه. جنگ مشهوری که **شارل مارتل** در آن پرآوازه شد، ظاهرا به سال ۷۳۲ میلادی رخ داد. غالب وقایع‌نگاران عرب ذکری از این جنگ به میان نیاورده‌اند. همکاران لاتینی آنها ـ **ته‌اوفان**[۲] ، **پل دیاکر**[۳] و راهب **موآساك**[۴] ـ در این باره به ایجاز و ابهام سخن گفته، یا افسانه‌سرایی‌کرده‌اند (**پل دیاکر** می‌گوید که ۳۷۵،۰۰۰ عرب دراین نبرد به هلاکت رسیدند). مولف تذکره‌ی گمنام لاتینی، وقایع این نبرد را در تمام جزییاتش شرح می‌دهد. حیرت‌آور است که بیست و دو سال بعد از واقعه، مولف گمنام لاتینی تمام جزییات آن را بسیار دقیق‌تر و بیش‌تر از همکاران عرب‌زبان خود می‌دانسته است!

احتمال می‌رود که مولف گمنام به منابع **فرانك‌ها** دسترسی داشته است. اما جزییاتی را که در هیچ‌کدام از این منابع دیده نمی‌شود، او از کجا به دست آورده است؟ **تیلاند**، بر این عقیده است که مولف گمنام با یك شاهد عینی از مردم جنوب فرانسه آشنایی داشته است و در حقیقت جریان نبرد را از زبان او شرح می‌دهد. این حدس قانع‌کننده نیست. چه‌گونه مولف گمنام می‌توانسته است در یك سرزمین تحت استیلای اعراب (اسپانیا) درباره‌ی شکست سختی که مسلمانان در نبرد **پوآتیه** متحمل شده بودند، چنین قلمفرسایی کند؟ چه گونه، به عنوان یك مسیحی، وی قادر بوده است به‌مناسبت این هزیمت بزرگ زمام اختیار را از دست ندهد و به تحقیر و تمسخر دشمنان مذهبی خود نپردازد؟ از سوی دیگر، مصنف متن منظوم مورد بحث، بدون تردید یکی از معدود فاضلان و اهل علم زمانه‌ی خود بوده است و چنین فردی مانند بسیاری از همگنان خود می‌توانسته است چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی نسبت به‌افسانه‌ها و

****

۲ـ Théophane
۳ـ Paul Diacre
۴ـ Moissac

پراکنده‌گوییهای مربوط به‌وقایع قرن هشتم کاملا بی‌اعتنا باشد.

در عمل، چنین نیست. روایت فتح اسپانیا به وسیله‌ی اعراب، فاقد عینیت و بی‌طرفی نسبی روایت جنگ **پوآتیه** است. علت این امر هم بدون تردید اسپانیایی بودن خود مولف است. در این روایت، موجی از هیجان و تاثر و احساس سراسر وقایع را می‌پوشاند: شهرهای‌توانگر و پرجمعیت‌درهم کوبیده می‌شوند و به‌ویرانه‌های بوم‌نشین مبدل می‌گردند، آثار و ابنیه‌ی باشکوه تاریخی طعمه‌ی آتش می‌شود، بزرگان قوم را از دم تیغ می‌گذرانند، مردم وحشتزده قتل‌عام شده، یا به بردگی می‌روند. استیلای سپاه مهاجم همچون طاعون گسترش می‌یابد:

> کیست که‌بتواند این همه‌مصیبت را برشمارد؟ حتی اگر تمام اعضای بدن به زبان مبدل گردد، باز هم قادر نخواهد بود گوشه‌ای از بلایایی را که بر اسپانیا فرود آمد بیان دارد. اگر بخواهیم این مصیبت عظما را در چند کلمه بفهمانیم، باید تمام شوربختیها و فجایع بی‌شماری را که از روزگار آدم ابوالبشر تا امروز بر دنیا تحمیل کرده‌اند، تمام مصیبتهایی را که دشمنان کین‌توز و بی‌رحم بر مردم شهر **تروآ** روا داشتند، تمام مصیبتهایی را که **اورشلیم** تحمل کرد، تمام بدبختیهایی را که **بابل** دید و تمام شکنجه‌های شهدای **روم** را به‌کناری نهاد. زیرا تمام این مصیبتها و شکنجه‌ها و شوربختیها و بسیاری فجایع دیگر را **اسپانیا**ی دیروز خوشبخت و امروز درمانده، در عمق شرافت و حیثیت خویش، همچنان که در شرم و سرافکندگی خود، احساس می‌نماید.

در این تذکره‌ی گمنام لاتینی، دست‌کم دو خطای فاحش تاریخی نیز وجود دارد که دوستداران آن هر دو را به دخل و تصرف کاتبان بعدی نسبت می‌دهند. این دو مورد ظاهرا

چندان اهمیتی ندارند. اولی مربوط می‌شود بـه شرح یك کسوف در سال ۷۲۹. مولف که این واقعه را فقط به فاصله‌ی زمانی بیست و پنج سال شرح می‌دهد، به یاد ندارد که در آن زمان کدام امیر بر اسپانیا فرمان می‌رانده است. مورد دوم مربوط می‌شود به زندگینامه‌ی کشیش‌اعظم کلیسای ارتدوکس در **صقلیه** (سیسیل) که درسال... ۷۸۳ میلادی جـان سپرده بود، یعنی دهها سال پس از تاریخ نگارش تذکره‌ی مذکور! در هر صورت، اگر بخواهیم اصطلاح دخل و تصرف را در تمام موارد مشکوك تذکره‌ی لاتینی گمنام به کار بریم، قدر مسلم این است که هیچ‌گونه اعتبار تاریخی برای آن باقی نخواهد ماند.

مگر، این که بپذیریم تاریخ انشای تذکره‌ی گمنام موخر بر سال ۷۵۴ میلادی است. از آن جا که قدیمی‌ترین نسخه‌ی آن به تاریخ اواسط قرن دهم میلادی است، می‌توان اصل آن را همزمان با سالهای میانی دو قرن نهم و دهم دانست. در این صورت آشکار خواهد شد که چرا سبك نگارش آن با سبك نگارش مرسوم در زمان فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** تفاوت دارد. همین‌طور معلوم خواهد شد که‌چرا محتوای آن، به رغم‌سکونت احتمالی مصنف در یك سرزمین مسیحی، از نوعـی عینیت برخوردار است. درواقع، تذکره‌ی گمنام لاتینی، بیش از آن که ضد اسلامی باشد، ضد عرب است و بیش از آن که بـر مسیحیت تکیه کند به‌ملیت التفات کرده است.

اگر این اثر مربوط به دوره‌ای باشد که جامعه‌ی‌مسیحی اسپانیا تحت‌تسلط **عبدالرحمان سوم والمنصور** به‌سرمی‌برد، گمنام بودن متن و پنهان ماندن آن تا پایان قرن دوازدهـم مفهوم می‌گردد. در صورت درستی چنین فرضی، می‌تـوان پذیرفت که صاحب تذکره‌ی گمنام، صرف‌نظر از جستارهای خود، از گفته‌ها و خاطرات مسافران و از بعضی تذکره‌هـای **فرانك**ها نیز بهره گرفته باشد. دراین صورت، دیگر مساله‌ای به نام خطای تاریخی وجود نخواهد داشت.

به هر تقدیر، مصنف تذکره‌ی گمنام لاتینی مسلمانان

را به‌دیده‌ی احترام می‌نگریسته است: در زمان او، شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به دو پاره تقسیم شده بود و در شمال مسیحی‌نشین از مزایای مادی و فرهنگی خبری نبود. بنابراین، تعجب‌آور نیست که نویسنده‌ی این تذکره‌ی لاتینی از نوعی سعه‌ی صدر بهره‌مند بوده باشد. روحیه و طرز تفکر مخصوص دوره‌ی نخستین نوزایی (رنسانس اول) از ورای آن احساس می‌گردد. این اثر مبشر دورانهای تازه است. با این وصف گواهی آن، نظیر گواهی غالب آثار تاریخی، بیشتر به جهت زمانی که نگارش یافته، حایز اهمیت است تا به‌لحاظ زمانی که توصیف می‌کند.

بدین ترتیب، ما هیچ متن همزمان با وقایع شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** در آغاز قرن هشتم میلادی در دست نداریم که به‌خصوص بیانگر حمله‌ی اعراب باشد یا به صورتی از صورتها مراحل گوناگون جنگ را شرح دهد. **ساودرا** می‌نویسد:

> از سلطنت **وامبا**، که در ۶۷۲ درگذشت تا شروع پادشاهی **آلفونس سوم**، در ۸۸۲، یعنی بالغ بر دو قرن، ما هیچ‌گونه مدرکی در دست نداریم- نه از اعراب جنوب، نه از لاتینیهای شمال و نه از مستعربهای میانه.

عین همین مساله برای تمام حوضه‌ی مدیترانه نیز صادق است. **برهیه** نوشته است:

> در طول شش قرن، از **پروکوپ**[۵] تا **فرانتسز**[۶]، به یاری مجموعه‌ی تذکره‌ها، تاریخهای سیاسی، زندگینامه‌ها و خاطرات مضبوط در دست نوشته‌های متعدد و اغلب ارزشمند، ما همه‌چیز را درباره‌ی تاریخ **بیزانس** (روم شرقی) می‌دانیم... فقط حفره‌ی سیاه و کاوش‌ناپذیر بین انتهای قرن هفتم و آغاز قرن نهم یا، به عبارت دیگر، دوره‌ی حملات اعراب و مبارزات شمایل‌شکنی است که

****

۵_ Procope ۶_ Phrantsès

همچنان ناشناخته مانده‌است. وقایع‌نگاریها و اخبار این دوره، همه از دست رفته است. فقط آثار بعدی است که جسته و گریخته بعضی اطلاعات ناقص در اختیار ما قرار می‌دهد.

در عمل، این آثار بعدی هیچ‌گونه اطلاع یا گواهی قابل توجهی در بر ندارند: تجدید حال و هوای اجتماعی و جو ذهنی گذشته‌ها کار ساده‌ای نیست. وقایع نگاران و تذکره‌نویسان معمولا به‌اهمیت افکار و عقاید عامه در جریان وقایع واقف نبودند. یك تاج‌گذاری، یك محاصره، مرگ یك امیر، یك بیماری مسری، یك زمین لرزه یا یك کسوف تاثیری عظیم بر افکار می‌گذاشت و در سنتهای کتبی و شفاهی محفوظ می‌ماند. اما، در زمانی که کتابت هنوز نادر بود، امواج پرتحرك گرایشهای روحی و ذهنی مردم هیچ کجا اثری از خود باقی نمی‌گذاشت و در جریان عمومی تاریخ محو و نابود می‌شد. علاوه بر این، اگر افکار و عقاید گذشته با حال و هوای اجتماعی دوران زندگی تذکره‌نویس در تضاد می‌بود، آیا وی توان یا تمایل آن‌را داشت که بر پیشداوریهای خویش مهار زند یا، به‌خصوص، با اعتقادات حاکم بر معاصران خود بستیزد؟

اخبار و تاریخهای عربی زبان، اغلب پس از ضد رفورم مغربی به‌رشته‌ی نگارش درآمده است: در این دوره، طرز تفکر مسلمانان با دید ویژه‌ی همکیشان قرون گذشته‌شان تفاوت یافته بود. پیشداوریهای آنان دم‌به‌دم سخت‌تر می‌شد. گودالی که مسیحیان و مسلمانان‌را از یك‌دیگر جدا می‌ساخت، عبورناپذیر شده بود. از این‌روی، اعتماد به متون این دوره برای تاریخ‌نویسی، نوعی فروغلتیدن ارادی در ورطه‌ی تحریف خواهد بود. تنها خاصیت متون دوره‌ی مورد بحث دراین است که اسطوره‌ی فتح شبه‌جزیره‌ی ایبریا را در شکل مختوم خود به ما عرضه می‌دارند. عین همین داوری در مورد متون لاتینی زبان پس از قرن دوازدهم نیز صادق است: مولفان آنها، کاری نکرده‌اند جز برگرداندن توپ به دروازه‌ی همکاران مسلمانشان.

در این میان، وقایع‌نگاران برابر از تحجر کمتری

برخوردارند، با این حال آنان نیز قادر نیستند در پرده‌ی ظریفی که گذشته‌های دوردست را از دیدشان پنهان می‌دارد، رخنه‌ای به‌وجود آورند. **ابن‌الغوطیه** (پسر **گوت**)، با آن که از تبار **گوت**ها است، قادر نیست در تذکره‌ی عمومی خود از سنتها و رسوم خاندان سلطنتی **ویزیگوت**، تصویری مفید رسم کند. تذکره‌ی او فقط به ما نشان می‌دهد که عربیت چه گونه توانسته است حتی نزد کسانی که پیوندهای خونی با طرف مغلوب داشته‌اند به‌تحریف وقایع بینجامد.

هیچ‌یك‌از وقایع‌نگاریهای‌لاتینی مقدم بر قرن دوازدهم، شرح تاریخی قابل قبولی از وقایع نداده است. تمام این متون در زمانهایی بس دور از ماجرا نوشته شده است. با این حال، قدیمی‌ترین آنها که دیرتر از یك قرن و نیم پس‌از حمله‌ی اعراب نگارش نیافته باشد، چیزکی از اسپانیای قرن هشتم منعکس می‌سازد. در این متون معدود، حال و هوای کلی افکار و عقاید کم و بیش شبیه قرن گذشته است. کلمات و اصطلاحاتی در متن این وقایع‌نگاریها یافت می‌شود که تا حدودی پیوستگی آنها را با طرز فکر قرن هشتم نشان‌می‌دهد.

یك اعتقاد نیروزا، برای آن که بتواند گروهی از آدمیان را بارور سازد، پیش از هر چیز باید در آن گروه مورد استقبال قرار گیرد. درمورد شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، هرچند اسناد و مدارك تاریخی مربوط به‌زمان برخورد مستقیم با اعراب، در قرن هشتم، نادر و کم اعتبار جلوه می‌کند، ولی قرون پیشین و پسین واقعه سرشار از آثار تاریخی گوناگون است: آثار ادبی و معماری، انواع کتیبه‌ها، انواع سکه‌ها و نشانها و... مجموع این آثار ما را به خوبی قادر می‌سازد که تحول افکار و عقاید و ذهنیات را پیش و پس از انتشار اسلام بازسازی کنیم. به عنوان نمونه، متون ادبی قرنهای چهارم تا دهم میلادی می‌توانند بعضی آگاهیهای کلی در زمینه‌ی تحول افکار در این دوره و، به‌ویژه، در مورد جو روحی و فکری قرن هشتم اسپانیا به ما عرضه دارند. میان مهم‌ترین آنها، می‌توان اشاره‌ای داشت به آثار **پریسیلین**[۷] یا **ایزیدور**

****

۷ - Priseillien

**اشبیلیایی**، به‌احکام و دستورهای نشستهای مهم شورای‌عالی کلیسای کاتولیك که طی این دوره در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** انجام گرفته است و خاصه به آثار مذهبی متالهان مسیحی **قرطبه** (کوردوبا) در قرن نهم. از این پس، ما آثار این گروه را زیر عنوان مکتب **قرطبه** مورد استناد قرار خواهیم داد.

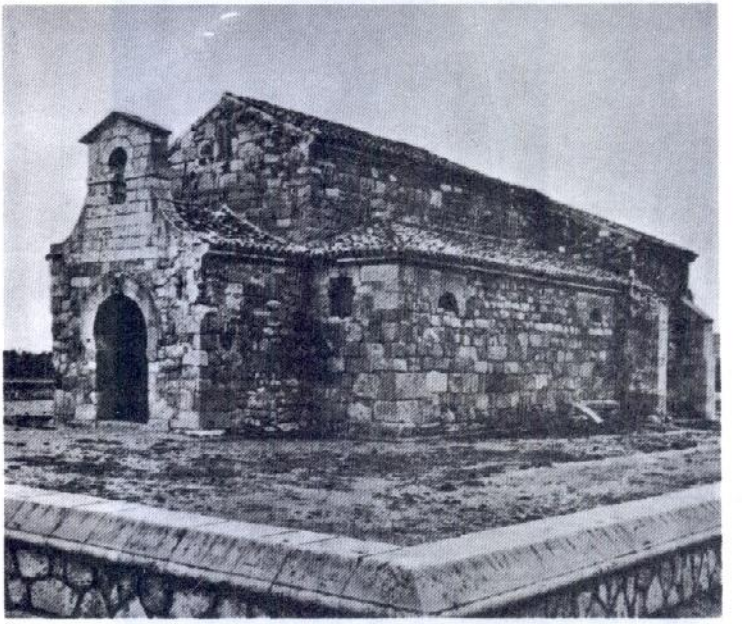

**سن ژان دو بانیوس دوسرراتو** (کلیسا).

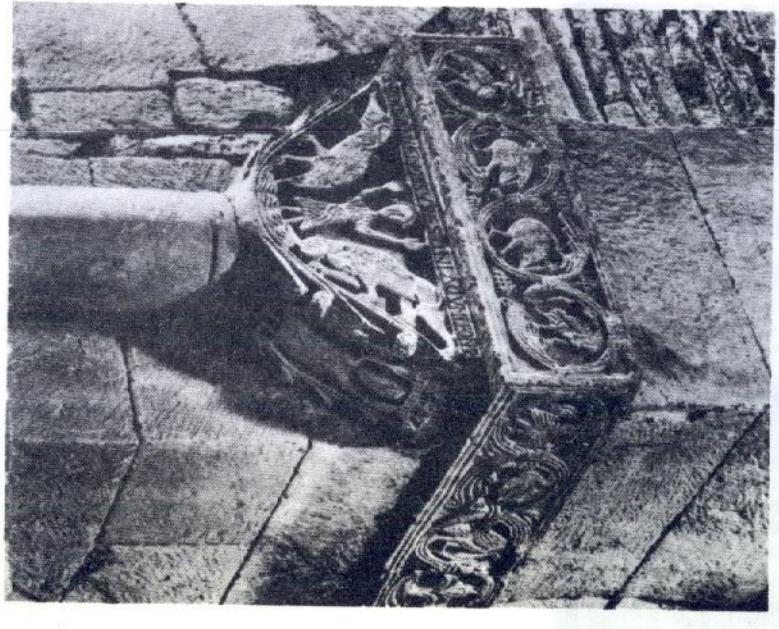

**سن پی‌یر دولاناو** (کلیسا).

# ۱۴

اگر از بعضی زد و خوردهای بی‌اهمیت طی قرنهای پنجم و ششم در ایتالیا چشم بپوشیم، می‌توانیم گفت که رقابت بین تمدنهای سامی و هند و اروپایی، در طول قرون وسطای اروپا، فقط در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** جریان داشت. این محل، همراه با ایالات آسیایی امپراتوری روم شرقی، تنها نقاط برخورد آنها بود. در قرن پانزدهم، یك حرکت‌مضاعف ومعکوس آغاز شد: **قسطنطنیه** در سال ۱۴۵۳ ازسامیها بازپس گرفته شد. شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** نیز در ۱۴۹۲ به‌طور قطعی تغییر وضع داد. با این حال، فقط پس از اخراج موریتانیاییها (از ۱۶۰۹ تا ۱۶۱۴) بود که سراسر اسپانیا از نو زیر پوشش مسیحیت قرار گرفت: میان تمام کشورهای اروپایی، اسپانیا آخرین خطه‌ای بود که به‌مذهب کاتولیك پیوست. افکار و عقاید ــ به‌ویژه افکار مذهبی، که در آن زمان جنبه‌ی فایق داشت ــ در این سرزمین به گونه‌ای کاملا متفاوت با دیگر نقاط مغرب زمین تحول یافت.

روشن شدن این امر و مفهوم خاص آن در تحول عمومی تمدن غرب مطلب تازه‌ای است که با دوره‌های اخیر ارتباط می‌یابد. اشتباههای‌تاریخی گذشته را باید به حساب ضعف یا فقدان یك روش تحقیق منطقی گذاشت. مورخان همیشه متمایل بوده‌اند که تاریخ گذشته را براساس گواهی فاتحان بنویسند. در مبارزه‌ی امان‌ناپذیر برای بقا، مغلوب همواره مقصر است. شهادتهای او به طور معمول ناپدید

می‌شود یا به‌طرزی منظم نابود می‌گردد. بااین وصف، اغلب تاریخنگاران، بدون هرگونه جستار نقدآمیز، همان چیز را می‌گویند که مطلوب خاطر فاتحان بوده است. در بسیاری از موارد، تاریخنگار حتی با آمادگی ذهنی کامل روایت فاتح را می‌پذیرد: خواه به جهت آن که از بدو تولد در محیط نیاگان خود، افکار و تمایلات آنان را نیز به ارث می‌برد، خواه به لحاظ آن‌که تحت تعالیمی جانبدارانه پرورش یافته است و خواه بدان جهت که ازدل و جان با اعتقادات و طرز فکر طرف فاتح موافق است. علت هرچه باشد، نتیجه این است که تاریخ در غالب موارد، ره‌آوردهای **شکست**خوردگان را در تحول عمومی افکار و اندیشه‌ها، ناشناخته و ناچیز ونادرست جلوه‌گر ساخته ، گاه به‌کلی زیر پرده‌ی سکوت پوشانده است.

فریادهای نابود باد کارتاژ که دایم از سینه‌ی **کاتن**[1] ، خطیب و سناتور رومی قرن دوم پیش از میلاد برمی‌خاست و همچنین شکست در جنگهای **پونیک**[2] ، مدتهای دراز بدین باور میدان داده بود که‌این تمدن سامی به‌طور ناگهانی و کامل محو ونابود شده‌است. ولی، تمدنی‌که در طول یك‌هزاره‌ی تمام در **تونس** شکوفایی داشت، ممکن نبود ناگهان و بدون بر جای گذاشتن هرگونه اثری ناپدید گردد. به تازگی، در مناطقی از **تونس** که در گذشته‌های دور زیر سیطره‌ی کارتاژیها قرار داشت، آثار و شواهد فراوانی از آنان کشف شده است: بعضی ویژگیهای زبانی، عادات و آیینها، یك روحیه‌ی خاص و... جالب توجه است که‌بعضی ویژگیهای این تمدن کهن که زیر لعاب سطحی تمدن رومی پنهان مانده بود، قرنها بعد در تماس باامواج فکری تازه‌ای که از شرق می‌آمد، از نو ظاهر گشت.

اما، در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، وضع چنین نیست: هرکس می‌تواند وابستگی خود را به خانواده‌ی هند و اروپایی یا به خانواده‌ی سامی به خوبی احساس و ابراز نماید. هرکس می‌تواند تعلق و دلبستگی خود را به سنتهای اعتقادی مسیحی

****

۱ـ Caton ۲ـ Punique

یا اسلامی در عمل متحقق سازد. اما، تاریخنگار لزوما باید خود را در سطحی بالاتر از اختلافات و کشمکشها قرار دهد. این ضرورت، به‌خصوص در اسپانیا بیشتر احساس می‌گردد: در این‌جا، مسیحیت از مزایای یك پیروزی قطعی برخوردار است، ولی تحت تاثیر نوعی عقده‌ی حقارت، پیروان آن‌همیشه کوشیده‌اند دوران قبل از پیروزی خود را زیر پرده‌ای ابهام‌آلود از نظر پنهان دارند.

پس از آن که اصول مورد اختلاف مسیحیان و مسلمانان به صورت یك رشته موضع‌گیریهای قاطع و نهایی متبلور گردید، در حدود قرن پانزدهم، اندیشه‌مندانی‌که در زمینه‌های گوناگون الهیات، فلسفه یا تاریخ، از نظرگاههای خاص خود دفاع می‌کردند، در سایه‌ی موقعیت تازه‌ای قرار گرفتند که محدودیت دید آن هر لحظه فزونی می‌یافت. به‌زودی، غلظت و شدت هیجانات زیاده از حد، هرگونه احساس نقد و عینیت را خاموش ساخت. اعتقادی که از ایمان برمی‌خاست، هریك از دو طرف را قانع ساخته بود که گودال موجود بین دو دیانت برای همیشه عبورناپذیر شده است: مسلمانان و مسیحیان دارای دو بینش خاص از زندگی دینی هستند که ارتباطی با یك‌دیگر ندارد. این دو بینش همان‌قدر از یك‌دیگر دور است که هرکدام از آنها از کیش بودایی فاصله دارد.

در طول قرون وسطی، مسیحیان نخواستند اسلام را چیزی جز یك ارتداد ساده به حساب آورند. وقایع‌نگاران لاتینی قرن نهم، تسخیرکنندگان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را «گروه مرتدان» نامیدند. **دانته**، دراثر مشهور خود، دوزخ، از آن جهت پیامبر اسلام را مورد کین‌توزی قرار می‌دهد که گویا وی کلیسای کاتولیك را به دو بخش تقسیم کرده است. **ارنست رنان** نیز در ابن‌رشد و ابن‌رشدگری بدین مطلب اشاره‌ای دارد. **میگل پالاسیوس** [۳]، در اسلام و مسیحیت، چنین می‌نمایاند که پاره‌ای اصول و اندیشه‌های صوفیانه را می‌توان هم در سنتهای مسیحی و هم در بعضی متون مولفان

****

۳. Michel Asin Palacios

اسلامی، مانند **الغزالی** و **ابن عربی** و دیگران بازیافت.

فاتح مسیحی کوشید تمام آثار و تمام مدارك مخالف خود را نابود کند. آنچه هم که از کتابسوزیها جان سالم به در برد، دستخوش گزند زمانه شد. همین سخت‌گیری را در جبهه‌ی مخالف نیز می‌توان یافت. ولی، اندیشه‌مندان مسیحی، به‌ویژه اندیشه‌مندان اعصار جدید، بسی دورتر از اینها رفته‌اند: آنان، به منظور دست‌کم گرفتن حضور گذشته‌ی مسلمانان در یك سرزمین اروپایی، سراسر تاریخ دوران قبل از رسوخ اسلام را تحریف کردند و تفسیر نادرستی برای نسلهای بعدی به جای گذاشتند.

آیا آنان از پیش احساس کرده بودند که طی دوره‌های نخستین مسیحیت پایه‌های این کیش در اسپانیا چندان مستحکم نبوده است؟ مساله‌ی اساسی این است که، در هر حال، آنان به جهت آن که در شمار مسیحیان درجه‌ی دوم به حساب نیایند، تا آن جا که توانستند، درباره‌ی زمانهای اولیه‌ی استقرار مسیحیت در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** گزافه‌گویی کردند. آرزوی آنان در این امر خلاصه می‌شد که مسیحیت اسپانیا را از نظر قدمت به همان اندازه‌ی مسیحیت ایتالیا و فرانسه پر اهمیت و مورد احترام جلوه‌گر سازند. پس، دست به‌کار شدند و نه‌فقط بر افسانه‌ی فتح مهر تایید کوبیدند، بل مسیحیت اولیه‌ی اسپانیا را به صورت آیینی عرضه داشتند که گویا از همان قرن اول میلادی در قلب و روح مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** جای گرفته بود. بدین ترتیب، سنگ زیربنای این تفسیر نادرست که گسترش اسلام درشبه‌جزیره‌را نتیجه‌ی یك شکست نظامی می‌داند، گذاشته‌شد. ازسوی‌دیگر، تاریخ مذهبی مردم شبه‌جزیره و تاریخ مسیحیت نیز درهم ادغام گردید، مسیحیتی که گویا هیچ‌گونه تحولی را از سر نگذرانده بود.

اگر نظریه‌ی کلاسیك فتح اسپانیا به‌وسیله‌ی اعراب کنار گذاشته شود، چاره‌ای جز پذیرش این امر باقی نمی‌ماند که در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، همان مردمی که به آریانیسم روی

آورده بودند، بعدها مسلمان شدند. به همین علت است که اندیشه‌مندان مسیحی این‌همه درواقعیت بخشیدن به‌اسطوره‌ی فتح، تلاش و کوشش به خرج‌داده‌اند. گره‌ی‌مطلب را در زمان انحلال امپراتوری روم باید جست: از همان قرن چهارم میلادی، در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، به‌خصوص در جنوب و در **ناربون**، نوعی انقلاب دینی ـ سیاسی بی‌سابقه در غرب، ولی بسیار شبیه آن‌چه در ایالات آسیایی و آفریقایی روم شرقی رخ می‌داد، شعله‌ور گردید.

انزوای جغرافیایی شبه‌جزیره، که در آن روزگار بسیار شدیدتر بود، به‌خصوص از سومین قرن میلادی، اسپانیا را به یك پناهگاه مبدل ساخت. پناهگاه برای سرمایه‌ها و برای خانواده‌های بزرگ **روم**. این‌جا،تنها منطقه‌ای از غرب بودکه چندان گزندی از انقلابها و جنگهای داخلی بدان نمی‌رسید. تحرك و سرزندگی فرهنگ لاتینی در اسپانیای قرن چهارم و پنجم را باید معلول همین موقعیت دانست. علاوه بر این، **آندلس** و کرانه‌ی مدیترانه‌ای، که به‌طور یقین در آن زمان ثروتمندترین مناطق مغرب‌زمین بودند، تا قرن هفتم تحت قیمومت روم شرقی باقی ماندند.

زمانی که مسیحیت، در قرن سوم، گسترش خود را در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** و جنوب‌فرانسه‌آغاز کرد، با همان‌مشکلاتی مواجه شد که در آسیا و آفریقا پیش روی خود داشت: مسیحیت می‌بایست خود را به محیطی تحمیل نماید که حوادث فجیع سایر نقاط مغرب‌زمین را از سر نگذرانده بود. این مناطق، به‌طور کلی، از نوعی انسجام و ثروت مادی و معنوی خاص خود برخوردار بودند. در سایر نقاط غرب، به‌سبب قدرت گرفتن بربرها ـ و نه، آن‌طور که در این‌جا هم به غلط گفته می‌شود، به سبب هجوم آنها ـ جنگ داخلی همه چیز را به ویرانی کشانده بود. در دنیای افکار و اندیشه‌ها خلاء ژرفی بر غرب حکمفرمایی داشت. اندیشه‌ی انسانی، همانند طبیعت، از خلاء گریزان است. به همین سبب، خلاء دنیای غرب به وسیله‌ی افکاری پر شد که از دنیای خارج می‌رسید و در دنیای خارج، تنها جایی که هنوز فکر و اندیشه‌ای داشت **شرق** بود. در این جریان شدید افکار،

جنبشهایی که در سرزمینهای اصلی خود امکان شکوفایی نداشتند، در غرب محیط مناسبی یافتند. مسیحیت یکی از این جنبشها بود. لااقل مسیحیت تثلیثی.

علاوه بر فقدان یك بحران اجتماعی و اقتصادی، تعالیم فلسفه‌ی کلاسیك و قدرت معنوی مکتب **اسکندریه**، پیشرفت نظریه‌های انقلابی وقت را در شرق دشوار می‌ساخت ـ نظریه‌هایی که کمابیش برمحور شخصیت **مسیح** استوار بود. بقایای جان سخت روشنفکری شرك‌آمیز، به‌خصوص ادبیات یونانی و لاتینی، و ادامه‌ی عادات و سنتهای باستانی، همه موانعی بودند که جنبشهای فکری تازه توانایی تسلط بر آنها را نداشتند، مگر با مساعدت اوضاع مناسب خارجی: شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی... نظیر همین وضع در جنوب و جنوب شرقی شبه جزیره‌ی **ایبریا** نیز حکمفرما بود.

در این جا، فقط مسیحیت کلیسای رسمی کاتولیك نبود که برای جلب روح و قلب مردم تلاش می‌کرد. فرقه‌های ارتدادی‌گوناگونی نیز در این‌تلاش با مسیحیت‌رقابت داشتند. میان این فرقه‌ها، آریانیسم ـ پیروان اسقف **آریوس** که اصل تثلیث را قبول نداشتند ـ از دیرباز موفقیتهای چشمگیری به دست آورده بود. پیروزی مسیحیت تثلیثی فقط در غرب بود و آن نیز با آهنگی بسیار کند. در شرق، محیط برای پذیرش بعضی ارتدادها و بدعتها آمادگی بیشتری داشت. آریانیسم و دیگر اعتقادات توحیدی، از آن جهت که خردگرای‌تر بودند، اصل‌یگانه‌پرستی را در نظر طبقاتی‌که‌از نظر فکری در سطح بالاتری قرار داشتند، جذاب‌تر می‌ساخت. از سوی دیگر، غالب این اعتقادات با عادات و سنتهای‌شرقی، به‌خصوص با تعدد زوجات، منافات نداشت.

شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، نمونه‌ای کوچك از یك‌مجموعه‌ی وسیع بود که ازشرق و غرب تشکیل می‌یافت: مناطق‌ثروتمند و پیشرفته‌تر به‌یگانه‌پرستی توحیدی پیوست و مناطق فقیر و واپسمانده به مسیحیت تثلیثی گروید. جنوب مرتد، همانند منطقه‌ی خاورنزدیك، در راه تحولی افتاد که سرانجام به‌نوعی

تمدن جدید منتهی می‌شد، تمدنی که اسلام توحیدی موتور آن بود. بعدها، هنگامی که غرب عقب‌ماندگی خود را جبران کرد و شخصیت تازه‌ای یافت، موفق شد که فتح ـ و نه فتح مجدد ـ شبه‌جزیره را نیز زیر پوشش مسیحیت کاتولیك به پایان برساند.

اگر بخواهیم تحول اندیشه‌های مذهبی‌را در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** طی قرون وسطای علیا دریابیم، باید همواره متوجه باشیم که در پایان چهارمین قرن میلادی در **آندلس** و کرانه‌ی مدیترانه‌ای اسپانیا، جامعه‌ی توانگر و محافظه‌کاری وجود داشت که به‌تدریج تحت تاثیر افکار و عقایدی قرار گرفت که از جامعه‌ای مشابه در شرق برمی‌خاست. این افکار و تصورات تازه اساسا از دنیای یهود فرا می‌رسید: در کنار یهودیت که ریشه‌های ستبر و نیرومندی در شبه‌جزیره داشت، مسیحیت توانست همچون لکه‌ی روغن به اشکال مختلف پخش گردد. از قرن پنجم، یگانه‌پرستی ضد تثلیثی یا توحیدی به یاری پادشاهان **ویزیگوت**، که از حامیان آریانیسم بودند، رونقی بسزا یافت. سپس، دراین‌جا نیز، همچون‌خاورنزدیك، عقاید التقاطی پیروان **آریوس** به سوی اسلام گرایید.

***

اگر زبان لاتین در شبه جزیره‌ی **ایبریا** خلوص خود را بیشتر از سایر نقاط مغرب‌زمین حفظ کرده است، آشکار است که این امر در مورد فرهنگ رومی هم صدق می‌نماید. این نکته از مدتها پیش روشن شده است، با این وصف، پرده‌پوشیهای مورخان مسیحی مانع از اخذ نتایج لازم بوده و هست. و، نخستین این نتایج چیزی است در این حدود: اگر بپذیریم که فرهنگ رومی در شبه جزیره از موقعیتی استوار و دیرپا برخوردار بوده است، آن‌گاه چاره‌ای نخواهد ماند جز اعتراف به این امر که گسترش مسیحیت در اسپانیا نه فقط به سهولت نقاط دیگر نبوده، بل با دشواریهای گوناگونی نیز رو به رو بوده است.

در ایتالیا، فرهنگ رومی خیلی سریع‌تر در مسیر فساد و تجزیه افتاد، زیرا زبان یونانی در قشرهای با فرهنگ

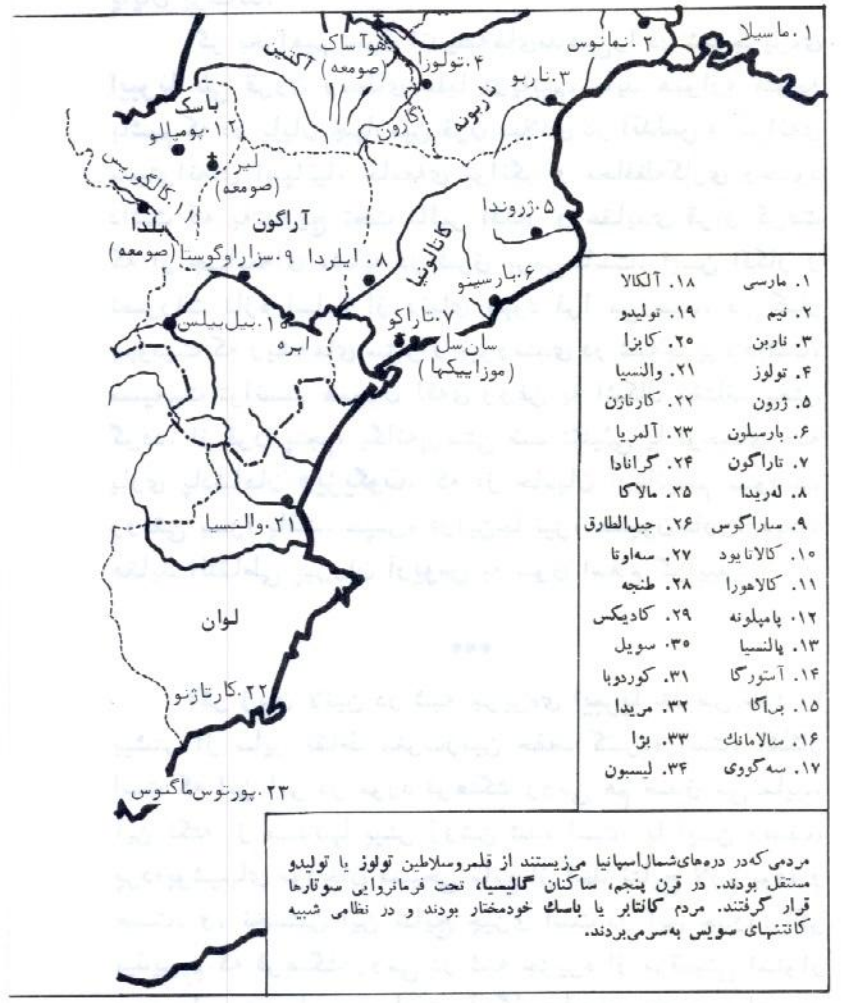


**سرزمینهای تحت فرمانروایی**

خطوط نقطه‌چین: محدوده‌ی ایالات جدید، بی‌توجه به دولتها.

خط متناوب سیاه و نقطه‌چین: ناحیه‌ی تماس تمدنهای مسیحی و اسلامی.

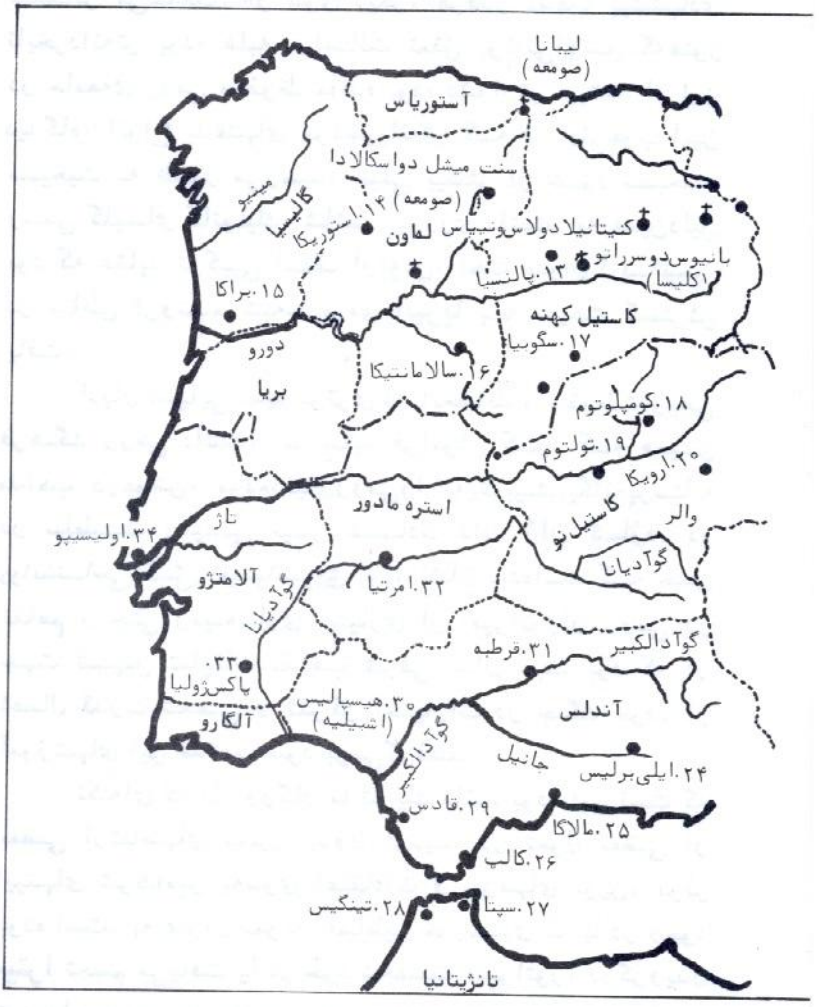


**ویزیگوت ها (قرون پنجم تاهشتم).**

در زمان پیشرفت اسلام در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** (قرن یازدهم).

جامعه به جای زبان لاتین نشست و طبقات توده‌ای تحت سیطره‌ی مذاهب آسیایی قرار گرفتند. در عین حال، بربرها سنتهای رومی را به‌نوعی خونریزی‌دایمی دچار ساخته بودند، و بحران اقتصادی نیز بنیان جامعه را به‌تدریج سست و سست‌تر می‌ساخت. از سوی دیگر، هرقدر مذهب پیشنهادی نابخردانه‌تر بود، غلبه براصالت تعقل یونانی‌الاصل،که‌هنوز در جامعه‌ی رومی محفوظ مانده بود، دشوارتر می‌شد. از این دیدگاه، انواع بدعتهای خردجویانه‌تر که در چارچوب آیین مسیحیت به ظهور می‌رسید، خیلی بیشتر از خود مسیحیت رسمی کلیسای کاتولیك، شانس پیروزی داشت. به همین‌دلیل بود که عقاید ترکیبی اسقف **آریوس**، تحت عنوان آریانیسم، در مناطق ثروتمند شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به سرعت گسترش یافت.

ادیان آسیایی سهم موثری در انحطاط و سقوط‌تدریجی فرهنگ رومی داشت، اما نباید فراموش کرد که همین مذاهب درعوض، مردم‌دنیای‌رومی‌را به‌یك‌بینش‌یگانه‌پرستانه در سلطنت زمینی نیز عادت داد. **ژان گاژه**، در روانشناسی کیش امپراتوری روم، نشان داده‌است که حسن تفاهم و حتی زمینه‌سازی بسیاری از امپراتوران رومی در جهت تسهیل تبلیغات مذاهب شرقی بدان سبب بود که در اعمال قدرت شخصی و تمرکز اختیارات در جنگ خود، از آموزشهای این مذاهب سود برمی‌گرفتند.

نکته‌ای که تا روزگار ما تاریك مانده بود، این است که بعضی ارتباطهای معین، بدون تردید، در تحول بعضی از آیینهای شرك‌آمیز به‌سوی اعتقادات و جزمهای نوین، موثر بوده است. به عنوان نمونه، اساطیر خورشیدی که یا در وجود **میترا** تجسم می‌یافت یا در خود شخصیت امپراتور، درگرویدن توده‌های مردم به یگانه‌پرستی، نقش یك تمرین مقدماتی درازمدت را ایفا کرده است.

در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، بررسی سطحی مجموعه‌ی شمایلهای مذهبی، که بسیار فراوان هم هست، تحول افکار را خواه به‌سوی مسیحیت رسمی، خواه به‌سوی بدعتگزاریهای مشخص، نمایان می‌سازد: **موریس‌بوئنس** چنین نتیجه می‌گیرد

که اعتقادات شرك‌آمیز نـه‌فقط مدتهای دراز در شبه‌جزیره باقـی مـاند، بل یك دوره‌ی تجدیـد حیات را نیـز از سرگذراند. احکام و فتاوی آخرین شوراهای مهم کلیسای کاتولیك در **تولیدو**، به‌خصوص در زمان سلطنت **رکسس وینت**[۴] (۶۷۲ـ۶۵۳) ، آشکارا بیانگر تزلزل محسوس دستگاه مسیحیت کاتولیك است... هجوم انبـوه کفـار مشرك بـه صومعه‌ها، این نتیجه‌ی خلاف انتظار را به‌بار آورد که‌بسیاری از عابدان و تارکان دنیا به‌افکار شرك‌آمیز آلوده شدند.

چنین تحرك و رونقی در زمینه‌ی افکار و اعتقادات شرك‌آمیز، به‌خصوص در آستانه‌ی به‌اصطلاح فتح شبه‌جزیره، احتمالا عامل بسیار مهمی در دگرگونیها و براندازی عظیم قرن هشتم محسوب می‌شود: ظاهرا چنین به‌نظر می‌رسد که موقعیت مسیحیت رسمی در این خطه همیشه ناپایدار بوده است. بحران آخر قرن هفتم، به‌ظن قوی، معلول آن بوده است که مسیحیت کلیسای کاتولیك دیگر پشتیبانی و حمایت مقامات عمومی را پشت سر نداشت.

شواهد مربوط به‌کیش **میتراپرستی** و نیز مدارك‌مربوط به‌اعتقادات **ادریون** در طول نخستین قرنهای میلادی، در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** فراوان است. بر عکس، هیچ‌گونه سند و مدرکی از دوره‌های مسیحیت قبل از قرن چهارم در دست نیست. حتی پدر **گارسیاویلادا**[۵] ، روحانی یسوعـی‌مسلك و قهرمان اخیر سنتهای افسانه‌ای مسیحیت اولیه‌ی اسپانیا، نیز بدین امر معترف است. برای توجیه این حفره‌ی تهی، وی فقط بدین گفته اکتفا می‌نماید که **دیوکلسین** در آغاز قرن چهارم فرمان داد که تمام اسناد و مدارك بایگانیهای کلیسای کاتولیك را بسوزانند. انگار که در آن زمان هریك از حوزه‌های کلیسایی بایگانی اسناد و مدارك داشته است!

فقدان اسناد و مدارك خود به‌خود ثابت نمی‌کند که مسیحیت در نخستین قرنهای میلادی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** وجود نداشته است. شاید باستان‌شناسان بتوانند شواهدی

****

۴ـ Reccesvinthe

۵ـ Garcia Villada

از حضور مسیحیان در آن اعصار کهن به‌دست آورند. از این فقدان مدارك، ما فقط نتیجه می‌گیریم که مسیحیان در آن زمان به‌طور مسلم اقلیت ناچیزی از مردم شبه‌جزیره را تشکیل می‌دادند: علت ناچیز بودن تظاهرات ادبی و ساختمانی آنان و همچنین علت دشواری حفظ این آثار را در همین امر باید جست. چنان‌چه مسیحیان آن دوران گروه کثیری را تشکیل می‌دادند، به احتمال قوی مدارك مهم‌تری از آنان به‌دست ما می‌رسید.

در نامه‌ای خطاب به جامعه‌ی مسیحیان **آستورگا** [۶] و **مریدا** [۷]، اسقف **قرطاجنه**، **سن‌سیپرین** [۸]، شکواییه‌ی آنان را چنین پاسخ می‌دهد که اگر اسقفها آنان را ترك گفته‌اند و مومنان پریشان و سرگردان مانده‌اند: «هراسان نشوید. اگر ایمان بعضی از ما متزلزل گردد و اگر همدلی و محبت از میان برود، ناامید نشوید. در روزگار ما، قدرت **انجیل** در کلیسای خداوند کاهش یافته است... و قوه‌ی پارسایی و ایمان مسیحی نقصان می‌گیرد.»

این متن که متعلق به قرن سوم میلادی است، نشان می‌دهد که در غرب شبه جزیره‌ی **ایبریا** مسیحیت بحران‌بزرگی را از سر می‌گذرانده است.

با این حال، چرا مومنان رها شده از طرف کشیشان، باید نیازمند پند و اندرز باشند؟ آیا آنان به تکالیف دینی خود آشنا نبوده‌اند؟ چرا آنان باید به مقامی مذهبی در سرزمینی‌چنین دوردست متوسل‌گردند؟ آیا در خود شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** هیچ مقام کلیسایی وجود نداشت تا به وی عریضه‌نگار شوند؟ نامه‌ی **سن‌سیپرین** به این جماعت نشان می‌دهد که مسیحیان در موقعیتهای دشوار چه‌گونه رفتاری باید پیشه کنند: این نکته برای تاریخنگار بسیار سودمند است، چون به‌خوبی آشکار می‌سازد که مومنان آن زمان از مباحث و راه و روشهای مسیحیت سخت ناآگاه بوده‌اند. اعتبار و اصالت و تاریخ انشای این نامه هیچ‌گونه ایرادی

****

۶_ Astorga
۷_ Mérida
۸_ Saint Cyprien

ندارد. بنابراین، باید پذیرفت که در این سرزمین، مسیحیت در قرن سوم میلادی، چه از نظر عده‌ی گروندگان و چه از نظر انضباط و عمق اعتقاد، هنوز بسیار سست و شکننده بوده است.

متون دیگری نیز یافت می‌شودکه نشان می‌دهند انتشار مسیحیت در شبه‌جزیره‌ی ایبریا با دشواریهایی مهم توام بوده است. کندی گسترش و سستی ریشه‌های آن در این سرزمین نیز مربوط به همین امر می‌باشد. در وقایع‌نگاریهای معروفی همچون تذکره **سولپیس‌سور** [۹] (۴۲۵ ـ ۳۶۰) بـه صراحت آمده است که در پایان قرن چهارم میلادی، مسیحیت در شمال شبه‌جزیره تازه قدم در راه گسترش می‌نهاد.

****

۹ـ Sulpice Sévère

# ۱۵

کهن‌ترین اسنادی که کلیسای کاتولیك شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** برای ما برجای گذاشته، مجموعه‌ی احکام و فتاوی و اوامر تدوین شده در یکی از نشستهای شورای عالی کلیسای کاتولیك در شهر **ایلی‌بریس**[1] (گرانادا) است. تاریخ این نشست بین ۳۰۵ و ۳۱۳ میلادی بوده است.

از مضمون این اسناد چنین برمی‌آید که در قرن چهارم میلادی تمدن رومی در **آندلس** هنوز در اوج شکوه ودرخشش بوده است: مسابقه‌های ارابه‌رانی و انواع نمایشهای مرسوم هنوز در این خطه موجبات سرور و نشاط جمعیت را فراهم می‌ساخته است.

بنابراین، رهنمودهایی که از سوی شورای فوق‌الذکر برای مسیحیان صادر شده، تنها می‌تواند به‌وسیله‌ی افرادی نگارش یافته باشد که بخشی ازیك اقلیت ناچیز و محصور در محیطی متخاصم محسوب می‌گشته‌اند. در غیر این‌صورت، معلوم نیست اعمال عادی و پیش پا افتاده‌ای مانند ارابه‌سواری، شرکت در نمایشهای عمومی، لباس نو پوشیدن در اعیاد غیرمذهبی، بازی با مهره‌ها و غیره، چرا باید برای مسیحیان ممنوع باشد.

باز براساس همین احکام است که مسیحیان مجاز نیستند بتهای کوچك و بزرگ در خانه‌ی خود داشته باشند،

****

۱ـ Ilibéris

مگر آن‌که خطر خبرچینی از سوی غلامانشان در بین باشد. فرد مسیحی مجاز نیست به دستاویز این که چندین دختر در خانه دارد، فرزندان اناث خود را به‌عقد افراد خارج از دین مسیح درآورد.

این حالت دفاعی در برابر جریانهای حاکم بر جامعه را ما در متن احکام تمام شوراهای کلیسایی متشکل در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** باز می‌یابیم ودرطول تمام دوره‌ی‌قرون وسطای‌علیا، این‌وضع‌چندان تغییری نمی‌یابد. دراحکام و رهنمودهای‌هر هیژده شورایی که در **تولیدو**[۲] تشکیل یافت، مساله‌ی‌ممنوعیت‌استماع‌گفتارهای‌شرک‌آمیزیا بدعت‌گونه، پیاپی مطرح می‌گردد. اصولا، تشکیل بعضی از این شوراها، صرفا به‌جهت همین مطلب بوده است. دومین حکم شرعی از احکام شانزدهمین شورای عالی مسیحیت در **تولیدو**، که به سال ۶۹۳ میلادی تشکیل یافت، کشیشان و قضات را موکدا مکلف می‌دارد که با وقف حداکثر توش و توان خود به جست وجوی بت‌پرستان بپردازند. اسقفهای عضو شورا که ظاهرا اعتمادی به حسن نیت کشیشان و نمایندگان **قانون** نداشته‌اند، آنهایی را که در انجام دادن وظایف خطیر خود قصور می‌ورزند، به‌کیفرهای‌سخت وگوناگون‌تهدیدمی‌نمایند. این وضع و این احکام مربوط می‌شود به زمانی که تا هجوم ادعایی اعراب به اسپانیا فقط بیست سال فاصله داشته است.

از سوی دیگر، احکام شرعی شورای **ایلی‌بریس** فقط ارتباط دورادوری با اصول اساسی **انجیل** دارد. به‌علاوه، میان علمای الهیات مسیحی، در مورد انطباق این احکام با نص صریح کتاب مقدس، شك و تردیدهای فراوان وجود دارد. در این جا، ما فقط به‌بعضی احکام تکان دهنده اشاره می‌کنیم که محتوای ننگین آنها را حتی به‌حساب بربریت آن زمان هم نمی‌توان گذاشت، چرا که بربریت پیش از این احکام هم وجود داشته است، با این تفاوت که طی دوره‌های

****

۲- Tolède

پیشین از افکار و روحیاتی آمیخته به اغماض و انسانیت نیز بهره‌مند بود. اسقفهایی‌که چنین‌احکامی را صادرمی‌کردند مـردانی بی‌مـایه بودند که نه از نوعی مکاشفه و اشراق بهره داشتند و نه از مبانی مسیحیت چیزی می‌دانستند.

پنجمین حکم چنین تجویز می‌کرد که اگر بانویی کنیز خود را تا حد کشت تنبیه نماید، به مدت هفت‌سال از اجرای مراسم اتحاد محروم خواهد شد. هفتمین حکم بیان می‌داشت که اگر فرد مومنی یك بار به‌جهت گناه نجاست استغفار طلبیده باشد و دوباره مرتکب چنین گناهی شود، برای همیشه و حتی پس از مرگ نیز از دریافت موهبت اتحاد محروم خواهد بود.

از این نظر، بانویی که مستخدم خود را زیر تازیانه به‌قتل برساند فقط و فقط مرتکب گناهی شده است که طی مدتی کوتاه بازخرید می‌شود. اما، مسیحی بینوایی که برای بار دوم سهوا مرتکب گناهی ناچیز گردد، حتـی پس از مرگ نیز از هرگونه بخشایشی محروم خواهد ماند. می‌توان از خود پرسید که آیا چنین احکامی واقعا خطاب به‌یك‌جامعه‌ی مسیحی تدوین شده است؟

سی و ششمین حکم، کاربرد تمثال را درکلیساها ممنوع می‌سازد. این شمایل شکنی که طلیعه‌ی جر و بحثهـا و منازعات قرن هشتم محسوب می‌گردد، بـا مسیحیت اصیل متناقض است. به‌علاوه، این فرمان هرگز در اسپانیا بـه مرحله‌ی اجرا درنیامد.

به‌طورکلی، احکام و فرمانهای نخستین شورای‌مسیحیت شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، خواه به‌علت ناهمگونی با تعالیم اولیه‌ی مسیحیت، خواه به‌سبب افراط و تفریطهای مستتر در آنها، ظاهرا از اعتبار چندانی برخوردار نبوده است.

از هشتاد و یك حکم شرعی شورای **ایلی‌بریس**، بیست حکم آن مربوط می‌شود به محرومیت همیشگی از مـراسم اتحاد، حتی پس از مرگ: غالب حکمای الهی مسیحیت این تظاهرات بدعت‌گونه را محکوم ساخته‌اند. در راس این‌گونه افراد بایـد از **کالون**، و همچنین از **ملکیورکانو**، سرآمـد متالهان دوره‌ی ضداصلاح دیـن نام برد. مطلب قابل توجه

برای ما این است که از قدیمی‌ترین اسنادی که کلیسای اولیه‌ی اسپانیا برای ما به‌جای گذاشته است، بی‌چون وچرا، رایحه‌ی بدعت به‌مشام می‌رسد.

در زمان چهارمین شورای **تولیدو**، به‌سال ۶۳۳، مراسم مذهبی مسیحیت در سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** یکسان نبود. احکام این شورا نیز به مرحله‌ی اجرا درنیامد، چرا که در سال ۶۷۵، نهمین شورا نیز همین مسایل را از نو مطرح می‌سازد.

بنابراین، در زمانی که کمتر از چهل سال با هجوم ادعایی اعراب فاصله داشت، هنوز کلیسای کاتولیك موفق نشده بود که وحدتی در مراسم مذهبی خود به‌وجود آورد. به‌علاوه، احکام همین شورای اخیرالذکر نیز حاکی از آن است که عده‌ی زیادی از مسیحیان «در جست‌وجوی چیزهای تازه» بوده‌اند.

با این همه سستی و ناتوانی که در پایان قرن هفتم از جانب کلیسای رسمی کاتولیك به‌چشم می‌خورد، چرا باید متعجب بود از این که در اوایل قرن بعدی، بسیاری از این گونه مسیحیان به اردوگاه حریف پیوسته باشند؟

مقتضیات تاریخی موجب شد که طی قرون نهم و دهم یك هسته‌ی فکری مسیحیت رسمی در شمال شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** و حتی در جنوب تحت تسلط مسلمانان، به حیات خود ادامه دهد. مولفان وابسته به این هسته، نه‌فقط احکام و فتاوی شوراهای مسیحی پیش از ۷۱۱، بل بسیاری از متون لاتینی دیگر را نیز به ما منتقل ساخته‌اند. البته، متون همگام و هوادار بدعت یا به‌وسیله‌ی مقامات رسمی کلیسای کاتولیك معدوم گشت یا مورد بی‌توجهی و اهمال مسلمانان قرار گرفت.

تاریخنگاران سخت مفتون اسناد و مدارك نادر و گرانبهایی شدند که **از قرون وسطای علیا** (قبل از قرن هشتم میلادی) به‌جای مانده بود و، علاوه براین که همه لحن و

حال واحدی داشتند، احکام شوراهای **تولیدو** را نیز در برابر دیدگان ما قرار می‌دادند. سپس، این وسوسه در آنان پدید آمد که با دمیدن در این شوراها تا می‌توانند آنها را پراهمیت جلوه دهند و چنین بنمایانند که قدرت و نفوذ آنها بر سراسر شبه‌جزیره حاکم بوده‌است.

واقعیت این است که امر و نهیهای شوراهای **تولیدو**، حداکثر یك برد محلی داشت: مذاکرات آنها چیزی بیش از گفت‌وگوهای دوستانه‌نبود. در شورای **ایلی‌بریس** فقط نوزده اسقف گرد هم آمدند، و شورای **ساراگوس** (۳۸۰ میلادی)، که مهم‌ترین آنها محسوب می‌گردد، فقط متشکل بود از دوازده اسقف، که دو تن از آنان نیز فرانسوی بودند. برای مذهبی که داعیه‌ی سلطه بر سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را داشت، این عده نماینده، منظره‌ی واقعا چشمگیری نیست. در شورای مسیحیت **کارتاژ**، به سال ۲۵۸، بالغ بر هشتاد اسقف شرکت داشتند!

نخستین شورای مسیحیت **تولیدو** در سال ۴۰۰ میلادی، پیوستگی خود را به اصول و احکام شورای عالی مسیحیت **نیقیه** اعلام داشت و وفاداری کلیسای شبه‌جزیره را به اصل تثلیث مورد تایید و تحکیم قرار داد. شوراهای دیگر **تولیدو**، بیشتر وقت خود را به راهنمایی و ارشاد مومنان می‌گذرانیدند و چندان توجه یا علاقه‌ای به مسایل عقیدتی از خود نشان نمی‌دادند: اکثر احکام و فرمانها و رهنمودها مربوط می‌شود به اقدامات انضباطی و، اعم از این که خطاب به مردم عادی باشد یا خطاب به کشیشان و مسوولان کلیسایی، عملا همه یك سلسله نسخه‌هایی هستند که به‌مدت سه‌قرن تکرار شده‌است. مقامات کلیسایی وقت ظاهرا به داد و ستدهای لفظی معتاد شده بودند، زیرا که اگر این شوراها قدرت واقعی می‌داشت، یك‌بار صدور حکم محکومیت یا بطلان کفایت می‌کرد. اما، تکرار متوالی و پایان‌ناپذیر یك رشته احکام معین بیانگر آن است که نه تهدیدها و ارعابها موثر واقع می‌شد و نه مساله‌ی مهم اخلاق و رفتار کشیشان و اسقفها راه حلی می‌یافت.

غالب مورخان قدیمی کردار کشیشان و اهل کلیسای اسپانیا را تعبیر به یك درد بی‌درمان می‌کردند که، درنهایت امر، خشم خداوند را چنان برانگیخت که به قصد تنبیه جامعه‌ی مسیحی آن دیار موجبات فتح شبه‌جزیره را به‌دست اعراب فراهم ساخت. این قبیل مورخان متوجه نبودند که بدین طریق، مشیت الهی ــ که به زعم آنان بر رشد و اعتلای مذهب کاتولیك قرار گرفته است ــ به یاری و جانبداری از مرتدان و بدعت‌گزاران برمی‌خیزد.

اعتقاد مابراین است‌که به‌جای‌استنتاجهای شگفتی‌انگیز و نابخردانه از ایـن متون قدیمی، بهتـر است آنهـا را در چارچوب جو مـذهبی زمان مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. جو مذهبی آن زمـان، بدون تردید، شباهتی بـا توصیفهای دلخواه ارباب کلیسا ندارد.

احکام و قوانین شوراهای کلیسایی **تولیدو**، نظیر سایر مدارکی که از قرون **وسطای علیا** به دست ما رسیده است، در حقیقت بیانگر اوضاع عمومی جامعه‌ی اسپانیای آن زمان محسوب می‌گردد. جامعه‌ی اسپانیای آن روز، چه در سطح مردم عادی و چه در سطح بزرگان قوم، و حتی در سطح مقامات مختلف کلیسایی، با مسیحیت، وبه‌خصوص بامسیحیت رسمی، رابطه‌ای جز نوعی همزیستی و مشارکت سطحـی نداشت. افراد، اعم ازمعتقدان به‌اقانیم ثلاثه یاآنان‌که‌خود را موحد می‌دانستند، در زیر یك لعاب نازك مسیحیت، دارای روحیات و رسوم و عاداتی اساسا بربر بودند که ماهیت شرك‌آلود آنها از روحیه‌ی مسیحی واقعی فاصله‌ی بسیار داشت.

بانیان شوراهای کلیسایی **تولیدو**، حتی به‌طور موروثی نیز از عناصر فرهنگی گذشته بهره‌ای نداشتند. بنابراین، از فقر محتوای احکام و فتاوی آنان نباید حیرت کرد. درحقیقت، نقش اصلی آنان، بیش از آن که مذهبی باشد، سیاسی بود: شمار زیادی از مرتدان و افراد غیرمذهبی در مباحثات آنان شرکت می‌کردند. در آخرین مرحله، اتخاذ تصمیم به‌عهده‌ی قدرت اجرایی، یا در غیاب آن، به‌رای ــ و هوس ــ اربابان بزرگ واگذار می‌شد. بعضیها ایـن جلسات را پیشتـاز

نشستهای **کورتز**[۳]، دانسته‌اند، و در این تعبیر به خطا نرفته‌اند.

***

تزلزل موقعیت مسیحیت اسپانیایی در قرون **وسطای علیا** فقط بدان‌علت نبود که جامعه‌ی مورد نظرش اساسا روحیه‌ای شرك‌آلود داشت. مسیحیت اسپانیایی در سرزمینی که قصد تسلط بر آن را داشت، با رقیبی سرسخت هم مواجه بود: یهودیگری. در شبه‌جزیره‌ی ایبریا، همانند سایر نقاط‌اطراف مدیترانه، نخستین مسیحیان خود را در تماس مستقیم با یك جامعه‌ی یهودی یافتند، و به‌احتمال قوی اولین پیروان خود را از میان همین جامعه برگزیدند. در آن زمان، مسیحیت هنوز چیزی نبود جز یك نوع ارتداد یهودی. با تمام این اوصاف، جامعه‌ی یهودیان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بسیار پیشرفته‌تر از جوامع یهود دیگر کشورهای غربی بود. مبادلات بازرگانی یا فرهنگی بین **ایبریا** و **فلسطین** در همان زمان پیشینه‌ای هزارساله داشت.

**فنیقی**ها در چرخش قرون سیزدهم و دوازدهم پیش از میلاد، بندر مهم **قادس (کادیکس)** را بنیاد نهادند. آثار و نشانه‌های متعدد در تورات و در حفاریهای باستانشناسی حاکی از آن است که تماسهای بین مردم **ایبریا** و **سامی**ها، به‌خصوص پس از تصرف شبه‌جزیره از طرف **کارتاژ**، بسیار فراوان بوده است. در هر صورت، این نکته را نبایدفراموش کرد که یهودیگری **ایبریا**، طی قرون وسطای علیا، به ویژه در کرانه‌های مدیترانه‌ای شبه‌جزیره، حداقل اهمیتی همتراز همین گرایش در شمال آفریقا و مصر و آسیای صغیر داشته است. شبه جزیره تبدیل شده بود به‌یك منطقه‌ی برخورد و ترکیب و تغییر شکل: تمدنهای سامی و هند و اروپایی در این خطه با یك‌دیگر اختلاط یافتند و به‌صورت ملقمه‌ای خلاق و سازنده درآمدند. به همین دلیل بود که مسیحیت نتوانست در آن‌جا ریشه بدواند.

****

۳- نام سنتی مجلس قانونگزاری اسپانیا. ـ م.

جامعه‌ی یهود، پس از پراکنده شدن در دنیای‌مدیترانه، روبه فزونی نهاد: **هنتینگتن**، ضمن بررسی وضع فلسطین در زمان مسیح، جمعیت آن‌جا را در حدود دو میلیون نفر تخمین زده است. به‌رغم مصیبتهای مهاجرت، فشارها و آزارها و از بین رفتن کامل بعضی جوامع، این رقم بعدها باز هم افزایش یافت. انتشار مسیحیت به‌وسیله‌ی یهودیان یونانی مسلك، موجب بروز ناگهانی جنبش تبلیغی وسیعی در جبهه‌ی یهودیان راست‌آیین (ارتدوکس) گردید. در این دوره، گاه یك قوم تمام را می‌بینیم که به کیش یهود می‌گروند. حیرت‌انگیزترین نمونه‌ی این جریان، بدون‌تردید، گرویدن دسته‌جمعی قوم خزرها است که در حدود قرن نهم میلادی رخ داد.

فرض یك تحرك تبلیغی یهودیان در غرب را نیز نمی‌توان به‌کلی مردود دانست. هیچ دلیلی در دست نیست که بعضی از رومیان، گلها یا ایبریاییها در آن زمان‌مختون شدن و پیوستن به‌آیین یهود را به‌غسل تعمید مسیحیان ترجیح نداده باشند. توده‌های مردم مغرب‌زمین، در پایان دوران باستان و اوایل قرون وسطی، گرایش شدیدی نسبت به‌افکار و عقاید شرقی از خود نشان می‌دادند. اولین جریان اعتقادی که در برابر یك تازه وارد بالقوه مطرح می‌گردید، معمولا همانی بود که او را به‌سوی خود جلب می‌کرد. بنابراین، شانس پذیرش‌وگسترش افکار وعقایدجدید شرقی در سرزمینهای غربی قبل از هر چیز به‌میزان کارآیی تشکیلات مبلغان بستگی داشت.

ولی آیا یهودیان واقعا پیش از قرن هشتم در مناطق‌غربی به‌یك حرکت تبلیغی وسیع دست زده بودند؟ مجموعه‌ی احکام و قوانین شورای کلیسایی **ایلی‌بریس**، گواهی می‌دهد که در اوایل قرن چهارم میلادی، رقابت فشرده‌ای بین آیین یهود و کیش مسیحیت وجود داشته است. پنجمین حکم از این مجموعه، به‌تمام مومنان مسیحی، اعم ازکشیشان و مردم عادی، اخطار می‌کند که از صرف غذا بایك یهودی اکیدا خودداری ورزند. کسانی که این ممنوعیت را رعایت نکنند، تکفیر خواهند شد. صرف‌نظر از حقارت ذاتی

اصحاب کلیسا در آن زمـان، ایـن ممنوعیت نشانه‌ی یك طرح دفاعی گسترده نیز هست که با تمام وسایل می‌کوشید فرد مسیحی را از هرگونه خطر سرایت افکار و عقایددیگر مصون نگاه دارد. در ضمن، این حکم نشان می‌دهد که مقامات عالی کلیسایی تا چه حد نسبت به‌استحکام ایمان پیـروان خود شکاك و نامطمئن بودند.

این ممنوعیت، در قرون وسطی، پس از قطع روابط بین دو دیانت، دیگر هیچ‌گونه مفهومی نداشت. در روزگار کنونی هم مفهومی ندارد. اما، در آن زمان، این حرکت هنوز به‌معنای نخستین گام در راه قطع رابطه‌ی دو دیانت بود. البته، این قطع‌رابطه از مدتی پیش شروع شده بود، ولی به‌طور مسلم به‌گذشته‌های خیلی دور نمی‌رسید. چون، اگر قطع رابطه‌ی دو دیانت در گذشته‌های بسیار دور تحقق یافته بود، با تمام اختلافاتی که بین آنها وجود داشت، دیگر موجبی نمی‌ماند تا در قرن چهارم هنوز احکامی‌بدین غلظت و شدت صادر گردد.

به‌علاوه، واقعیت یك رقابت سرسختانه از حکم چهارم همین مجموعه هم به‌خوبی مستفاد می‌گردد: این حکـم بـه مسیحیان توصیه می‌کند که دهقانان ـ یعنی مشرکان‌خرافاتی ـ را از پذیرش دعای تبرك یهود درمورد محصولات زراعی، سخت برحذر دارند. بدین‌طریق، یهودیان از یـك وسیله‌ی نفوذ و تبلیغ محروم می‌شدند و دهقانان بـرای تبـرك محصولات خود ناچار به کشیشان مسیحی روی می‌آوردند.

همین رقابت سرسختانه‌ی دو دیانت یهود و مسیحـی است که طی دورانهای بعدی موجبات اهمیت یافتن زیاده از حد مجامع یهود را در بطن اجتماعات مسیحی فراهم‌می‌سازد. ابعاد مجامـع یهود چندان گسترده نبود، ولـی جوامـع مسیحی باآن‌که ازنظر عده بی‌نهایت وسیع‌تر بودند، به‌سبب روند پسگرایانه‌ی خود همه‌جا دستخوش نـوعی تشویش و نگرانی دایم می‌شدند. مقامات کاتولیك، با بهره‌گیری از این احساس نگرانی، تا هر کجا که مقدور بود، درباره‌ی مقاصد مخرب اقلیتهای یهود مبالغه به خرج می‌دادنـد تا سلطه‌ی انحصاری مسیحیت را در جامعه‌ی مورد نظر تامین نمایند.

و این یکی از مهم‌ترین ریشه‌های احساسات ضد سامی در جوامع غربی است. در قرن سیزدهم، تنها در **کاستیل** حدود ۹۰۰،۰۰۰ یهودی می‌زیستندکه جزیه می‌پرداختند. بنابراین، می‌توان تخمین زد که در آن زمان جامعه‌ی یهودیان شبه‌جزیره بالغ بر چند میلیون نفر بوده است.

میان یهودیان پراکنده (دیاسپورا[۱])، جامعه‌ی یهودیان ساکن اسپانیا سفاردی[۴] نامیده می‌شد (در برابر آشکنازی‌ها[۵])، یعنی یهودیان سایر کشورهای غربی که هسته‌های اصلیشان در **لهستان** و **آلمان** بود. سفاردی‌ها در شبه‌جزیره‌ی ایبریا درخشش فرهنگی قابل توجهی از خود نشان دادند. آنان، علاوه بر اعتلای یك مکتب ادبی قابل ملاحظه، نقش بسیار مهمی نیز در شکوفایی علمی و فلسفی شبه‌جزیره طی قرون یازدهم تا سیزدهم برعهده داشتند.

تردیدی نیست که این‌اقلیت مهم ازساکنان شبه‌جزیره، همه منحصرا از نسل اسراییلیهای برخاسته از فلسطین نبودند. عده‌ی بسیار زیادی از یهودیان اسپانیایی، از نسل مردم بومی شبه‌جزیره بودند. در طول نخستین قرنهایی که مسیحیت درشبه‌جزیره انتشارمی‌یافت، آیین‌یهودسرسخت‌ترین رقیب آن به شمار می‌آمد، حساسیت وسواس‌گونه‌ی زعمای شورای کلیسایی **ایلی‌بریس** را باید معلول همین امر دانست.

هنگامی که، به‌سال ۴۷۶ میلادی، فرماندار **ویزیگوت** اسپانیا، با امپراتور روم شرقی قطع رابطه کرد و خود را پادشاه نامید، ارتداد آریوسی که **ویزیگوت**ها همیشه هوادارش بودند، به‌صورت‌مذهب‌رسمی‌قلمرو سلطنتی‌پیرنه و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** درآمد. محیط برای این تغییر مذهب کاملا مهیا بود، زیرا که پیروان اسقف **آریوس** از مدتها پیش در این مناطق فعالیت داشتند. با وجود این، اندکی بیش از یك قرن بعد، در ششم مه ۵۸۹، **رکارد**، پادشاه وقت، مذهب رسمی را باطل اعلام داشت و در برابر سومین شورای

****

۴- Séfardi

۵- Achkénazi

کلیسایی **تولیدو** اظهار ندامت کرد. مولفان کاتولیك که از این‌یك‌قرن ارتداد توحیدی نسبت به‌مسیحیت تثلیثی احساس ناخرسندی می‌کردند، ناگهان مدعی شدند که تمام مردم شبه‌جزیره‌ی ایبریا در آن واحد یگانه‌پرستی توحیدی را نفی کرده‌اند.

گرویدن **رکارد** به مسیحیت کاتولیك، به‌سبب نیازهای تبلیغاتی، بسیار بزرگ‌تر از آن‌چه بود، جلوه داده شد. در هر حال، برخلاف ادعای بسیاری از مورخان این درست نیست که مردم شبه‌جزیره به‌تبعیت از اصل الناس علی دین ملوکهم به‌طور جمعی به مذهب کاتولیك پیوستند. در تاریخ موارد متعددی وجود دارد که همه‌ی آنها نشان می‌دهد مردم در زمینه‌ی دین و آیین همیشه دنباله‌رو پادشاهان خود نیستند. هانری ششم، پادشاه فرانسه، به علل سیاسی، مذهب کاتولیك را پذیرفت، ولی همکیشان پروتستان او از وی پیروی نکردند، و اصلاح دینی، تاثیرات خود را در فرانسه برجای گذاشت.

در مورد شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، گزافه‌گوییهای مولفان وابسته به کلیسای کاتولیك از حد درمی‌گذرد و حتی با وقایع سیاسی و مذهبی سازگاری ندارد. اگر، براساس ادعاهای بی‌پایه‌ی آنان، در قرن هفتم، تمام مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بی‌چون و چرا مسیحیانی پر جوش و خروش و راست آیین بودند، پس چه‌گونه گروهی افراد معدود توانستند دین اسلام را به آنان بقبولانند؟ توالی حوادث و نیز تحول افکار به‌خوبی نشان می‌دهد که، برخلاف دعاوی این قبیل مولفان، مذهب کاتولیك در قرن هفتم بی‌وقفه به‌سوی پژمردگی و انحطاط می‌رفت. در اوایل قرن هشتم، از مسیحیت کاتولیك در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، چیزی جز یك اقلیت ناچیز و کم‌خون باقی نمانده بود، و اگر موقعیت جغرافیایی شبه‌جزیره ایجاب نمی‌کرد که بعدها سایر کشورهای غربی به یاریش بشتابند، این اقلیت ناچیز هم، مانند شمال آفریقا، به‌کلی نابود می‌شد.

در حال حاضر، هیچ تردیدی نیست که مسیحیت در شبه‌جزیره‌ی**ایبریا**، طی تمام مدت قرون وسطی، حتی در قرن

هفتم، در اقلیت بوده است. بعضی از مناطق کاملا شمالی شبه‌جزیره که از هرگونه سرایت افکار توحیدی نیز درامان بودند، مدتها بعد زیر پوشش مسیحیت کاتولیك قرارگرفتند.

منطقه‌ی **ایبریا** به‌سبب موقعیت دور از مرکز خود، نه فقط از کشمکشها و منازعاتی که امپراتوری روم را به ویرانی‌می‌کشاند، مصون‌ماند، بل توانست با حفظ‌یکپارچگی و همبستگی کم‌نظیری که در سایر مناطق مغرب زمین به‌چشم نمی‌خورد، ساختهای فکری و فرهنگی خود را تاحدودی محفوظ نگاه‌دارد. همین موقعیت ممتاز بود که شبه‌جزیره را به دنیای شرق مدیترانه نزدیك می‌ساخت. هم در این‌جا و هم در آن‌جا، تداوم سنتهای بت‌پرستانه در تمام طبقات اجتماعی، از یك سو، و تحرك فزاینده‌ی یهودیان، به‌خصوص میان گروههای با فرهنگ و پیشرفته، از سوی دیگر، موجب گشت که اعتقادات توحیدی، به‌زیان مسیحیت کاتولیك که براصل تثلیث و سه‌گانه‌پرستی استوار بود، از زمینه‌ی مساعدتری برخوردار باشند. به همین دلایل است که این دو منطقه‌ی دور از هم که در دو حد نهایی حوضه‌ی عظیم مدیترانه‌ای قرار گرفته‌اند، به‌طور موازی یك نوع تحول فکری مشابه را از سر می‌گذرانند. تفاوت زمانی این تحول فکری‌در دو منطقه،فقط و فقط مربوط به‌فاصله‌ی‌جغرافیایی آنها است. ابتدا در آن‌جا، بعد در این‌جا، بدعت توحیدی آریانیسم زمینه‌های فکری و روحی را برای پذیرش اسلام آماده ساخت.

# ۱۶

در طول تاریخ بشریت، اندیشه‌ی انسانی پیوسته بین آفرینش اسطوره‌ای، که برآورنده‌ی نیازهای احساسی وعاطفی است از یك‌سو، و کاربرد عقل و منطق از سوی دیگر در نوسان بوده است. نخستین راه به پیدایش اوهام منطقی و اعتقادات نابخردانه می‌انجامد، و دومی به شناخت علمی و بعضی تفکرات کمتر نابخردانه. با این وصف، تحول کلی بشریت چنان نبوده است که مفاهیم غیر منطقی، تحت تاثیر روحیه‌ای نقدآمیز، رفته‌رفته تضعیف شده ، جای خود را به سیر گسترده‌ی تعقل سپرده باشد. مسیر اندیشه‌ی انسانی، چه در زمینه‌ی علوم طبیعی، مانند فیزیك وزیست‌شناسی، چه در زمینه‌های دیگر، نوسانهای شدیدی را گذرانده است که موقعیتهای بینابینی میان آنها کم نیست.

تاریخ افکار واندیشه‌ها در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، طی قرون وسطی، شاهد حرکاتی آونگ مانند، از همین نوع بوده است. به‌موازات انتشار اعتقادات گوناگون مبتنی برمسیحیت، موجی از افکار غیر منطقی مبالغه‌آمیز و یکسویه نیز براین سرزمین فرو غلتید: حکمت **ادریون**. اشتیاقی که این مکتب فلسفی برانگیخت، بعدها تا حدودی به وسیله‌ی اعتقادات **پریسیلین**، و سپس به وسیله‌ی عقاید مکتب **آریوس** تعدیل یافت. این جریان فکری اخیر، چیزی بود بین اعتقادات ادریون و آریانیسم. تعادلی که از برخورد این دوجریان فکری پدید آمد، زمینه را برای اعتقاداتی که جنبه‌های

وهم‌انگیز و شگفتی‌زای آنها به‌حداقل رسیده باشد، آماده می‌ساخت. اعتقادات اسلامی در چنین زمینه‌ای به منطقه رسوخ یافت.

حکمت **ادریون** یك جنبش فکری وسیع بود که فرقه‌های گوناگون و ناهمگنی را دربر می‌گرفت. عقاید آنها، به‌طور کلی، آمیزه‌ای بود از سنتهای کهن تا مکاشفه‌های جدید. این جو فکری نخستین قرنهای میلادی را می‌پوشاند، و آثار مذهبی ملهم از آن معمولا به سبك مکاشفه‌ی یوحنا در انجیل شریف بود. پیروان این‌مکتب‌را **ادریون** یا **ادریه** می‌نامیدند، چون مدعی بودند که شناخت آنان از طبیعت واز مقاصد خالق بیشتر و کامل‌تر از دیگران است. این اعتماد به‌نفس از آن جهت بود که دست کم زعمای آنان خود را مخزن اسراری می‌شمردند که از نسل گذشته بدانها انتقال یافته است و منشا آن به مذاهب عهد عتیق کاهنان **ایزیس** و مغان **کلده** می‌رسد. گذشته از اینها، بعضی از آنان مدعی بعضی ارتباطات ماورای طبیعی نیز بودند.

در مجموع، شاید بتوان بعضی از **ادریون** بنام را کم‌وبیش معتقد به نوعی یگانگی ماهیت خالق دانست. با این حال، حکمت ادریون معمولا به‌نوعی‌وحدت وجود روشنفکرانه منتهی می‌گشت. نفوذ فلسفه‌ی نوافلاطونی حوزه‌ی **اسکندریه** به خصوص برمکتب **ادریون** مصری اعمال می‌شد. **ادریون سوریه** بیشتر تحت تاثیر عقاید ایرانی قرار داشتند، عقایدی که سیرسنتی آن در اثر یك موج عظیم مانی‌گری زیروزبر شده بود.

زاهدپیشگی و ریاضت‌طلبی مکتب **ادریون** مصری، آن را چنان به مسیحیت اولیه نزدیك می‌ساخت که تشخیص آنها از یك‌دیگر دشوار بود. بعضی از آثار **ادریون** که اخیرا در **مصر علیا** کشف شده است و به‌قرن چهارم میلادی مربوط می‌شود، نشان می‌دهد که فرقه‌ی **خنوبوسکیون**[1] (صاحب

****

۱ـ Khénoboskion

کتابخانه) تعالیم خود را بـرمحور شخصیت مسیح استوار ساخته بود. چیزی که هست، خصلت اسطوره‌ای و شاعرانه‌ی مسیح آنان بسیار شدیدتر و پررنگ‌تر از چیزی است که در انجیلهای رسمی کلیسا می‌یابیم. نکته‌ی جالب این است که مکتب **ادریون** مصری تاثیر فراوانی بربعضی از فرقه‌های عیسوی شبه جزیره‌ی **ایبریا** برجای گذاشته است.

حکمت **ادریون** به احتمال قوی، همراه با اولین موج افکاری که از شرق می‌رسید به اسپانیا رسید. این افکار، همان طور که در غالب متون مذهبی آن زمان دیده می‌شود، معمولا آمیخته با روحیه‌ای زاهدانه و مکاشفه‌آمیز بود. این خصلت خاص که در مسیحیت اولیه نیز در کمال قوت بود، بدون شك، درجامعه‌ای اساسا کفرآلوده و تشنه‌ی اصالت فرد، مانند جامعه‌ی اسپانیای آن روزگار، نبایـد محیط مناسبی برای نشوونمای خود یافته باشد.

با این حال، باستانشناسی قرون سوم وچهارم شواهدی از نفوذ افکار **ادریون**، به‌خصوص درغرب شبه‌جزیره، به‌دست می‌دهد. شورای کلیسای کاتولیك در **ایلی‌بریس** این مکتب فکری را محکوم نکرده است، ولی شورای بعدی که به‌سال ۳۸۰ در **ساراگوسا** تشکیل یافت، هدفی جز ایـن نداشت. افکار **ادریون** سراسر شمال غربی را فرا گرفته بود، و دوتن از اسقفهای منطقه مورد تکفیر قرار گرفتند.

در جلسه‌ی گشایش اولین شورای کلیسای کاتولیك در **تولیدو**، که از مهم‌ترین نشستهای این شورا در زمینه‌های عقیدتی است، **پاترونیوس**، اسقف **مریدا**، خطابیه‌ای ایـراد کرد که چنین آغاز می‌شد: «از آن‌جا کـه بعضی افـراد در کلیساهای ما مـرتکب اعمال خلافی می‌شوند کـه رسوایی انشعاب را در پی دارد...»

وی، سپس، درخواست می‌نماید که شورا پیشنهادهای وحدت وجودی و ضد تثلیثی را به‌هرشکل و قالب که باشد محکوم بشناسد. چنین پیشنهادهایی، در واقع، خمیر مایه‌ی مشترك انواع جنبشهای ارتدادی بود که در سرتاسر شبه جزیره جریان داشت.

افکار و عقاید **ادریون** به‌طور کلی الهام‌بخش غالب جنبشهای ارتدادی بود که با مسیحیت کاتولیك به رقابت برمی‌خاستند. نهایت این که، در محافل روشنفکران وقت، این نظرها در حد نوعی شناخت ناب وانتزاعی از جهان وجود مطرح می‌شد؛ در جمع میانه‌روها به صورتی تعدیل یافته، و سرانجام نزد بسیاری از مومنان، به شکلی مبالغه‌آمیز و غیر قابل انعطاف.

به همین علت است که در ادبیات کاتولیك ما با آثار فراوانی مواجه می‌باشیم‌که همه برضد **ادری‌مسلکان** به‌رشته‌ی تحریر درآمده است: احکام وفرامین نخستین شورای‌کلیسای کاتولیك در **براگا** (پرتغال)، که در سال ۵۶۷ تشکیل یافت، و نیز نوشته‌های انفرادی مختلف، مانند منشآت **پریسیلین**، که آگاهی کم‌نظیری از جزییات و رموز عقاید ادری‌مسلکان داشت.

افکار و عقاید **ادریون** در مجموع نظریه‌ای رمزآلود بود که فقط می‌بایست به‌طور سری‌بین اهل راز ردوبدل گردد. با این وصف، در آن زمان، این عقاید به‌میزان وسیعی از چارچوب نخستین محافل سرپوشیده و کمابیش مخفی فراتر رفته، بخش مهمی از مردم عادی را تحت تاثیر قرار می‌داد. به‌همین مناسبت، بعضی از نقاط ضعیف و آسیب‌پذیر این نظرها زیر ضربات‌کوبنده‌ی روشنفکران مسیحی رو به‌نابودی می‌رفت، اما هسته‌ی اصلی بسیار مقاوم بود وافکار توده‌های گسترده‌ی مردم را متوجه خود می‌ساخت. در هرحال، این روحیه و این طرز تفکر چندین قرن پا برجا ماند.

وجود و تداوم نسبتا طولانی مسلك ادریون هرگز مورد تردید نبوده است. میزان اهمیت آن، البته، مطلب دیگری است. براساس مدارك و اسناد کلی، که لزوما فاقد دقت لازم می‌باشد، هرکس توانسته است شعاع عمل زمانی و مکانی این نظرها را برحسب اعتقادات و گرایشهای شخصی خود کم‌وزیاد نماید.

اما، تاریخنگاران مسیحی، تحت تاثیر پیشداوریهای مکتب فکری خود یا به پیروی از خط مشی کلیسای کاتولیك،

به‌طور کلی وجود تاریخی این مکتب فکری پرسروصدا را دست‌کم گرفته‌اند و برعکس، گستره‌ی‌آن را وسعت‌بخشیده‌اند. علت هم این است که، تاکشف اخیر نوشته‌های شخصی **پریسیلین**، مورخان انواع واقسام جنبشهای فکری قبل از قرن ششم را، که همه کم‌وبیش رنگ، لعاب یا سبکی ملهم از مکتب **ادریون** به خود می‌گرفتند، به حساب این مکتب می‌گذاشتند. در این انحراف فکری، حتی نظرهای شخصی **پریسیلین**، این مرتد بزرگ عالم مسیحیت کاتولیك، را نیز به مکتب **ادریون** نسبت می‌دادند، چرا که هرگز نخواستند یا نتوانستند جوهر ذاتی افکار و عقاید او را درك کنند.

مورخان در مورد تغییر مذهب **رکارد** نیز دچار همین انحراف شده‌اند. آنان، در این مورد هم باز نخواستند یا نتوانستند درك نمایند که روحیه و سبك **ادریون** بعداز قرن ششم هم مدتهای مدید به حیات خود ادامه می‌داد، منتها به شکلی تعدیل یافته، همانند رایحه‌ی مشخصی که در فضای خاص ادبیات مسیحی و آثار عرفای مسلمان منطقه به‌خوبی محسوس بود. در اردوگاه مسیحیت تثلیثی، آثار مولفان حوزه‌ی **کوردوبا** (قرطبه) در قرن‌نهم، هنوز گواه بر تداوم این مسلك فکری است.

***

باستانشناسی اهمیت افکار **ادریون** را در جامعه‌ی قرون وسطای شبه جزیره‌ی **ایبریا** به‌اثبات رسانده است: در شبه جزیره، ما هیچ نمونه‌ای از آثار مسیحیت مقدم بر قرن‌چهارم میلادی در دست نداریم. ولی، آثار متعددی ملهم از افکار **ادریون**، در کشفیات باستانشناسی به‌دست آمده‌است که همه بسیار قدیمی‌تر از قرن چهارم هستند. از جمله، یك شمعدان هفت شاخه که نزدیك **لوگرونیو** [۲] کشف شده است. در این محل، قبلا نیز یك تندیس **ونوس** رومی ــ متعلق به قرن اول یا دوم ــ کشف شده بود که یکی از مهم‌ترین آثار به‌جای مانده از عهد عتیق شبه جزیره‌ی **ایبریا** محسوب می‌گردد. یا،

****

۲ـ Logrono

یك تخته سنگ حجاری شده که نزدیك **آستورگا** کشف شده است و تصویر یك پنجه‌ی دست راست را نشان می‌دهد که بالای آن به زبان یونانی این عبارت نقش بسته است: **زاوس، سراسپیس و یاو**، هرسه یکی است. این نقش در مصر نمونه‌های مشابه فراوان دارد.

میان آثار تاریخی به‌جای مانده از **ادریون** شبه جزیره‌ی **ایبریا**، یکی از آنها، چه از نظر ابعاد و چه از نظر ارزش هنری، مقامی ممتاز دارد: نمازخانه‌ی صومعه‌ی **کینتانیلا** [۳] (نزدیك **بورگوس**، برجاده‌ای که به **سوریا** منتهی می‌شود).

نقشهای برجسته‌ی این بنا، به‌ویژه خوشه‌های انگور متعدد، بسیار شگفتی‌انگیز است. به‌مجرد کشف اهمیت این بنا در سال ۱۹۲۷، گفت‌وگوهای وسیعی میان باستانشناسان معروف، در باره‌ی تاریخ ساخت آن آغاز گردید. گروهی اوایل قرن هشتم و گروهی دیگر قرن هفتم را تاریخ ساخت این بنا می‌دانند.

تمام مولفان و پژوهشگرانی که در باره‌ی این بنای تاریخی قلمفرسایی کرده‌اند، کتیبه‌ها و دیگر انواع آثار هنری آن را شگفتی‌انگیز می‌دانند. ولی، تحت تاثیر پیشداوریهای کلیسای کاتولیك که در این‌جا هم نتایج خود را به‌بار آورده است، هیچ‌یك از آنان شهامت آن را نیافته است که به‌صراحت اعلام‌دارد این‌معبدکوچك ارتباطی با معتقدات مسیحیت کاتولیك ندارد. فقط، باستانشناس هلندی، **لودویك گروندتیرس** [۴] اصل این ساختمان را یك معبد مخصوص کیش مانی‌پرستان دانسته است. از نظر ما، به‌دلایل مختلف، این پرستشگاه کوچك با تشویق و تایید یکی از فرقه‌های ادریون مصری‌ساخته‌شده است. شناخت دقیق **نمادها** و اشارات رمزگونه‌ی تصاویر و نقشهای برجسته‌ی این معبد و مقابله‌ی آنها با کشفیات و تفاسیری که دانشمندان درمورد آثار **ادریون** کتابخانه‌ی **خنوبوسکیون** به عمل آورده‌اند، نظریه‌ی فوق را کاملا تایید می‌نماید.

****

۳_ Quintanilla

۴_ Ludovic Grondijs

برای روشن ساختن مفاهیم دقیق نقشهای برجسته‌ی بسیار مهم معبد صومعه‌ی **کینتانیلا**، نه‌تنها باید آگاهی عمیقی در باره‌ی مکتب ادریون مصری داشت، بل پرده‌ای راهم که کلیسای کاتولیك روی این بنای تاریخی‌کشیده است، باید به کنار زد. برای درك و اظهار صریح این نکته که نمادها واستعاره‌های هنری موجود در نقشهای این معبد اصولا خصلتی مسیحی ندارند، می‌بایست رودرروی یکی از جزمهای بزرگ تاریخ ـ کلیسای کاتولیك ـ قرارگرفت که تمام نمادهای هنری را که قبل و بعدازشروع تاریخ میلادی به غرب راه یافته است، زاییده‌ی مسیحیت کاتولیك می‌داند. **ماکس هوفمان** آلمانی، در باره‌ی همین موضوع می‌نویسد: «تصویر ماهی، اشاره‌ای است به مسیح. کبوتر، نمادی است از... روحی که در آرامش مسیحیت سیر می‌کند. طاووس، همانا فسادناپذیری است... گلها و باغها نماد بهشت زمینی هستند.»

این اختلاط حیرت‌آور است: ماهی و کبوتر، مایه‌هایی هستند که از همان قرن اول میلادی مهر مسیحیت برآنها کوبیده شد. ولی نقش کبوتر نه فقط در آثار فرقه‌های ارتدادی شبه‌جزیره، بل‌درآثار مسلمانان قبل از ضد ـ اصلاح دین مغربی نیز به فراوانی یافت می‌شود. همین‌طور طاووس، که تجسم هنری آن نزد غیر مسیحیها بسیار گسترده‌تر است تا نزد کاتولیکها. محدوده‌ی کاربرد این نماد از ایران تا **آندلس** گسترش می‌یابد. مورخ آلمانی، از خوشه‌های انگور نیز نام می‌برد. ولی، برگ مو و خوشه‌های انگور از مایه‌های تزیینی بسیار رایج نزد هنرمندان یونانی مآب بود، واین سنت در تمدن عربی ـ اسلامی هم محفوظ ماند. چه دلیلی در دست است که این نماد را منحصرا متعلق به مسیحیت بدانیم؟

تنها موردی که شاید شایسته‌ی این تعلق انحصاری باشد، نماد ماهی است. وآن هم نه به جهت این‌که واقعا زاییده‌ی مسیحیت است، بل از آن روی که مسیحیان توانستند مفهوم ویژه‌ای برای آن ابداع کنند. در زبان یونانی به ماهی ایکتیس [۵] گفته می‌شد (که واژه‌ی علمی

****

۵ـ Ichthys

ایکتیولوژی [۶] بـه‌معنای ماهی‌شناسی از همین ریشه است). این واژه با حروف یونانی یوتا، خی، تتـا، اپسیلن و سیگما نوشته می‌شد. حال، اگر این حروف را به صورت درشت در کنار هم بنویسیم، وهریك از آنها را به عنوان نخستین‌حرف از یك کلمه‌ی قراردادی بخصوص در نظر بگیریم، مجموع آنها نماینده‌ی عبارتی می‌شود که ممکن است معنای خاصی نیز داشته باشد. مسیحیان، به همین ترتیب، به‌دنبال هریك از حروف پنجگانه کلمه‌ی **ایکتیس** یونانی (ماهـی) کلمه‌ای دلخواه قرار دادند. مجموع این پنج کلمه، به شکل عبارتی درمی‌آمد با این معنا: «**عیسی، مسیح، پسر خدا، ناجی**».

از این نظر، در روزگاری که مسیحیت هنوز به عنوان مذهب رسمی پذیرفته نشده بود، دیدن یك تصویر ماهی روی در ودیوار شهر رم، مرکز امپراتـوری، بـه معنای شعار فوق‌الذکر می‌بود. بعدها، کلیسای کـاتولیك مفاهیـم جزمی دیگری نیز برای این نماد ساده در نظر گرفت. ولی، معنای اولیه‌ی آن همچنان محفوظ ماند.

در مورد سایر نمادها نیز مولفان مسیحی همواره تلاش کرده‌اند مفاهیـم انحصاری خاصی در جهت معتقدات خـود بدانها بچسبانند. این نیز یکی دیگر از سوءاستفاده‌هایی است که بانیان کلیسای کاتولیك در زمینه‌های تاریخی و فلسفی و هنری، فراوان مرتکب شده‌اند. به عنوان نمونه، می‌توان گفت که **ادریون**، چه در آثار کتبی و چه در شمایلهای مذهبی خود، از نماد تاك وتاکستان فراوان استفاده می‌کردند. به همین سبب است که در نقش ونگارهای معبد **کینتانیلا** با آن همه درخت مو و خوشه‌های انگور مواجه هستیم. آثار مکتوبی که در **خنوبوسکیون** کشف شده، کلید حل معمای حجاریهای برجسته‌ی معبد **کینتانیلا** را به‌دست می‌دهد. چنین است که در یکی از این متون می‌خوانیم:

از خونی‌که برخاك‌ریخته‌می‌شود، تاك‌می‌روید،
پس، درختان دیگـر سبز مـی‌شوند... عدالت...
آفریننده‌ی بهشت است، برکنار از چرخشهای ماه و

****

۶ـ Ichthyologie

خورشید، درسرزمین نعمات ولذاید. وهمان‌جا است درخت زندگی، که جاودانه‌ساز ارواح نیکوکارانی است کـــه از ماده به درآمـده‌اند: آن درخـت [تاك] تا آسمانها فراز می‌یابد. شاخسار زیبای آن همانند شاخسار سرو سهی است، و میوه‌های آن همان خوشه‌های انگور سفید.

دیوارهای خـارجـی معبـــد **کینتـانیـلا** به وسیله‌ی زنجیره‌های متعددی متشکل از قابـهای به‌هم پیوسته تزیین یافته است. هریك از این قابهای کوچك با تصاویـری از انواع گیاهان و جانوران منقوش می‌باشد. این نقش ونگارها ظاهرا هدفی‌نداشته‌است جزتجسم منظره‌ی بهشت‌زمینی‌درذهن مومنان. گذشته از شاخه‌های رز و گلهای گوناگون، درخت زندگی را هم می‌بینیم: هـوم، که پس‌از این دوره در هنر عربی ـ اسلامی، و همچنین در نقاشیهای سقفی دیرهای سبك رومان قرن یازدهم به فراوانی دیده می‌شود، مستقیما از هنر **ویزیگوت** (**گوتهای** غربی) الهام می‌گیرد. لابه‌لای گیـاهان مختلف، انواع پرندگان نیز مشاهده می‌شود: کبك، شترمرغ، عقاب و غیره... در بعضی قسمتهای خاص، نقوش چهارپایان نیز قابل توجه است: سگ، درازگوش، اسب، گاو و تصاویر دیگری از جانوران که تشخیص نوع وجنس آنها دشوار است.

این‌جا وآن‌جا، میان قاب، بعضی حروف اسرارآمیز به شکل طغرا نیز به‌چشم می‌خورد. این حروف رمزگونه، همچون حروف اول اسامی هنرمندان که به عنوان امضا پای کار خود می‌نهند منحصر به‌فرد نیست. تعدادبسیارزیاداین‌مجموعه‌های حروف اسرارآمیز مبین اسلوب ویژه‌ای است کـــه در تمـــام دوره‌ی قرون وسطی محفوظ می‌ماند. در بسیاری از موارد فقط یك حرف رابط برای تکمیل معنای این مجموعه‌ها کافی است. آلفا و اومگای، الفبای یونانی معمولا علامت تشخیص مسیحیان تثلیثی است. پیروان ارتداد **آریوسی** در **راون**، بعضی حروف لاتینی روی دامن لباس شخصیتهای منقوش بر موزاییکهای خود ترسیم می‌کردند. ترکیب و پیوستگی حروف اسرارآمیزی که روی نقشهای معبد **کینتانیلا** دیده می‌شود،

درست شبیه مجموعه‌هایی از همین نوع است که از تاج‌گلهای نذری موجود در خزانه‌ی پادشاهان **ویزیگوت** آویزان می‌باشد. این خزانه را در **گوارازار** یافته‌اند.

قابهایی که‌هریك ازاین مجموعه‌های حروف‌اسرارآمیز را دربر می‌گیرد، به وسیله‌ی دوشاخه‌ی گل از یك دیگر جدا می‌شوند. بنابراین، هرکدام از آنها احتمالا مفهوم مستقلی داشته است. جالب توجه است‌که شبیه تزیینات این شاخه‌های گل رابط بین قابها، عملا فقط در گورستان استخوانهای یهودیان دیده می‌شود که حداکثر مربوط به‌قرن دوم میلادی است. از این نظر، می‌توان پنداشت که این سنت تا مدتهای مدید ادامه یافته است. به‌علاوه، الفبای این‌حروف اسرارآمیز هم یك الفبای سامی است.ترکیب آنها تقریباچنین است:

F D F
A N A N R N
L L C

مجموعه‌ی اول از سمت چپ متناظر است با کلمه‌ی **فانویل**، که یك اسم نوعا عبری برای شخص یا محل می‌باشد. مجموعه‌ی‌دوم را تمام‌محققان **دانیال** خوانده‌اند. مفهوم سومی هم به ظن قوی **فرانکوس** است، که این نیز، همچون دوتای اولی یك اسم یهودی رایج در منطقه‌ی **کاستیل کهنه‌ی** آن روزگار محسوب می‌گردد.

در هر حال، از قراین چنین برمی‌آیدکه این‌مجموعه‌های تك‌حرف نوعی استمداد و طلب یاری از پیامبران یا شخصیتهای اسطوره‌ای در قالب عقاید **ادریون** مصری بوده است: توسل به **دانیال** نبی، به جهت معجزاتی‌که به‌وی نسبت داده می‌شد، در آن زمان بسیار رایج بود، و او را به‌طور کلی جزو آن گروه از اشراقیون می‌دانستند که عارف بر حقایق وجود و اهل راز محسوب می‌گردند.

خصلت سامی این تك حرفها کنجکاوی پژوهشگر را برمی‌انگیزد: به علاوه، این جو یهودگرانه با آن چه از حجاریهای درون معبد مستفاد می‌شود، نیز همسازی دارد. زمینه‌ی تاریخی نیز با این جو منافات ندارد، به‌ویژه آن‌که

غالب اعتقادات مذهبی که از شرق مدیترانه به شبه جزیره‌ی **ایبریا** رسوخ یافته، حاملی جز فرقه‌های گوناگون یهودی نداشته است (در این‌جا ما با یکی دیگر از منابع تغذیه‌ی احساسات ضد یهودی مسیحیان تثلیثی سرو کار داریم).

حضور وماهیت‌مجموعه‌های تك‌حرف‌بردیوارهای‌خارجی معبد **کینتانیلا**، ما را برآن می‌دارد که این نمایش حیوانات‌و گیاهان اطراف آنها را جزو استعارات خاص **ادریون** به‌شمار آوریم. این اصل اعتقادی که ذات احدیت در سنگها و موجودات زنده و نباتات عالم نیز حضور دارد ـ اصلی که سخت مورد علاقه‌ی مکاتب مختلف حکمت الهی وحدت وجودی بود ـ از زمانهای دور در شبه جزیره‌ی **ایبریا** رواج داشت. سه قرن پیش از ساختمان معبد مورد گفت‌وگو، **پریسیلین** در برابر این اعتقاد گزافه‌آمیز قد علم کرده بود: «کفر می‌گوید آن‌که با مشاهده‌ی کرکسها و عقابها، خرها، فیلها و مارها و جانوران تخیلی در بحر بلاهت یك طریقت نامعقول فرو می‌رود ، این همه را به مثابه‌ی یکی از اسرار مذهب ربانی جلوه‌گر می‌سازد.»

چند سطر بعد، همین کشیش بدعت‌گزار، ضمن دفاع از خود، اتهامی را که سرانجام به شکنجه و مرگ وی انجامید، مردود می‌شمارد. کلیسای رسمی کاتولیك، وی را متهم ساخته بود که میوه‌ها و محصولات زمینی را با اوراد و ادعیه‌ی ویژه‌ای به‌نام **خورشید** و **ماه** تقدیس می‌نماید. **پریسیلین**، به اتهام جادوگری سوزانده شد، ولی موضوع فقط این بود که او، با آگاهی دقیقی که از نظرهای مکتب **ادریون** مصری داشت، به خوبی می‌دانست که پاره‌ای از پیروانش هنوز براین اعتقادند که ذات پروردگار، که مبدا همه چیز است، متشکل از یك اصل مردانه ویك اصل زنانه است، و به‌همین جهت بود که ضمن مبارزه‌ی شدید با این اعتقاد مشرکانه اظهار می‌داشت: «آنان‌که... همچون مشتی مردم مفلوك، ذات باری را متشکل از دوعنصر مذکر و مونث می‌دانند...»

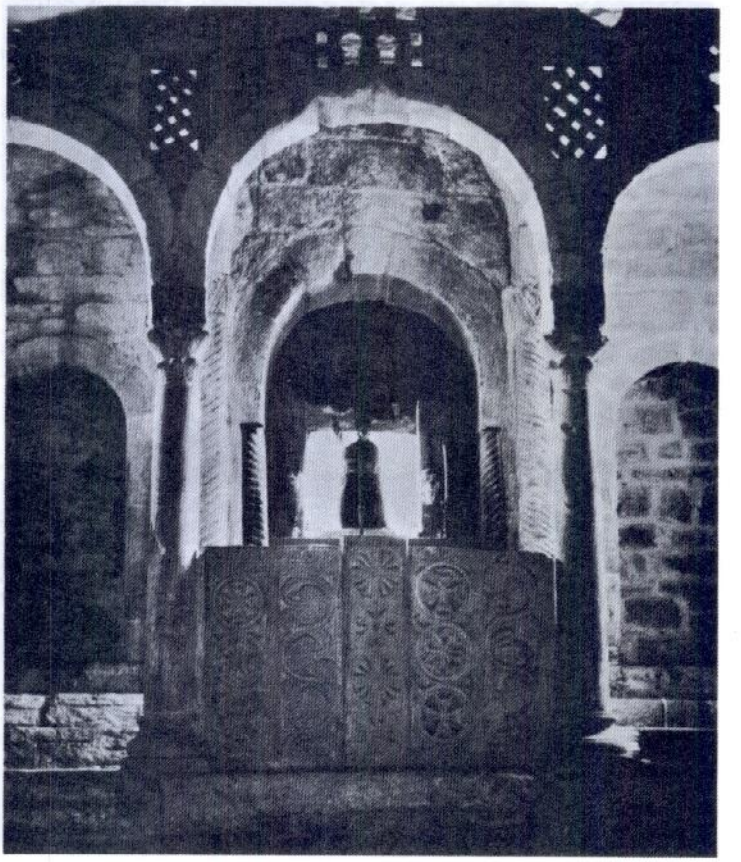

**پولادولنا** (ایالت اوویدو): کلیسای **سنت کریستین.**

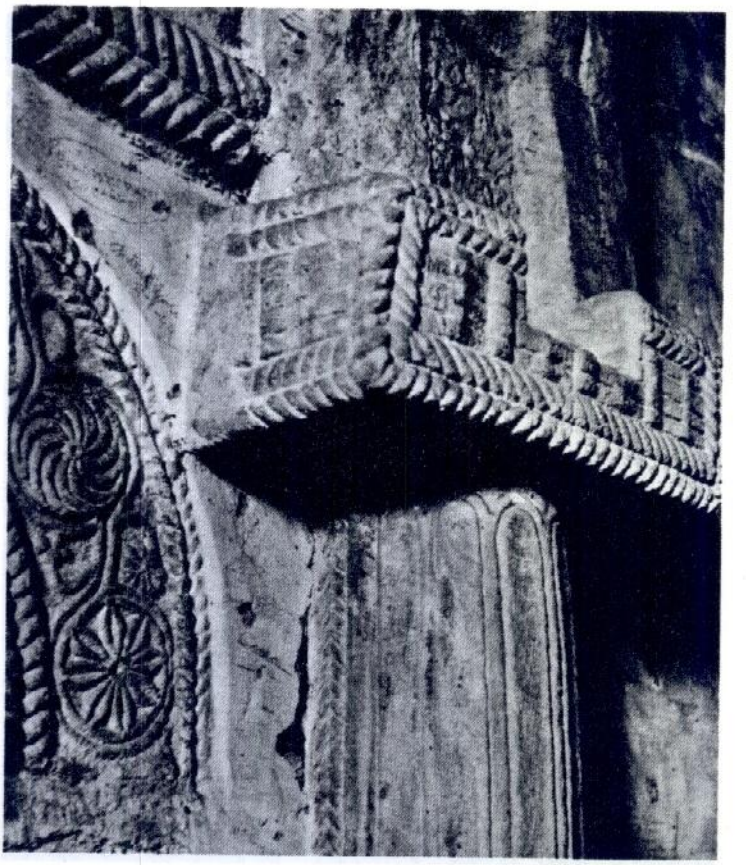

سن میشل دو لیلو (ایالت اوویدو).

اینك، با در دست داشتن کلیدی که راهگشای معمای معبد **کینتانیلا** است، می‌توانیم وارد ساختمان شویم. از شواهد امر چنین مستفاد می‌گردد که ـ صرف‌نظر از سرزمین نعمات و درخت زندگی ـ در این‌جا نیایش دوعنصر حاکم برجهان، یعنی خورشید و ماه، نیز مطرح بوده است.

برفراز دالان عرضی کلیسا، طاق نصرت عریضی با هلال کامل، صدر معبد را دربر می‌گیرد. تزیینات شگفتی‌انگیز این طاق از نوع همان پرندگان و شاخسارهایی است که در خارج دیدیم. پایه‌های هلال طاق بردو سر ستون مربع شکل استوار است. آن قسمت از این دو سرستون که روبه‌روی دالان اصلی کلیسا قرار دارد، دارای حجاریهای قابل توجهی است.

هنرمند، با ادامه‌ی یك سبك یونانی‌که تا قرن شانزدهم نیز در سنت ایبریایی باقی می‌ماند، دو فرشته‌ی بالدار را درحال گرفتن یك قاب نشان می‌دهد. در هردوطرف هلال طاق همین نقش وجود دارد، فقط شخصیت منقوش میان قاب متفاوت است. دو فرشته در حالت نیایش نیستند و چنین به نظر می‌رسد که ضمن نزول از آسمان، چهره‌ی شخصیت تصویر شده در قاب را به **زمین** منتقل می‌سازند.

قاب سمت چپ، نمایشگر یك چهره‌ی زنانه است که هلال ماه برفراز گیسوانش خودنمایی می‌کند، و برای آن‌که هیچ‌گونه تردیدی در ذهن نیایشگران باقی نماند، کلمه‌ی قمر نیز با همان نوع حروفی که در مجموعه‌های تك‌حرف خارج بنا دیدیم در زمینه‌ی قاب حجاری شده است. حجاری برجسته‌ی سمت راست، با همین ترتیب، نمایشگر چهره‌ی مردانه‌ای است‌که از موهای حلقه حلقه‌اش نه شعاع خورشیدی به‌خارج می‌تابد. در این‌جا نیز کلمه‌ی شمس به تعیین‌هویت شخصیت مورد نمایش یاری می‌دهد.

بالای نقش سمت راست، در یك محل بسیار نمایان این عبارت به زبان لاتینی دیده می‌شود: بانوی کمترین، **فلامولا**، این هدیه‌ی ناقابل را به‌رسم نیاز تقدیم می‌دارد.

در عبارت این هبه‌نامه هیچ‌گونه اشاره‌ای به خداوند

مرجع نیاز وجود ندارد و اسلوب جمله‌ی اهداییه بیشتر با مایه‌های اخترشناسانه‌ی نقشها هماهنگی نشان می‌دهد.

به‌هر تقدیر، گذشته از مفهوم نمادین نقشها، اصل مطلب این است که معبد به ابتکار بانویی ساخته شده که به طور یقین هزینه‌های کار را نیز همو پرداخته است. و، ما به‌خوبی می‌دانیم که زنان در فرقه‌های مختلف **ادریون** نقش مهمی به‌عهده داشته‌اند.

حجاریهای طاق نصرت معبد **کینتانیلا**، مجموعه‌ی نفیسی را تشکیل می‌دهند. با وجود این، بازدیدکننده، پس‌از آن که در بدو ورود با دیدن سبك نامانوس حجاریها دچار سرگشتگی می‌شود، به زودی پی به واقعیت امر می‌برد: این معبد هرچند حال وهوایی شبیه به یك کلیسای مسیحی دارد، با وجود این به وضوح نمایشگر تصاویری از **ماه** و **خورشید** است که دو اصل اساسی حکمت ادریون مصری محسوب می‌گردند. می‌دانیم‌که مهرپرستی و مه‌پرستی اولیه در طول دورانهای عتیق پس ازیك رشته دگرگونیهای آیینی، سرانجام در قالب افکار و عقاید ادریون نوعی برد مذهبی و فلسفی قابل ملاحظه یافت.

**فیثاغورث**، راهگشای چنین اندیشه‌هایی بود (البته، اگر قبل از او گمنامان دیگری پیشاهنگ نبوده باشند). به روایت **ژامبلیك**[۷]، شرح حال نویس او، ماه و خورشید به اعتقاد وی جزیره‌هایی بودند که افراد سعادتمند در آنها سیر و سیاحت می‌کردند. سپس، تحت تاثیر کاهنان مصری، خورشید به عنوان مبدا زندگی مورد تقدیس قرار گرفت. بدون شك، به دلیل همین قدرت زایندگی مورد تکریم آدمیان بوده است که خورشید در وجود گاو نر تجسمی نمادین یافت، یا شاید هم به دلیل آن‌که در **ممفیس**، رب‌النوعی چون گاو **آپیس** به خورشید تشبیه می‌یافت.

هنگامی که اندیشه‌های شرقی به‌تسخیر تدریجی تمدن رومی پرداختند، امپراتوران به سبب اهمیت ویژه‌ی

****

۷- Jamblique

خورشید، خود را با صفات و عوارض این جسم آسمانی پرهیبت آراستند تا شاید بخشی از قدرت و سطوت آن را به‌خود منتسب دارند. سکه‌های رایج زمان **کنستانتین**، در یك روی حامل عبارتی مسیحی بود و در روی دیگر حامل نیایشی به درگاه خورشید تابان، که‌خداوند ارتش و امپراتور محسوب می‌شد.

بعضی از انواع اسطوره‌های خورشیدی در طول دورانهای باستانی و **قرون وسطای** علیا به شبه جزیره‌ی **ایبریا** نیز راه یافت. از جمله، به روایت **ماکروب**، می‌خوانیم که در قرن پنجم میلادی خورشید در این سرزمین به صورت نمادین یك رب‌النوع جنگ (مریخ) با تاجی از اشعه‌ی سوزان نمایش داده می‌شد. با گذشت زمان، ستاره‌ی هشت‌پرکه نماینده‌ی پرتوهای خورشیدی بود، به تنهایی نماینده‌ی خورشید و مبدا زایندگی شد. در قرون وسطای علیا، کاربرد این نماد در آثار مختلف هنری و معماری به حد وفور رسید. در قرن هشتم، مقارن گسترش اسلام در اسپانیا، همین ستاره‌ی هشت‌پر به عنوان یك نماد مذهبی و سیاسی نقشی مهم به‌عهده گرفت.

در ابتدای عصر مسیحیت، موج اعتقادات و افکاری‌که از قلب مشرق زمین برخاسته بود، اجتماعات گوناگونی را که‌تشکیل دهنده‌ی امپراتوری روم‌محسوب می‌شدند، دگرگون ساخت. **ژان دورس**،که یکی‌از بهترین مفسران آثار مکشوف در **خنوبوسکیون** به شمار می‌رود، در کتابی زیر عنوان رساله‌های مخفی ادریون چنین می‌نویسد:

> تمام مذاهب شرك‌آمیز خاور نزدیك و حوزه‌ی مدیترانه، اعتقادات خود را با اسطوره‌های اخترشناسی تطبیق داده بودند. اخترشناسی به‌طور رسمی یك علم محسوب می‌شد، وبرحسب‌آن انسان از بدو تولد تا پایان زندگی اسیر زنجیرهای تقدیر می‌بود.

**هانری‌پش**، نشان داده است که مبنای این اعتقادات درمفهوم زمان نهفته بود: از نظر یونانیان، زمان مدور

بود. به‌دلیل بازگشت ابدی. از نظر مسیحیان، زمان بازگشت ناپذیر بود. به‌دلیل مسیر یکسویه‌ی خلقت تا روز واپسین و پایان جهان. از نظر ادری مسلکان، زمان تحت سیطره‌ی تقدیر بود، و منشأ تقدیر در اخترشناسی.

حکمت ادریون چنین تعلیم می‌داد که آدمی برای مبارزه با این تقدیر محتوم که ممکن است عامل شر و فساد نیز باشد، باید حمایت دو اختر بزرگ و نیرومند را جلب نماید: خورشید و ماه. تحت تأثیر نخستین اعتقادات مسیحیان، حکمای ادری مسلك به منظور ارتقای این پرستش به سطحی برتر از پیشینیان، مجموعه‌ای منظم از اصول جازم واسطوره‌های پیچیده ابداع کردند. سپس، اصول کهنه‌ی سحر و جادوی کلدانیان و مصریان نیز با این اصول تازه تلفیق یافت. در نوکاریهای گوناگونی‌که ادریون با اسطوره‌ی خورشیدی انجام می‌دادند، چهره‌ی مسیح ناجی نیز جایگاه ویژه‌ای نزد آنان یافت. در نتیجه، به‌رغم بعضی ابهامات، اصل اولیه برجای ماند و تنها برحسب نیازهای مذهبی اندکی تغییر شکل پیدا کرد: اصل زنانگی که در نماد ماه تجسم می‌یافت، در مفهوم مسیحی **مادر مقدس** تجلی یافت، و اصل مردانگی که در نماد خورشید تجسم می‌یافت، در مفهوم **مسیح ناجی** متجلی گردید. موقعیت ممتاز این دو نماد اخترشناسی در معبد **کینتانیلا** به‌همین دلایل است.

نمونه‌های دیگری‌نیز از این‌گونه نماهای خورشیدی ـ مسیحی در معبد یافت می‌شود که موضوع گفت‌وگوهای فراوان بوده‌اند. در هرحال، تخصیص این معبد به‌یك شخصیت خورشیدی امری مسلم است: این شخصیت می‌تواند همانا مسیح ـ خورشید باشد، یا صانع‌افلاطونی جهان و نور. در واقع، پذیرفتنی نیست که یك محراب مسیحی، آن‌طور که در محراب بزرگ معبد فوق‌الذکر دیده می‌شود، با نمادهای شرك‌آمیز بت‌پرستان یا بدعت‌گزاران تزیین یافته باشد. بنابراین، چاره‌ای نیست جز پذیرش این نظریه‌که ساختمان معبد **کینتانیلا** در اصل مقصد و غایت دیگری داشته است، سپس کلیسای کاتولیك آن را به عنوان یکی از کهن‌ترین آثار مسیحیت در اسپانیا مورد بهره‌برداری قرار داده است!

در هر صورت، اصول ثابت و اسطوره‌های **ادریون**، ضمن تحولات گوناگون، به تدریج در دو جریان بزرگ مذهبی وقت ـ یگانه‌پرستی و سه‌گانه پرستی ـ که در شبه جزیره‌ی **ایبریا** سخت در رقابت بودند، تحلیل رفت. با این وصف، حکمت **ادریون** حتی در قرن هفتم میلادی نیز هنوز در اسپانیا پیروان بسیار داشت. آگاهی دقیق‌تر به مسلك **ادریون** ما را قادر می‌سازد که در آثار مولفان اسپانیایی قبل از اسلام یا قبل از مذهب کاتولیك، و همچنین در بناهای تاریخی آخر دوره‌ی قرون وسطای علیا، به نمونه‌ها و شواهد فراوانی از وسعت دایره‌ی نفوذ آنان دست یابیم.

مصنفان مسیحی **کوردوبا** در قرن نهم به عقاید **ادریون** آگاهی داشتند. در زمینه‌های هنری، نمادهای ادریون در مینیاتورها، تذهیب کاریها، کلیساها و تزیینات بعدی **ویزیگوت**ها فراوان است.

نمادهای خورشید و ماه در تمام قرون وسطی نزد مسیحیان محفوظ ماند. با این وصف، آنان فراموش کردند که این دو اختر بزرگ درگذشته نماینده‌ی دواصل مردانگی و زنانگی بودند که به اعتقاد ادریون دنیا را زیر فرمان داشتند. برای نویسندگان، این دو نماد کهن مبدل به یك تصویر استعاری گشت. در قرن نهم، **پل کوردوبایی** بدون تردید هنوز خاطره‌ای مبهم از این دونماد داشت که در مدیحه‌ی **شماس معصوم** می‌نوشت: «اوکه اعتقادش همچون خورشید و ماه کلیسای مسیح را نورانی می‌ساخت و به درخشش می‌انداخت...»

برای هنرمندان، خورشید و ماه به صورت عوامل تزیینی یك سنت دیرپا درآمدند که منشا آن فراموش شده بود. در غالب آثار هنری مسیحیان، نور خورشید وماه ابهت منظره‌ی برصلیب کشیدن مسیح را دوچندان می‌سازد. تداوم این دو نماد بسیار کهن حتی از دوره‌ی نوزایی (رنسانس) هم درگذشت ودر اسپانیا، به خصوص در نقش و نگارهای عامیانه، هنوز هم پابرجا است.

اما در اعتقادات موحدان سنتی این دو اصل نمادین تحت تاثیر آریانیسم درهم شکست. اصل زنانگی محو شد و میدان را تمام و کمال برای اصل مردانه و خورشیدی باز گذاشت.

نفوذ این دو نماد کهن در اسپانیا پس از گسترش اسلام نیز از بین نرفت. بسیاری از نمادهای دیگر نقوش برجسته‌ی معبد **کینتانیلا**، مانند جانوران، درخت زندگی، گلها، شاخسارها و خوشه‌های انگور، به هنر عربی ـ آندلسی راه یافت. این، البته، امری عادی بود، چرا که تا زمان ضد رفورم مغربی، هنر عربی ـ آندلسی، در مسیر تحول کلی هنر اسپانیایی ـ ویزیگوت قرار داشت.

گذشته از تمام این مطالب، جنبه‌ی فکری جابه‌جایی اسطوره‌ی خورشیدی است که در موضوع مورد بحث ما حایز اهمیت بسیار است. خورشید، پس از آن که به‌صورت اصل زاینده‌ی زندگی درآمد، هم در محافل یکتاپرستان و هم در محافل معتقدان به تثلیث، تمام آثار و عوارض شرک‌آمیز خود را از دست داد. برای **یوحنای قدیس**، خداوند همانا نور و فروغ جاودانی است. این اصل به صورتی کم‌وبیش ناآگاهانه، در تمام قرون وسطای مسیحی برجای ماند و بعضی تظاهرات آن هنوز هم در سنتهای محلی محفوظ است. در مقبره‌های زیرزمینی فرقه‌ی **بندیکتین**، در صومعه‌ی **لیر**، به عنوان نمونه، که متعلق به قرن دهم میلادی است، مسیح به‌طور نمادین به‌صورت پنجره‌ای درآمده است‌که در انتهای محراب بزرگ جای دارد. منظره‌ی عمومی این پنجره یادآور پیکر مسیح است با سر خمیده. نوری که از این روزن به درون می‌تابد، پس از آن‌که از یك لوح نازك مرمرین می‌گذرد، باپرتوی رنگ پریده محراب اصلی را روشن می‌کند.

نزد موحدان قرن هشتم، مفهوم رابط یا شفیع ازاین نماد رخت برمی‌بندد. برای آن‌که این نماد مجردتر و ملموس‌تر گردد، خود خورشید به‌صورت یك ستاره درآمد، که بعدها به عنوان نشان اتحاد مخالفان تثلیث مورد استفاده‌ی فراوان قرار گرفت. خورشید ـ ناجی ـ نور، از این پس به صورت نماد احدیت درآمد: یك خدای واحد در اوج تشعشع یك قدرت تام و تمام.

# ۱۷

پس از کشف آثار **خنوبوسکیون**، نظریه‌ای را که بر حسب آن حکمت ادریون یك ارتداد مسیحی بوده است، باید به‌دور انداخت. واقعیت مطلب این است که حکمت ادریون در پاره‌ای از موارد محدود می‌شد به بعضی تعالیم عرفانی و آداب سیر و سلوك مخصوص اهل راز. این‌گونه تعالیم معمولا با اسلوبی صوفیانه همراه بود که از محدوده‌ی عقایدتاریك و پیچیده‌ی ادریون در می‌گذشت و، به‌خصوص در زمانی که کنایات فلسفی مبهم و پر رمز و راز سخت شیوع داشت، تقریبا تمام آرا و عقاید مذهبی برخاسته از شرق را دربر می‌گرفت. بنابراین، برای تاریخنگاران بسیار آسان بود که تاثیر اعتقادات ادری مسلکان را بر مسیحیت، و سپس بر اسلام، در سراسر مدیترانه، مورد تاکید قرار دهند. با وجود این، تردیدی نبود که در فضایی چنین آکنده از علوم خفیه و مغیبات نابخردانه نوعی واکنش منطقی به‌ظهور برسد.

در این میان، بعضی متفکران مذهبی تلاش می‌کردند تا نوعی آشتی و سازگاری بین تعقل منطقی و اعتقادات‌رایج زمان برقرار سازند. این‌کوشش تعادل طلبانه ازهمان‌نخستین ارتدادهای مسیحی آشکار گردید. از این نظر، تدوین اصول جازم و قاطع مسیحیت کلیسایی را می‌توان یکی از نتایج کشمکش بین دو گرایش یاد شده دانست.

طی قرن چهارم میلادی، همچون واکنشی در برابر

قرن گذشته، که شاهد تکوین اصل تثلیث در کیش مسیحیت بود، چهره‌ی دو شخصیت ممتاز خودنمایی می‌کند: اسقف **آریوس**، در شرق و اسقف **پریسیلین**، در شبه جزیره‌ی **ایبریا**. افکار این دو شخصیت گسترش وسیعی یافت و تجزیه‌ی موحدان را تسریع کرد. اما، در هر دو مورد، حکمت تعقل‌آمیز آنان مساعد حال گروههایی بود که از یگانگی ذات باری در مقابل عقاید نابخردانه‌ی پیروان تثلیث دفاع می‌کردند. در مجموع، تعالیم **آریوس** و **پریسیلین** در دو سوی مدیترانه زمینه را برای پذیرش توحید اسلامی آماده‌می‌ساخت.

این تحول، در شرق بسیار نامشخص‌تر بود، چرا که در آن جا آیین **آریوس** دست‌کم با دو رقیب نسبتا مهم مواجه گردید: کیش **نستوریوس**، اسقف اعظم قسطنطنیه، که مسیح را واجد دو ماهیت ربانی و بشری می‌دانست، و فرقه‌ی **مونوفیزیست**[1]ها که برای مسیح یك ماهیت منحصر به فرد قایل بود. تحرك عمیقی که این سه مکتب ضد تثلیثی در شرق مدیترانه به‌وجود آورده بود، به چنان آشفته‌بازاری می‌انجامید که هنوز هم محققان و تاریخنگاران نتوانسته‌اند به درستی از آن سر در آورند. به همین علت، سررشته‌ی ارتباطی مسیحیت و اسلام نیز تاکنون ناپیدا مانده است.

در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، تنها مکتب فکری **پریسیلین** در برابر آیین **آریوس** قد علم کرده بود. به همین سبب، تحول افکار عمومی در این‌جا صراحت بیشتری‌می‌یافت. با این‌حال، جریان امر کند بود و جامعه‌ی اسپانیا به علت اختلاف طول جغرافیایی دو منطقه، تقریبا یك قرن نسبت به‌شرق‌مدیترانه تاخیر داشت. اما، نقش اسلام در هر دو مورد یکسان بود: همه‌چیز را ساده کرد و فرقه‌ها را روبید. اصالت عقل بر اعتقادات نابخردانه‌ی پیشین فایق آمد و شکوفایی نوعی‌توحید ناب را ممکن ساخت.

آثار **پریسیلین**، به استثنای چند نوشته‌ی کم اهمیت، گمشده محسوب می‌گشت. در سال ۱۸۸۵، **ژرژشپس**[2] در

****

۱ـ Monophysistes ۲ـ George Schepps

کتابخانه‌ی دانشگاه **وورتزبورگ** به یازده جزوه‌ی این مولف دست یافت که در چرخش قرون پنجم و ششم استنساخ شده بود. پس از این کشف، می‌بایست واقعیت را قبول کرد: **پریسیلین** یك ادری مسلك تمام عیار نبوده است. او متفکری کنجکاو و التقاطی بود که حکمت ادریون را نیك می‌شناخت و به هر چه رنگی از مذهب داشت دل می‌باخت.

تاریخنگاران ـ غرق در ابهاماتی که درك و فهم‌مسلك ادریون را قبل از کشف آثار **خنوبوسکیون** بسیار دشوار می‌ساخت، و نیز بی‌خبر از عقاید واقعی **پریسیلین**، پیش از کشف‌آثارش ـ بی‌چون‌وچرا راه مورخان گذشته را تکرار می‌کردند و او را به ادری مسلکی متهم می‌ساختند. کشف آثار **وورتزبورگ** گفت‌وگوهایی را برانگیخت که درمجموع‌حاکی از فقدان حس نقد و سنجش نزد بعضی‌از فاضلان و علامه‌های دوران ما و وفور تمایلات جانبدارانه نزد برخی دیگر بود.

حتی میان روشنفکران و اهل کلیسا نیز دروغزنان و یاوه‌سرایان کم نیستند. با این حال، ما این استدلال را به عنوان یك اصل روش شناسی تاریخی‌نمی‌پذیریم: رد و ابطال هرگونه شهادت مخالف با پیشداوریهای شخصی، کاری است ساده و بی دردسر. برای رد قطعی نوشته‌های **پریسیلین**، ابتدا باید ثابت کنیم که وی در عقاید خود صادق نبوده است. در فاصله‌ی زمانی دور و درازی که او را از ما جدا می‌سازد، و به‌خصوص با اسناد و مدارك ناچیزی که در اختیار داریم، چنین کاری غیر ممکن است. بعضیها، برای تاکید ورزیدن بر دورویی این مرتد مسیحی پر آوازه، به‌سوگندی اشاره می‌کنند که ادری مسلکان برای پنهان داشتن اسرار فرقه‌ی خود ادا می‌کردند: به زعم این‌گونه مورخان، **پریسیلین** کاری نمی‌توانست کرد، جز دروغ گفتن درباره‌ی اعتقادات‌واقعی خویشتن. اما، نوشته‌های **وورتزبورگ** و آثار **خنوبوسکیون** به‌وضوح نشان می‌دهند که، بر عکس، اسرار و رموز حکمت ادریون به میزان وسیعی آشکار و بی‌پرده بود.

برای حل قاطع این اختلاف نظر، تاریخنگاران گذشته می‌بایست گفته‌های مدعیان مسیحیت رسمی آن دوران را با

عقاید ادری مسلکان اصیل مورد مقایسه قرار می‌دادند. آیا اینان **پریسیلین** را جزو هم مسلکان خود به‌شمار می‌آورند؟ از آن‌جا که هیچ متن معتبری در این مورد به دست ما نرسیده است، منطقی‌تر خواهد بود که این وسوسه‌ی نامعقول گروه‌بندی افراد را از سر باز کنیم ـ وسوسه‌ای که در ذات خود چیزی نیست جز نفی و خوار شمردن بعضی افراد استثنایی که صرف وجودشان مایه‌ی ناآسودگی وجدان مردم فاقد شخصیت و فردیت است. هر نوع نشانه‌گذاری افراد و شخصیتهای تاریخی، در اکثر موارد مترادف با ماجراجویی خواهد بود. برای تشخیص اندیشه‌ی **پریسیلین**، جست و جوی توضیحات خلاف واقع کاری عبث است: فقط کافی است با حداقل آگاهی و حداکثر بی‌طرفی نگاهی به آثار او بیندازیم.

ذهن و اندیشه‌ی **پریسیلین** گرایشی آشکار به ترکیب و تلفیق عقاید داشت: او بر تحول و صیرورت افکار و اعتقادات مردم، که در بخش اعظم دنیای مدیترانه‌ای به‌سوی نظریه‌های مبتنی بر اصالت خرد تمایل می‌یافت، معرفت کامل داشت. او یکی از روشن بینان روزگار خود بود و، مانند بسیاری دیگر، جان خود را تنها بدان علت از دست داد که شعور برترش وی را از وقایعی فراسوی دید کوتاه و محدود معاصرانش آگاه می‌ساخت. تلاش او بر آن بود که تلفیقی از عقاید و افکار زمان خود بر محور شخصیت مسیح به‌عمل آورد، اما بدون هرگونه جزم و انجماد مختوم: وی خواستار آن بود که روح نقد و بررسی، آزاد از هرگونه هراس و وحشت بی‌دلیل، حکمفرما گردد. اگر او در تلاش خود کامیاب می‌شد، شاید تحول آریانیسم سرعت بیشتری به‌خود می‌گرفت و دگرگونیهای بعدی در این منطقه به‌وقوع نمی‌پیوست. اندیشه‌ی تلفیق‌گر او پیوسته در این راه بود که میان انبوه فرقه‌ها و گروههای بی‌شمار ادری مسلکان و بدعت‌گزاران، به‌افکار و نظریه‌هایی قابل ترکیب و تالیف دست یابد: گذشته از بافت کلی نظریه‌های ادریون، وی اعتقادات زاهدانه و ریاضت کشانه را نیز می‌پذیرفت. به‌سبب گرایشهای کم و بیش باطنی مآبانه‌ی این نوع اعتقادات بود که مولفان قدیم بر ادری مسلکی او اصرار می‌ورزیدند. آنان، درواقع،

علاقه‌ای به کشف واقعیت نداشتند: هدفشان توجیه محکومیت **پریسیلین** بود.

درزمینه‌ی تحول‌افکار درشبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، دو نکته‌ی مهم در تعلیمات **پریسیلین** برای ما حایز اهمیتی ویژه است: استنباط کمابیش ائتلافی او از جزم تثلیث، وگرایش‌او به اصالت تعقل. این‌نگرش تازه‌ای بود درمسیحیت آن‌زمان‌که‌این اعتقاد را در موضعی کاملا مخالف با هرگونه جزمی‌گری قرار می‌داد، و قبل از همه جزمی‌گری ادری مسلکان. مولفانی گوناگون در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، طی قرون وسطای علیا، به مواردی از متن عهد جدید اشاره کرده‌اند که با متن قدیمی‌ترین نسخه‌های دستنویس یونانی که به‌ما رسیده است، منافات دارد: **پریسیلین**، در اثر مشهور خود، کتاب مدایح، که به‌زبان لاتینی نگارش‌یافته، جمله‌ای درباب‌تثلیث‌گنجانده است که بعدها شهرت جهانی می‌یابد. در قرن هشتم، این جمله در یکی از آیه‌های نخستین رساله‌ی **یوحنای قدیس** میان عبارات دیگر جای داده می‌شود تا ثابت گردد که در کتب رسمی و قانونی کلیسای کاتولیك اصل تثلیث به صراحت موردتاکید قرارگرفته است. متون‌کشف‌شده در **وورتزبورگ**، به ما نشان می‌دهد که **پریسیلین**، پس از اعتراف به ربانیت عیسی مسیح، همین آیه‌ی رساله‌ی **یوحنای قدیس** را، با عبارت اضافه شده بر آن، نقل می‌نماید.

با این حال، دو عبارت مذکور عین هم نیستند: برای مقابله‌ی این دو عبارت، ما ابتدا ناچاریم که متن لاتینی آن را از ترجمه‌ی رسمی **سن‌ژروم** نقل کنیم تا تفاوت آن دو را حتی برای کسانی که به این زبان تسلط‌ندارندمحسوس‌تر سازیم. عبارت لاتینی چنین است:

«Quoniam tres sunt qui testimonium dant in [Coelo: Pater, Verbum et Spritus sanctus; et hitres unum sunt. Et tres sunt qui testimonium dant in] terra: Spiritus et aquae et sanguis. et hi tres unum sunt»

مفهوم این عبارت چنین است: «زیرا که سه اصل‌شهادت می‌دهند [در آسمان: **پدر**، **کلمه** و **روح‌القدس**، و این هرسه

یکی هستند؛ و سه اصل است که شهادت می‌دهند] در زمین: **روح**، **آب** و **خون**، و این هر سه یکی هستند». آن **قسمت** که در میان عبارت اصلی جای داده شده، بین دو **قلاب** است.

و، اما، در مدیحه‌ی **پریسیلین**، ما چنین می‌خوانیم:
«Sicut Johannes ait: tria sunt quae testimonium dicunt in terra: aqua, caro et sanguis; et hae tria in unum sunt. Et tria sunt quae testimonium dicunt in coelo: Pater,Verbum et spiritus; et hae tria unum sunt in Christo Jesuo»

مفهوم عبارت بدین قرار است: «**یوحنای قدیس** چنین گفت: سه چیز است که در زمین شهادت می‌دهند: **آب**، **جسم** و **خون**، و این هر سه یکی هستند؛ و سه وجود در آسمان گواهی می‌دهند: **پدر**، **کلمه** و **روح**، و این هر سه وجود در **عیسی مسیح** یکی می‌شوند».

یادآور می‌شویم که در آن روزگار یك اصل حقوق یهود چنین مقرر می‌داشت که هیچ‌گونه اختلافی بدون‌شهادت سه گواه معتبر مصالحه‌پذیر نیست. بنابراین، **یوحنای‌قدیس** (سن ژان) سه شاهد معتبر بر می‌شمارد که، به اتفاق، **مسیح** بودن عیسی ابن‌مریم را تصدیق می‌نمایند.

از آن‌جا که متن **پریسیلین** مقدم برترجمه‌ی **سن‌ژروم** از انجیل به روایت **یوحنا** است، می‌توان حدس زد که نقل قول صحیح یا تفسیر نادرست یك متن منتسب به **یوحنای قدیس**، که از آن‌پس گم‌شده است، الگوی کار مولفی قرار گرفته که بانی جمله‌ی اضافی فوق‌الذکر می‌باشد.

چیزی که هست، از آن‌جا که عبارت **پریسیلین** آشکارا بدعت‌آمیز است، گنجاننده‌ی راست آیین جمله‌ی اضافی، پایان آن را به‌کلی تغییر داده است. تردیدی نیست که پایان عبارت **پریسیلین** دارای یك چاشنی **سابلیوس** مآبانه است: **سابلیوس**، در قرن سوم میلادی، یکی از طرفداران اصل وحدانیت بود که تمایز سه وجود مختلف را در ذات یکتا و تقسیم ناپذیر خداوند مردود می‌دانست.

بنابراین، یا ادریون و دیگر بدعت‌گزاران، با گنجاندن عبارات اضافی، شاخ و برگهایی بر متون مقدس افزوده‌اند

(همان‌طور که بعدها کاتولیکها چنین کردند)، یا این که در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، نسخه‌هایی از متون **عهد جدید** یافت می‌شده که با نسخه‌هایی که بعدها از طرف کلیسا به عنوان متن‌قانونی و رسمی تعیین گردید، متفاوت بوده است.

در هر صورت، این نمونه نشان می‌دهد که **پریسیلین** به‌طور جدی آماده‌ی پذیرش اصل رسمی تثلیث نبوده است. برای او، مسیح و اقانیم ثلاثه مفاهیمی نمادین بوده‌اند.

**پریسیلین**، در عهد خود، نمونه‌ای بود از آن نوع روحیه‌هایی که به دشواری می‌توانند از تعقل چشم پوشند. این استقلال رای، هر چند به مناسبت اوضاع و احوال زمانه کما بیش کاستی گرفته است، اما به عنوان نمودی از یك نوع استدراك برتر و قابل انعطاف، سراسر تاریخ ادب اسپانیا را، از متفکران و متالهان دوره‌ی نو ـ اسکولاستیک قرون شانزدهم و هفدهم تا **اونامونو**، درنوردیده است. از این منظر، **پریسیلین** در مقامی بس والاتر از متالهان غربی همزمان خود قرار داشت. در عین حال، نبوغ وی او را در نقطه‌ی متقابل حکمت ادریون جای می‌داد، که به حد اعلی ضد عقل سلیم رفتار می‌کردند و بی چند و چون در برابر شگفتی‌انگیزترین کشف و شهودهای برگزیدگان خود به‌تسلیم و رضا می‌نشستند.

کلیسای کاتولیك، **پریسیلین** را هوادار حکمت ادریون قلمداد می‌کرد، زیرا استقلال رای او موجب این اعتقاد شده بود که مجموعه‌ی آثار مکتوب مسیحیت نباید در محدوده‌ی چند متن برگزیده از **عهدجدید** و **عهد عتیق** محصور و منزوی بماند: مولفان دیگری نیز هستند، اعم از جدید و قدیم، که آثار آنان شایسته‌ی جای‌گرفتن در مجموعه‌های رسمی متون کلیسایی است. و، میان این آثار، بسیاری از رساله‌ها وکتب مسیحی که از سوی کلیسای کاتولیك مجعول قلمداد شده، در عین حال مورد علاقه‌ی شدید ادریون است. اگر، آن‌طور که کلیسای رسمی می‌گوید، بنا را باید بر سنت گذاشت، سنت را باید به گونه‌ای یکپارچه و در تمامیت آن پذیرفت، نه‌آن که به گزینشهایی دلخواه مبادرت ورزید. در متون قانونی کلیسای کاتولیك به مواردی اشاره رفته است که

**تورات** درباره‌ی آنها به کلی خاموش است. با این حال، اعلام شده است که این‌گونه متون نیز باید همردیف وهموزن متون اصیل و صریح کتاب مقدس مورد تکریم و تعظیم قرار گیرد.

از نظر تاریخنگار، که دید و قضاوتش باید فراسوی هیجانها و پیشداوریها قرار گیرد، استقلال رای واندیشه‌ی **پریسیلین** درخور تمجید است. از نظر مسیحیان جزم طلب، به‌خصوص کاتولیکها، رای **پریسیلین** باطل و بدعت آلوده است، فقط بدان علت که جزمیات رسمی کلیسا را دربست نمی‌پذیرد. در آن روزگار، موضع **پریسیلین** بسیار خطرناك بود: در واقع، او هنگامی ایرادهای اصولی خود را مطرح می‌ساخت که اصول جزمی کلیسای کاتولیك‌درمرحله‌ی تکوین و تبلور بود، و درآمدهای فکری شخصیتی مانند او نظام اعتقادی مطلوب کلیسا را مغشوش می‌داشت.

باید به‌خاطر داشت که در قرنهای سوم و چهارم، آثار فراوانی که همه داعیه‌ی قداست داشتند با یك‌دیگر در رقابت بودند. بقای بعضی از آنها و فراموش شدن بقیه، تعیین کننده‌ی سرنوشت مسیحیت بود که، از آن‌پس، کمابیش تابع تحولات صوری متونی می‌گردد که مورد قبول کلیسای کاتولیك واقع می‌شود.

پس از محکومیت و اعدام **پریسیلین**، **سن ژروم**[۲] ترجمه‌ی **عهدین** را به زبان لاتین آغاز کرد. این روایت **عهدین** که وولگات نامیده می‌شود و دخل و تصرفهایی از جانب **سن‌ژروم** نیز در آن راه یافته است، پس از شورای عالی کلیسای کاتولیك در **ترانت**، به عنوان متن رسمی و معتبر مورد پذیرش کلیسای کاتولیك، انتخاب و اعلام‌گشت.

دادخواست **پریسیلین** به سود آثار مسیحی مشکوك یا باطل شناخته شده از سوی‌کلیسا، هیجان‌آفرین‌بود وجدالهایی نافرجام برانگیخت. برخی از بزرگان به‌خشم درآمدند. **پریسیلین** به ایتالیا رفت تا در برابر مقامات رسمی کلیسا

****

۲ـ Saint Jerome

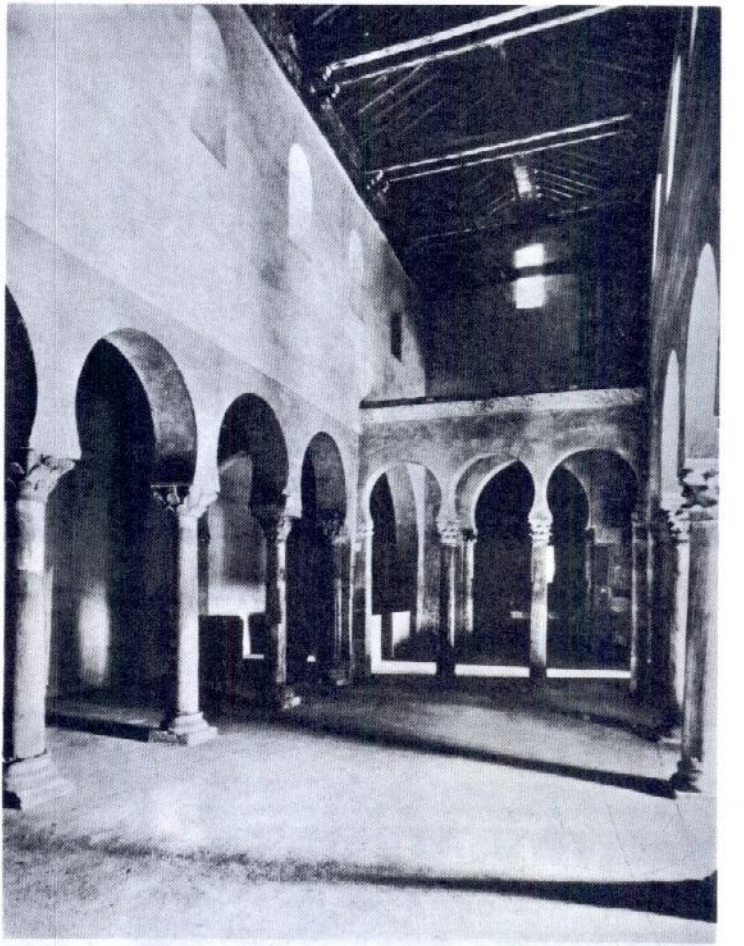

سن میشل دو اسکالادا: (ایالت له‌اون).

(صومعه)

سن میشل دو اسکالادا: صفه.

صومعه‌ی سن میشل
دو اسکالادا: سرستون.

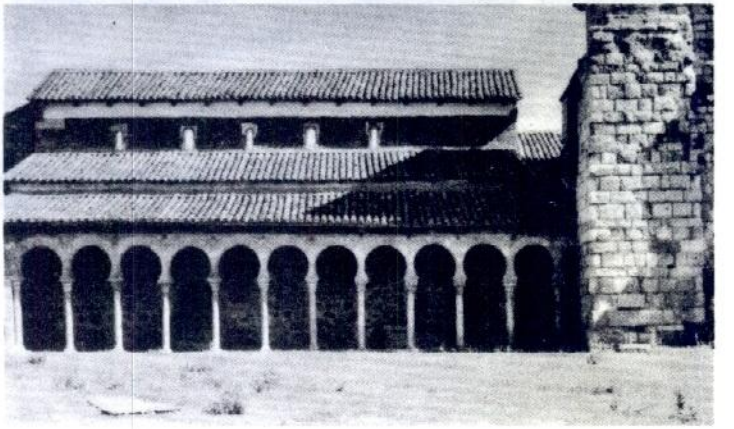

سن میشل دو اسکالادا: رواق.

از خویشتن در برابر اتهام ادری مسلکی دفاع نماید. **سنت آمبروآز**[۳] ، اسقف اعظم میلان، و نیز شخص پاپ **داماز**[۴] ، از پذیرفتن او خودداری ورزیدند. سرانجام، تحت فشار پیروان تثلیث، امپراتور **ماکزیمین**[۵] فرمان گردن زدن **پریسیلین** را به اتهام جادوگری صادر کرد ـ که این، درباره‌ی یك اسقف، اتهامی شگفتی‌انگیز بود.

پیروان تثلیث نمی‌توانستند **پریسیلین** را آشکارا به دلیل عقایدش مورد پیگرد قرار دهند. آنان، اندك زمانی پیش‌تر این رویه را در مورد اسقف **آریوس**، بانی‌آریانیسم، به‌کار گرفته بودند، ولی در مورد **پریسیلین** چنین روشی کارساز نبود: افکار و نظریه‌های این ذهن مستقل وروشن درباره‌ی اصل تثلیث به‌گونه‌ای بیان کرده می‌شد که هیچ دستاویزی برای مخالفان به‌جای نمی‌گذاشت. اتهام تاویل نیز در آن زمان هنوز مفهومی نداشت. پس، اتهام جادوگری را ترجیح دادند. این رویه حتی بسیاری از پیروان اصل تثلیث را که‌هنوز پارسایی معنوی خویش را حرمت می‌نهادند، به‌انزجار کشانید. از این جمله بود **سن‌مارتن دوتور**، که در ضمن پی‌می‌برد دخالت مقامات حکومتی‌در بحث و جدلهای الهیون، در دراز مدت، سرنوشت بدی برای مسیحیت به‌بار خواهد آورد.

**پریسیلین** را در سال ۳۸۵ میلادی گردن زدند: این نخستین‌بار بود که یك دادگاه غیر مذهبی یك نفر مسیحی را به‌جرم ابراز عقیده‌ی مذهبی خود به مرگ محکوم می‌ساخت. اما، این آخرین‌بار نخواهد بود. خبر اعدام او به سرعت در سراسر شبه جزیره‌ی **ایبریا** پیچید: مریدانش به جست‌وجوی کالبد بی‌جان او به **اکس‌لاشاپل** رفتند تا او را در زادگاهش، **کومپوستل**، به‌خاك بسپارند. احتمال می‌رود که ـ بنابر نظریه‌ی **اونامونو** ـ این در واقع **پریسیلین** بودکه‌درزادگاهش با تجلیل و شکوه فراوان از سوی تمام مسیحیان محلی به

****

۳ـ Saint Ambroise
۴ـ Damase
۵ـ Maximien

خاك سپرده می‌شد. حوادث وحشتناك این منطقه در پایان قرون وسطای علیا، و سپس تحول و دگرگونی افکار، پرستش شخصیت **پریسیلین** را از یادها برد. در زمان‌جنگهای‌صلیبی، خاطره‌ی مبهم یك شخصیت مشهور که جنازه‌اش را از یك سرزمین دوردست آورده بودند، با نام و شخصیت **سن‌ژاك**، یکی از حواریون مسیح، درهم آمیخت.

اندیشه‌ی انسانی پس از تباهی جسم برجای می‌ماند: بعد از مرگ **پریسیلین**، افکار او به‌گونه‌ای برق‌آسا در سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** انتشار یافت. پیروان او فرقه‌ی نیرومندی را پایه گذاشتند. آنان ادبیاتی وسیع به‌وجود آوردند، سرودها گفتند و ترجمه‌هایی متعدد از **عهد قدیم** به‌دست دادند. روشن است که هیچیك از این آثار امکان رسیدن به‌دوران ما را نداشته است. تشعشع آیین **پریسیلین** به‌حدی رسید که بعضی از آثار او بعدها مقامی بس رفیع در مجموعه‌ی آثار ارتدوکس یافت: هشت **تورات** قرون نهم و دهم، همراه با تفاسیری که **پریسیلین** از رساله‌های **سن‌پل** (پولس رسول) به‌عمل آورده است، اینك در دسترس ما قرار دارد. به‌نظر می‌رسد که این متون دستکاری شده، ولی نفس امر خارق‌العاده است.

پژوهشگرانی که متون **پریسیلین** را کاویده‌اند، از روحیه‌ی نقاد او در رویارویی با متون توراتی به شگفتی آمده‌اند. به‌معنای امروزی کلمه، **پریسیلین** نخستین تاویل‌گر تاریخ است. او را حتی جزو پیشگامان نهضت رفورم نیز به‌شمار آورده‌اند. ولی، روحیه‌ی پیچیده و نقاد او در سطحی برتر از اعتقادات طرفداران نهضت رفورم مذهبی قرار می‌گیرد. او اصالت تمام نوشته‌های مسیحی را می‌پذیرفت و مسیحیت را به‌تمامی یك نماد محض و بی‌شایبه می‌دانست. اندیشه‌ی او به‌طور کلی در این کلمات خلاصه می‌شود: نماد صنع خداوند است.

در این مورد، **پریسیلین** نمونه‌ای از یك روحیه‌ی متجدد را به‌دست می‌دهد. در روزگار ما، اندیشه‌ی او را می‌توان‌چنین بیان‌کرد: اسطوره در ذات‌خود مهم‌تر از واقعیتها

است، خاصه آن که معمولا ما آگاهی درستی از آنها نداریم. این از تاثیر اسطوره است که هرکس ندای خداوند را در روح خود می‌شنود و در ژرفای آن به‌جست‌وجوی ایمان می‌پردازد.

**پریسیلین** در کنه افکار خود شخص مسیح را به‌احتمال قوی همچون یك نماد عزیز می‌داشته است. این معنی را می‌توان در سخنان یکی از پیروان پرآوازه‌ی او کمابیش تشخیص داد: هنگامی که اسقف **سینفوسیوس** را برای اظهار عقیده درباره‌ی اعتقادات **پریسیلین** به شورای کلیسایی **تولیدو** احضار کردند، وی اظهار داشت که عقیده‌ی **پریسیلین** را باطل می‌شمارد، خاصه هنگامی که می‌گوید **پسر خدا** هرگز نمی‌تواند تولدی جسمانی داشته باشد.

واقعیت هرچه باشد، این نکته مسلم است که در پایان قرن چهارم، افکار عمومی شبه جزیره‌ی **ایبریا** به‌نحو شگفتی‌انگیزی در جنب و جوش و تحول بود. در آن زمان هیچ‌گونه تحول مشابهی درسایر نقاط مغرب زمین به‌چشم نمی‌خورد. تعلیمات **پریسیلین**، پس از مرگ وی جهش خارق‌العاده یافت: واقعیتهای انکارناپذیر تداوم نفوذ او را تا پایان قرن ششم‌میلادی نیزگواهی می‌دهند. تاثیر اندیشه‌های **پریسیلین** نقش مهمی در تحول افکار عمومی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌سوی توحید ناب اسلامی داشت.

طاعون پریسیلین‌گرایی محرك تشکیل نخستین شورای کلیسایی **تولیدو** بود. تنها مقدمه‌ی احکام و اوامر این‌شورا به‌خوبی نشان می‌دهدکه شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** در آن زمان، از نظر مذهبی، در سراسر مغرب زمین، وضعی منحصر به‌فرد داشته است: مسیحیان در تفرقه و نفاق به‌سر می‌بردند، و این امر پیشینه‌ای به‌درازای چند قرن داشت. فقط، نوزده اسقف به‌اصل تثلیث اظهار وفاداری کردند و مخالفان این نوع استنباط از ذات باری را محکوم شناختند. از ده اسقف پیرو مکتب **پریسیلین**، چندتایی، زیر فشار اکثریت، به تکفیر او پرداختند. با وجود این، قابل ملاحظه است که‌گروه مسیحیان تا چه حد دچار تفرقه و تشتت فکری بوده است. علاوه براین، مسیحیت در میان مردم هنوز اکثریت نداشت.

تنها به‌سبب قدرت حکومتی بودکه این کیش اهمیت‌می‌یافت. چند سال بعد، هنگامی که **اوریك** پادشاه وقت، آریانیسم را مذهب رسمی حکومت **ویزیگوت** اعلام داشت، مسیحیت در بخش اعظم شبه جزیره فروکش کرد.

بخش عمده‌ای از افکار عمومی **ایبریا**، مدتها پیش از رسمیت یافتن آریانیسم، زیر پوشش بدعت **پریسیلین**، یا مستقل از آن، با جزمیات رسمی کلیسای کاتولیك مخالف بود. بنابراین احکام و اوامر نخستین شورای **تولیدو** را باید به‌مثابه‌ی نوعی اعلام جنگ تثلیث‌پرستان برضد حریفانی خطرناك در نظر گرفت: رقابت بی‌امان و خشونت‌آمیزی بین دو استنباط مختلف از یگانه‌پرستی آغاز می‌شد. این کشمکش در سراسر قرون وسطی ادامه داشت. حوادث ابتدای قرن هشتم، چیزی نبود جز مرحله‌ای از یك رقابت هزار ساله.

***

در آغاز قرن پنجم، شبه جزیره‌ی **ایبریا**، همانند ایالات آسیایی امپراتوری روم شرقی در اوج شور و جوش مذهبی قرار داشت: اعتقادات و افکاری که از مشرق زمین فرا می‌رسید، این‌جا و آن‌جا، بر زمینه‌هایی مفروش از رسوبات شرك‌آمیز و بت‌پرستانه فرو می‌نشست. خاطره‌ی مراسم و آیینهای آبا و اجدادی در گوشه و کنار با نقشهایی از معابد خدایان رومی درهم می‌آمیخت. اعتقادات و پندارهای گوناگون برای جلب مردم عادی با یك‌دیگر در نبرد بودند. در این ملقمه‌ی تحرك‌زا، دو اعتقاد نیرومند که می‌رفتند آینده را در زمان مناسب تسخیر کنند، رفته رفته از دیگر عقاید متمایز می‌گشتند. فروریختگی امپراتوری روم استقلال مناطقی وسیع را در پی‌داشت. در این مناطق، سران قبایل و طوایف ژرمنی، که تا آن زمان تنها نیروی فشار و جبر امپراتوری را تشکیل می‌دادند، قدرتهای محلی را به‌دست گرفتند. اما این نظامیان اغلب هوادار آریانیسم بودند، یا پس از رسیدن به‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌این کیش پیوستند.

رقابت وکشمکش بین هواداران یگانه‌پرستی (آریانیسم) و طرفداران تثلیث وسه‌گانه‌پرستی (کلیسای رسمی‌کاتولیك)،

به‌تدریج حالتی اساسا سیاسی به‌خود گرفت. هیجانات شعله‌ور شد. متون آن عهد شاهد این مدعا است: داوریها تا بدان حد جانبدارانه وکینه‌توزانه شدکه به‌جد گرفتن آنهاامکان‌پذیر نیست. نگارندگان ایـن متـون، دستخوش خشم و تعصبی کودکانه، آثاری به‌وجود آورده‌اند که مطالعه‌ی آنها سرگرم کننده است. **پااولوس امریتانس**[۶] ، به‌عنوان شاهد عینی مناظره‌ای که بین یك اسقف رسمی کلیسا و یك اسقف هوادار **آریوس** روی‌داد، سفیر آریانیسم را در یك‌هجویه‌ی‌خشونت‌آمیز چنین مجسم می‌سازد: مردی بـود نفرت‌انگیز، با قیافه‌ای شوم و مرگزده، پیشانیش هول‌انگیز بود، نگاهش وحشیانه، رفتارش منزجرکننده، حرکاتش خشن، اندیشه‌اش گمراه و آلوده به فساد، کردارش وقاحت‌آمیز، گفتارش کذب محض، کلماتش شرم‌آور...

این شور و جوش مذهبی محرك ادبیاتی وسیع بود: تعداد ناچیزی از این آثار به‌دست ما رسیده که، البته، همه‌اش در جهت نظریه‌های کلیسای رسمی است. هیچ‌یك از نوشته‌های مولفان موحـد بـاقی نمانده است. گـرویدن **رکـارد** بـه مذهب کاتولیك، به‌نابودی بسیاری از کتابهای آریـوسی انجامید. در اخبار **فرژدر** آمده است که چه‌گونه شخص‌پادشاه در یکی از خانه‌های **تولیدو**، تمام آثار مکتوب متمایل به‌آیین **آریوس** را به‌آتش کشید. بقایای این آثار یا در زمان جنگ داخلی از بین رفت، یا به‌سبب بی‌توجهی عمومی تباه شد. نام و مراجع این آثار گمشده را ما دراختیار داریم. بسیاری از آثار مولفان موحد نیز، به‌رغم پیروزی یگانه‌پرستان، پس از قرن هشتم ناپدید گشت. در واقع، با سیر خروشان آرا و عقاید مردم، این‌گونه آثار اهمیت گذشته‌ی خود را از دست داد. به‌علاوه، نسلهای جدید به عربی می‌نوشتند و متون پیشین، از آن روی که دیگر فهمیده نمی‌شد، از اهمیت افتاد. آثار موحدین و نوشته‌های تثلیث‌خواهان به‌گونه‌ای درهم و برهم مخلوط شد و هر دو به یکسان مورد تحقیر و بی‌اعتنایی قرار گرفت.

****

۶ـ Paulus Eméritense

از این دوران، تنها بعضی دستنوشته‌های وفادار به کلیسای رسمی کاتولیك به‌روزگار ما رسیده است. این نوشته‌ها اغلب به‌وسیله‌ی بعضی اقلیتهای مسیحی نگه‌داری شده است و به‌همین علت در بهترین شرایط، مجموعه‌ای‌است متشکل از آثار سختگیرانه‌ی معتقدان به‌تثلیث و بی‌توجه به متون مسیحیان طرفدار وحدانیت مطلق خالق. این‌گونه آثار اخیر، اگر باقی می‌ماند، اهمیت تاریخی بیشتری می‌داشت. تشخیص سیر افکار و عقاید باتکیه‌برچنین مدارکی امکان‌پذیر نیست. غالب تاریخنگاران گذشته، تحت‌تاثیر اسطوره‌های گوناگون مسیحی یا اسلامی، آمادگی ذهنی لازم برای تشخیص مفهوم بعضی عبارات و اجزای پراکنده‌ی این متون را دارا نبودند. این جمله‌ها و مفاهیم پراکنده، با تمام‌ناچیزی خود، می‌توانستند روزنه‌هایی باشند برای دید و تشخیص یك‌حرکت وسیع افکار و آرای عمومی که، به‌رغم بی‌توجهی مورخان، به یك انفجار ناگهانی انجامید. تاریخنگاران، برای توجیه شتابزدگی خود، این انفجار ناگهانی را به علتهایی دور دست و افسانه‌آمیز نسبت داده‌اند. دربیشتر موارد، نوعی جانبداری تعصب‌آمیز در نازل‌ترین سطح، همین روحیه‌ی اهمال کار را نیز مغشوش‌تر ساخته است و به‌تشدید پیشداوریهای تاریخی انجامیده است. حتی مورخی مانند **مننذز ای‌پلایو** نیز در سنین بالاتر عمر تاریخ کژدینان اسپانیا را که در جوانی به نگارش درآورده بود یك اثر تقریبا کودکانه می‌نامد. در هرحال، تا زمانی که مطالعات عمیق‌تری صورت نگیرد، ما باید به طرحگونه‌ای متکی بربعضی اطلاعات دقیق و معتبر اکتفا کنیم. چنین طرحگونه‌ای به‌سوی نهضت ترکیبی وسیعی انعطاف می‌یابد که در قرن هشتم میلادی تبلور می‌یافت.

**اوریك**[۷] ، هنگامی که قدرت خود را مستقر دید، تصمیم به‌قطع رابطه با روم شرقی گرفت. آریانیسم (آیین **آریوس**) مذهب رسمی اسپانیا و آن قسمت از جنوب فرانسه که زیر سلطه‌ی او بود، اعلام گردید. شیوع این مذهب، با

****

۷ـ Euric

زمینه‌ی مساعدی که در این مناطق وجود داشت، بسیار سریع بود. آیین **پریسیلین**، زمینه را از پیش برای پذیرش افکار و عقاید توحیدگرایانه آماده ساخته بود. البته، فقط این نبود: در این سرزمینها، بسیاری از فرقه‌ها و نحله‌های اعتقادی، نظیر آن چه در شرق موج می‌زد، راه یافته ، جای پایی برای خود باز کرده بودند. تقریبا تمام این نحله‌های اعتقادی یا با ربانیت مسیح مخالف بودند یا با **تثلیث مقدس**. درهرصورت، **آریانیسم**، در سایه‌ی قدرت تخت و تاج اسپانیا به‌مدت یك قرن و نیم سلطه‌ای بی‌رقیب داشت. بعضی از پادشاهان **ویزیگوت**، مانند **له‌اووی‌ژیلد**[۸]، حتی به آزار کاتولیکها نیز پرداختند.

حدود اواخر قرن ششم، واکنشی از سوی کاتولیکها به ظهور رسید. گروهی از شخصیتهای برجسته به میدان آمدند. **ایزیدور اشبیلیایی** سخنگو و مایه‌ی اعتبار این گروه بود. درخشش آثار ادبی و علمی او بعدها سراسر قرون وسطای غرب را به شدت زیر نفوذ خود خواهد گرفت. ما در حدود دوهزار دستنوشته از واژه‌شناسی های او را که در همان عهد استنساخ شده است در اختیار داریم. از نظرگاه مذهبی، این احیای اندیشه و تفکر کاتولیك مصادف بود با یك موج شکوفایی مسیحیت در **بیزانس** (روم شرقی): اوج این واکنش در اسپانیا، با گرویدن **رکارد**، پسر **له‌اووی‌ژیلد**، به مذهب کاتولیك رسمی فرا می‌رسد. این زمان مقارن است با بلندترین سطح شکوه امپراتوری روم شرقی در عهد **ژوستینین**.

در قرن هفتم، واکنش مسیحیت کاتولیك پژمرد: در برابر سلاطین ژرمنی و مقامات عالیرتبه‌ی کلیسایی که می‌کوشیدند حکومتهایی مذهبی برپا سازند، مخالفتهایی شدید از همه‌سو درگرفت. آشفتگی عظیمی حاصل این کشمکشها بود. آخرین پادشاهان **ویزیگوت** از مسیحیت‌سخت به دور افتاده بودند: اعمال و عادات آنان و نیز اندك اطلاعی که از اعتقاداتشان در دست داریم، همه پیش‌درآمد

****

۸ـ Léovigild

رفتار و کردار امیران مسلمانی است که جانشین آنان خواهند شد. در جریان سالهای پیشین، انقلابی که شبه جزیره‌ی **ایبریا** را در قرن هشتم تکان داد، چهره‌ی خود را در قالب آیین تلفیقی آریانیسم به صراحت آشکار ساخته بود.

هیچ‌یك ازآثار **آریوس** را به‌جای‌نگذاشته‌اند. بنابراین، **آریانیسم** را درست نمی‌شناسیم: مورخان فقط از خلال پاسخگوییهای معاندان و مخالفان وی توانسته‌اند به کلیات عقاید وآیین او پی ببرند. جرح و تعدیلهایی که در مورد شخصیت **پریسیلین** به عمل آمده است، خطرهای این روش شناخت تاریخی را آشکار می‌سازد. ما تنها می‌توانیم براین نکته تاکید ورزیم که پیروان **آریوس**، منکر ربانیت مسیح بوده‌اند: با این وصف، شواهدی در دست است که نشان می‌دهند آریانیسم ازقرن چهارم تاقرن هشتم، درخاورنزدیك و اسپانیا، به مسیری افتاد که در نهایت کار به یك آیین ترکیبی ضد سه‌گانه‌پرستی منتهی می‌شد. شاید هیچ‌گاه به شناخت دقیق این نهضت فکری مهم نایل نشویم، اما در حال حاضر می‌توانیم پاره‌ای نکات اساسی را مشخص داریم.

درقرن ششم، جدال لفظی ظریفی درموردکلمات‌جریان داشت. درقرن چهارم نیز چنین‌جدالی بین نیمه‌آریوسیهای آن زمان و کاتولیکهای سرسخت و انعطاف ناپذیر، درباره‌ی این‌که ماهیت مسیح شبیه به ماهیت **پدر آسمانی** است یا عین آن، جریان داشت. در آن‌روزگار، کلمات‌یونانی اسباب و ابزار این جدال بود. اما، در قرن ششم، مجادله‌ی معتقدین به تثلیث و موحدان به زبان لاتینی صورت می‌گرفت. مبارزه‌ی این دونحله بر سر متنی بود که‌کلیسای کاتولیك برای بزرگداشت و ثنای اصل تثلیث برگزیده بود: پرشکوه باد پدر و پسر و روح‌القدس. اواخر قرن ششم، پیروان **پریسیلین** دومین (و) را حذف می‌کردند، و چنین وانمود می‌ساختند که پسر و روح‌القدس شخصیت واحدی است، همانند کلمه، با حال و هوایی ادری‌مآبانه، یا مانند صانع ارسطویی، زیر فرمان پدر آسمانی. پیروان آیین **آریوس**، اصولا هردو (و) را حذف می‌کردند تا نشان

دهند که فقط به‌یك مبدا اعتقاد دارند.

این جدال لفظی در قرن هفتم نیز ادامه یافت، و یگانه‌پرستان تمام عیار توانستند موضع خود را در برابر معتدلان و نیمه‌آریوسیها سخت‌تر و مستحکم‌تر سازند.

در حال حاضر، بعضی سکه‌های طلا در اختیار ما است که به سبك سکه‌های روم شرقی ضرب شده، دارای عباراتی به زبان لاتینی است. بسیاری از این سکه‌ها را می‌توان به ویژه در موزه‌ی باستانشناسی **مادرید** و در کتابخانه‌ی ملی **پاریس** مورد مطالعه قرار داد. این سکه‌ها بدون تردید متعلق به اوایل قرن هشتم است: سکه‌های موخر بر اینها، همه دو زبانه هستند (لاتینی و عربی). سکه‌های قرن نهم منحصرا به زبان عربی است.

ضرب سکه اصولا یکی از اختیارات قدرت حاکم است. و، علاوه بر چیزهای دیگر، پول عصب جنگ نیز هست. دقت در این نکته تفکرانگیز است که اعراب، با آنکه گفته می‌شود از سال ۶۳۹ میلادی حاکم بر **دمشق** بوده‌اند، پنجاه و چهار سال انتظار کشیده‌اند تا سرانجام تصمیم به ضرب سکه به‌نام خود گرفته‌اند: قدیمی‌ترین سکه‌هایی که حاکی از سیادت اعراب است به وسیله‌ی **عبدالملك ابن مروان** ضرب شده است. وی همان شکل سکه‌های روم شرقی (Solidus)را پذیرفت ونام آن را به دینار تغییر داد. وزن دینار مروانی هم اندکی کمتر از وزن سکه‌های رومی است. حال، به ما گفته می‌شود که بیست سال پس از این تاریخ یك سپاه عربی شبه جزیره‌ی **ایبریا** را فتح کرده است: چیز عجیب این است که سکه‌های اسپانیایی تاریخ‌دار همین زمان، نه شبیه به دینارهای عربی، که عین سکه‌های مرسوم پادشاهان **ویزیگوت** شبه جزیره است! به عبارت دیگر، این سکه‌ها از آن یك حکومت اسلامی نیست.

یك روی سکه‌ها این عبارت به زبان لاتینی دیده می‌شود: Solidus Feritus in Spania (شاهی ضرب شده در اسپانیا). روی دیگر سکه، که قاعدتا باید شعار اسلامی

توحید را بر خود داشته باشد، مطابق سنت ویـزیگوتـها منقوش به یك ستاره‌ی هشت‌پر است، همراه بـا بعضی حروف اختصاری که گویای عبارت زیر می‌باشند:

"In nomine Domini , non deus nisi deus solus et sapiens , non Deo similis alius."

معنای عبارت چنین است: به نام پروردگار، خدایی نیست جز یك خدای واحد و دانا، خدایی دیگر وجود ندارد که همانند او باشد.

ملاحظه می‌شود که در این فرمول هرگونه اشاره حتی به یکی از شخصیتهای سه‌گانه‌ی فرمول تثلیثی حذف شده است. اما، برخلاف ظواهر امر، این یك متن اسلامی نیست: این فرمول شعار مانند، در حقیقت، چکیده‌ی کیش ترکیبی آریانیسم است.

همچنان که‌درقضایای‌دیگر، اسطوره‌ی فتح امر داوری‌را مخدوش ساخته است: این عبارت، در اساس، یك شعار ضد تثلیثی است. چیزی که‌هست، میان انواع فرمولبندیهایی که گروههای مختلف آریوسی طی قرون وسطای علیا به عنوان شعار فرقه‌ای انتخاب کرده بودند، فرمول بالا را بـایـد منتسب به زمانی بلافاصله پیش از گسترش اسلام دانست. این تقدم زمانی، تنها به سبب سبك فرمول هم که باشد، به روشنی مشهود است. این فرمول نسبت به شعار موجزاسلام (لا اله الا الله) بسیار پیچیده است. شعار اسلامی به‌سادگی و صراحت تام می‌گوید: خدایی نیست جزپروردگار بزرگ. لزومی ندارد به شخص مومن خاطرنشان گردد که فقط خدا دانا است، یا این‌که خدایی دیگر وجود ندارد کـه همانند خداوند بزرگ باشد: در مسیر تحول، ضمایم از فـرمول اصلی حذف شده است. در حقیقت، بـا دیـانـت اسـلام، یگانه‌پرستی توحیدی به ساده‌ترین بیان خود رسیده است.

مزید براین، اسلام یك دیانت وحیانی است. خداوند پیامبری را به فروغ وحی روشن ساخته است تا کلام او را در رسالت خود به دیگران ابلاغ نماید. به همین سبب است که در فرمول ویژه‌ی ادای شهادت، نام صاحب رسالت نیز باید بر زبان آورده شود: لا الـه الا الله و محمـدا رسول‌الله

(نیست خدایی به‌جز خدای بزرگ و **محمد** فرستاده‌ی او است). اسلام بدون پیامبرش قابل تصور نیست. اما، در فرمول پشت سکه‌های اسپانیایی آغاز قرن هشتم، هیچ اشارتی به پیامبر اسلام دیده نمی‌شود. تردیدی نیست که این سکه‌ها متعلق به دوران پیش از اسلام می‌باشند.

متن سکه‌ها طعم و بویی توراتی دارد. می‌توان آن را با این آیه‌های **اشعیا** به قیاس گرفت:

آیا نه من یهوه هستم و غیر از من خدایی دیگر نیست. خدای عادل و نجات دهنده و سوای من نیست... زیرا من خدا هستم و دیگری نیست.
(باب چهل و پنجم، آیه‌های ۲۱ و ۲۲)

ازطریق، تفسیری که **سانسون**[۹] در سال ۸۶۴میلادی براین آیه‌ها آورده است، ما می‌دانیم که پیروان آریانیسم به منظور موعظه‌ی تفکر توحیدی خود بدین قسمت از عهد **عتیق** استناد می‌جسته‌اند. با این حال، ویژگی عمده‌ی متن سکه‌ها در خشونت تهاجمی آن است. شعار اسلامی، دراوج سادگی، حکمتی عمیق دربر دارد که برای تمام مومنان قابل پذیرش است. ازاین شعار آرامش‌بخش بوی صلح به مشام می‌رسد.

در عوض، شعار آریانیسم مستلزم یك جو مبارزه و جنگ مذهبی است. می‌گوید: هیچ خدای دیگری که همانند با خدای بزرگ باشد نمی‌تواند وجود داشته باشد. کدام خدایان دیگر به جز شخصیتهای همتراز فرمول تثلیث ممکن است مشمول این عتاب واقع گردند؟ از نظر پیروان آریانیسم ـ و به طریق اولی، از نظر مسلمانان ـ مسیحیان تابع کلیسای کاتولیك، نه یگانه‌پرست، که سه‌گانه‌پرست، محسوب می‌شدند. **ایزیدور اشبیلیایی** می‌نویسد: «مخالفان ما می‌گفتند همان طور که سه شخصیت در تثلیث مقدس وجود دارد، سه خدا هم باید وجود داشته باشد».

از نزدیکی گرایشهای توحیدی آریانیسم به اسلام نمی‌توان چشم پوشید. بسیاری از مولفان قدیم نیز اشاراتی

****

۹ـ Sanson

بدین نکته داشته‌اند. **ژان داماسن**[۱۰] (وفات: ۷۴۹) در جدال با مسلمانان، پیامبر اسلام را متهم می‌ساخت که گفت‌وگوهایی با بعضی زهاد پیرو آریانیسم به عمل آورده، برخی «پندارهای اعقاب اسماعیل» را همچون بدعتی جدید میان بدعتهای دیگر مسیحیان وارد ساخته است!

هرنوع پول رسمی نماینده‌ی حاکمیت یك قدرت‌مستقر است: بنابراین، نماد اصلی یك سکه اهمیت اساسی دارد. در عهدی که جماعت مردم به طور کلی بی سواد بود و تصویر می‌بایست وظیفه‌ی نوشتاررا برعهده گیرد، نقشهای نمادین روی سکه‌ها ناقل افکار و اعتقادات حاکمان به مردم محسوب می‌شد. در این زمینه، ستاره‌ی هشت‌پر سکه‌های اسپانیایی آغاز قرن هشتم چه مفهومی داشت؟ در واقع، اگر موضوع ستاره در میان باشد، پژوهشها به هیچ کجا نخواهد رسید. در عوض، اگر پره‌های ستاره را نمادی از اشعه‌ی خورشید در نظر بیاوریم، همه چیز روشن خواهد شد. اگر درمسیرتحول اسطوره‌ی خورشیدی قرار گیریم، متوجه‌خواهیم شد که‌نمایش نماد آن بی وقفه به سادگی گراییده است، تا آن‌جا که امروز ما فقط با نقش یك ستاره سرو کار داریم، ستاره‌ای که در حقیقت نماینده‌ی خورشید تابان است.

تحول نماد خورشیدی را می‌توان در یك نمودارخلاصه کرد:

اختر تابان (خورشید) —

گاو نر = قدرت آفرینشگر

امپراتور با هاله‌ای از اشعه‌ی خورشید = پرستش رییس دولت

مسیح با هاله‌ای از اشعه‌ی خورشید = صانع، برحسب حکمت ادریون

نزد مسیحیان، خورشید نماد نور و فروغ الهی می‌گردد.

نزد موحدان پیش از اسلام، خورشید نماد یگانگی ذات خداوند می‌شود.

****

۱۰_Jean Damascene

خودنمایی نماد توحید بر سکه‌ها ـ یعنی ابزار مبادلات بازرگانی ـ موید آن است‌که طرفداران آیین‌ترکیبی آریانیسم قدرت حکومتی را در دست داشته‌اند. برای آنان، خورشید دیگر نه نماد مسیح بوده است، نه حتی نماد کلمه یا یك نوع صانع ارسطویی. خورشید آریوسی فقط و فقط تصویری است نمادین از یك ربانیت واحد و بی همتا و مافوق طبیعت. در این تعبیر، خالق‌گیتی دیگر شبیه به‌انسان نیست، بل مفهومی مجرد محسوب می‌گردد. خورشید مبدل می‌شود به نماد ناب و بی پیرایه‌ی ذات باری، که واحد و بی مثال است.

نزد مسیحیان معتقد به کلیسای رسمی، نماد خورشیدی رفته رفته حالتی مرموز و باطنی به خود گرفت. بعضی آثار تاریخی مسیحیان شاهد این مدعا است، به ویژه کلیسای سن‌پی‌یر دولاناو[11]. کاتولیکها، با از دست دادن انحصار نماد خورشیدی، ناگزیر می‌بایست به جست‌وجوی یك علامت فرقه‌ای دیگر بپردازند: برخی از تاریخ‌نگاران منشا پیدایش حروف رمزی آلفا و اومگای یونانی را، که به فراوانی بر ساختمانهای مذهبی و غیر مذهبی دوران مورد گفت‌وگو دیده می‌شود، همین ضرورت می‌دانند. با این حال، باید توجه داشت که ادریون آن زمان نیز از حرف اومگا به عنوان نماد استفاده می‌کرده‌اند. همین‌طور است نماد بره که مسیحیان آن را نیز، مانند بسیاری چیزهای دیگر، ازمکتب ادریون اقتباس کرده‌اند.

در رقابتهای خونین مذهبی که طی قرن هشتم میلادی در شبه جزیره‌ی **ایبریا** به صورت یك جنگ خانگی هولناك درآمد و سراسر شبه جزیره و جنوب فرانسه را به ویرانی کشانید، آلفا و اومگا، از یك‌سو، وستاره‌ی هشت‌پر، ازسوی دیگر، نمایشگر دو طرف متخاصم بودند. سرانجام، اقلیت معتقد به تثلیث زیر امواج کوبنده‌ی بدعت توحیدی از پای درآمد.

این مبارزه‌ی سرسختانه و طولانی، که به موجب

****

۱۱ـ Saint Pierre de la Nave

انگیزه‌ها و اوضاع و احوال اجتماعی مشابه، در ممالک آسیایی تابع امپراتوری روم شرقی نیز جریان داشت، به تدریج اروپای غربی را دچار تشنج ساخت. در گرماگرم پیکار، برخیها نتوانستند در برابر وسوسه‌ی استفاده از دروغ و تحریف مقاومت به خرج دهند. به احتمال قوی در همین زمان است که عبارت مشهور و مربوط به اصل تثلیث از طرف هواداران کلیسای کاتولیك در متن یکی از آیه‌های **انجیل** به روایت **یوحنا** گنجانده می‌شود: عامل این فریبکاری ظاهرا در پی آن بوده است که با گنجاندن داعیه‌ی تثلیث در متن انجیل یوحنا، خصلتی متبرك و مقدس برای آن بتراشد و از این راه نظر افراد و گروههای مردد را یك‌بار و برای همیشه جلب نماید. این واقعه، در عین حال که سوءنیت مسیحیان جزم‌گرا و خشك‌اندیش را آشکار می‌سازد، بیانگر شدت و حدت مبارزه هم هست. بدین‌سان، در اهمیت زیاده از حد موضوع مورد مناقشه تردیدی باقی نمی‌ماند.

# ۱۸

شبه جزیره‌ی **ایبریا** یکی از کوهستانی‌ترین مناطق اروپا است. دوسوم از مساحت آن دارای ارتفاعی بیش از پانصد متر می‌باشد. ارتفاع یك سوم از مساحت شبه جزیره از ۱۰۰۰ متر نیز درمی‌گذرد. آرایش ویژه‌ی ارتفاعات و کوهستانها، این سرزمین را به مناطق طبیعی گوناگونی تقسیم کرده است که در طول تاریخ ویژگیهایی دقیق و مشخص یافته‌اند. شبکه‌های کوهستانی موجب پیدایش مناطق بسته‌ای شده است که به‌خصوص در زمانهای قدیم، به سبب کند و دشوار بودن وسایل ارتباطی، عملا نفوذناپذیر ومنزوی می‌ماندند.

ازسوی دیگر، جهت‌گیری رشته کوههای شبه جزیره‌ی **ایبریا** به گونه‌ای است که تاثیر قاطعی بر توزیع بارانهای منطقه‌ای به‌جای می‌گذارد: تنوع مناظر طبیعی شبه جزیره معلول همین امر است. میزان بارندگی در مناطق واقع بر مسیر گردبادهای دریایی بسیار زیاد است، اما یك رشته از کوههای به‌هم پیوسته و مرتفع معمولا گسترش بارندگی را محدود می‌سازد: ابرهای باران‌زا، پس از برخورد با این‌رشته کوهها، خیز اولیه‌ی خودرا از دست می‌دهند و برفرازکوهها یا در فرو رفتگی دره‌ها متوقف می‌مانند. این قانون طبیعی تعیین کننده‌ی منظره‌ی دامنه‌های دوطرف این رشته کوهها است: دامنه‌ای که رو به سوی گردبادها دارد بسیار مرطوب و سبز و خرم است، در حالی که دامنه‌ی طرف دیگر درخشکی

و بی آبی می‌سوزد.

هنگامی که یك گردباد دریایی از سوی اقیانوس اطلس در جهت قاره‌های اروپا و آسیا هجوم می‌آورد، دوحالت اتفاق می‌افتد: اگر مرکز گردباد در یك عرض جغرافیایی بالاتر از دماغه‌ی **فی‌نیستر** باشد، شاخه‌ی جنوبی آن در امتداد دامنه‌ی شمالی کوههای **کانتابریك** و **پیرنه** می‌غلتد. برای آن‌که شبه‌جزیره درمعرض باران‌قرارگیرد، جریان بادهای باران‌زا باید از طریق یك محور جنوب غربی ـ شمال شرقی به آن وارد شود. در روزگار ما، این حالت اخیر بسیار استثنایی است، و جز چند بار در فصل زمستان روی نمی‌دهد. این پدیدار موجب بروز تضادی است که شگفتی مسافران را به هنگام عبور از کوههای **پیرنه** برمی‌انگیزد: در حالی‌که دامنه‌ی کوههای **پیرنه** در طرف فرانسه فوق‌العاده سبز و پر آب است، در طرف اسپانیا چیزی جز مناطق خشك و بی آب و علف دیده نمی‌شود. هنگامی که حالت دوم فرا می‌رسد، جریان هوای باران‌زا که از جنوب غربی به شبه جزیره‌ی **ایبریا** راه می‌یابد، در امتداد کوهستانهایی که در جهت جنوب غربی‌ـ شمال شرقی واقع شده‌اند، پیش می‌رود و رشته کوههایی که در جهت مخالف این مسیر قرار دارند، به سبب کمی ارتفاع سد عبورناپذیری به وجود نمی‌آورند. تنها استثنا، سلسله جبال **آلپ** در امتداد کرانه‌های مدیترانه‌ای است که بلندترین ارتفاعات شبه جزیره را تشکیل می‌دهد. به همین سبب، وضع اقلیمی این کرانه، که همیشه مصون از تاثیرهای اقیانوس بوده، هیچ‌گاه تغییر نیافته است ـ البته، درزمانهای تاریخی.

در حال حاضر، با در دست داشتن شواهدی قانع‌کننده، می‌توانیم مدعی شویم که در عهد امپراتوری روم، سیمای‌کلی مناطق مختلف شبه جزیره‌ی اسپانیا به گوناگونی امروزنبوده است: در آن زمان یك جریان بارانی فراوان‌تر، و به‌خصوص مداوم‌تر، در فصلهای مناسب فلات مرتفع مرکزی و مناطق مجاور را از پوشش گیاهی همانند و یکنواختی بهره‌مند می‌ساخت ـ البته، به جز کرانه‌ی مدیترانه و دره‌ی **ابر** . این منطقه‌ی اخیر، ازهمان اواخر دوران امپراتوری روم سیمایی نیمه‌خشك به‌خود گرفته بود، و منطقه‌ی پست آن آب و هوایی

شبیه به‌آب و هوای **پرووانس** معاصر داشت. با این وصف، هم مناطق کرانه‌ای و هم دره‌ی **ابر** از ثروت طبیعی مهم‌تری نسبت به امروز برخوردار بودند.

کوههای داخلی، به سبب میزان بارندگی زیاد، بسیار بیشتر از امروز پوشیده از برف بود. همین امر توسعه‌ی مناطق کم رطوبت را از طریق شبکه‌های آبیاری ممکن می‌ساخت. این شبکه‌ها امروز به کلی از بین رفته است. از سوی دیگر، زمینهای زیر کشت هنوز در اثر فرسایش، باروری خود را از دست نداده بود: قدرت تولیدی مناطق کم باران به میزانی بود که، به رغم محرومیتهای اقلیمی، هنوز می‌توانست معاش جمعیت فراوانی را تامین نماید. به‌عنوان نمونه، **تاراسکن** یکی از ایالات بسیار ثروتمند امپراتوری محسوب می‌شد، حال آن‌که در قرن هفدهم، همین خطه، به صورت محروم‌ترین منطقه‌ی اسپانیا درمی‌آید!

ضربان اقلیمی شدیدی که از قرن دوم، صحرای باختری را دربر می‌گرفت، از قرن هفتم شروع کرد به مختل ساختن آب و هوای شبه جزیره‌ی **ایبریا**. کرانه‌ی مدیترانه‌ای از تاثیر این ضربان برکنار ماند. آب و هوای این منطقه، به طور کلی، از آخرین یخبندانها به این طرف تغییری نکرده است. خشکی دره‌ی **ابر**، برعکس، شدت یافت. در مناطق دیگر ــ هرجا که کشاورزی و دامپروری پر رونق بود و اعجاب جغرافیاشناسان و علمای طبیعی لاتینی را برمی‌انگیخت ــ فصلهای بد و کم محصول بیش از پیش در تناوب فصول خوب و بد فراوان می‌شد. این پدیدار، به زودی حالتی مزمن یافت. قحطی مداوم رفته رفته واکنشهایی در مردم این سرزمینها پدید می‌آورد که آثارشان از خلال بعضی متون یا برخی رسوم به ما رسیده است. گذشته از این، اگر همچنین شواهدی وجود نمی‌داشت، آگاهی به بحران اقلیمی وآشفتگی سیاسی این قسمت از نیمکره‌ی شمالی برای تلقین یك‌رابطه‌ی علت و معلولی کافی بود.

در متون معدودی که از مولفان آندلسی یا بربر به ما رسیده است، می‌توان بعضی عناصر سنت‌گونه‌ای را یافت که

سراسر یك دوران آشفته از قحطی و جنگ را می‌پوشانند. این وضع و حال از همان پایان قرن هفتم، یعنی پیش از به اصطلاح تهاجم اعراب، قابل تشخیص است.

تاریخ‌نگاران نادری که به‌حوادث این‌دوران پرداخته‌اند، به‌طور کلی این دو علت را به شیوه‌ای دور از منطق درهم می‌آمیزند. در حقیقت، اگر رابطه‌ای بین قحطی و جنگ وجود داشته باشد، این است که به احتمال نزدیك به یقین قحطی و گرسنگی موجب جنگ و خونریزی داخلی شده است، نه برعکس. در آن زمان، تصور نوعی محاصره‌ی اقتصادی هم وجود نداشته است: یك شهر یا یك دژ مستحکم را می‌شد، از طریق حصر و گرسنگی وادار به تسلیم ساخت، ولی نه یك منطقه‌ی جغرافیایی بسیار وسیع را. علاوه براین، از آن‌جا که سلاحهای مرسوم آن زمان تاثیری بر داراییهای مادی نداشت، خرابیهای ناشی از جنگ و جدالها در عمل ناچیز بود. تنها حریق بود که خسارتهای زیاد به بار می‌آورد: مصیبتهای جنگ ممکن بود یك شهر پر رونق را به ویرانی بکشاند، ولی نمی‌توانست به طور همزمان سراسر یك‌منطقه، و کمتر از آن، مجموعه‌ای از مناطق بسته و منزوی مانند شبه جزیره‌ی **ایبریا** را در فلاکت و بینوایی و سراسیمگی غرق سازد.

مورخان آفریقای شمالی، میان مدارك مختلف، به‌متونی از **پروکوپ**[1] یا **کوریپه**[2] دست یافته‌اند که قحطی ویرانگر قرن ششم منطقه را به‌خوبی توصیف می‌نماید. پژوهشها و مطالعات جغرافیایی ما نیز نشان داده است که خشکسالی آفریقای شمالی نیز از همان زمان آغاز می‌گردد. مبارزه‌ای که از همان زمان بین بربرها و رومیان شرقی درمی‌گیرد ممکن است واقعا نمودی از قانون **بریستد** باشد. مزید بر این، ما متونی در اختیار داریم که به یك قحطی درازمدت و ویرانگر در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، درزمان حکومت سلطان ویزیگوت، **اوریك** (۶۸۶ ـ ۶۸۰)، اشاره دارند. در این سالها، رقابت و خصومت بین معتقدین به تثلیث و هواداران یگانه‌پرستی

****

۱ـ Procope ۲ـ Corippe

هنوز به درجه‌ای نرسیده بود که دو اردوگاه به ستیز مسلحانه بپردازند. هیچ متن و مدرك تاریخی معتبری وجود ندارد که حاوی کوچك‌ترین اشاره‌ای در باب جنگ و ستیز طی این سالها باشد: جنگ را نمی‌توان علت مصیبتهای فاجعه مانند اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم دانست.

قحطی و گرسنگی حالت عام داشت. پس، باید علتی‌عام برای آن یافت. گفتیم که‌جنگ، یعنی‌تنها علت انسانی قابل تصور، متناسب با عمق ووسعت‌فاجعه نیست: تنها یك‌پدیدار طبیعی‌غول‌آسا می‌توانست علت‌آن‌مصیبت عام و درمان‌ناپذیر باشد. چنین پدیداری وجود داشت: ضربان اقلیمی نیرومندی که صحرای آفریقا را به بیابان بی آب و علف و آفریقای شمالی را به یك منطقه‌ی نیمه بیابانی مبدل ساخته بود، در آن زمان به سراسر شبه جزیره‌ی **ایبریا** و جنوب فرانسه هجوم می‌آورد. در آن عهد، بلاهت و موذیگری آدمیزادگان دست کمی از روزگار ما نداشت، اما انسان هنوز قادر نبود خوی ویرانگر خود را در مقیاسی چنان وسیع به تجربه و تماشا بگذارد. این، در واقع، تغییر جهش مانند (موتاسیون) آب و هوا و محیط زیست بود که بد محصولی و بیماریهای مسری را به‌بار آورد. افزایش درجه‌ی حرارت، با محیط مساعدی که برای نشو ونمای پشه‌ی آنوفل به وجود می‌آورد، بیماری مالاریا را گسترش داد. این‌عوامل بحران‌زا، همراه با مشکلات دیگر که خصلتی سیاسی داشتند، موجبات تضعیف گروه حاکم را فراهم می‌ساخت. گروه حاکم در آن زمان بی دریغ از جناح مسیحیان تثلیثی حمایت می‌کرد. به همین دلیل بود که با مرگ **ویتیزا**، آخرین سلطان **ویزیگوت**، جنگ خانگی شعله‌ور گردید. قحطی و خشکسالی که جمعیت شبه جزیره‌ی **ایبریا** را به مرز تباهی مطلق کشانده بود، در نهایت امر به‌فرو ریختن یك نظام اجتماعی ناتوان وتیزشدن هیجانهای مذهبی انجامید.

مطالعات و بررسیهایی که از اوایل قرن حاضر در باب تحولات اقلیمی به عمل آمده است، مسلم می‌دارند که یك ضربان اقلیمی مهم در قرون هفتم و هشتم میلادی تحقق‌یافته

است. این ضربان که در جهت خشکی و کم آبی عمل می‌کرده، شواهد طبیعی، زیست‌شناختی یا تاریخی فراوانی از خود بر جای گذاشته است. در نیمکره‌ی ما، این ضربان اقلیمی منطقه‌ی وسیعی را در **آمریکا** و اروپا و آفریقا می‌پوشانده است. در همین زمان بود که صحرای آفریقا به طور قطعی سیمای کویری کنونی را به‌خود می‌گرفت. به یقین می‌توان گفت که اطلاعات موجود در وقایع‌نگاریهای آن سالهای‌قحطی و بیماری و فلاکت را نمی‌توان مربوط به پدیدارهای‌طبیعی عادی دانست. تغییرات اقلیمی عادی معمولا به صورت تناوب سالهای پر محصول و کم محصول تحقق می‌یابند، نه به شکل خشکسالیهای مداوم و برگشت‌ناپذیر. افزون براین، بسیار محتمل است که بدمحصولیهای آن سالیان معلول بارندگیهای سیل‌آسا و زیاده از حد بوده باشد.

در آن سالهای دوردست که وسایل نقلیه ناکافی بود، چند سال کم‌محصول متوالی خود به خود به قحطی و کمیابی محصولات کشاورزی می‌انجامید، واین قحطی‌همچون بلیه‌ای آسمانی درنظرگرفته می‌شد- یعنی،درواقع، یك‌حادثه‌ی‌آشناو عادی. بنابراین، مولفان وقایع‌نگاریها، نمی‌توانستند چیزی غیر عادی در این خشکسالیها تشخیص دهند. ولی، در حال حاضر، با تکیه بر دلایل و مدارك کافی می‌توان حدس زدکه شبه جزیره‌ی **ایبریا** به سبب موقعیت جغرافیایی خود لزوما در معرض ضربان اقلیمی قرار داشته است. ما نمی‌توانیم وقایع مذکور در آثار مورخان آندلسی یا بربر را کوچك فرض کنیم، یا در ردیف گزافه‌گوییهایی قرار دهیم که گاه اعتبار آنها را خدشه‌دار می‌سازد. برعکس، چنان‌چه روایات آنان را در چارچوب شرایط ژه‌اوفیزیك قرار دهیم، مشاهده خواهیم کرد که وسعت دامنه‌ی فاجعه دراسپانیای آن زمان‌تا به‌کجا پیش می‌رود.

تصادف چنین رقم زده بود که بحران اقلیمی درلحظه‌ای از تاریخ به شبه جزیره‌ی **ایبریا** روی بیاورد که‌اختلاف افکار و عقاید مذهبی در آن‌جا به نهایت رسیده بود. دو طرف متخاصم به موضع‌گیریهای قاطع و برگشت‌ناپذیر رسیده

بودند. در چنین حال وهوایی، قحطی وگرسنگی‌جنب‌وجوشی عظیم برانگیخت: مساله‌ی جانشینی **ویتیزا** جرقه‌ای بود که جنگ خانگی را شعله‌ور ساخت. طرفداران یگانه‌پرستی شاید به سبب حوادثی که در سایر سرزمینهای مدیترانه‌ای رخ می‌داد، در موقعیت مساعدتری قرار داشتند. این نخستین مرحله‌ی انقلاب اسلامی بود. هرج و مرج مدتها به درازا کشید: بدمحصولیهای متوالی بی تردید فراوان بود. ضربان اقلیمی استقرار یك تعادل سیاسی جدید را آسان نمی‌ساخت. احساسات عام وخاص در اثر اختلاف مذهبی پیوسته ملتهب‌و فروزان بود. بحران انقلابی نزدیك هفتاد سال اسپانیا را در حال تنش دایم نگاه‌داشت.

سپس، نبوغ نظامی یك جنگاور به وی اجازه داد تا خود را به سران و فرماندهانی که در مناطق مختلف شبه جزیره‌ی **ایبریا** صاحب قدرت شده بودند، تحمیل نماید. به موازات این جریان، نوسانهای اقلیمی نیز کاهش یافت. وحدت سیاسی بازیافته، ذخیره‌سازی محصولات و تجدیدحیات چرخ اقتصاد را درپی داشت. به‌همان نسبت که رونق‌اقتصادی به سرزمین اسپانیا باز می‌گشت، قشرهای مختلف جمعیت که تمرین و تجربه‌ی فراوانی در زمینه‌ی یگانه‌پرستی آریوسی پشت سر داشت، زیر فشار دنیای خارج، تمایل‌بیشتری نسبت به افکار و عقاید تمدن عربی ـ اسلامی احساس می‌کرد. روشنفکران زودتر از همه پایبند شدند. در طول قرون نهم و دهم، جریان عربی‌مآبی با چنان استقلال رای و روحیه‌ای شدت یافت که نبوغ آفرینشگر مردم اسپانیا توانست درکمال آزادی شکوفا گردد: میوه‌های انقلاب اسلامی رسیده بود.

بر اساس مدارك و اسناد ادبی که به دست ما رسیده است، سه بحران اقلیمی حاد شبه جزیره‌ی **ایبریا** را در پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم به ویرانی کشاند: نخستین بحران در زمان سلطنت **اوریك** (۶۸۶ ـ ۶۸۰) روی داد. دو متن اساسی در این مورد گویا است: تذکره‌ی گمنام لاتینی و تذکره‌ی راسیس موریتانیایی. مصنفان این دو تذکره، طی قرن دهم، سالیان دراز در **آندلس** زیسته‌اند. این هردو متن منعکس‌کننده‌ی یك سنت ناب ایبریایی می‌باشند که در آن

زمان شبه جزیره را قلمرو خود ساخته بود.

چنین به نظر می‌رسد که دومین بحران طی دو مرحله‌ی زمانی رخ داده است: یکی، در نخستین سالهای قرن هشتم، و دیگری پس از مرگ **ویتیزا** و شروع جنگ داخلی (۷۰۹ تا ۷۱۳). حوادث این دو دوره بسیار وخیم بود. تذکره‌ی گمنام لاتینی بیانگر بلیه‌ای مصیبت‌بار است، در زمانی که **ویتیزا** هنوز چیزی نیست جز دستیار پدرش، وسپس بازگشت به رونق و رفاه پس از مرگ **ویتیزا**: این بلیه به‌طور مسلم یك قحطی شدید بوده است، زیرا گفته می‌شود که پادشاه و دستیارش به‌طور موقت قصر سلطنتی **تولیدو** را ترك‌گفته‌اند. ساکنان بعضی از مناطق ناچار شده‌اند در جست‌وجوی نان به سوی نواحی مساعدتر مهاجرت کنند.

برای ارزیابی درست مفهوم کلمات در این مورد، باید آگاهی دقیق و روشنی از حقیقت وقایع به دست آورد: در مناطقی که امکان وارد ساختن مواد غذایی از خارج وجود نداشت و در ضمن ساکنان آن‌جا نیز نمی‌توانستند ــ یا نمی‌خواستند ــ به هجرت گروهی اقدام نمایند، قحطی‌کشتار می‌کرد و مرگ هزاران نفر از اهالی را به‌کام خود می‌کشید. برای درك بهتر این واقعیت، بد نیست نظری به کشورهای توسعه نیافته‌ی روزگار خود بیفکنیم: در **چین**، قبل از جنگ جهانی دوم، قحطی، فقط درطول یك‌سال، جمعیتی بالغ بر ۳۰ میلیون نفر را به‌کام مرگ می‌فرستاد. این یادآوری به ما کمك خواهد کرد تا بهتر درك کنیم که مصنف مجموعه‌ی اخبار با چند جمله‌ی ساده که ممکن است حتی توجه ما را هم جلب نکند، چه فاجعه‌ی عظیمی را برای ما شرح می‌دهد.

با مرگ **ویتیزا**، تاثیرات ضربان اقلیمی از نو به گونه‌ای بی‌رحمانه آشکار گردید: «قحطی و گرسنگی به‌حدی بود که نیمی از جمعیت هلاك شدند». در این‌جا، مبالغه‌ای در کار نیست: ایجاز متن، که با پرگویی و اطناب خاص همین مولف در شرح وقایع مربوط به بربرها، سخت در تضاد است، فقط القاکننده‌ی این فکر است که وی مطلب را، طبق سنت رایج، از حافظه‌ی عمومی مردم منطقه باز گرفته است.

به نظر می‌رسد که در حدود سال ۷۴۰، آثار وعوارض

دومین بحران اقلیمی زدوده شده است: تذکره‌ی گمنام لاتینی در باب شبه جزیره‌ی **ایبریا** می‌گوید که در آن زمان «همچون یك انار رسیده» بوده است. اما، بر پایه‌ی اطلاعاتی که می‌توان از مجموعه‌ی اخبار کسب کرد، یك بحران دیگر ــ سومین بحران ــ در اواسط قرن‌هشتم شبه‌جزیره را مورد حمله قرار داده است: وقایع‌نگار، علاوه بر توصیف حرکتهای جدید جمعیت، بر روابطی تاکید می‌ورزد که در آن زمان بین افکار و عقاید مذهبی، سرنوشت پیکار و نایابی‌موادغذایی برقرار شده بود.

سالهای ۷۴۹ و ۷۵۰ هنوز آثاری از قحطی وگرسنگی را بر چهره‌ی خود داشتند، ولی محصول سال بعد فراوان بود. این امر به نفع مسیحیان شمال تمام شد: «مسلمانان به هزیمت رفتند و از منطقه‌ی **گالیسیا** خارج شدند. پس ازاین شکست، تمام افرادی که در مورد انتخاب مذهب مردد بودند، به مسیحیت پیوستند.» در سالهای ۷۵۳ و ۷۵۴، وضع ازنو به وخامت‌گرایید: «مسیحیان مسلمانان را از **آستوراگا**بیرون راندند... مسلمانان به پشت گذرگاههای کوهستانی **کوریا** و **مدینا** پناه بردند.» این متن با کتابهای تاریخ کلاسیك همساز نیست. براساس این کتابها، اعراب تمام شبه‌جزیره و جنوب غربی فرانسه را تصرف کرده ، مسیحیان شبه جزیره را در ارتفاعات **آستوریا** محصور و منزوی ساخته‌اند. صرف‌نظر از این موضوع که این به‌اصطلاح اعراب، تحت تاثیر کش و قوسهای معده‌ی خود، گاه مسیحی می‌شدند و گاه مسلمان.

***

تقسیم خاك شبه جزیره‌ی **ایبریا** به‌نواحی جغرافیایی محصور و کمابیش منزوی، عامل طبیعی مهمی است، که به خصوص درگذشته‌های دور، به‌سبب فقدان وسایل ارتباطی، نقش قاطعی در تعیین رفتار اجتماعی و سیاسی مردم ایفا می‌کرد. آرایش ویژه‌ی رشته کوههای بی‌شمار این سرزمین، به هریك از مناطق طبیعی آن‌جا شخصیت جداگانه‌ای بخشیده است. این مناطق مجزا از هم به تدریج زیربنای جغرافیایی

ایالات تاریخی و فردیت خاص این سرزمین را بـه وجـود آوردند. چنین وضعی بدون تردید برای یـك حرکت سیاسی مشترك مساعد نیست. فقط بعضی افکار و اعتقادات نیروزا گه‌گاه قدرت آن را یافته است که، درلحظات تاریخی مناسب، تمام یا اکثریت وسیعی از مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا** را در یك نهضت اعتقادی مشترك بسیج نماید. اما، از آن‌جا که ظهور و شیوع اعتقادات نیروزا و همه‌گیر، واقعه‌ای مکرر نیست، در این‌جا نیز مانند همه‌جای دیگر، انرژی مردم‌مناطق مختلف اغلب در دشمنیها و کینه‌توزیهای محلی یا در جنگهای داخلی میان ـ منطقه‌ای به هدر رفته است. تاریخ‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** از دوران نوسنگی تا روزگار کنونی چیزی نبوده است جز یك سلسله نوسانهای دوره‌ای بین این دو حالت رفتاری مردم آن‌جا.

تصرف شبه جزیره به وسیله‌ی رومیان، بهبود محسوسی در ارتباطات پدید آورد. مردمی که تا آن زمان در جنـوب کوههای **پیرنه**، فارغ از هرگونه احساس وحدت جغرافیایی سرزمینهای خود، زیسته بودند، رفته رفته دریافتند که چهار دیواری طبیعی اوطان کوچك ومحدودشان درحقیقت اجزای تشکیل‌دهنده‌ی مجموعه‌ی جغرافیایی بسیار وسیع‌تری است‌که **شبه جزیره‌ی ایبریا** نامیده می‌شود. یك مـوج فکـری یـا اعتقادی نیرومند برای آن که بتواند نقش موثری در حوادث سیاسی ایفا نماید، لزوما باید بر جبر جغـرافیایـی پیروز گردد. شایستگی و قدرت تمدن یونانی ـ رومی در همیـن امر بود. با این وصف، تمدن روم برای آن‌که تاثیر قاطعی بر جای گذارد، می‌بایست، بـه کمك مناطـق مختلف، طـی سالیان دراز در این سرزمین مستقر گردد: سه قرن مبارزه‌ی سرسختانه و گاه خشونت‌بار لازم بود تا سرانجـام جمعیت پاره‌بندی شده‌ی این سرزمین در یك کل جغرافیایی ـ تاریخی مستحیل گردد: هیسپانیا.

از این زمان به بعد، شبه جزیره‌ی **ایبریا**، بـه رغـم گوناگونی مناطق طبیعی خود، همیشه از نظرفرهنگی‌یکپارچه زیسته است: خاطره‌ی نقش مهمی که برگزیدگان این‌سرزمین در امپراتوری روم ایفا کردند، و همچنین خاطره‌ی رونق و

شکوفایی آن زمان، خمیر مایه‌ی نیرومندی بود که همواره اقلیتهای روشنفکر و اندیشه‌مند را در این خطه بارور می‌ساخت. بااین‌همه، بین‌دوران امپراتوری روم، که نوعی کنفدراسیون مدیترانه‌ای از ممالك کرانه‌ای به وجود آورد، و دورانی که طی‌آن نوعی‌اصل‌ملی، صرفا براساس ویژگی محیط طبیعی، براسپانیا حاکم‌گردید، یعنی‌عملادرطول‌ده‌قرن هیچ‌گونه مفهوم یا اندیشه یا اعتقاد حد واسطی برای متشکل ساختن ایالات خودساخته و خودمختار این سرزمین در یك واحد سیاسی مشخص به‌وجود نیامد. البته، نباید ناگفته گذاشت که رقابت شدیدی که یگانه‌پرستان را به تجزیه و انشعاب کشانید، موجب گشت که در قرن چهاردهم مسیحیت رسمی بتواند سلطه‌ی خود را بر اکثریت مردم شبه جزیره تحمیل نماید.

بدین طریق، قرون وسطای اسپانیا خصلتی ویژه به خود گرفت که در تمام اروپای غربی منحصر به فرد بود: اسپانیا مبدل به کوره‌ای شد که عناصری بسیار متفاوت و پراکنده را در بطن خود به یك‌دیگر درآمیخت و ماده‌ای تازه و بی سابقه پروراند ـ ماده‌ای که، به‌خصوص در تحول‌مغرب زمین به‌سوی اعصار نوین، نقشی بس موثر برعهده داشت.

باری، به منظور مبارزه‌ی موثر بر ضد بدعت گسترش یابنده، مقامات مذهبی شبه جزیره، که به‌اصل تثلیث گرویده بودند، ناچار به قدرت ناسوتی حاکم دست اتحاد دادند. در خارج از اروپای غربی، که دستخوش هرج ومرج بود، رقابت بین پیروان کلیسای کاتولیك و مسیحیان مخالف اصل تثلیث دنباله‌رو جزر و مدهای سیاسی روز شد: پس از **کنستانتین** که مسیحیت کلیسایی را مذهب رسمی امپراتوری قرار داد، نوبت به**ژولین** رسید. اما، همکاری و تغذیه‌ی متقابل بین مقامات روحانی و مقامات سیاسی غیر روحانی واقعا به صورت یك اتحاد موثر درنیامد، مگر در سال ۵۲۱ میلادی، هنگامی که **ژوستینین**[۳] پس از ارتقا به مقام کنسولی‌تصمیم

****

۳ـ Justinien

گرفت بایك رشته اقدامات جدی مسیحیت رسمی را در سراسر امپراتوری وسیع خود سر و سامان دهد. این طرز کار در غرب نیز پیروانی یافت: متعصب‌ترین مقلدان امپراتور عبارت بودند از **شارلمانی**[۴] در فرانسه، و سلطان**ویزیگوت، رکارد**، در اسپانیا. در چنین موقعیتی بود که معتقدان به تثلیث درشبه جزیره کوشیدند، با بهره‌برداری از تفرقه‌ی موحدان و بر اساس الگوی روم شرقی، یك دولت مذهبی تشکیل دهند.

در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، که تقریبا همان حرکت آونگ مانند روم شرقی را از سر گذرانده بود، مقامات حاکم، به خصوص پس از یك دوره تجدید حیات مسیحیت تثلیثی، در قرن ششم، به ایجاد دولتی کلیسایی علاقه‌مند شده بودند: پس ازگرویدن **رکارد** به مسیحیت تثلیثی، شوراهای‌کلیسایی **تولیدو** در واقع هدفی نداشتند جز تحکیم و تضمین قدرت سلطنتی. در عوض، پادشاه می‌بایست کلیسای رسمی را در مبارزه بر ضد ارتداد و بدعت یاری دهد. ولی، مسیحیت رسمی در این کار توفیق نیافت، و اقدامات سیاست‌پیشگان نیز از سطح قضایا فراتر نرفت.

ایجاد یك دولت کلیسایی **کاتولیك**، در حقیقت، منوط به این بود که دست کم اکثریت مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا**، تحت تاثیر یك انگیزه‌ی اعتقادی نیرومند، خواهان آن باشد. اما، مسیحیت کاتولیك هنوز آن‌قدر نیرومند نبود که قادر به‌حکومت برمخالفان اصل تثلیث و بدعت‌گزاران یگانه‌پرست باشد. جامعه‌ی ایبریایی به دو جناح مخالف و از هم گریزنده تجزیه شده بود. کوشش در تحمیل مذهب تثلیث از راه زور و فشار چیزی جز ناکامی در پی نداشت. گذشته از این، به مجرد آن‌که رونق موقت مسیحیت رسمی رو به افول نهاد، حمله‌ی متقابل به روحانیت کاتولیك آغاز گردید. احکام غلاظ و شداد شوراهای کلیسایی **تولیدو** که به حد اشباع رسیده بود گویای ناتوانی کلیسای رسمی در رویارویی با مسایل اجتماعی وقت می‌باشد.

****

۴- Charlemagne

به رغم قوانین و مقررات سخت و انعطاف‌ناپذیری که از سوی یك اقلیت ناچیز پیش کشیده می‌شد، اخلاق و رفتار عمومی به سرعت تحول می‌یافت. اسقفهای کلیسای رسمی، در اوج سراسیمگی استقلال رای و شخصیت خود را رها ساخته، تمام و کمال به صورت آلت فعل سلطان وقت درآمده بودند. سرسپردگی به قدرت حاکم به درجه‌ای رسید که بعضی از شوراهای **تولیدو**، در خوشخدمتی به ناسوت، احکامی صادر می‌کردند که مخالف صریح آیین رسمی کلیسا و حتی مخالف حقوق طبیعی بود.

در این زمینه، آهنگ نشستهای شورای **تولیدو** خود بسیار افشاکننده است. نخستین شورای کلیسایی **تولیدو** در سال ۴۰۰ میلادی تشکیل یافت، و دومین شورا در ۵۸۹ (در همین نشست بود که **رکارد**، پادشاه وقت، از آریانیسم دست کشید و به مذهب تثلیث گروید): این، یعنی دو شورا درمدت زمانی نزدیك به دو قرن. پادشاهان هوادار آریانیسم نظر مساعدی نسبت به این شوراها نداشتند. با این وصف معتقدان به تثلیث همواره از آزادی اجتماع برخوردار بودند و از این آزادی بهره‌برداری هم می‌کردند. بین ۵۸۹ و ۷۰۲، یعنی در فاصله‌ی زمانی کمتر از یك قرن، اسقفهای کلیسای کاتولیك شانزده نشست رسمی در **تولیدو** تشکیل دادند. **فلورز**، خاطرنشان می‌سازد که چنین چیزی نه در هیچ‌متروپل دیده شده است و نه در هیچ منطقه‌ی دیگر.

این جریان، در حقیقت، نمایشگر ناتوانی شدید مسیحیت رسمی در آن دوران است. به محض آن‌که اندك‌مدتی می‌گذشت و اسقفهای کلیسای رسمی گردهمایی تازه‌ای تشکیل نمی‌دادند (حداکثر این مدت ۱۸ سال بود)، آشوب و آلایش همه‌جا را برمی‌داشت: «نه فقط گناه و فساد افزایش یافته، بل جهل و تباهی هم بر انفاس حاکم گشته است... انضباط کلیسایی به دست فراموشی سپرده شده... احکام و مقررات و تکالیف بی ثمر مانده، عادات و احوال به حضیض ضلالت فرو افتاده است.» (شورای یازدهم **تولیدو**.)

گذشته از این، اقتدار اسقفان متکی بر قدرت سلطان وقت بود و افول قدرت سلطان مانع بزرگی در راه ایجاد یك

دولت کلیسایی محسوب می‌شد. بنابراین، هدف اساسی شوراهای کلیسایی این شده بود که قدرت سلطنت را به هر بها که باشد، حتی با حداکثر فشار برافکار عمومی، پابرجا و استوار نگاه دارند.

ترکیب شوراها نیز مبین جو حاکم بر آن روزگار است: واقعیت مناطق جغرافیایی گوناگون، حکومت مرکزی راوادار می‌ساخت در برابر مقامات و شخصیتهای صاحب نفوذ ایالات نرمش به خرج دهد. این شخصیتها نیز به نوبه‌ی خود ناچار بودند با سران و معتمدان محلی کنار بیایند. همین نظام سیاسی تو درتو و پیچیده بود که به دولت مرکزی اجازه‌می‌داد لااقل نمونه‌ی کوچکی از اقتدار خودرا حتی در دورافتاده‌ترین دره‌های منزوی مملکت به‌نمایش بگذارد. این سیاست در سرزمین اسپانیا تا قرن نوزدهم نیز ادامه یافت. توفیق و کارسازی کلمه‌ی کاسیک[۵] در محافل سیاسی اسپانیا معلول همین سیاست بندبند است. اسقفهای کلیسا به منظورتقویت اعتبار و حیثیت خود، نه فقط نماینده‌گان دربار، بل سران و معتمدان محلی را نیز در جلسات شورا می‌پذیرفتند. در واقع، نوعی همزیستی تعاونی (سمبیوز) بین مذهب کاتولیك و سیاست برقرار شده بود.

اواخر قرن هفتم، وضع به طرزی درمان‌ناپذیر وخیم شد. یازدهمین شورای کلیسایی **تولیدو** که به سال ۶۷۵ تشکیل جلسه داد، احکامی صادر کرد که مطالعه‌ی آنها از هر لحاظ عبرت‌انگیز است: به موجب این احکام کشیشهایی که مرتکب دزدی، قتل یا خشونتهای دیگر شوند، باید بردگی شخص آسیب دیده را بپذیرند. این کیفری بود که قانون جزای غیر مذهبی تعیین می‌کرد! در عوض، اسقفها، هنگامی که با زن، دختر یا نواده‌ی دختری یك شخصیت برجسته‌مرتکب معصیت می‌گشتند، مشمول قانون قصاص نمی‌شدند. چنان‌چه یك اسقف مرتکب قتل یك شخصیت درباری هم می‌شد، باز از هرگونه کیفری مصون می‌ماند.

****

۵- Cacique این کلمه به معنای مردی است که به دلیل شخصیت و رفتار خاص خود در یك محدوده‌ی جغرافیایی معین صاحب نفوذ می‌شود. ـم.

نفس این امر که یك شورای معظم کلیسایی وقت خود را برای صدور چنین احکامی صرف کند، خود به خود نمایانگر آن است که اعمال مذکورمکرر صورت‌می‌گرفته‌است. از آن‌جا که قانون خصلتی عام دارد و اجرای آن تکلیفی همگانی است، می‌توان پی برد که احساس محبت و اخوت و طهارت اخلاقی سروران کلیسای مسیح در اسپانیا بر چه پایه‌ای بوده است.

همین شورا استفاده از عصاره‌ی انگور و حتی شیر را در مراسم عشای ربانی تحریم می‌نماید: این مطلب می‌رساند که فساد در مراسم تقدیس و تبرك نیز لانه کرده بود. در همین احکام آمده است که کاربرد ظروف مقدس در مصارف خانگی حرام است! اسقفها، دیگر نباید اشیای مقدس را بر گردن بیاویزند، یا سوار بر صندلیهای مخصوص و تخت‌روان بر دوش خدام کلیسا وکشیشان جزء جابه‌جاشوند. سرانجام، کار بدان‌جا کشید که شورای سیزدهم **تولیدو**، در سال ۶۸۳ فرمان داد که ملکه‌ی بیوه مجاز نیست دوباره شوهر اختیار کند، حتی اگر شوهر دوم او پادشاه جدید مملکت باشد. هرگونه تخطی از این فرمان به تکفیر می‌انجامید.این فرمان را شورای عالی کلیسا در حقیقت برای خوشامد **اوریك**، پادشاه وقت، صادر می‌کرد که سخت به همسر وملکه‌ی خود، **له‌اویگوتون** [۶]، حسادت می‌ورزید. بدین ترتیب، شورای کلیسایی شبه جزیره تهدید به تکفیر، یعنی شکنجه‌بارترین درد برای یك مسیحی مومن، را نثار زنی می‌کرد که تمام مقررات شرعی را به‌جای می‌آورد و برفرض ازدواج مجدد پس از مرگ احتمالی شوهر خود نیز هیچ‌گونه گناهی ازاین بابت بر ذمه نمی‌داشت...

بدین‌سان، اسقفهای کاتولیك در تلاشهای فرصت‌طلبانه‌ای که برای ایجاد یك‌حکومت کلیسایی معمول می‌داشتند، وهمچنین درشکستهای پیاپی‌خود، تمام اعتبار، حیثیت و اقتدارمعنوی‌را ازدست‌دادند: سرسپردگی به‌قدرت سیاسی حاکم، البته یکی از علل مهم این سقوط بود، ولی

****

۶_ Léovigotone

نباید از نظر دور داشت که کلیسا، به‌خصوص پس ازگرویدن **رکارد** به مسیحیت، ثروت کلانی انباشته بود. تمام متون و مفسران در این مورد اتفاق نظر دارند. اراضی زیـرکشت کشیشان و اسقفها و دیگر مقامات کلیسایی به چنان وسعتی رسیده بود که بیگاری بردگان در آن‌جا ضرورت می‌یافت. شورای کلیسایی شبه جزیره مقررات عجیبی وضع کرد که‌به موجب آن هیچ اسقفی مجاز نبود تحت تاثیر الهام ربانی یا غلبه‌ی حس رافت و شفقت مسیحی یکی از بردگان خود را آزاد سازد، مگر این‌که از دارایی شخصی خود مبلغی وجه نقـد، معادل قیمت خرید یك برده‌ی جدید، به اداره‌ی امور مالـی اسقف‌نشین مربوط هبه نماید. چنین بود که، بـه گفته‌ی **ف. پیژپر**، «کلیسای مسیحی اسپانیای **ویزیگوت**، آن‌جا که از برده‌داری خبری نبود، بردگی را بنیاد نهاد».

خصومت و اعتراض مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا** در برابر متولیان مذهب کاتولیك که در رفتار و کردار روزانـه‌شان اصول و مبانی دیانت مـورد مـوعظه‌ی خـود را بـه هیچ می‌شمردند، از هر لحاظ قابل درك است. روشن است که در چنین محیطی شمار هواداران آیینهای ضد کاتولیك به سرعت افزایش می‌یافت. بدین ترتیب بود که رفته رفته یك حرکت فکری بسیار گسترده بر ضد اقلیت مسیحی ثروتمندی که قدرت سیاسی را نیز در اختیار داشت در سراسر شبه جزیره ریشه دوانید. در قرون بعد، پس از سلطه‌ی مجدد مسیحیان، تمام مدارك و اسناد تاریخی مرتبط با این جنبش فکری کم سابقه به‌طور منظم نابود شد. با این حال، مقامات سیاسی و مذهبی وقت، ناخواسته و ناآگاهانه، درواکنشهای گوناگون خود بر ضد این نهضت، مدارك و شواهدی برجای گذاشته‌اند که نه فقط واقعیت، بل عمق و گستره‌ی این حرکت افکار عمومی را نیز به‌وضوح نمایان می‌سازند.

طی قرن‌هفتم، شورشی مداوم بر ضد دربار **تولیدو** در شبه جزیره‌ی **ایبریا** جریان داشت. این مخالفت سرسختانه و دایمی را نمی‌توان، آن‌طور که بعضی از محققان وانموده‌اند، معلول تمایل ذاتی اشراف **ویزیگوت** به توطئه و آشوب‌دانست

(**آلوییس زیگلر**): هنگامی که یك آشوب سیاسی بیشتر ازیك قرن ادامه می‌یابد، بی تردید باید مساله‌ای بنیادین در کار باشد. در آن زمان (قرن هفتم)، در اروپای غربی و درسراسر سرزمینهای مدیترانه‌ای مساله‌ی مذهبی حاکم بر افکار و عقاید عمومی بود. افتراق و پاره پاره شدن افکار علتی جز این مشکل ناگشودنی نداشت. ناپایداری و تزلزل حکومت سیاسی کاتولیك مذهبان، که از سوی تمام مولفان و پژوهشگران مورد تایید قرار گرفته، ولی معمولا بد تفسیر شده است، ازنشانه‌های پیشرس انفجاری بود که اندك‌زمانی بعد سراسر این حوزه‌ی جغرافیایی را پاره پاره ساخت.

در مجموع، انقیاد و سرسپردگی کلیسا را نسبت به دولت می‌توان چنین توضیح داد: کلیسا بهتر از هرکس وهر مقام دیگر به ناتوانی بنیادها و بی مایگی هواداران ظاهرا سرسخت و متعصب خود آگاهی داشت. بنابراین، برای حفظ و تداوم سلطه‌ی خود بر مخالفان، کلیسا بیشتر به انباشت ثروت، که توهمی از قدرت وتوانایی پدید می‌آورد، اعتقاد داشت تا به تعالیم **کتاب مقدس** که اصولا دلیل وجودی آن محسوب می‌گشت. آشکار است که در چنین زمینه‌ی فکری و اعتقادی، اتحاد باسلطنت نیز، که‌دارای‌سلاح ونیروی‌سرکوبی بود، خود به خود به صورت یك ضرورت اجتناب‌ناپذیر درمی‌آمد. به همین دلایل است که می‌بینیم شوراهای **تولیدو**، بیش از آن‌که احکام و اوامر شرعی را از طریق موعظه و هدایت و نیکخواهی به پیش برانند، سعی دارند که اصول اخلاقی و سیرتهای مسیح را با تکیه بر قانون و نیروی ژاندارمها به کرسی بنشانند. با تمام این اوصاف، تکرار ملالت‌آور این احکام و اوامر در شوراهای متعدد، نشانه‌ی‌ناکامیابی مقامات عالیرتبه‌ی‌کلیسایی وموج‌گسترده‌ی مقاومتی است که در قرن هفتم میلادی افکار عمومی شبه جزیره‌ی **ایبریا** را به‌خود مشغول می‌داشت.

آیین ترکیبی آریانیسم، با آن‌که میان لایه‌های مختلف جمعیت شبه جزیره‌ی **ایبریا** ریشه دوانیده بود، به احتمال قوی تشکل سازمانی مشخصی نداشت و بیشتر به حالت یك

جو فکری پراکنده انتشار می‌یافت. با قید این که فقدان مدارك و شواهد کافی هرگونه قضاوت دقیق را در این مورد مشکل می‌سازد، می‌توان به حدس و گمان گفت که در برابر قدرت‌حکومتی، مخالفان دارای‌سازمانها واحزاب یاجرگه‌های سیاسی مشخص ــ نظیر آنچه در یك نظام پارلمانی دیده می‌شود ــ نبودند تا به طور علنی فعالیت نمایند.

در خلا ظاهری که به‌خصوص پس از سرکوبی شدید مخالفان به وسیله‌ی **رکارد** (که آریانیسم را تکفیر کرد) بر سراسر شبه جزیره حکمفرما شده بود، تنها یك سازمان‌خاص به چشم می‌خورد که با سرسختی از استقلال خود دفاع می‌کرد: یهودیت. یهودیان که به تنهایی تجسم عینی مخالفت تمام طبقات و گروههای اجتماعی با سلطنت اقلیت کاتولیك محسوب می‌شدند، در غالب ایالات و مناطق شبه جزیره، به صورت آماج اصلی حملات اقلیت حاکم درآمدند. به همان نسبت که قرن هفتم در بستر زمان پیش می‌رفت، مقررات و قوانین ضد یهود خشن‌تر و کوبنده‌تر می‌شد. رفته رفته وضع چنان شد که‌گویی مقامات حکومتی **تولیدو** در رویارویی با آشفتگی عمومی قلمرو خود هیچ خطر واقعی جز یهودیت نمی‌شناسند.

درمدت هشتاد و دو سال حکومت آریانیسم مقامات حکومتی با یهودیان شبه جزیره مناسباتی عادی داشتند: یهودیان ملزم به رعایت مقرراتی بودند که در زمان سلطنت **آلاریك** وضع شده بود، ولی پادشاهان دوره‌ی آریانیسم، هیچ‌گونه فرمانی بر ضد آنان صادر نکردند. شوراهای کلیسایی آن زمان نیز توجهی به یهودیان ابراز نمی‌داشتند. طی دوران سلطنت پادشاهان هوادار آریانیسم، قدرت سیاسی و قدرت مذهبی از یك‌دیگر مجزا بودند. افزون براین، آریانیسم و یهودیت، هردو آیینهایی توحیدی بودند و بین آنها گودالی عمیق، مانند آنچه بین هریك از آنها ومسیحیت تثلیثی وجود داشت، به چشم نمی‌خورد.

از سوی دیگر، این امکان هست که، در حال و هوای کم و بیش مبتنی بر اصالت خرد در اجتماع شبه جزیره، در پایان قرن هفتم، بسیاری از اعضای روشن رای و مستقل

جامعه‌ی یهودیت آشکارا به آیین آریانیسم، که در عمل جناح نور وروشنایی محسوب می‌گشت، پیوسته باشند (اقلیت‌یهود همواره پدیدآورنده‌ی شخصیتهایی بوده‌است که‌ازنظرقابلیت انعطاف فکری وروحی کم‌نظیرند). این‌حدس احتمالامی‌تواند توجیه‌گر تدابیر و اقداماتی باشد که در هفدهمین شورای کلیسایی **تولیدو** مطرح و مورد بحث و تصمیم قرار گرفت. این شورا به سال ۶۹۴ و به وسیله‌ی **اژیکا**[۷]، پادشاه وقت، برپا شد. روایتی که در مورد احکام این شورا و شان‌صدور آنها وجود دارد به ظن قوی ساختگی است: به موجب این روایت، علت اساسی صدور احکام ضد یهود این شورا، مقابله با توطئه‌ی مشترکی بوده است که یهودیان شبه‌جزیره به اتفاق **اعراب** بر ضد حکومت اقلیت مسیحی سازمان داده بودند. چیزی که‌هست، درآن تاریخ، حتی مورخان کلاسیك نیز هنوز **کارتاژ** را به تصرف اعراب در نیاورده بودند!

در جریان آخرین ربع قرن هفتم، موقعیت اقلیت مسیحی حاکم به شدت رو به زوال نهاد. پیرمردی خوشدل و اندکی فیلسوف‌مآب تاج و تخت اسپانیا را در **تولیدو** برپا نگاه می‌داشت: **وامبا**[۸]. پس از مرگ پادشاه پیشین، در سال ۶۷۲، **وامبا**، به رغم تمایل شخصی خود، از طرف مجمع مشترك نجبا و اسقفان به‌سلطنت برگزیده شد، و زیر تهدید مرگ به‌پذیرش پادشاهی ناخواسته تن درداد. با این حال، وی وظایف خود را به نیکوترین صورت انجام می‌داد ومحبوب رعایای خود نیز بود. در محیط دربار، مردی جاه‌طلب به‌نام **اوریك** توانسته بود اعتماد او را به‌خود جلب نماید. روز یکشنبه‌ی ۱۴ اکتبر ۶۸۰، مرد درباری نوشابه‌ای خنك به پادشاه تقدیم کرد: این معجونی خواب‌آور بود. آن‌گاه، در حالی که **وامبا** مدهوش بر زمین افتاده بود، **اوریك** گیسوان اورا برید و، همان‌طور که رسم آن زمان بود، ردای‌مخصوص محتضران را به وی پوشانید: آداب و رسوم اقوام **ویزیگوت** اقتضا می‌کرد که پادشاه حتما از نژاد **ژرمن** باشد، و نشانه‌ی

****

۷ـ Egica

۸ـ Vamba

این اصالت نژادی نیز داشتن گیسوانی انبوه و فروهشته بود. در چنین اوضاع و احوالی، هنگامی که پادشاه‌سالخورده از خواب تحمیلی برخاست، دیگر مجاز به‌ادامه‌ی سلطنت نبود: ظاهر شدن در برابر شهود عادل، با سر تراشیده و ردای مندرس محتضران و تارکان دنیا، دلیل مقنعی بود بر عدم صلاحیت او در انجام‌دادن وظیفه‌ی خطیر سلطنت! **وامبا**، بنا بر خلق و خوی خاص خود، این توهین نابکارانه را با رضا و تسلیم پذیرفت: چاره‌ای نداشت جز این که در صومعه‌ی **سن ـ ونسان** (نزدیك **بورگوس**) در سلك تارکان دنیا درآید و تخت و تاج را برای جانشین حیله‌گر خود خالی بگذارد.

هشت روز بعد ـ که این خود دلیل روشنی بر تبانی قبلی است ـ **اوریك** از طرف مجمع نجبا و اسقفان به پادشاهی برگزیده می‌شود. **اوریك**، برای تثبیت قدرت خود، دوازدهمین و سیزدهمین شورای عالی کلیسای **تولیدو** را به ترتیب در ۶۸۱ و ۶۸۳ میلادی برپا داشت: سروران کلیسا، به‌جای جبران بی‌عدالتی و محکوم شناختن پادشاه غاصب، به اکثریت قاطع اورا مورد تایید و حمایت قرار دادند. از این هم بدتر، آنان تهدید کردند که هرکس جسارت به خرج دهد و بر ضد **اوریك** کلامی بر زبان آورد، بی درنگ مورد تکفیر قرار خواهد گرفت. از سوی دیگر، اسقفان به پاداش تهدید قطعی ملکه به اخراج از دین (در صورت ازدواج مجدد پس از مرگ شوهر)، و آسوده ساختن خیال بیمارگون **اوریك**، از وی این امتیاز را ستاندند که اسقفان نباید تحت هیچ عنوان، حتی در صورت ارتکاب جنایت آشکار، مورد پیگرد قانون قرار گیرند. به موجب این امتیاز، رفتار و کردار خلاف قانون اسقفان فقط در برابر شورای عالی کلیسا مورد داوری قرار می‌گرفت. روشن است که این مقررات به منزله‌ی آن بود که دست اسقفان و بلندپایگان کلیسا دراجرای هرنوع سوء استفاده باز گذاشته شود. اینان نیز خود را به‌هیچ‌وجه از مزایای قانونی این احکام محروم نداشتند.

سیاست معمول پادشاهان **ویزیگوت**، پس از گرویدن **رکارد** به مسیحیت تثلیثی، ملهم بود از نظرها وخواستهای

یك اقلیت متشکل از اشراف غیر مذهبی و اشراف کلیسایی. در عمل، همین جمع اندك شمار بود که قدرت را به دست داشت: پادشاه جدید را برمی‌گزید، از طریق شورای عالی کلیسا در امور عمومی دخالت می‌نمود یایك پادشاه نافرمان را از تخت به زیر می‌کشید. با این‌همه، نباید تسلیم ظواهر شد و مانند غالب مورخان کلاسیك تمام وقایع و حوادث را معلول تمایلات و هوا و هوس یا رقابتهای شخصی چند شخصیت معین وخانواده‌های آنان‌دانست: این‌گروه برگزیده، در حقیقت، سران و نمایندگان بخشی از افکار عمومی شبه جزیره‌ی **ایبریا** محسوب می‌شدند که، هرچند داعیه‌ی مسیحیت داشت و از پشتیبانی کامل دستگاه حکومتی نیز برخوردار بود، با وجود این اقلیت بسیار ناچیزی را تشکیل می‌داد. اگر اکثریت ساکنان شبه جزیره‌ی **ایبریا** در آن زمان پیرو مذهب کاتولیك می‌بودند، این سرزمین در قرن بعدی به اسلام نمی‌گروید.

این اقلیت که طبقه‌ی حاکم بر جامعه بود، به جای تحول‌پذیری و سازگار ساختن خود با واقعیتهای اجتماع — همچنان که اغلب در تاریخ دیده می‌شود — برای حفظ اختیارات و به کرسی نشاندن دعاوی خود، منحصرا به سوء استفاده از قدرت متوسل گردید. این گروه کوچك نتوانست راهی بیابد تا در مسیر آن ثروت و مکنت و دولتی را که از طریق اعمال حکومت بر اکثریت جامعه به چنگ آورده بود، به صورتی از صورتها توجیه نماید. با غرقه شدن در این توهم که تصورات و باورهایش مورد عنایت و پذیرش اکثریت وسیع مردم **ایبریا** است، اقلیت حاکم رفتاری پرنخوت پیشه ساخت و اغلب حتی بدون پیش‌بینی عواقب کار، مفاهیم اخلاقی و اعتقادی خاصی را که خود نیز به کار نمی‌بست به‌مردم جامعه تحمیل می‌کرد. باملزم ساختن مردم شبه‌جزیره به‌پذیرش اجباری نوعی زندگی جنسی و خانوادگی که مخالف باتمام عادات و سنن آبا و اجدادی آنان بود — و خود سروران کلیسا هم ظاهرا چندان علاقه‌ای بدان نداشتند— اقلیت حاکم‌تقریبا تمام جمعیت شبه جزیره را برضد خود برانگیخت ودر عمل به صورت آماج کین‌توزی و نفرت عام

درآمد: نتایج اعمال و رفتار این اقلیت حاکم کاملا خلاف انتظاراتش از آب درآمد. حکومت کلیسایی که با گرویدن رکارد به مذهب کاتولیك در سال ۵۸۹ میلادی شروع شده بود، در پایان قرن بعد، میان بی اعتنایی و انزجار عمومی از هم فرو پاشید.

# ۱۹

غصب تاج و تخت اسپانیا به وسیله‌ی **اوریك** توطئه‌ای ساخته و پرداخته‌ی طبقه‌ی حاکم بود. چه‌گونگی اوضاع و احوالی که منجر به سقوط **وامبا** شد، ممکن است طنزآمیز به‌نظر برسد، ولی این قبیل فریبکاریها جز با مساعدت یك جناح سیاسی نیرومند بخت پیروزی نداشت. در ظرف کمتر از سه‌سال پس از جلوس بر اریکه‌ی سلطنت، پادشاه غاصب از طرف دو نشست تقریبا پیاپی شورای عالی کلیسا مورد تایید و تقدیس قرار گرفت: علت تشکیل دو جلسه‌ی پر اهمیت در مدتی کوتاه چه بود؟ اسقفها و اشراف حاکم، **وامبا** را، به رغم بیدادی که بر وی رفته بود، به سلطنت باز نگرداندند، چرا که این پادشاه تدابیری خلاف مصلحت آنان اتخاذ کرده بود: او اسقفها را از مصادره‌ی نذورات و املاك وقف و اموال کلیسا به‌نفع خود باز می‌داشت. وی برای تعدیل ثروتهای کلان اسقفهای بزرگ مالك، اراضی متعلق به بعضی اسقف‌نشینها را به قطعات کوچکتر تقسیم می‌کرد. بنابراین، همین بزرگان قلمرو سلطنت بودند که تراشنده‌ی گیسوان چنین سلطانی را انتخاب کردند ــ سلطانی که علاوه بر همه‌ی این معایب، محبوب مردم نیز بود.

اقلیت مسیحی حاکم پس از استقرار **اوریك**، هر چه می‌خواست می‌کرد: افکار عمومی بر ضد این گروه برانگیخته شد. مردم عادی خاطره‌ی نیکوکاریهای **وامبا**، و رونق‌دوران سلطنت او را، به‌یاد می‌آوردند. کودتای **اوریك** تازه‌مشروعیت

یافته بود که ظهور عوارض بحران اقلیمی در شبه جزیره‌ی **ایبریا** آغاز گشت: بیماریهای مسری و قحطی، بخش اعظم شبه جزیره را به ویرانی کشاند. گروههای زیادی از مردم ناچار به ترك دارایی و دیار خود شدند و راه هجرت در پیش گرفتند. یاد پادشاه مخلوع در تمام سینه‌ها زنده بود: این خاطره در زمانهای بعدی نیز محفوظ خواهد ماند و به افسانه‌ها خواهد پیوست.

بنابر متن تذکره‌ی راسیس موریتانیایی در تمام هفت سال سلطنت **اوریك** قحطی ادامه داشت. **وامبا** یك سال پیش از رقیب خود، یا حداکثر در همان سال ۶۸۷ جان سپرد. با توجه به روح مذهبی آن زمان و موج خرافه‌هایی که بی‌مانع و رادع حکمفرما بود، تردیدی نیست که مردم مصیبت‌زده این دگرگونی اقلیمی و عوارض ناشی از آن را از بلایای آسمانی می‌دانستند: ستم نابکارانه‌ای که برپادشاه محبوب تحمیل شده بود، مستوجب عقوبتی بود که فقط خدای بزرگ می‌توانست مجرم اصلی را از آن مصون بدارد و، در عوض، مردم عادی را به تحمل آن وادارد. با وجود این، واکنش خشونت‌بار و شدید مردم، به‌سود گروه مذهبی مخالف تمام شد: پادشاهان بعدی این واکنش را از یاد نبردند. تمام‌آنها سیاستی در پیش گرفتند که به‌زعم وقایع نگاران لاتینی دوره‌های بعد، ضد مسیحی بود.

حتی خود **اوریك** هم با گذشت زمان متوجه شد که نباید افکار عمومی رعایای خود را دست‌کم بگیرد: به منظور مصون نگاه‌داشتن خویشاوندانش از غضب مردم (پس از مرگ خودش)، **اوریك** که فرزند ذکور نداشت، بدین فکر بکر افتاد که دختر خود را به عقد **اژیکا**، برادرزاده‌ی **وامبا**، درآورد. بقیه‌ی قضایا چنین طرحریزی شد: **اوریك**، همین‌که احساس فتور نماید، قدرت را رسما به‌داماد خود منتقل‌خواهد ساخت. البته، داماد باید متعهدگردد که‌هیچ‌گاه خویشاوندان و هواداران پدر زن خود را مورد تعقیب و شکنجه و آزار قرار نخواهد داد.

**اژیکا**، پس از مرگ پدر زن خود، **اوریك**، واقعا به مقام سلطنت رسید. ولی، بار گرانی بر وجدان او سنگینی

می‌کرد: قبل از جلوس بر تخت سلطنت، او در برابر خداوند سوگند یاد کرده بود که خویشان و دوستان پادشاه متوفی (یعنی **اوریك**) را، با آن که به زیان دیگر کسان ثروت کلان اندوخته بودند، از هرگونه مجازات‌مصون بدارد. ولی، در مراسم تاج‌گذاری هم او در برابر رعایای خود خداوند را به‌شهادت گرفته بود که داد آنان را از ستمگران بستاند. اینك، با دو تعهد متضادی که بر ذمه دارد تکلیف چیست؟

باری، **اژیکا** که از حل معما عاجزمانده‌بود، پانزدهمین شورای عالی کلیسا را به سال ۶۸۸ در **تولیدو** منعقدساخت تا این مساله‌ی وجدانی را دربرابر اسقفان و سروران کلیسا مطرح سازد. آن دسته ازاسقفهای عالیشان، که علاوه بر وظایف دیگر در حل مسایل وجدانی نیز خبرویت داشتند، با ظرافت خاص اهل فن، قضیه را گشودند: از آن‌جا که **اژیکا** متقبل حمایت خویشان **اوریك** در برابر هرگونه ادعای غیر عادلانه شده است، از نظر وجدانی آزاد است که تمام‌اموالی را که آنان به‌ناحق انباشته‌اند و شاکی خصوصی هم دارد از چنگشان خارج سازد.

سلطنتی که چنین آغازی داشته باشد، لزوما خاطره‌ای خوش باقی نخواهد گذاشت. در تذکره‌ی راسیس موریتانیایی آمده است که **اژیکا** مبدل به ستمگر خودکامه‌ای شد که بدکاریهایش به شمار نمی‌آید.

در همین زمان، اسقفها درگیر کشمکش وخیمی با **پاپ** بودند. گفت و گوی طولانی و تاریکی بین پاپ و اسقف اعظم **تولیدو** جریان داشت و همکاران این شخصیت اخیر از وی پشتیبانی می‌کردند. این دو شخصیت عالیرتبه‌ی کلیسای کاتولیك دوبار در سالهای ۶۹۳ و۶۹۴ در **تولیدو** با یك‌دیگر ملاقات داشتند و هر بار در بیانیه‌های رسمی لعن و تکفیرهای شدید برضد بانیان فساد اخلاق‌و... یهودیان صادر می‌کردند. چنین به‌نظر می‌رسد که رشته‌ی امور از چنگ زعمای کلیسا خارج شده بود. در پایان قرن، **اژیکا** پسر خود **ویتیزا** را در انجام وظایف سلطنت شریك می‌سازد. سکه‌های آن عهد نمایشگر تمثال متحد آن دو نفر زیر این شعار است: سلطنت مودت.

با قید این احتیاط که حوادث پیش از جنگ خانگی اوایل قرن هشتم میلادی، به‌طور یقین مورد دستکاری وتحریف جهان‌بینهای متخاصم قرار گرفته است، چنین به‌نظر می‌رسد که **اژیکا**، خواه به‌منظور انتقامجویی از ستمی که بر عم او رفته بود، خواه برای قبضه کردن رهبری مخالفان فزاینده‌ی جناح کلیسایی، پایه‌گذار سیاستی متفاوت با گذشته بوده است. سنت تاریخی او را به‌عنوان شکنجه‌گر بزرگان می‌شناساند. واقعیت هرچه‌باشد، نقشی‌که‌پسر او، **ویتیزا** ایفا کرد، انکار ناپذیر است: وی آشکارا جانب بدعت‌گزاران را گرفت. بنابر تذکره‌ی آلفونس سوم، او با مقررات کلیسا به مخالفت پرداخت و شوراهای کلیسا را منحل ساخت.

حوادث ابتدای قرن هشتم هنوز بر ما روشن نیست. متونی که از این حوادث یاد می‌کنند، همه بسیار موخر بر وقایع هستند، و آکنده از ضد و نقیض. تاریخ دقیق مرگ **اژیکا** معلوم نیست. برحسب روایات گوناگون، مرگ **ویتیزا** در ۷۰۸، ۷۰۹ یا ۷۱۱ روی داده است. این سردرگمی در شرح وقایع شش دهه‌ی اول قرن هشتم اسپانیا همه‌جا به‌چشم می‌خورد. تنها با شناخت دقیق تحول آرا و عقاید در شبه جزیره‌ی **ایبریا** است که می‌توان در ظلمت شب سیاهی که بر فراز این دوره‌ی مهم از تاریخ اسپانیا سایه افکنده است، احتمالا به کوره راهی دست یافت.

طی قرون وسطای علیا، آرمانی که **رم** پس از **کنستانتین** پرچمدار آن شده بود، هر کجا که جهان‌بینی نیرومندی در کار نبود، کمابیش موثر واقع می‌شد. بدین طریق بود که مسیحیت تثلیثی در تمام مناطق ویران و عقب‌مانده‌ی مغرب زمین پا گرفت و بارور شد. در این مناطق هیچ‌گونه سنت روشنفکرانه‌ی قابل توجه وجود نداشت و از کشمکشهای مذهبی رایج در آن عصر خبری نبود. بنابراین، گسترش مسیحیت رومی با هیچ‌گونه مخالفتی روبه‌رو نشد. کلیسای تثلیثی به‌آسانی می‌توانست بر سنتهای بت‌پرستانه‌ی روستاها پیروز گردد، یاد پرستشگاههای خدایان لاتینی را از خاطره‌ها بزداید، مخالفان احکام تثلیث طلبانه‌ی شورای

عالی **نیقیه** را، که‌درمیان توده‌های انبوه و بی‌تفاوت‌نسبت به الهیات شمار اندکی‌بیش نبودند، به‌سهولت سرکوبی نماید. در مشرق زمین، وضع متفاوت بود: **روم** با شکست مواجه شد. سیاست ویژه‌ای که مقامات رومی در زمان **کنستانتین** در پیش گرفتند، موجب جدایی **بیزانس** و انشعاب **یونان** گردید. این سیاست نتوانست در سرزمینهایی که مبدا مسیحیت و آوردگاه عقاید مذهبی گوناگون بود، افکار عمومی را در بستر مسیحیت تثلیثی متمرکز و همسو سازد. در ضمن، همین سیاست موجبات گسترش اسلام را نیز فراهم ساخت. به‌رغم قدرت نماییهای مبالغه‌آمیز شوراهای کلیسایی **تولیدو**، سیاست **روم** حتی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** نیز محکوم به شکست بود، به‌خصوص در جنوب شبه جزیره.

مورخان کلاسیك با وحدت کم‌نظیری به انحطاط مسیحیت در قلمرو سلطنت **ویزیگوت**ها اذعان دارند. بسیاری از این مورخان که تقارن زمانی جنبشهای مذهبی شرق مدیترانه و حوادث شبه جزیره را درك نکرده‌اند، انحطاط مسیحیت این سرزمین را یك واقعه‌ی محلی و گذرا یا یك ضعف آنی قلمداد کرده‌اند که محرك و مشوق تهاجم یك دشمن خارجی قرار گرفته است. هیچ یك از آنان توضیحی بیش از این نداده است. اسطوره‌ی تهاجم خارجی آنان را از هرگونه تحقیق درباره‌ی افتراق عقیدتی عظیم جامعه‌ی **ایبریا** باز داشته است. از دیدگاه ما، این تفرق عقاید روشنی‌بخش متون تاریخی موجود است. چنان‌چه مسلم باشد که در شبه جزیره دو جناح مذهبی رقیب وجود داشته است، طبقه‌بندی آثار معدودی که از قرون نهم و دهم به ما رسیده است، آسان خواهد بود.

**ویتیزا**، آخرین پادشاه از تبار **ویزیگوت**ها، موضوع روایات و داوریهایی ضد و نقیض قرار گرفته است. مورخان کلاسیك برای گشودن یا توجیه این تضادها به تفسیرهایی تفنن‌آمیز و گاه دیوانه‌وار دست یازیده‌اند. این پادشاه، بر حسب روایت بعضی از متون کلاسیك کافر و دستیار ابلیس بزرگ، و بنابر روایاتی دیگر بزرگ‌ترین

پادشاهی به وصف درآمده که اسپانیا در تمام دورانها به‌خود دیده است.

روشن است که مورخان کلاسیك، ناآگاه و فارغ از تطور واقعی آرا و عقاید در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، کاری نمی‌توانستند کرد جز اذعان به‌ناآگاهی خود یا پنهان داشتن آن. بر عکس، اگر بر این نکته وقوف داشته باشیم که **ویتیزا** در تمام جهتها هوادار و پشتیبان جناح عقیدتی یگانه‌پرستان پیش از اسلام بود، کشف دو سنت اساسی بر ما آسان خواهد گشت: سنت هوادار او، که از سوی پیروان بسیار گسترده‌ی وحدت ذات باری تقویت می‌شد؛ و سنت مخالف او، که به هدایت پیروان مسیحیت تثلیثی شکست خورده، به شیوه‌ای تعصب‌آمیز ادامه می‌یافت.

اخبار موآساک تذکره‌ای غربی است که یك قرن و نیم پس از مرگ **ویتیزا** به رشته‌ی تحریر در آمده است و بنابراین نزدیك‌ترین متن به زمان‌سلطنت این پادشاه‌محسوب می‌گردد. از سوی دیگر، ظاهرا چنین به‌نظر می‌رسد که از میان متون دیگر غربی، این یکی کمتر از همه مورد دستکاری قرار گرفته‌است‌و سنت جناح تثلیث‌پرست را باحداکثراصالت آشکار می‌سازد. این متن، گه‌گاه به بعضی حوادث شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** اشاراتی دارد: بنابرروایات **موآساك**، که یك دیرنشین و تارك دنیای تثلیثی بوده است، **ویتیزا** حرمسرایی متشکل از زنان صیغه ترتیب داده بود. از دیدگاه، تذکره‌ی آلفونس سوم، که اندکی موخر بر تذکره‌ی **موآساك** می‌باشد، **ویتیزا** از نظر اخلاقی موجودی هرزه، همچون حیوانات، بوده است. تاریخنگاران اسپانیا، در کل قضایا، این پادشاه را مسوول تمام وقایع و حوادثی قلمداد می‌کنند که پس از مرگش روی داد. تنها علامه‌ی بزرگی همچون **گرگوارمایانس**[1] بود که، در قرن هیژدهم، دفاع از این حکمران پر آوازه را که از دروازه‌ی نامساعدی به‌قلمرو افسانه‌ها پیوسته است، به عهده گرفت...

اما، وقایع‌نگاریهای اعراب، به خصوص آنها که قدمت

****

۱ـ Grégoire Mayans

بیشتری دارند، مانند تذکره‌ی راسیس موریتانیایی (پایان قرن دهم)، نغمه‌ی دیگری سر می‌دهند: «**ویتیزا**، سلطان بسیار نیکی بود که به تمام مواعید خود نسبت به خلق‌وفادار ماند... در زمان سلطنت او تمام مردم در سراسر مملکت قرین صلح و عدالت و خوشکامی زیستند... باشد که خداوند در بهشت خود او را غرق رحمت سازد!»

در اثر یك خطای تاریخی، بسیاری از مورخان چنین پنداشته‌اند که به‌کار گرفتن زبان لاتینی یا عربی نماینده‌ی تداوم سنتهای اعتقادی مختلف بوده است: در آغاز قرن‌هشتم، و مدتها بعد، اسناد و مدارك شبه جزیره‌ی **ایبریا** همه به زبان لاتینی نوشته می‌شد. در زمانهای بعدی، و بسیار به کندی، بود که زبان عربی به تدریج به صورت زبان‌نگارش شمار زیادی از اسپانیاییها درآمد. در پایان قرن دهم و در جریان قرن یازدهم، وقتی که مهم‌ترین وقایع‌نگاریهای‌موجود به رشته‌ی تحریر درآمد، هواخواهان یگانه‌پرستی، که به اسلام گرویده بودند، زبان لاتینی را فراموش کردند. با وجود این، بسیاری از آنان هنوز خاطره‌ی مبهمی از نیاکان، از اعتقادات پیش از اسلام و از وقایع آن دوران در اذهان خود حفظ کرده بودند. بقایای ذهنی‌متون لاتینی‌یگانه‌پرستان پیش از اسلام، در غالب نوشته‌های عربی‌زبان، همچون تذکره‌ی راسیس موریتانیایی و ابن‌الفوطیه، به‌خوبی احساس می‌گردد. یاد بعضی از مفاهیم عقیدتی توحید پیش از اسلام، حتی در پاره‌ای از متون تثلیث‌طلبان سالیان بعد نیز کمابیش محفوظ مانده است. از جمله، باید از تذکره‌ی گمنام‌لاتینی نام ببریم که به موجب آن **ویتیزا** نه‌یك غول هرزه بوده است و نه بانی و باعث ویرانی اسپانیا.

در هر صورت، اگر به عنوان یك اصل موضوعه بپذیریم که افکار عمومی **ایبریایی**ها در پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم، به گونه‌ای التیام ناپذیر به دو جناح‌مخالف تقسیم شده بود، درك این نکته مشکل نخواهد بود که چرا و چه‌گونه **ویتیزا** سیاستی موافق با آرا و عقاید یگانه‌پرستان پیش از اسلام در پیش گرفت: مسیحیان تثلیث‌پرست عملا

در زمان **اژیکا**، پدر **ویتیزا**، نه‌تنها قدرت سیاسی، بل اقتدار معنوی خود را نیز از دست‌دادند. افزون‌براین، دگرگونیهای اقلیمی ساختار اجتماعی خاصی را که شالوده‌ی دولت مسیحی **ویزیگوت**ها محسوب می‌شد به ویرانی کشانده بود. ناتوانی و فتور مسیحیت ابتدایی شبه‌جزیره، مداخلات نامعقول اسقفها از طریق شوراهای کلیسایی، لجاجت آنان در دشمن تراشی و ابراز خشونت نسبت به افرادی که چیزی جز یك زندگی آرام نمی‌خواستند، سوء استفاده از قدرت سیاسی، سودای جنون‌آمیز قدرت‌نمایی و فرماندهی نزد شخصی‌مانند **اوریك** و تمام نقایص و معایب و خطاهای انسانی دیگر بدان حد از کفایت نرسیده بود که درگیر و دار یك فروریختگی عظیم بتواند تمدن‌مسیحی‌را برای‌چندقرن‌طولانی از خاك شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بزداید: شبه‌جزیره علاوه برتمام این‌عوامل، درمعرض آثار و نتایج‌هولناك یك ضربان اقلیمی چند مرحله‌ای قرار گرفته بود که پایه‌های اقتصاد و معیشت را فرو می‌پاشید و قحطیهای درازمدت بر آن حکمفرما می‌ساخت.

در این اوضاع و احوال، اتهامات مولفان مسیحی نسبت به **ویتیزا** بدون شك واقعیت دارد: از دیدگاه مورخان لاتینی پایان‌قرن یازدهم، که همه‌مردانی بودند خشك‌اندیش و فراسوی مسایل الهیات، بزرگ‌ترین جرم **ویتیزا** نه چندان در حمایت او از بدعت‌گزاران، که در مجوزی بود که اهل کلیسا را در ازدواج با چند زن صاحب اختیار می‌ساخت. این‌اقدام رسوایی را به‌اوج می‌رساند. مورخان عرب، که این ابتکار برایشان تازگی نداشت و اصولا غیر عادی هم محسوب نمی‌شد، نه‌فقط کوچك‌ترین توجهی بدان نشان نداده‌اند، بل از ننگ و رسوایی هم دم نزده‌اند: این رسم نزد آنان چیزی بسیار عادی بود.

پس، بین متون ملهم از سنتهای متخالف تضادی وجود ندارد: آنها مکمل یك‌دیگرند. در سال ۷۰۲، زمانی که **ویتیزا** هنوز دستیار و شریك‌سلطنت پدرخودبود، هیژدهمین و آخرین شورای عالی کلیسا را احضار کرد. مدارك دال بر تشکیل این شورا در اختیار ما است، ولی از احکام و

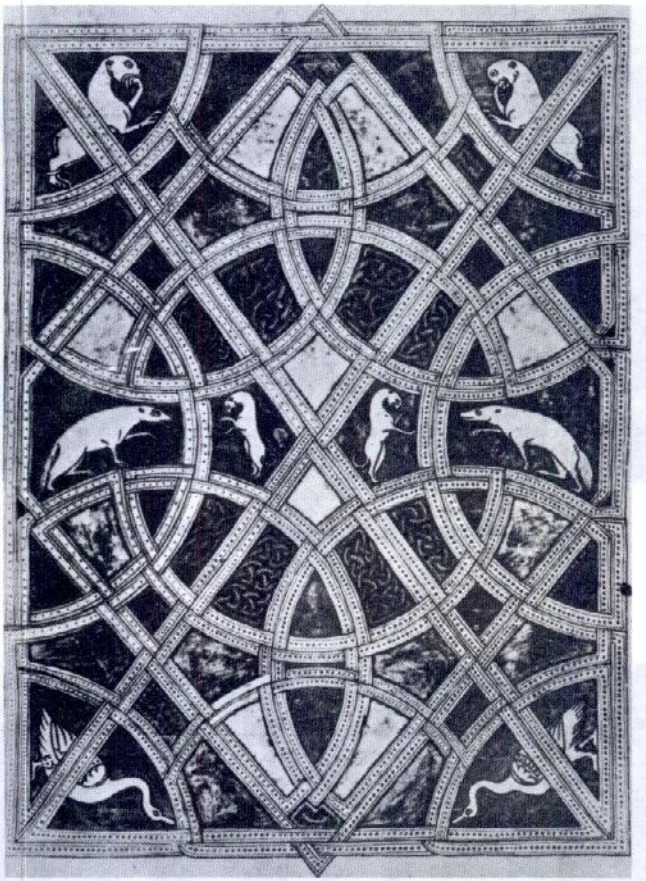

تذهیبکاری جلد **تفاسیر**، اثر **به‌آدولیبانا** (پاریس، کتابخانه‌ی ملی).

صندوقچه‌ی **پامپلونه**.

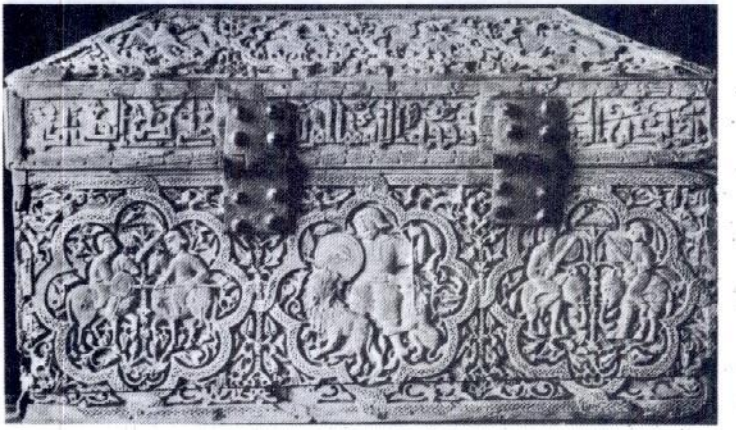

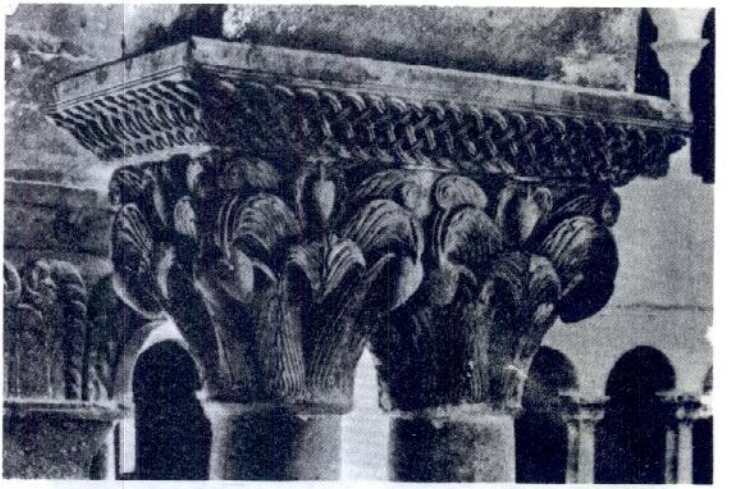

سن دومینیك دوسیلوس (ایالت بورگس).

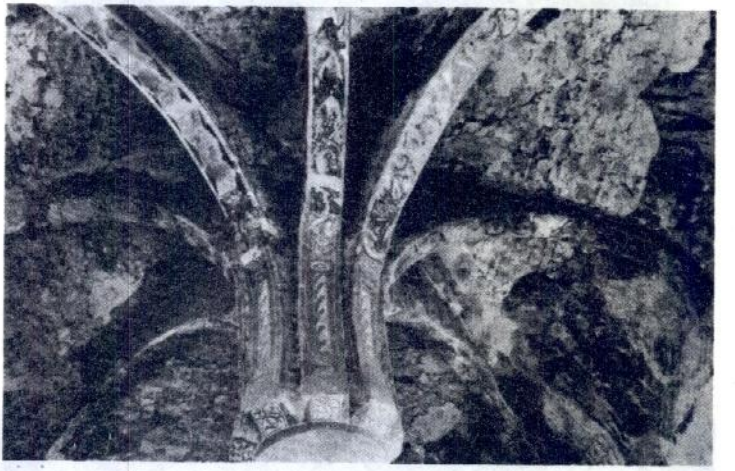

سان بودلیو (ایالت سوریا).

فرمانهای آن خبری نیست. به اعتقاد مورخان مسیحی، در این جلسه‌ی تاریخی، شریك و دستیار پادشاه وقت، یعنی **ویتیزا**، ضمن بحث و گفت و گو در باب پاره‌ای از مسایل فقهی یا انضباطی، یك نظریه‌ی مخالف با سنت مسیحیت تثلیثی را به شورا تحمیل کرده است. در زمانهای بعد، مولفان و کاتبان کاتولیك و متعصب که تاب تحمل چنین انحرافی را نداشتند، متن احکام و قوانین صادره از شورای هیژدهم **تولیدو** را نابود ساختند. اندیشه مندان مسیحی قرون وسطای علیا، که اغلب از زاهدان دیرنشین بودند، تشکیل شوراهای کلیسایی را معمولا جزو مهم‌ترین رویدادهای‌زمان خود می‌شمردند و می‌کوشیدند تا تمام‌جزییات‌احکام ومقررات وضع شده در این جلسات را در نسخه‌های متعدد محفوظ نگاه‌دارند. نمونه‌های فراوانی ازاین‌نوع تکثیر واستنساخهای مربوط به قرون نهم و دهم میلادی هم‌اکنون موجود می‌باشد. اما، شگفتی‌انگیز است که در تمام مجموعه‌هایی که به روزگار ما رسیده، از احکام و قوانین نزدیك ترین شورا به ما، یعنی همان هیژدهمین شورای **تولیدو**، مطلقا اثری نیست. با توجه به اهمیت و تعدد دستنوشته‌ها، چنین اتفاق نظری ممکن نیست تصادفی باشد: این یك نقص ارادی است.

مولف تذکره‌ی آلفونس سوم تصدیق می‌کند که **ویتیزا** به اسقفها، کشیشان و شماسان انجیلی فرمان داد که برای خود همسر اختیار کنند. سپس، مولف نامبرده اضافه می‌کند که پس از این فرمان، پادشاهان و اهل کلیسا از شریعت مسیح سر پیچیدند. این شاید اشاره‌ای باشد به قوانین تصویب شده در هیژدهمین شورای **تولیدو**. قوانینی بدین اهمیت فقط در چنین شورایی مدون می‌گشت. از این گذشته، اتخاذ تصمیم در شورا، آن‌طور که برخی مولفان پنداشته‌اند، فقط و فقط تابع هوسهای شخص پادشاه نبود، چرا که در سال ۷۰۲، پدر و پسر به اشتراك و در مودت‌کامل امور سلطنت را اداره می‌کردند.

واقعیت این است که در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، اوایل قرن هشتم، افکار عمومی نسبت به بعضی عادات و رسوم

خانوادگی نظری مساعد داشت ـ عادات و رسومی که اصولا با مسیحیت اولیه نیز مباینتی نداشت، چرا که یهودیان به تعدد زوجات اعتقاد داشتند، و حواریون و رسولان مسیح نیز اغلب دارای همسر بودند. نظر مساعد افکار عمومی شبه جزیره نسبت به‌ازدواج و نوع گزینش همسر در حقیقت ملهم از آیین ترکیبی آریانیسم پیش از اسلام بود. بنابراین، حکم فقهی شورای هیژدهم **تولیدو** معطوف به واقعیتی‌فراتر از اراده‌ی شخص پادشاه می‌بود. بسیاری از اسقفهای عضو شورا نیز در ضمن بحث به این نظریه آلوده بودند: انشعاب عقیدتی حتی به سطوح عالی روحانیت مسیحی نیز سرایت کرده بود. سرانجام، هنگامی که مساله‌ی جانشینی **ویتیزا** مطرح گردید، عالیرتبگان کلیسای **ایبریا** ـ از جمله**اوپاس**، برادر **ویتیزا**، که اسقف اعظم **اشبیلیه** بود ـ به اردوگاه یگانه‌پرستان پیش ـ مسلمان پیوستند و نقش پردامنه‌ای بر عهده گرفتند.

***

از قراین چنین برمی‌آید که پس از مرگ **ویتیزا**، در سال ۷۱۰ میلادی، جناح مسیحیان معتقد به‌تثلیث تااندازه‌ای بر روحیه‌ی پریشان و شکست‌خورده‌ی خود تسلط یافت و تلاش نومیدانه‌ای را برای تسخیر مجدد قدرت سیاسی و کنار زدن فرزندان **ویتیزا** آغاز کرد. **رودریك**، فرماندار و والی ایالت **آندلس** رهبری این جنبش را به‌دست گرفت. **ویتیزا**، به تقلید از پدرش، پسر ارشد خود، **آژیلا** را در سلطنت شریك ساخته بود. پس از مرگ پدر، **آژیلا** که هنوز به‌سن بلوغ نرسیده‌بود، نتوانست به‌رغم پشتیبانی‌سرپرست‌خود، **رکزنید** که بی تردید از سران آریانیسم بوده است، اقتدار خود را بر سراسر شبه جزیره حکمفرما سازد. مالکان اراضی بزرگ که معمولا در جناح تثلیث خواهان قرار داشتند، بااستفاده از ضعف دربار سر به‌شورش برداشتند. این حرکت واکنش شدید قشرهای دیگر مردم را که به‌طور کلی مخالف آنان بودند برانگیخت آشوب و بی‌نظمی همه‌جارا فراگرفت. موضوع یك دوره‌ی کوتاه فترت و ضعف حکومت مرکزی و هرج و مرج

ناشی از آن در کار نبود. چنین وضعی درهرجانشینی سلطنتی پیش می‌آمد: این یکی از مختصات هرنظام سلطنتی انتخابی است. در این‌گونه نظامها، بین زمان مرگ یك پادشاه و زمان انتخاب جانشین او، همواره یك دوره‌ی خلا پیش می‌آید که معمولا محیط مساعدی برای‌بروزناخشنودیها و تظاهرات‌ضد حکومتی است. با وصف این، در قلمرو سلطنت **ویزیگوت**ها تا آن زمان آشوبی چنان گسترده و عمیق پیش نیامده بود. طغیانها و هرج و مرج دوره‌های فترت در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، معمولا نتیجه‌ی ساختار ایالتی‌خاص آن‌جا بود و همیشه به‌سرعت سرکوبی می‌شد. ولی، در زمان‌مرگ **ویتیزا** تمام علل و موجبات یك انفجار آتشزا جمع بود. این درگذشت به بحران انقلابی بی‌سابقه‌ای دامن زد که هفتاد سال تمام به‌درازا کشید.

در تذکره‌ی راسیس موریتانیایی چنین آمده است:

چون سرزمین**ایبریا** بی‌پادشاه‌بماند... احزاب دریك‌دیگر افتادند وجنگهای بی‌پایان درگرفت... هیچ شهر و دیاری نبود که علم طغیان بالا نبرد. مردمان همدیگر را چنان قتل‌عام می‌کردند که گویی از روز ازل خصم جانی بوده‌اند.

آشوبی بدین وسعت، ممکن نبود علتی‌ثانوی مانند ضعف و نارسایی یك پادشاه نابالغ داشته باشد: یك سال و نیم طول کشید تا **ویزیگوت**ها در مورد انتخاب یك پادشاه دیگر به‌توافق برسند. در هرحال، تاهنگامی که نخواهیم به‌اهمیت رقابتهای مذهبی در تجزیه وافتراق جمعیت شبه جزیره پی ببریم، درك علل و عوامل پیچیده‌ی این وضع ممکن نخواهد شد. جنگ داخلی منتهی به‌تغییراتی اساسی درجامعه‌ی **ایبریا** شد که مورد قبول همگان بود: جانشینی **ویتیزا** برای هردو طرف مخاصمه فرصتی مناسب بود تا کار حریف را یکسره نمایند. چه کسی مدعی است که فاتحان جنگ داخلی از نظر شمار نفرات در اقلیت بوده‌اند؟ حزب **رودریك**، جناح مسیحیت تثلیث‌پرست را تشکیل می‌داد، و جناح دیگر، هواداران پسر **ویتیزا** بودند که در واقع گروه عظیم طرفداران توحید و یگانگی ماهیت ربانی را به‌وجود می‌آوردند. اعتقاد نیروزای زمان، بدعت توحیدی، سرعت نهضت را دوچندان ساخت.

**رودریك** به‌وسیله‌ی یك مجمع برگزیده از **ویزیگوت**های تثلیث‌پرست به‌جانشینی **ویتیزا** انتخاب گردید: در این‌مورد، تمام اخبار وتذکره‌ها همگفتارند. گذشته از این، سکه‌هایی که به‌نام **رودریك** ضرب شده، دراختیار ما است. ولی، **ویزیگوت**ها اقلیت کوچکی بیش‌نبودند واشرافیت ارضی را تشکیل می‌دادند. **رودریك**، ازپشتیبانی کامل‌این‌قشر برخوردار بود، ولی برای فتح و آرام‌سازی قلمرو آشفته‌ی خود به قدرت‌نمایی نیازداشت: هریك از مناطق‌وایالات سنتی اعلام استقلال کرده بود، و حوزه‌ی تحت تسلط **رودریك** از بخش محدودی درشبه‌جزیره تجاوز نمی‌کرد. تمام مناطق و ایالات هواخواه پسران **ویتیزا** بودند. **رکزیند**، سرپرست قانونی‌پسر ارشدویتیزا، **آندلس** را زیرفرمان خودداشت. **ته‌اودومیر**[۲] که به‌عنوان نایب‌السلطنه در خطه‌ی **لوان**[۳] حکومت می‌کرد، سلطه‌ی خود را در تمام سالهای جنگ داخلی در آن‌جا حفظ کرد. خود **آژیلا**[۴] ، پسر **ویتیزا**، مدت درازی برکرانه‌های مدیترانه‌ای وایالت **ناربن** فرمانروایی داشت. در **ناربن** و **تاراگون** به‌نام او سکه می‌زدند. بنابراین، انتخاب **رودریك** به‌عنوان پادشاه صرفا اسمی بود. اقلیتی که او را برای رهبری خود انتخاب کرده بود دیگر قدرتی برای تحمیل او به مردم شبه‌جزیره در اختیار نداشت.

**رودریك** که، پیش ازانتخاب شدن به‌مقام سلطنت،خود فرماندار **آندلس** بود، برای قدرت‌نمایی عازم جنوب شبه‌جزیره شد تا پیروان پسران **ویتیزا** را ازآن‌جا براند. او تصور می‌کرد که‌هنوز درآن منطقه یارانی دارد. اضافه براین، **آندالوزیای** کنونی در آن‌زمان ثروتمندترین منطقه‌ی سراسر شبه‌جزیره بود: هرکس برآن‌جا تسلط می‌یافت، برگ برنده‌ای در بازی نصیبش می‌شد. تاریخ کلاسیك می‌گوید در **آندلس** غربی بود که سرنوشت اسپانیا برای قرنهای آینده تعیین گردید. **رودریك** به‌یقین مرد شجاعی‌بود، ولی ازفرهنگ چندان بهره‌ای نداشت: ظرافتهای معنوی یا اندیشه‌مندانه‌ی

****

۲- Théodomir
۳- Levant
۴- Agila

جنگ داخلی، که خود او یکی از بانیانش بود، برای وی مطلقا مفهومی نداشت. شکست او از همین بود. منطقه‌ی **آندلس** در آن زمان پیشرفته‌ترین خطه‌ی مغرب زمین بود ــ و تا اعصار جدید نیز همین موقعیت را حفظ کرد: این منطقه از غنای فرهنگی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود که میراث تمدن رومی محسوب می‌شد. **آندلس** همان‌خدمت‌را درحق‌تمدن روم به‌عمل می‌آورد که درگذشته مکتب **اسکندریه** در حق تمدن یونانی به‌جای آورده بود. در زمینه‌ی همین سنت فرهنگی بود که پس از **ایزیدور اشبیلیایی** و مریدانش، و نیز پس از درسهای گرانبهای **بیزانس** و نبوغ گسترده‌ی مردم خوش قریحه‌اش، عناصر بومی شبه جزیره تازه پایه‌های فرهنگ درخشان عربی ــ آندلسی را استوار ساختند: جو فرهنگی این ایالت مخالف با آرمانهای پادشاهی بود که داعیه‌ی فرمانروایی برآن‌جا را درسر می‌پرورانید.

آیا **رودریك** خیال نداشت با یك ضربه‌ی پر هیبت ابتدا منطقه‌ای را وادار به‌اطاعت سازد که دشمنانش در آن‌جا نیرومندتر از همه بودند وسپس با درهم شکستن قدرت آنان، بقیه‌ی ایالات را زیر مهمیز بکشاند؟ تردیدی نیست‌که او نیز، مانند غالب نظامیان، از روح نقد و بررسی بهره‌ای نداشت و به‌همین علت امکانات حریف را دست‌کم وامکانات خود را بیش از اندازه دست بالا گرفته بود: تقریبا همه‌چیز و همه‌کس با او مخالف بود. با یك ضربه‌ی جسورانه، **رودریك** توانست **رکزنید** را مغلوب سازد و در پیکاری سخت از پای درآورد. اما، هنگامی‌که به‌دروازه‌های **اشبیلیه** (سویل) رسید، برخلاف انتظار، **اوپاس**، اسقف اعظم منطقه و عم رقیبان تاج و تخت خود را در جبهه‌ی مخالف دید. سنت تاریخی، اعم از مسیحی یا مسلمان، متفق‌القول است که اسقف اعظم **اشبیلیه** اعراب را در تسخیر شبه‌جزیره یاری داده است: ظاهرا در اوج نبرد **گوادالت**، وی تغییر عقیده می‌دهد و در صف مخالفان **رودریك** قرار می‌گیرد. با این حال، حضور او در صفوف سپاه پادشاه غاصب، در نظر بسیاری از وقایع‌نگاران حیرت‌انگیز جلوه می‌کند و معمولا شخص دیگری به‌نام **سیسبوت** را عامل این خیانت معرفی می‌نمایند. در هرصورت، تذکره‌ی آلفونس سوم

پس از این واقعه، اسقف اعظم را در راس سپاهیان یك امیر عرب که هیچ از او نمی‌دانیم قرار می‌دهد. این سپاه به‌تعقیب **پلاژ** فرمانده مسیحی می‌پردازد که برای فتح مجدد اسپانیا در کوهستانهای **آستوریا** موضع می‌گیرد. اسقف اعظم، طی خطابه‌ای غرا از فرمانده مسیحی می‌خواهد که به مسلمانان تسلیم شود. اما، به‌لطف دخالت **مریم مقدس**، سپاه اعراب، به فرماندهی اسقف اعظم **اشبیلیه**، تار ومار می‌گردد. و خود روحانی عالیقدر نیز به‌اسارت در می‌آید.

بنابراین، شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** در اثر اعمال و رفتار یکی از والامقام‌ترین روحانیان کلیسای مسیح به‌مذهب اسلام می‌پیوندد. مصنفان مسیحی برای حل این تناقض هیچ‌گونه دغدغه‌ی خاطری به‌خود راه نداده‌اند: از نظر آنان، اسقف **اوپاس** یکی از ایادی **ابلیس** بوده است. همین و بس. در واقع، اگر به‌کتابهای تاریخ کلاسیك اکتفا کنیم، نتیجه‌ای جز این به‌دست نمی‌آید. چرا که نمی‌توان گفت اسپانیاییها به‌دست خود یك مهاجم سلطه‌گررا به‌داخل سرزمین نیاگانشان کشانده‌اند! قضیه به‌خصوص هنگامی عجیب و غریب‌تر می‌شود که‌گفته شود عملیات مذکور تحت‌فرماندهی‌یك‌روحانی والامقام کلیسای کاتولیك تحقق یافته است. در عوض، اگر بپذیریم که تهاجمی از خارج در کار نبوده است و این شخصیت کلیسایی عالیمقام، درگیرودار رقابت مذهبی حاکم برآن زمان، تغییر عقیده‌داده ، به‌نهضت پردامنه‌ی‌یگانه‌پرستان پیوسته است، همه چیز روشن خواهد شد: اسقف اعظم به نظریه‌ی وحدانیت ذات باری ایمان می‌آورد، سپس ضمن پیوستن به‌آریانیسیم ابتدا به‌نفع برادر خود، **ویتیزا**، و بعدها به‌نفع برادرزاده‌های خود وارد میدان سیاست می‌گردد. مسایل خانوادگی بی‌گمان دراین مداخله موثر بوده است، ولی سهم‌انگیزه‌های عقیدتی نیزمحفوظ‌می‌ماند. ما دقیقا نمی‌دانیم که وی در وضع و تدوین احکام و قوانین شورای هیژدهم **تولیدو** چه نقشی ایفا کرده است، ولی می‌توانیم تایید کنیم که او جزو گروه رهبری جنبش انقلابی بدعت‌گزاران بود.

با توجه به‌خویشاوندی نزدیك او به‌خاندان سلطنتی، اهمیت مقام و نقشی که سنت تاریخی در حوادث آن زمان برای

وی قایل است، بعید به‌نظر نمی‌رسد که این اسقف مسیحی والامقام فعالانه در انتشار آرمانی که به‌تدریج سراسر شبه‌جزیره را فرا گرفت و آن را به‌یك سرزمین اسلامی‌مبدل ساخت، شرکت‌داشته‌باشد. تاآن‌جاکه‌می‌دانیم اوتنهاصاحب‌مقام کلیسایی هم نبود که رفتار و کرداری خلاف سیاست رسمی مسیحیت تثلیثی برگزید. به‌روایت تذکره‌ی گمنام لاتینی، **سیندرده**[۵] ، اسقف اعظم تولیدو نیز نقشی کمابیش مشابه نقش اسقف اعظم **اشبیلیه** ایفا کرده است.

بدین‌سان، اسقف **اوپاس** یکی از آن شخصیتهای روحانی صاحب رای محسوب می‌گردد که از نخستین روزهای مسیحیت تا این روزگار، درموارد مختلف‌به‌جبهه‌ی اعتراض‌پیوسته‌اند: در سالنامه‌های مسیحی و وقایع‌نگاریهای سوریایی ما به نام بسیاری از روحانیان عالیمقام مسیحی برمی‌خوریم که در ایالات و ممالك آسیایی امپراتوری روم، یك قرن پیش از وقایعی که در ابتدای قرن هشتم دراسپانیا روی داد، طی جریانی مشابه با آن‌چه در شبه‌جزیره دیدیم، ابتدا به‌سوی بدعت توحیدی آریانیسم و سپس به‌سوی اسلام گرایش یافتند. آخرین نمونه‌های این نوع روحانیان که پیروی از اعتقادات شخصی‌خود را برانضباطی فرسوده و از کار افتاده مرجح می‌شمارند، اسقفهایی هستند که در نهضت رفورم جانب کلیسای رم را رها ساختند و به معترضان (پروتستان) پیوستند.

در پرتو این برداشت کلی از وقایع ابتدای قرن هشتم، قضیه‌ی گم‌شدن احکام و قوانین مصوب هیژدهمین شورایعالی **تولیدو** نیز روشن‌می‌گردد: پیشنهادهای آن‌گروه از اسقفهای عضو شورا که به‌نهضت توحیدی آریانیسم پیوسته بودند، نباید هرگز در یك متن قانونی صادر از شورای عالی کلیسای کاتولیك به‌چشم بخورد.

پس از یورش **رودریك** به **آندلس** و پیروزی او بر **رکزیند**[۶] ، جناح طرفدار فرزندان **ویتیزا** از هم‌مسلکان

****

۵ـ Sinderède

۶ـ Réchésinde

خود درشمال آفریقا یاری خواستند. درآن زمان، سرزمینهای شمال مراکش یکی از ایالات تابع پادشاهی **ویزیگوت‌ها** را تشکیل می‌داد. مطابق سنت تاریخی بربرها، فرماندار این ایالت، **طارق**، که براساس طرز کار مرسوم **ویزیگوت‌ها** شخصی به‌نام **اولیان** (یا **ژولین**) را همراه داشته است، در راس گروهی از سربازان منطقه‌ی **ریف** در **الجسیراس** پیاده می‌شود و به سپاه طرفدار فرزندان **ویتیزا** می‌پیوندد. ما به درستی نمی‌دانیم فرماندهی این سپاه را چه کسی بر عهده داشته است. درهر صورت، طی نبردی که در دشت رسوبی رودخانه **گوادالت**، نزدیك خلیج **کادیکس** (قادس) بین دوسپاه در می‌گیرد، نیروهای **رودریك**، یا در اثر خیانت همگنان یا به‌علت برتری‌نیروهای مخالف، ازهم می‌پاشد. بدین‌طریق، سلطنت یك سال و نیمه‌ی **رودریك** پایان می‌پذیرد. پادشاه غاصب، پس از خروج از **آندلس**، به‌احتمال قوی در **لوزیتانیا** پناه می‌گیرد. در تذکره‌ی آلفونس سوم چنین آمده است که در زمان فتح شهر **ویزو**[۷] (**در پرتغال** کنونی)، **آلفونس سوم** به مقبره‌ای دست یافت که بر لوحه‌ی آن نوشته شده بود: آرامگاه **رودریك**، پادشاه **گوت‌ها**. به‌موجب بعضی متون نه چندان قدیمی، تا اوایل قرن هیژدهم نیز این آرامگاه در کلیسای **سن میشل**، واقع در خارج دیوارهای شهر، مشهود بوده است. علاوه برسکه‌هایی که به‌نام **رودریك** در شهر **تولیدو** ضرب شده است، سکه‌های دیگری نیز به نام او در اختیار داریم که در **اژیتانیا**[۸]، یکی دیگر از شهرهای **پرتغال**، به‌ضرب رسیده است.

پیش از این‌گفتیم که درمورد حوادث سالهای۷۱۵ـ۷۱۰ هیچ‌گونه مدرك معتبر در اختیار نداریم. طرحگونه‌ای که برای این دوره‌ی بی‌نهایت حساس از تاریخ اسپانیا پیشنهاد می‌نماییم محصول برخورد وتطبیق نقدآمیز سه‌سنت تاریخی آندلسی، بربری و مسیحی است. ابهام و تناقضاتی که از همان قرن نهم در مورد وقایع و حوادث سالهای مذکور وجود

****

۷ـ Viseu ۸ـ Egitania

داشت، به‌خصوص‌در**آندلس** موجب‌رواج این‌روایت گردید که گویاشبه‌جزیره‌ی **ایبریا**نیز، مانند **مصر**، به‌تصرف‌نظامی‌اعراب درآمده است. می‌توان چنین پنداشت که یکی از علل شیوع این روایت، تمایلات عقیدتی‌بعضی‌گروههای سرزمین‌اسپانیا بود که تثبیت و تحکیم آرا و افکار مدنیت عربی ـ اسلامی را در بطن جامعه‌ی شبه جزیره مطلوب و حتی ضرور می‌دانستند. تحول وتطور این‌اسطوره، چه‌دراردوگاه‌مسلمانان چه در اردوگاه مسیحیان، قابل بررسی است. ما خود نیز به درستی نمی‌دانیم که‌آیا این‌طرحگونه ازنوعی غلظت و قوام تاریخی برخوردار است یا فقط بازتاب تعالیم و گفته‌های **ابن‌حبیب** مورخ اهل **قرطبه** است که منبعی مقدم بر متون موجود محسوب می‌گردد: نکته‌ی مورد اختلاف، آن‌طور که بعضیها می‌پندارند، مساله‌ی انفجار یك جنگ داخلی پس از مرگ **ویتیزا** نیست. این جریان برای تبلیغات مصری واجد اهمیت نبود. اختلاف اساسی مربوط می‌گردد به‌موضوع عبور نیروهای عربی از تنگه‌ی **جبل‌الطارق** به فرماندهی شخصی **موسی** نام که ظاهرا رسالتی نیز برای خود قایل بوده است. کوشش ما برآن است که وقایع را در زمینه‌ی تاریخی خاص آنها قرار دهیم.

غالب تاریخ نگارانی که به‌این بخش از تاریخ پرداخته‌اند، به‌طرز شگفتی‌انگیزی فراموش کرده‌اند که شمال **مراکش**، یعنی موریتانیای طنجه‌ای، در آن زمان یکی از ایالات قلمرو پادشاهی **ویزیگوت**های شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بود ـ درست مانند ایالت **ناربن** (در فرانسه‌ی امروزی) که در آن زمان تحت تسلط **ویزیگوت**ها و منضم به **تاراکونیا** بود.

هفتاد و پنج سال پیش از وقایع مورد نظر ما، **ایزیدور اشبیلیایی**، در تشریح شبه جزیره‌ی **ایبریا**، ضمن واژه‌شناسی خود توضیح می‌دهد که شبه جزیره به‌شش ایالت بزرگ‌تقسیم شده بود: **تاراکونیا**، **کارتاژنیا**، **لوزیتانیا**، **گالیسیا**، **آندالوسیا** و، آن سوی تنگه در ارض آفریقا، ایالت **تانژیتانیا** (که بعدها، معرب آن به صورت **طنجه** درآمد). علاوه براین، یك متن عربی نیز به وسیله‌ی **سیمونه**[۹] ترجمه شده است‌که

۹ـ Simonet

****

تقسیم شبه‌جزیره به‌شش ایالت را تایید می‌نماید. دراین متن ششمین ایالت تحت‌عنوان **تنگه** و اراضی آن آمده‌است.

**دوزی،** محقق دانشمند هلندی، در کتابی تحت‌عنوان تاریخ گوتها، منطقه‌ی **طنجه** و سرزمینهای وابسته را در آن زمان متعلق به امپراتوری روم شرقی دانسته است، نه یك ایالت ایبریایی، ولی ازآن‌جا که **دوزی** هیچ‌گونه مدرك وشاهد قانع‌کننده‌ای در تایید این نظریه پیش‌نکشیده است، مشکل بتوان آن را پذیرفت.

در کتابخانه‌ی **اسکوریال**[10] دستنوشته‌ای به‌تاریخ ۷۸۰ میلادی وجود دارد که اسقف‌نشینهای شبه جزیره‌ی **ایبریا** را برمی‌شمارد: در این متن، **طنجه** جزو ایالت **آندالوسیا** (آندلس) مذکور افتاده است. این تقسیم‌بندی کلیسایی سرزمین شبه جزیره در متون عربی سالهای بعد نیز دیده می‌شود.

بعضی تاریخ‌نگاران اسپانیایی، مانند **سیمونه** و **ساودرا،** بی‌گمان تحت تاثیر **دوزی،** خواسته‌اند این مشکلات را کاهش دهند: درقرن نوزدهم، هنوز چندان اطلاعی از گذشته‌ی آفریقای شمالی در دست نبود. در آشفتگی وپریشانی حاکم برگذشته‌ی تاریخی آن منطقه، مولفانی همچون دو شخصیت نامبرده، برای آن که نظریه‌ی تهاجم نظامی اعراب به‌شبه‌جزیره را پذیرفتنی سازند، باد در آستین یك حکومت مراکشی مسلمان درانداختند. اینك، دقیقا می‌دانیم که اسلامی شدن آفریقای شمالی به‌پایان نرسید، مگر در نیمه‌ی دوم قرن نهم میلادی. جنگ داخلی در مدتی بیش از یك قرن ونیم درآن منطقه بیداد می‌کرد. زمینه‌ی تاریخی امر گفته‌های **ایزیدور اشبیلیایی** را در مورد تقسیم شبه جزیره به شش ایالت تایید می‌نماید. از سوی دیگر، موضوع تقاضای کمك و استمداد مخالفان **رودریك** از ایالت **طنجه،** واقعیتی است که مورد تایید تمام تذکره‌ها واخبار موجود می‌باشد. دراین نکته نیز تردیدی نیست که هواداران خانواده‌ی **ویتیزا** در در نبرد با نیروهای **رودریك،** شاه غاصب، از بیگانگان

****

۱۰_ Escurial

درخواست کمك نکرده‌اند. حدس نزدیك به‌یقین این است که نیروهای طرفدار خانواده‌ی **ویتیزا** از فرماندار ایالت **طنجه** که منصوب پادشاه متوفی بوده است درخواست کمك کرده‌اند. این مقام عالیرتبه‌ی اداری، به دلیل انتصاب او هم که باشد، به‌یقین از پیروان آریانیسم و اردوگاه یگانه‌پرستان بوده است. بنابراین، نیروهای داخلی مخالف شاه غاصب از یك فرماندار همکیش و همعقیده و هم مسلك خود استمداد کرده‌اند.

به‌نقل از تذکره‌ی راسیس موریتانیایی آمده است که پس از درگذشت **ویتیزا** اشراف **ویزیگوت** از آن بیم داشتند که در اثر ضعف حکومت یك کودك نابالغ، شبه جزیره به تصرف دشمنان درآید: «به سبب صفارت پادشاه، سرزمین اسپانیا هرآینه ممکن است به‌تصرف قدرتهای خارجی مانند امپراتور **قسطنطنیه** یا امپراتور رومیان درآید».

ملاحظه می‌شود که هیچ خطری از جانب یك امپراتوری عربی ـ اسلامی که تا **مغرب** (مراکش) گسترش یافته باشد، احساس نمی‌شده است. یك چنین امپراتوری، اگر در آن زمان وجود می‌داشت، به‌سبب نزدیکی بیشتر خود به یك اسپانیای مسیحی مسلما بیشتر خطرناك بود تا قدرتمندان دنیای مسیحیت دور دست.

اگر در تذکره‌ی راسیس موریتانیایی، که در قرن دهم به‌رشته‌ی تحریر درآمده است، کوچك‌ترین اشاره‌ای هم به‌وجود یك دولت مسلمان در آن‌سوی تنگه‌ی **جبل‌الطارق** به‌عمل نیامده است، باید خواه‌وناخواه بپذیریم که درآغاز قرن هشتم‌میلادی هنوز چنین دولتی وجود نداشته است. هیچ تردیدی نیست که چند هزار نفر نیروهای کمکی اهل **ریف** که به‌سرکردگی **طارق** و **اولیان** به‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** درآمدند، به زبان عربی سخن نمی‌گفتند. حتی اگر فرض کنیم که اعراب تازه آنان را وادار به‌تسلیم کرده بودند، باز هم به‌طور مسلم نه‌هنوز مسلمان شده بودند و نه عربی‌گوی. اهل **ریف** حتی امروز هم که‌مسلمان هستند هنوز به‌انواع گویشهای بربر سخن‌می‌گویند. برگزیدگان فرهنگی این قوم، مانند برگزیدگان اقوام دیگری که آن زمان در جلگه‌های مراکش می‌زیستند، به‌احتمال

قوی در همان مسیر تحول مذهبی برگزیدگان ایبریایی گام برمی‌داشتند. دو خطه‌ی **آندلس** و **مراکش** از دوران دیرینه سنگی تا قرن پانزدهم میلادی در یك بستر فرهنگی مشترك تحول می‌یافتند.

جریان عبور **طارق** و مردان همراه او از تنگه‌ی خطرناك **جبل‌الطارق** در پرتو پژوهشهای معاصر روشن‌تر به نظر می‌رسد: طرفداران فرزند **ویتیزا**، عده‌ای از دریانوردان **کادیکس** (قادس)را برای انتقال **طارق** و افرادش به آن سوی تنگه می‌فرستند. اهالی این شهر بندری که مردمی دریانورد و بازرگان بودند ممکن است اصولا در نزاع سیاسی منطقه بی‌طرف مانده باشند واین ماموریت را صرفا به‌عنوان فروش خدمت یا یك کار تجاری انجام داده باشند. در آن تاریخ هنوز مرز جدا سازنده‌ای بین دو کرانه‌ی مدیترانه، شبیه آن‌چه بعدها مسیحیان ومسلمانان‌را از هم متمایز ساخت، وجود نداشت. انواع واقسام مناسبات بین **آندلس** و **طنجه** پیوسته برقرار بود. بین دو سرزمین همفرهنگ و متعلق به‌یك حکومت، این امری طبیعی است. بنابراین، یاری خواستن ایبریاییها از مردم **ریف** و کمك‌رسانی مردم **ریف** به هم‌مسلکان **آندلسی** خود هیچ چیز خارق‌العاده دربر ندارد. زمانی که **سزار**، امپراتور **روم**، نزدیك بود زندگی و قدرت خود را در**موندا**، مجاور **قرطبه**، از دست بدهد، سوارکاران یك شیخ آفریقایی او را از مهلکه نجات دادند. مزدوران اهل **ریف**، در تمام دورانها خدمات خود را به پادشاهان **ویزیگوت** عرضه می‌داشتند، همان‌طور که بعدها در ادامه‌ی این سنت خدمات خود را به امیران یا خلفای ایبریایی تقدیم داشتند.

بنابر سنت بربرها، جنگاورانی‌که ازآفریقای شمالی برای کمك به فرزندان **ویتیزا** در جنگ با **رودریك** غاصب به شبه جزیره پیاده شدند، از اقوام مختلف بودند: اکثریت آنان‌را مراکشیها تشکیل می‌دادند. بقیه یا از **بیزانس** بودند یا از ممالك تابع آن. هنگامی که اسطوره‌ی فتح شبه جزیره به‌دست‌اعراب در**مصر** انتشارمی‌یافت، برخی ازظریفه‌پردازان

به طنز یا به جد مدعی بودند که شمار اعراب در یك سپاه دوازده هزار نفری از شانزده نفر تجاوز نمی‌کرد! **موسی‌ابن نصیر**، شاید یکی از افراد همین گروه قلیل بوده است. ولی حتی با پذیرش این نکته‌ی اخیر، ما هنوز نمی‌توانیم هیچ‌نوع‌پیوستگی، اعم از زمینی یا دریایی، بین این سربازان آفتاب خورده و مرکز فرماندهی مسلمانان در **دمشق**، یعنی پنج‌هزارکیلومتر دورتر از **جبل‌الطارق**، برقرار سازیم.

با این وصف، رویداد مذکور از یك زمینه‌ی تاریخی واقعی بی‌بهره نیست، ولی این زمینه‌ی واقعی را به دشواری می‌توان از زیر شاخ و برگهای انبوه اسطوره‌های مصری و ره‌آورده‌های‌فرهنگی قرنهای بعد بیرون کشید. افزون براین، تغییر جو مذهبی در اثر گسترش افکاراسلامی، محیطی به وجود آورد که‌خواه وناخواه برجهت‌گیری وقایع نگاریها تاثیر می‌گذاشت. نسلهای بعدی موریتانیاییهای مراکش سخت تحت تاثیر خاطره‌ی فتح نمایان نیاگان خود درجنگ داخلی‌اسپانیا قرار داشتند و، به‌خصوص، خانواده‌ها یا قبایلی که اجدادشان در فتح شبه جزیره نقشی ایفا کرده بودند، از این پیروزی به‌خود می‌بالیدند. تردیدی نیست‌که نقش نیروهای کمکی مراکشی در جنگ داخلی شبه جزیره‌ی **ایبریا** کمابیش حایز اهمیت بود، ولی طی قرون بعدی این اهمیت به سبب فاصله‌ی زمانی و غرور و عزت نفس قومی ابعادی مبالغه‌آمیز به‌خود گرفت. نتیجه این‌که، سنت تاریخی مورد بحث در جریان تمام حوادث و وقایع قرنهای بعدی در هاله‌ای از احترام و تقدس محفوظ ماند، اما به صورتی تغییر شکل یافته به دست ما رسید. جالب‌ترین نمونه‌ی این سنت تاریخی، اخبار ابن‌الغوطیه است‌که در چرخش قرنهای دهم و یازدهم به نگارش‌درآمد: مولف یکی‌از نوادگان دختری **ویتیزا** بود، و بنابراین می‌بایست بهتر و دقیق‌تر ازهروقایع نگار دیگر جنبش توحیدی شبه جزیره را در اخبار خود منعکس نماید. باکمال تاسف باید گفت تمام متخصصان به اتفاق آرا معتقدند که متن نامبرده فاقد هرگونه ارزش تاریخی است (مولف آن، حتی کوچك‌ترین اطلاعی هم از

نقش مهم نیای خود در وقایعی که شرح می‌دهد، نداشته است).

مورخان عرب، که بیشترشان معاصر ضد رفورم **المرابطون** بودند، قهرمانان و شخصیتهای فتح شبه جزیره را برحسب الگوهایی‌که زیرچشم داشتند، تصویر می‌کردند. افسانه‌ای که در اطراف شخصیت **موسی‌ابن نصیر** شکل گرفته، متناظر با زمینه‌ی تاریخی قابل تصوری نیست. بنابر نوشته‌های این مورخان، قهرمان واقعه به سال ۶۴۰ میلادی در مکه متولد شده است و در سال ۷۱۸ همان‌جا بدرود حیات گفته: پس، درسال ۷۱۱، وی هفتاد و یك سال داشته است. در آن دوره، چنین فردی یك مرد سالخورده محسوب می‌شده است. درکشاکش جنگهای‌آن‌زمان، فرماندهان می‌بایست دست کم آن‌قدر جوان باشند که راهپیماییهای طولانی و نبردهای طاقت فرسا را از نظر جسمانی تحمل کنند. در اوضاع واحوال آن روزگار یك فرمانده نظامی میانسال، اگر دراثر فرسایش و بیماری ازپای درنمی‌آمد، به احتمال قوی از مشاغل نظامی کنار گذاشته می‌شد. با این حال، گفته می‌شود که **موسی‌ابن نصیر**، در هفتاد ویك سالگی سپاهیان زیر فرماندهی خود را از شرق مدیترانه تا پشت دیوارهای شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، در غرب مدیترانه، تازانده است: این تاخت و تاز طولانی و هلاکت بار خود یك شاهکار محسوب می‌گردد. تبدیل این شخصیت به رهبر نظامی فتح شبه‌جزیره، نوعی اسطوره‌پردازی است. یك فرمانده نظامی به‌الزام باید سپاهیانی در اختیار داشته باشد. تصور یك سپاه اعزامی ازشرق مدیترانه با هیچ ضابطه‌ای سازگار نیست: وقایع‌نگاران بربر، همه اصرار می‌ورزند که بخش اعظم سپاه **موسی** متشکل از افراد مراکشی بود. در بدو حرکت از شرق، چه انگیزه‌ای **موسی** را واداشته بود که بیشترین افراد سپاه خود را از میان مراکشیان برگزیند؟ او با افسران مراکشی خود به چه زبانی سخن می‌گفت؟ می‌دانیم که اینان به زبانی غیر از زبان **موسی** سخن می‌گفتند، ودر آن زمان هنوز از مترجم خبری نبود. زبان عربی هم در کوهستانهای **ریف** مراکش

همان‌قدر غریب و ناشناخته بود که زبان چینی. هیچ‌کدام از مورخان زمان باستان نخواسته است برای ما شرح دهد که **موسی** چه گونه به **مراکش** راه یافت، چه‌طور یک سپاه بزرگ فراهم آورد، از چه راه به شبه جزیره‌ی **ایبریا** وارد گشت و آن‌جا را طی سه‌سال به‌تصرف درآورد. و تمام اینها در هفتاد و یك سالگی! غلو در رویدادها اغلب منجر به کاریکاتور می‌گردد. درمساعدترین فرض ممکن، شاهکارهایی که به **موسی‌ابن نصیر** نسبت داده می‌شود، تذکار خاطرات کتابی یا سنتی فتوحات مشابه و کمابیش شگفتی آفرینی است که در شرق راجع به روسای قبایل عرب نقل می‌کردند.

هیچ‌گونه آگاهی مستند و معتبری در باره‌ی **موسی‌ابن نصیر** به دست ما نرسیده است: قدیمی‌ترین متونی که در مورد عملیات حیرت‌انگیز او به‌شرح و بسط پرداخته‌اند، منشا مصری دارند و مربوط به اوایل قرن نهم می‌باشند. به درستی نمی‌توان این مشکل را گشود که آیا وی یك شخصیت خیالی است، مانند اسقف **ایزیدور پاسنسه**، یا این که، اگر وجود خارجی داشته، مختصات کلی شرح حالش برچه منوال است. در نهایت امر، نمی‌دانیم که آیا او به شبه جزیره‌ی **ایبریا** قدم نهاده است، یا نه.

با رعایت اوضاع و احوال حاکم برنگارش تذکره‌های بربریان، حداکثر می‌توان دوحالت در نظر گرفت: یا **موسی‌ابن نصیر** یك شخصیت افسانه‌ای است، و تمام مطالب مربوط به‌او باید از متن تاریخهای معتبر حذف گردد، یا این‌که تذکره‌های مصریان و بربریان واجد یك زمینه‌ی تاریخی حقیقی است، که در این حالت **موسی‌ابن‌نصیر** نه‌یك فرمانده نظامی که یك مبلغ مذهبی بوده است. نگارنده‌ی مجموعه‌ی اخبار، که یك وقایع‌نگار بربر می‌باشد، **موسی‌ابن نصیر** را بیشتر به مثابه‌ی یك رسول به ما می‌شناساند تا یك فرمانده سپاه: بحران انقلابی تمام مناطق مدیترانه‌ای را به جنب‌وجوش انداخته بود. بدون تردید، افراد گوناگون از گوشه و کنار به‌این کرانه‌ها روی می‌آوردند: بعضیها به جست‌وجوی ثروت و دولت، یا تنها برای سوزاندن انرژی و ارضای نیازهای حادثه‌جویانه، و برخی دیگر احتمالا برای

تحقق نیازهای معنوی و ایفای رسالتهایی که برای خود قایل بودند. **موسی‌ابن نصیر**، ممکن است از این تیره‌ی‌اخیر و یکی از داعیان شرع محمدی بوده باشد.

هنگامی که مسلمانان شرق آگاهی یافتند که در شبه جزیره‌ی **ایبریا** بحران شدیدی بین هواخواهان یگانه‌پرستی، که از نظرآنان برادران معنویشان محسوب می‌شدند، وپیروان چندگانه‌پرستی، به‌خصوص مسیحیان تثلیثی، در گرفته است، نتوانستند بی‌اعتنا باقی بمانند: این بحران یادآور حوادثی بود که یك قرن پیشتر در سرزمینهای خودشان به چشم دیده بودند. بی‌شك ساده‌ترین و شرافتمندانه‌ترین نوع تعصب عقیدتی، انگیزه‌ای بود که آنان را در جهت کمك لفظی و عملی به مردم شبه جزیره که افکاری بسیار نزدیك به اعتقادات آنان داشتند، برانگیخت. به سبب دوری فاصله و نارسایی وسایل ارتباطی، چندان امکانی برای اعزام قوای نظامی وجود نداشت. پس، تصمیم گرفتند که ابتدا فرستادگانی برای کسب اطلاع در باره‌ی موقعیت هم‌مسلکان خود گسیل دارند و در ضمن مراتب همدردی و همگامی خود را نیز به همکیشان **ایبریایی** ابلاغ نمایند. سپس، با دریافت خبرهای خوش سیل اسلحه، پول، کتاب و مبلغان مذهبی را به سوی آن سرزمین روانه ساختند تا برادران دوردست خود را در طریق یگانه‌پرستی به صوب اتحاد با خانواده‌ی بزرگ مسلمانان رهنمون گردند (آیا به همین طریق نبود که کمونیسم در جهان سوم اشاعه یافت؟)

از میان گروه مبلغانی که در شبه جزیره‌ی **ایبریا** پیاده می‌شدند، مردی استثنایی، خواه از نظر حیثیت و شهرت شخصی، خواه به لحاظ نقشی که برعهده داشت، از دیگران متمایز گردید: شاید **موسی‌ابن نصیر** از سوی بعضی مجامع اسلامی، یا حتی از جانب شخص **خلیفه** ماموریت داشته است روابط منظمی با موحدان شبه جزیره برقرار نماید. چنان چه این فرض نزدیك به یقین باشد، سفر طولانی وپرخطر پیرمرد هفتاد ساله‌ای مانند **موسی‌ابن‌نصیر** نیز کم‌وبیش مفهوم واقع می‌شود. با گذشت زمان، این فرستاده‌ی ویژه به صورت یك رسول متجلی می‌گردد. در

مجموعه‌ی اخبار، که اوایل قرن یازدهم به نگارش درآمده است، **موسی** به‌صورت یکی‌از مبلغان یا موعظه‌گرانی توصیف می‌شود که از قبیله‌ای به قبیله دیگر می‌رفتند. او در واقع پیش‌نمونه‌ی رسولان **المرابطون** است. تذکره‌نویسان قرنهای بعد که هیجانهای مذهبی قرن هشتم را فراموش کرده‌بودند خصلتی نظامی به‌این شخصیت بخشیدند. در آن موقع شخصیتهایی مانند **یاسین** و **یوسف** به صورت مبلغان مذهبی نمونه درآمده بودند.

پس از طرح خطاهای تاریخی تذکره‌ها واخبار مورخان عرب زبان، در مورد **طارق** نیز دو حالت پیش می‌آید: این شخص یا یك رییس قبیله‌ی بربر در محدوده‌ی فرمانداری ایالت **طنجه** بوده است، یا این که فرماندار ایالت **طنجه**. این حالت اخیر منوط به پذیرش صحت اخبار و تذکره‌های بربر است: در این صورت، به احتمال زیاد، **طارق** منشا ژرمنی داشته است ـ املای اسم او به سبك **ویزیگوت** نیز موید این فرض می‌باشد: Taric[11]. قبول این فرض وظایف سنگین او را نیز توجیه می‌نماید: **طارق** یا **تاریك** ژرمنی، فرماندار **ویزیگوت** تبار **طنجه**، ششمین‌ایالت قلمرو **ویتیزا**، بوده است. پس از مرگ **ویتیزا** و شروع جنگ داخلی، پسران پادشاه متوفی، در مبارزه برضد **رودریك** غاصب، از یك فرماندار همکیش و وفادار به

****

۱۱ـ با قبول این فرض، Taric به معنای پسر تار خواهد بود. از سوی دیگر، باید توجه داشت که در زبان عربی **طارق** اسم فاعل فعل **طرقه** به‌معنای زدن می‌باشد که در کلمه‌ی **مطرقه** به معنای چماق نیز نمود می‌یابد. این کلمه‌ی عربی عینا به‌صورت Matraque و به همان معنای چماق به‌زبان فرانسه راه یافته است (پیشوند عربی ma معمولا برای ساختن اسم مصدر به‌کار می‌رود و به‌معنای چیزی است که عمل فعل به وسیله یا از طریق آن تحقق می‌یابد). در این صورت، **طارق** افاده‌ی معنای زننده یا کوبنده می‌کند و این ممکن است لقبی باشد که از طرف وقایع نگاران مسلمان به‌یك رییس قبیله‌ی بربر که فاتح شبه جزیره‌ی **ایبریا** محسوب می‌گردد داده شده است و رفته رفته نام حقیقی او را تحت‌الشعاع قرار داده است (درست نظیر وضعی که در مورد **شارل مارتل** پیش آمد). در ضمن، این هم ممکن است که اعراب اسم ژرمنی Taric را به‌صورت معرب آن **طارق** مورد استعمال قرار داده باشند، خاصه این که **طارق** در زبان آنان دارای مفهوم معینی نیز هست.

خاندان خود که بر ایالت آفریقایی **طنجه** حکومت می‌رانده است، درخواست کمك می‌نمایند و **طارق** با فراهم‌آوردن سپاهی از مزدوران مراکشی برای دفاع‌از اردوی مشروعیت که در ضمن جناح موحدان همکیش او را نیز تشکیل می‌داده‌اند، وارد میدان می‌گردد. اگر **طارق** واقعی همین‌باشد که‌گفتیم، سرفرماندهی او برنیروهای مخالف تثلیث‌پرستان نیز به‌سبب مقام و اعتبار ایالتی او قابل درك می‌گردد: پس از کشته شدن **رکزنید** در نبرد **گوآدالت**، **آژیلا**، وارث سلطنت، به علت جوانی زیاده از حد، و **اوپاس**، به علت مقام کلیسایی که داشت فاقد صلاحیت فرماندهی بودند. از این روی، **طارق** به عنوان فرماندار ایالت مهم **طنجه**، تنها مقام عالیرتبه‌ی غیر نظامی درآوردگاه **آندلس** بود که می‌توانست سرفرماندهی نیروهای مخالف **رودریك** غاصب را برعهده بگیرد.

در قدیمی‌ترین تذکره‌های مورخان بربر، **طارق** و نیروهای زیر فرماندهی او به عنوان مراکشیهای معرب نمایانده شده‌اند: از غرایب روزگار است که در این اخبار از ایبریاییهای جناح یگانه‌پرست هیچ اثری نیست. در این متون، هیچ‌گونه اشاره‌ای نرفته است که **طارق** برای کمك دادن به چه کسانی به‌خاك شبه جزیره پیاده می‌شود. در تذکره‌های لاتینی وابسته به جناح تثلیث پرستان نیز وضع از همین قرار است. حتی نقش **اولبان** نیز روشن نیست، گو این که واقعیت وجود او به ثبوت رسیده است. در بخش دوم اخبار آلبلدا که در قرن دهم به نگارش درآمده است، مولف محتاطانه اندکی پرده‌ها را کنار می‌زند:

> درزمانی که **رودریك بر گوت**ها سلطنت داشت، یك اختلاف‌نظر نزاعی تازه میان آنان برپا ساخت. چون یکی ازطرفین خواهان ویرانی‌وانهدام مملکت بود، با مباشرت آنان وازطریق یك پیمان، **سارازن‌ها** به‌خاك اسپانیا فرود آمدند.

ملاحظه می‌شود که مولف، با احتیاط هرچه تمام‌تر، می‌رساندکه یکی از جناحهای درگیر درنزاع داخلی **گوت**ها، با سارازن‌ها (یعنی نیروهایی که از خارج به اسپانیا فرا

خوانده شدند)، دارای علایق و تمایلات مشترك بوده است. دیگر مورخان مسیحی وکاتولیك، زیر فشار عقده‌ی حقارت، آن گروه وسیع از هم‌میهنان خود راکه در نبردهای آینده‌ساز آغاز قرن هشتم در اردوگاه فاتحان قرار داشتند، یکسره زیر پرده‌ی سکوت‌بردند. مورخان بربر نیز، غرق درتعصبات قومی و ناآگاهی کامل از تاریخ جامعه‌ی خود، نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند از متحدان خود سخنی بر زبان بیاورند.

در اثر تقارن دوطرز فکر متخالف، اکثریت وسیع مردم **ایبریا** در آغاز قرن هشتم میلادی ناگهان تغییر شکل و ماهیت داده‌اند: برای گروهی، این جماعت عظیم مرتد یا سارازن محسوب می‌گردد، و برای گروهی دیگر مسلمان یا عرب. فقط دو اقلیت کاتولیك و یهودی از این طلسم جان سالم به در برده‌اند. خمیرمایه‌های فرهنگ عربی ـ آندلسی به منزله‌ی پایه‌های عمیق و ناپیدای ساختمانی پر عظمت بود. گواین‌که قهرمانان اولیه‌ی این‌حرکت‌تاریخی نیز سرنوشت بهتری از موحدان ایبریایی نداشتند: عمل **طارق** یا **موسی ابن نصیر**، همچون عمل **رودریك** یا **اولبان**، دولت مستعجل بود: در متن غالب تذکره‌های قدیمی، **طارق** و **موسی** هنوز به خاك اسپانیا قدم نگذارده‌اند که اسم و رسمشان تحت‌الشعاع اسامی شخصیتهایی ناشناس‌تر قرار می‌گیرد. اما، تنها فاتحان حقیقی هستند که طعمه‌ی فتوحات خود می‌گردند. آنهاکه به‌دنبال اینان سرمی‌رسند، برعکس، تمام جمعیت شبه جزیره را می‌بلعند!

مورخان کلاسیك یك اشتباه فاحش جغرافیایی نیز مرتکب شده‌اند: آنان، تحت تاثیر تذکره‌های بربریان که‌از طریق اسپانیاییهای عرب‌مآب در معرض استفاده‌ی همگان قرار گرفت، هرگز متوجه نشدند که وقایع و حوادث‌وصف شده در این متون صرفا جنبه‌ی محلی دارد. عمل قاطع تمام این‌شخصیتها: **رودریك**، **رکزنید**، **اوپاس**، **سیسبوت**، **طارق**، **موسی** و... همه در محدوده‌ی جغرافیایی کوچکی روی داده است که مساحت آن از یك دهم خاك ایالت **آندلس** تجاوز نمی‌کند. مورخان ما باگشاد بازی این عملیات را به‌سراسر

خاك پهناور شبه جزیره‌ی **ایبریا** و بخش وسیعی از خاك فرانسه تسری داده‌اند تا احتمالا در مضیقه‌ی جا قرار نگیرند. آنان نبرد **گوادالت** را واقعه‌ای می‌دانند که نه فقط به تلاش **رودریك** برای تسخیر قلمرو خود، بل به سلطنت **ویزیگوت**ها نقطه‌ی پایان‌گذاشت، حال‌آن‌که فرزندان **ویتیزا**، پس از پیروزی نهایی در این نبرد. با برخورداری از پشتیبانی تمام فرمانداران ایالات ششگانه، از هر لحاظ واجد مزایای لازم برای ادامه‌ی سلطنت قانونی برشبه‌جزیره بودند.

هیچ‌کس این پرسش را پیش نکشیده است‌که بربریان مسلمان پنداشته شده چه‌گونه این مدعیان قانونی وپرتوان سلطنت **ایبریا** را مقهور ساختند، در حالی که سردار بزرگ آنان، **طارق**، ظاهرا شبه‌جزیره را چند ماه پس از نبرد **گوادالت** ترك‌گفته بود؟ یا این‌که اصولا، نیروهای پیروزمند طرفدار خاندان **ویتیزا**، با آن همه سپاهی و ساز و برگ، چرا ودر چه شرایطی سر تسلیم فرود آوردند؟ حتی اگر رقم ۱۲،۰۰۰ نفر را در مورد افراد زیر فرماندهی **طارق** بپذیریم، حتی اگر رقم ۱۰۰،۰۰۰ نفر را در مورد سپاه **رودریك** مبالغه‌آمیز بدانیم، باز هیچ‌گونه تردیدی نمی‌ماند که شمار نفرات نیروهای طرفدار یکتاپرستی بسیار بیشتر از ۱۲،۰۰۰ نفر بوده است، چرا که مجموعه‌ی متشکل از این نیروها و قوای کمکی **طارق** سپاه عظیم **رودریك** را در هم شکستند. و، تمام اینها، با چشمپوشی از این امر که طی نبرد، بخش مهمی از سپاهیان **رودریك** تغییر موضع داده ، به نیروهای مخالف پیوسته‌اند: به احتمال نزدیك به یقین، این افراد نیز به صفوف فرزندان **ویتیزا** و یکتاپرستان شبه‌جزیره پیوسته‌اند، نه به نیروهای **طارق** که، مسلمان یا غیر مسلمان، در هرحال از مردم آن سوی تنگه بودند.

**لوی‌پرووونسال**، ضمن‌بررسی همین موضوع، می‌نویسد: می‌توان این پرسش را نیز پیش کشید که آیا مورخان بربر عامدانه عده‌ی نفرات **طارق** را کم نگفته‌اند تا پیروزی او را برجسته‌تر نمایش دهند؟ این حدس مبنای مستحکمی ندارد، چه مسلمانان در آن سالها مطلقا فاقد

تجهیزات و وسایل لازم برای گذراندن یك سپاه بزرگ از دریا بودند. شمار نفرات قوای کمکی **طارق** به ظن قوی از ۷۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

بدین ترتیب، عذر تاریخ‌نگارانی که اهمیت نبرد **گوادالت** را، همچون نبرد مشکوك **پوآتیه**، تا حد یکی از دورانسازترین رویدادهای تاریخ مغرب زمین بالا برده‌اند، به هیچ روی پذیرفته نیست.

این خطای تاریخی، به‌ویژه هنگامی بیشتر به چشم می‌خوردکه یك نقشه‌ی جغرافیا را در برابر خودبگسترانیم. نبرد **گوادالت**، اگر واقعا روی داده باشد، هیچ مزیت سوق‌الجیشی برای قوای مهاجم به‌بار نمی‌آورد. در بهترین حالات، نیروی فاتح به چیزی دست نمی‌یابد، مگر جلگه‌ی جنوبی **آندالوسیای** غربی و دشتهای رسوبی اطراف مصب رودخانه‌ی **گوادالکبیر** که در مجموع یك دستمال جیبی مردابی را می‌ماند، محصور میان کوهستانهایی متراکم با گردنه‌هایی البته کم ارتفاع، ولی بسیار تنگ و پیچ‌درپیچ که به گروه ناچیزی ازمدافعان اجازه می‌دهد مدتها در برابر نیروهایی چندین برابر خود به‌مقاومت بپردازند. همان‌طور که دوقرن بعد، چنین حالتی در عمل‌پیش آمد: منظور زمانی است که ابن **حفصون** در کوههای **روندا**، مشرف بر تنگه، سلطنتی مسیحی برای خود ترتیب داد و بالغ بر پنجاه سال در برابر نیروهای پرتوان امیران **قرطبه** مقاومت کرد.

در هر حال، رویدادهای **آندلس** سفلی، در حدود ۷۱۰ میلادی، هرچه بود خصلتی صرفا محلی داشت. مورخان در باب این حوادث گزافه‌گویی به‌خرج داده‌اند، زیرا شرح و وصف آنها را از متون معدودی به عاریت گرفتند که در بدترین موقع به‌دست ما رسید، یعنی در روزهایی که هیچ کس چیزی در باب حوادث ابتدای قرن هشتم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** و جنوب فرانسه نمی‌دانست.

# ۲۰

تاریخ‌نگاری که در پی یافتن علیت روابط و حوادث شبه جزیره‌ی **ایبریا** پس از سال ۷۱۱ میلادی باشد، اگر صادقانه به مشکلات کار بنگرد، بی گمان به‌عجز خود اعتراف خواهد کرد: هیچ نوع سند و مدرکی درباره‌ی رویدادهای آغاز قرن هشتم در دست نیست. تنها می‌توان گفت که مردم **ایبریا**، در چنگ بحران اقلیمی و عواقب اجتماعی آن، تحول افکار وآرای جامعه‌ی خود را سرعت بخشیدند. در طول همین چند دهه است که جریان عربی شدن جامعه‌ی شبه جزیره‌آغاز می‌گردد. این دومین مرحله‌ی بحران انقلابی است. کیش آریانیسم به تدریج در آیین محمدی تحلیل می‌رود. زبانی جدید در برابر لاتین ــ که سلاح دشمن تثلیثی است ــ گسترش می‌یابد. ولی، این جرثومه‌های بارور چه‌گونه بدین سرزمین راه یافتند و در آن‌جا ریشه دوانیدند؟ در این باره، متون تاریخی ناقص و پر اشتباه بربرها کوچك‌ترین اطلاعی به ما نمی‌دهد: از دیدگاه مولفان آنها که اغلب جو حاکم بر زمان خود را بر گذشته‌های دور منعکس می‌ساختند، اسلام وزبان عربی در شبه جزیره‌ی **ایبریا** رویش خود به خود داشته است.

در این تذکره‌ها، **گوت**‌ها هم نام عربی دارند: حتی‌برای متخصصان هم یافتن ریشه‌های لاتینی یا ژرمنی این نامها دشوار است. با این وصف، بعضی متخصصان، از جمله **سیمونه** و **ساودرا**، تلاش زیادی در این مورد به خرج‌داده‌اند. هنگامی که پای شخصیتهایی پرآوازه در میان باشد، مشکل

کمتر است: **اوپاس** در مجموعه‌ی اخبار **عباس** نامیده می‌شود، و درفتح‌الآندالوسی، **اونا**. شخصیت دیگری مانند **اولبان ژولین (کنت دوسه‌اوتا)** در تذکره‌های مختلف‌عربی به‌نامهای **یولیان، اولیان، ایلیان، ایلبان، بالیان...** خوانده می‌شود. تذکره‌های لاتینی درباره‌ی وقایع پس از ۷۱۱ در مناطق مختلف شبه جزیره‌ی **ایبریا**، که برای کلیسای کاتولیك از دست رفته محسوب می‌گردد، به‌طورکلی خاموشند. بنابراین، تشخیص و شناخت افراد سرشناس آن دوران نیز ناممکن می‌گردد: ماهیت واقعی شخصیتی که **عبدالرحمان ابن عبدالله القافقی** نامیده می‌شود، چیست؟ آیا نمی‌توان حدس زد که این سوارکاران پر جنب‌وجوش که تاخت و تاز خودرا به حدود **پوآتو** هم رساندند، و برحسب سنت عرب قلمداد می‌شوند، در واقع از مردم ارتفاعات **پیرنه** بوده‌اند که وصف یورشهایشان زیر نامهای عربی صورت گرفته است؟

تذکره‌های لاتینی قرن نهم به طور معمول نگارش کاتبانی است که در شمال شبه جزیره، آن‌جا که اقلیتهای مسیحی باز مانده پناه گرفته بودند، می‌زیستند: اینان در زمره‌ی فقیر و واپسمانده‌ترین مردم شبه جزیره بودند. محروم از امکانات معنوی و فکری لازم، چنین مولفانی لزوما جز متونی محدود و ناقص چیزی از خود باقی نمی‌گذاشتند. مولفان لاتینی نیز، همچون مصنفان بربر، جز به حادثه‌های محلی نمی‌پرداختند: مسایل عام و کلی از حد آنها خارج بود. با خواندن این نوع تذکره‌ها و خبرنامه‌ها، به نظر می‌رسد که سارازن‌ها همه‌جا از آسمان نازل می‌شوند. این سارازن‌ها کی بودند؟ منشا آنها کجا بوده است؟ در زمان وقایع مورد وصف، سرکرده‌ها و فرماندهان آنان چه کسانی بوده‌اند؟ اگر این سوارکاران از تنگه‌ی **جبل‌الطارق** آمده بودند، با چه وسیله‌ای از آن گذرگاه دریایی خطرناك عبور کرده‌اند؟ آنان چه‌گونه توانستند سرزمین پهناوری مانند شبه جزیره‌ی **ایبریا** را تسخیر نمایند؟ در حال حاضر (زمان‌نگارش تذکره‌ها) عده‌ی آنها چند نفر است؟ سازمان آنها از چه قرار است و اصولا هدفشان چیست؟

عین همین سکوت در مورد سرنوشت جمعیت کثیر

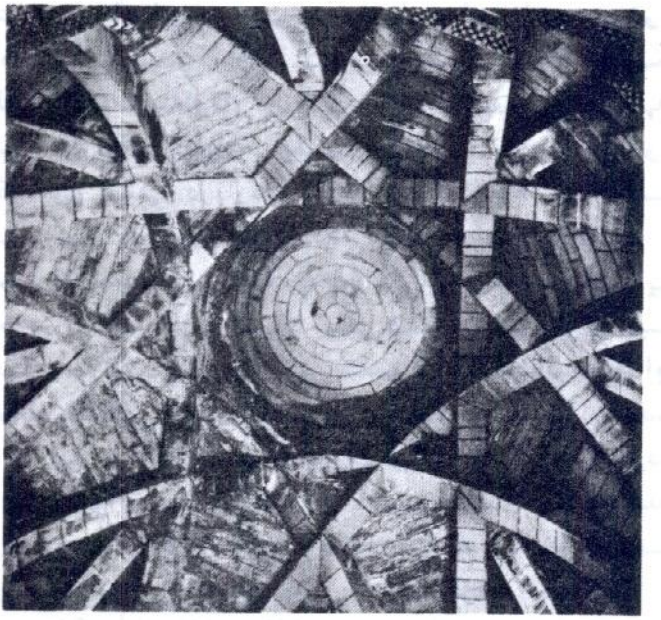

تورس دل ریو (ناوار): کلیسای سن سپولکر.

مسجد قرطبه.

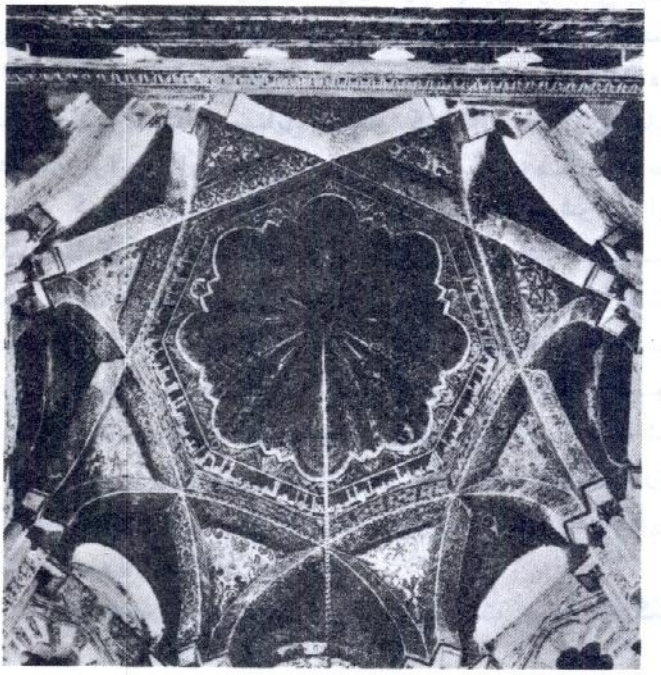

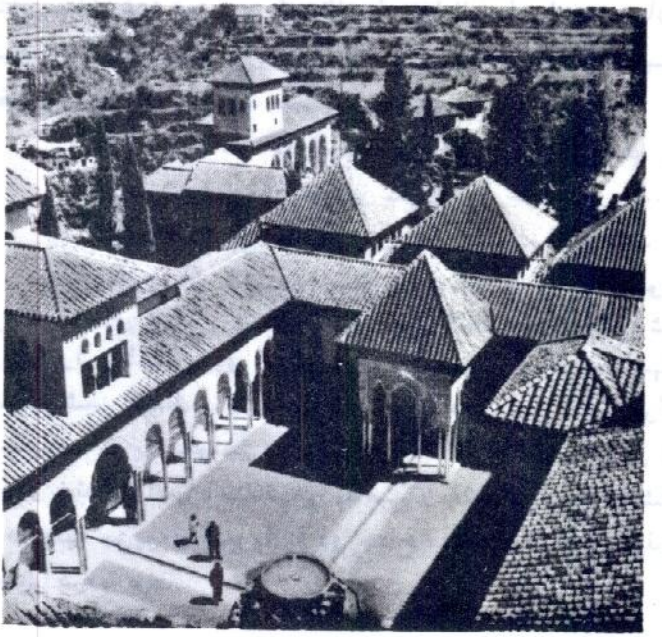

گرانادا (قرناطه) (آندلس)۔
الحمرا۔

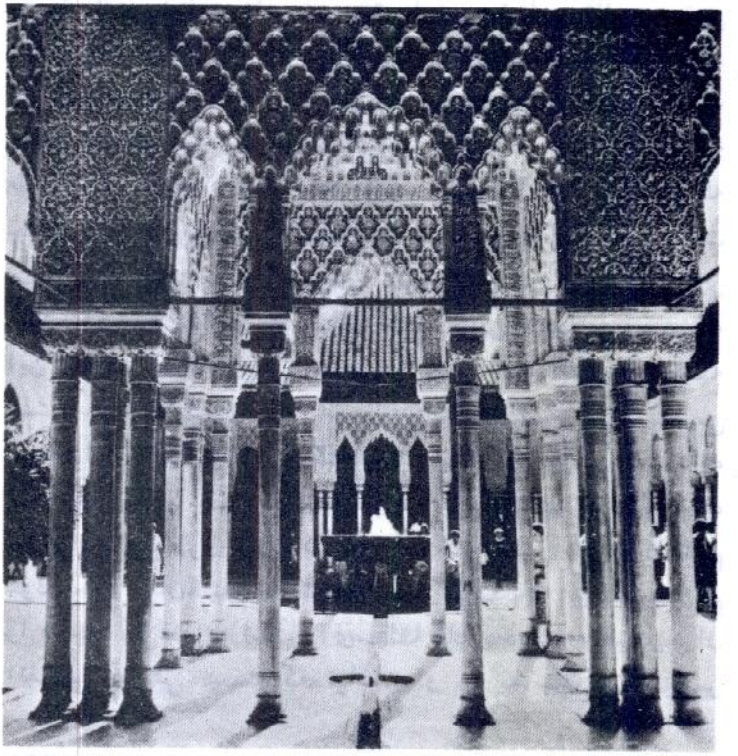

یکتاپرستان شبه جزیره که ظاهرا سارازن‌ها را به یاری طلبیده‌اند، به چشم می‌خورد. بنا بر نوشته‌ی مولف اخبار آلفونس سوم، آن جماعت همگی مرده‌اند:

هم آنان که موجب ویرانی میهن گشتند، به
ضرب شمشیر در جوار سارازن‌ها جان سپردند...
آنان که در پی بیداد می‌روند، بیهوده می‌دوند.

تذکره‌نویسان لاتینی، همچون همکاران بربر خود، گرفتار خطای زمانی هستند: آنان نیز گذشته‌ی تاریخی شبه جزیره را براساس جو حاکم بر زمان خود، درکوهستانهای مسیحی‌نشین شمال، مورد داوری قرار داده‌اند. آنان هرگز نفهمیدند ـ یا نخواستند بپذیرند ـ که یك قرن پیش از دوره‌ی زندگی آنها اختلافهای مذهبی و عقیدتی هموطنانشان را در شبه جزیره‌ی **ایبریا** به دو جناح متخاصم و آشتی‌ناپذیر تقسیم کرده بود.

تنها شناخت تحولات فکری و عقیدتی شبه جزیره است که درمورد ماهیت حوادث ابهام‌آمیز اوایل قرن‌هشتم‌اسپانیا به ما یاری خواهد داد. در پرتو این روشنایی تازه، بعضی واقعیتهای مستتر در وقایع‌نگاریهای سنتی مفاهیم اصیل خود را باز خواهند یافت. از شواهد موجود چنین برمی‌آید که جنگ خانگی بین مسیحیان تثلیثی و پیروان یگانه‌پرستی به طور نسبی کوتاه مدت بوده است: اخبار آلبلدا می‌گوید که جنگ بین سارازن‌ها و **گوت**‌ها با شدت هرچه تمام‌تر به‌مدت هفت سال ادامه یافت. شیوه‌ی نگارش این متن حیرت‌آور است: اگر به ظواهر آن اکتفا کنیم، بدین نتیجه می‌رسیم که این جنگ اصولا ربطی به مردم بومی شبه جزیره نداشته است، چون نه **گوت**‌ها و نه سارازن‌ها هیچ‌کدام ایبریایی نبودند! از این منظر، جنگ فقط میان بیگانگانی روی داده است که معلوم نیست در شبه جزیره‌ی **ایبریا** به چه کار آمده بودند! همین طرز تلقی نسبت به‌جنگ داخلی‌آغاز قرن‌هشتم خودبه‌خود بیان‌کننده‌ی عقده‌ی حقارتی‌است‌که مولف‌سردرگم را درخود می‌فشرده است: وی‌مطلقا قادر به‌درك واقعیت‌بحران انقلابی عمیقی نیست که نیاگان او را به جان یك‌دیگر

انداخته بود. آثار و عوارض این حوادث را بر وقایع زمان زندگی خود نیز نمی‌بیند.

قحطی و بیماری نیز به مصیبتهای جنگ خانگی و برادرکشی افزوده شد: بیشترین آسیب به مناطق مرتفع جنوب **آندالوسیا** و **مزتا**، به‌خصوص دره‌ی **ابر**، وارد آمد. پیشرفت جریان خشکسالی، همزمان با این وقایع، دره‌ی نامبرده را دگرگون ساخت. مورخان بربر، قحطی مزمن شبه جزیره را طی همین دوره، به زبانهای مختلف توصیف کرده‌اند: به روایت مجموعه‌ی اخبار، بدترین ایام، سالهای میانی قرن هشتم بود. مولف این مجموعه می‌نویسد: مردم **اسپانیا** چنان تحلیل رفتند که مسیحیان، اگر خود گرفتار قحطی نبودند، به آسانی می‌توانستند بر آنان مسلط گردند.

مولف، اصطلاح مردم اسپانیا را برای اشاره به ایبریاییهایی مورد استفاده قرار می‌دهد که با مسیحیان شبه جزیره در حال جنگ بودند. وی سخن از نابودی جمعیت غیر مسیحی شبه جزیره به میان نمی‌آورد و فقط به تقلیل یا تحلیل آنها اشاره می‌نماید، ولی تمایز صریحی بین این جمعیت و مسیحیان قایل می‌گردد.

ساکنان شبه جزیره‌ی **ایبریا** که در اثر قحطی و فقر غذایی گروه گروه از پای درمی‌آمدند، به جست‌وجوی‌خوراك راه مناطق مجاور را پیش می‌گرفتند. در تذکره‌ی **پل دیاکر**، کشیش تارك دنیا، که طی نیمه‌ی دوم قرن هشتم به رشته‌ی تحریر درآمده است (و قدیمی‌ترین متن لاتینی موجودمحسوب می‌گردد) شواهدی از حرکات و جابه‌جاییهای جمعیت‌گرسنه و قحطیزده‌ی اسپانیای آن زمان به چشم می‌خورد. این کشیش به احتمال قوی اخبار و اطلاعات خود را از مسافران فرانسوی دریافت می‌داشته است و اینان نیز خود راوی اخباری بوده‌اند که از برادران مسیحی آن سوی کوههای**پیرنه** به دست می‌آوردند. در هرحال، وی می‌نویسد:

> در آن زمان، سارازن‌ها که از خطه‌ای به‌نام **سه‌اوتا** در شمال آفریقا می‌آمدند، دنیای ایبریایی را به تسخیر درآوردند. سپس، طی ده سال، همراه با زنان و فرزندان خود چنان به ایالت

فرانسوی **آکیتن** نفوذ کردند که گویی قصد اقامت دایم دارند.

این متن دو نوع تفسیر برمی‌دارد:

برخلاف آن‌چه در وقایع‌نگاریهای بعدی آمده است، فرا رسیدن بربرها به خاك اسپانیا، از نظر این مولف نه یك تهاجم مسلحانه که یك مهاجرت گروهی بوده است: سربازان یك سپاه مهاجم با زنان و فرزندان خود به میدان جنگ نمی‌روند. چنان‌چه این حرکت جمعیت واقعیت داشته باشد، آن را می‌توان مشمول قانون **بریستد** دانست: قحطی درشمال آفریقا بیداد می‌کرده است و قبایل بربر و مراکشی طی ده سال به جست‌وجوی خوراك سرزمینهای اصلی خود را ترك گفته، مانند کولیهای روزگار ما در گشت و گذار و کوچ‌نشینیهای کوتاه‌مدت‌خودرفته‌رفته به‌جنوب غربی‌فرانسه رسیده‌اند. بسیاری از آنان در این مهاجرت بی هدف، طی راهپیماییهای پایان‌ناپذیر، به کام مرگ می‌روند. بازماندگان، مایوس ازبازگشت به‌زادگاه خود، درمناطقی‌که کمابیش از ضربان اقلیمی مصون مانده است، ماندگار می‌شوند و به تدریج در جمعیت محلی ادغام می‌گردند.

تفسیر دیگر این است که مولف تذکره‌ی مورد بحث، در صومعه‌ی دوردست کوهستان **کاسن** دو واقعه‌ی مختلف را در روایت خود به‌هم درآمیخته است: از یك طرف، عبور نیروهای **طارق** از تنگه‌ی **جبل‌الطارق** (که برخی عناصر حادثه‌جوی آن ممکن است رو به شمال رفته، با رفتار وپوشاك غیر عادی خود به مردم سر راهشان آگاهانه یا ناآگاهانه‌چنین تلقین کرده باشند که قومی ناشناس و اسرارآمیز به نام سارازن‌ها از آفریقا به شبه جزیره هجوم آورده‌اند). و از طرف دیگر، یك مهاجرت دسته جمعی مردم قحطیزده از مبدا دره‌ی **ابر** که در حرکت نامنظم خود ممکن است گروهی از حادثه‌جویان را نیز به دنبال کشیده باشند. منظره‌ی خانوادگی و در عین حال رنگارنگ و غریب این گروههای مهاجر را می‌توان مربوط به همین نوع اختلاطها دانست.

تقید به احتیاط ایجاب می‌نماید که تفسیر دوم را بپذیریم: یك مهاجرت گروهی، همراه با زن و فرزند، از

طریق یك تنگه‌ی دریایی خطرناك حداقل بسیار حساس و پر مساله به نظر می‌رسد. افزون براین، عبور از تنگه رایگان تمام‌نمی‌شده است. دریانوردان اهل‌بندر **کادیکس** تنهاکسانی بودند که می‌توانستند مهاجران را از تنگه بگذرانند و هیچ دلیلی موجود نیست‌که آنان کاری بدین وسعت ودامنه را به رایگان انجام داده باشند. از سوی دیگر، پرداخت دستمزد به آنان از سوی مهاجران مفلوك و قحطیزده قابل تصور نیست. در تذکره‌ها و اخبار بربریان نیز که گردآورنده‌ی سنتهای تاریخی مراکشی بودند، هیچ‌گونه اشاره‌ای دال بر تایید تفسیر اول یافت نمی‌شود. به روایت مجموعه‌ی اخبار، برعکس، ایبریاییها هستند که گویا به **مراکش** روی آورده‌اند:

> پس از آن‌که قحطی شدت گرفت، مردم اسپانیا در جست‌وجوی خوراك راه **طنجه** و **آسیلاو** کوهستانهای **ریف** را در پیش گرفتند. آنان از طریق رودخانه‌ای به نام **باربات** حرکت می‌کردند.

این یکی از معدود شهادتهایی است که درباره‌ی مهاجرتهای ناشی از قحطی به دست ما رسیده است. البته، این حرکت به نخستین بحران، پس از مرگ **ویتیزا**، مربوط نمی‌شود، بل قحطی دوم، در نیمه‌ی قرن هشتم، را شرح می‌دهد. با این حال، تردیدی نیست که در نخستین موج بحران، قحطی و خشکسالی مزمن گروههای بسیار وسیعی از مردم گرسنه را به حرکت درآورد. انتقال اخبار و روایات مربوط به این حرکات در متن وقایع‌نگاریهای سنتی وآمیخته شدن آنها با تعابیر و تفاسیر قومی و عقیدتی، اسطوره‌ی تهاجم اعراب را در اذهان تثبیت کرد.

شناخت جغرافیای سیاسی شبه جزیره‌ی **ایبریا** برای فهم و درك حوادث تاریك قرن هشتم میلادی ضرورتی بی چون وچرا است. پادشاهان **ویزیگوت** ساختاراداری‌مخصوصی از امپراتوران روم به ارث برده بودند که خصلتی ایالتی داشت. ظواهر یك سلطنت متمرکز مذهبی در **تولیدو** نباید این حقیقت را از دیده‌ها پنهان دارد که مناطق طبیعی شبه

جزیره‌ی **ایبریا**، به سبب آرایش ویژه‌ی کوهستانهای آن‌جا، همیشه چارچوب سیاسی اصلی را تشکیل می‌دهند در مجموع خصیصه‌ای فدرال به این سرزمین می‌بخشند. یکی از دلایل مخالفت با حزب مسیحی حاکم همین روح منطقه‌ای بود. بحران قرن هشتم محیط سیاسی مناسبی برای نمو آزاد این گرایش منطقه‌ای به‌وجود آورد. این حرکت بیش از آن گسترده بود که بتوان آن را فقط یك مورد نوعی دانست.

به همین سبب، بحران انقلابی پر دامنه‌ای را نیز که تقریبا در سراسر قرن هشتم ادامه یافت، نمی‌توان منحصر به یك رقابت ساده بین یکتاپرستان و تثلیث خواهان دانست. افکار و نظریه‌های مذهبی هنوز آن‌قدر قاطع و بریده از هم نبود که مرزهای اعتقادی، مانند قرنهای بعدی، کاملامشخص باشد. در طیف آرا و عقاید گوناگون، بین دو حد نهایی، تشتت و آشفتگی نظریه‌ها و عقاید بینابینی قابل ملاحظه بود. در این محیط آشفته و درهم، مقامات منطقه‌ای با موفقیت دست به‌کار شدند: سران مناطق طبیعی سنتی، در معرکه‌ی پر هیاهوی افکار و عقاید گوناگون، برای دستیابی به استقلال، تحریك هیجانها و احساسات کهن را که زیر لعاب سطحی تمدن رومی هنوز زنده و پابرجا بود، از سر گرفتند. مناطق مختلف بر ضد یك‌دیگر و رویاروی حکومت مرکزی به‌پا خاستند.

**رودریك** ناچار بودبرضد رقیبانی سرسخت‌که‌فرماندهی ایالات را دراختیار داشتند، نبرد قدرت را آغاز نماید. مورخان لاتینی، نام این شخصیتهای ایالتی را ضبط کرده‌اند. پس از اضمحلال سلطنت **ویزیگوت**ها، شخصیتهای دیگری به جای آنان نشستند: تذکره‌های لاتینی درباره‌ی آنان سکوت اختیار کردند، زیرا بیشترشان از جناح بدعت‌گزاران بودند. وقایع‌نگاران مسلمان بدین شخصیتها اشارتهایی دارند، ولی تذکره‌ها و اخبار آنان دو قرن و نیم پس از شروع جریان عربی شدن اسپانیا به نگارش درآمده است. بنابراین، به دشواری می‌توان نامهای اصلی لاتینی یا ژرمنی این شخصیتها را از ورای اسامی عربی یا معرب آنان باز شناخت. این امیران و سلطانهای کوچك کاری نداشتند جز تدارك دسیسه

و توطئه یا جنگ بر ضد یك‌دیگر، و در این‌گونه رقابتها حتی از همپیمانی با مسیحیان نیز رویگردان نبودند. از این نوع است پیمانی که بین **عبدالعزیز** (نام عربی یك **گوت** یایك اسپانیایی ناشناس) و **ته‌اودومیر**، حاکم تثلیثی ایالت **لوان**، منعقد گردید. به رغم کشتارها و جنگها و قحطیها، تمام مسیحیان کاتولیك از بین نرفته بودند. از پاره‌ای شواهد قرن نهم چنین برمی‌آید که عده‌ی آنها سخت کاهش یافته بود، اما در قرن هشتم آنان هنوز اقلیتی بودند چشمگیر وبالنده.

در سال ۷۵۵ میلادی، جنگاور پر توانی موفق به‌تصرف **قرطبه** شد و اندکی بعد بر سراسر **آندلس** تسلط یافت. اخبار سنتی بربریان نام او را به‌ما منتقل ساخته است: **عبدالرحمان** (ستایشگر باریتعالی). مورخان عرب به وی لقب مهاجر داده‌اند: این مولفان به منظور اعتلای اعتبار و حیثیت او و همچنین برای تملق‌گویی به اخلافش که‌بدون هرگونه فروتنی یا دغدغه‌ی خاطر هزارگونه چاپلوسی تحویل گرفتند، چنین پنداشتند که بهتر است او را از **سوریه** وارد اسپانیا کنند و در ضمن شجره‌نامه‌اش را نیز به **بنی‌امیه** یا حتی به شخص پیامبر اسلام برسانند. این افتخار اغلب از طرف شعرا و مدیحه‌سرایان حقشناس یا مرعوب به زورمندان روز اهدا می‌شد، ولی گه‌گاه شتابزدگی آنان مشکل می‌آفرید: بدین‌سان بود که، به عنوان نمونه، مداحان وقت شخصی موسوم به **شکیته ابن‌عبدالولید** را که برمهاجر یاغی شده بود، به‌تصور آن‌که پیروزیش بر رقیب قطعی است، ناگهان مورد ستایش قرار دادند و اصل و نسب او را به پیامبر اسلام رسانیدند: این‌شخص معلم دبستان بود ودر **سانتاور**[1] (شهری درجنوب شرقی **گوادالاخارا**[2] که امروز از بین رفته است) ظاهرا نه سال بر ضد مهاجر می‌جنگید، ولی در اثر مسمومیت درگذشت. این اطلاعات که به وسیله‌ی مولف مجموعه‌ی اخبار در اختیار ما قرار می‌گیرد، با سنت قراردادی کتابهای تاریخ رسمی سازگارنیست وهمین‌نشان‌می‌دهد که‌چه جسارت‌آمیز است داعیه‌ی نوشتن تاریخ حوادث شبه جزیره‌ی **ایبریا**

****

۱ـ Santaver

۲ـ Guadalajara

در قرن هشتم!

مورخان کلاسیك، سنتی را که به موجب آن **عبدالرحمان** از تبار خلفای **بنی‌امیه‌ی دمشق** است، بی‌چون وچرا ادامه دادند. با تمام این اوصاف، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد این **عبدالرحمان** از نظر مختصات جسمانی و ریخت‌شناسی‌ازنوع ژرمنی بوده‌است واخلاف‌او درطول‌دوقرن ویژگیهای جسمانی او را به‌ارث برده‌اند: رنگ‌پوست روشن، چشمان آبی، موهای حنایی. تداوم این مختصات فیزیولوژیك در فرزندان **امیر مهاجر**، توجه مورخان مسلمان آندلسی را به‌خود جلب کرده است. بعضی از آنان قضیه را بدین ترتیب توجیه کرده‌اند که بنا بر روایات بربریان، مادر **عبدالرحمان** از نژاد بربر بوده است و میان این قوم افراد قبایل **طوارق** نیز دارای مختصات جسمانی شبه ژرمنی می‌باشند. برای توجیه این مطلب نیز فرضیه‌های مختلفی پیش کشیده شده است. با وجود این، قوانین وراثت **مندل**[۳] امکان این پیشامد را تایید می‌کند: نظر به‌این‌که چشمان آبی نسبت به چشمان سیاه یك صفت غالب است، می‌توان تصدیق کردکه یك فرد چشم آبی نمی‌تواند دارای ژن چشم سیاه باشد. یکی از مختصات نژاد سامی چشمان سیاه است. با این حال، یك فرد سامی می‌تواند دارای ژن چشمان سیاه و ژن چشمان آبی باشد، ولی اولی غالب است.

برای توجیه چشمان آبی **عبدالرحمان**، ماباید فرض کنیم که پدر مشروع او یك فرد سامی نژاد دارای ژن چشمان آبی بوده است: این ژن اخیر با ژن چشمان آبی که مادر بربرنژاد او داشته، متحد شده است و **امیر مهاجر** که ثمره‌ی این اتحاد بوده، با داشتن دو ژن چشمان آبی، لزوما باید دارای چشمان آبی باشد. این ترکیب بسیار نادر است، ولی غیرقابل تصور نیست: آن‌چه، برعکس، نامتصور است، این است که پسر یك فرد سامی و یك زن بربر بتواند، علاوه بر چشمان آبی، رنگ روشن و موهای حنایی نیز داشته باشد.

**عبدالرحمان** نه فقط از نسل امویان نبود، بل از نژاد

****

۳_ Mendel

سامی یا بربر هم نبود. زمینه‌ی تاریخی این را به ثبوت رسانده است: با این‌که تهاجمی در کار نبوده است، چرا آخرین فرزند خاندان امویان باید به شبه جزیره‌ی دوردست **ایبریا** مهاجرت کند؟ بدون شك، به‌سبب همین ابهام بوده است که این شخص مدت سی‌سال تمام برای تثبیت قدرت خود بر ضد پیش ـ مسلمانان شبه جزیره می‌جنگید: اینان، به رغم تمام تبلیغات و صحنه‌سازیها، تحت تاثیر نسبت ادعایی او با پیامبر اسلام قرار نمی‌گرفتند. فقط اندك‌زمانی پیش از مرگش بود که بخش اعظم شبه جزیره کمابیش تحت تسلط او قرار گرفت (۷۸۸ میلادی). سرانجام، باید خاطر نشان ساخت که ازدواجهای پیاپی اعقاب **امیر قرطبه** با خاندانهای اشرافی مسیحیان منطقه‌ی **ناوار**، در جنوب **پیرنه** بود که تداوم مختصات ژرمنی او را در اخلافش تضمین می‌کرد. این وصلتها در خاندان **امیر مهاجر** آن‌قدر فراوان بود که به راحتی می‌توان آن‌را دنباله‌ی یك رسم یایك سنت مخصوص خانواده‌ی اصلی او دانست.

تاریخنگاران درستایش استعداد نظامی **عبدالرحمان** همرای هستند: نبوغ نظامی او حقیقت دارد، ولی برای‌توجیه موفقیتهایش کافی نیست. در طول تمام مدت قرون وسطی، جنگجویانی‌که‌استعداد وشایستگیشان دست‌کمی‌از**عبدالرحمان** نداشت، درشبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌فعالیت پرداختند، اما هیچ یك ازآنان به موفقیتهای او دست نیافت: بعضی از آنان، پادشاهانی پر قدرت بودند، مانند **سانش[۴] سوم**، سلطان بزرگ **ناوار** (۱۰۳۵ ـ ۱۰۰۱). برخی دیگر از تیره‌ی سرداران و سرکرده‌های پر زرق و برق سربازان مزدور **روم** بودند، نظیر **رودریگ دیاز دوبیوار[۵]** ، که ال سید نامیده می‌شد (از **قائد** عربی به‌معنای پیشوا). بعضی دیگر نیزبودند که چون شبه جزیره را مکان مناسبی برای کسب موفقیت نمی‌دیدند، در جست‌وجوی نام به سرزمینهای دیگر رفتند: در قرن سیزدهم، **روژه دولوریا[۶]** فرمانروای بی منازع

****

۴ـ Sanche

۵ـ Rodrigue Diaz de Bivar

۶ـ Roger de Lauria

**مدیترانه** شد. در قرن چهاردهم، جنگجویان حرفه‌ای **ناوار**، **آراگون** و **کاتالونیا** که در پی کسب غنیمت جاده‌ها را درمی‌نوردیدند، به فتح باورنکردنی یونان نایل آمدند. تنها خلفای قرن دهم بودند که توانستند بر سراسر شبه جزیره‌ی **ایبریا** دست یابند.

در کتابهای تاریخ گفته می‌شود که فرمانروایان کاتولیك از طریق وصلت با یك‌دیگر وحدت **اسپانیا**را دوباره برقرار ساختند (دیگر، صحبت از سراسر شبه جزیره‌ی **ایبریا** در کار نیست): فراوانند شاهان و ملکه‌هایی که در یك بستر آرمیده‌اند، بی آن‌که رعایای خود را به هم نزدیك‌تر ساخته باشند، حتی زمانی که رعایای آنان متعلق به یك نژاد یا یك قوم بودند، زبان مشترك داشتند، همجوار بودند و ازآبشخور تمدنی واحدسیراب می‌شدند. اتحاد دوخطه‌ی **آراگون**و**کاستیل** و ادغام آنها در یك‌دیگر به منظور ایجاد یك‌اسپانیای واحد، ظاهرا نمونه‌ی موفقیت‌آمیزی است، ولی این وحدت قومی و سیاسی حاصل نشد مگر به آن دلیل که اعتقاد نیروزای ملیت‌پرستی، پیش از وصلت این دو خاندان فرمانروا، در سرزمین اسپانیا به حد پختگی رسیده بود، و تحت تاثیر نخستین شراره‌های دوران نوزایی قوام می‌یافت.

کار **عبدالرحمان** و جانشینانش در متن جنبش فکری نیرومندی انجام می‌گرفت که اگر کوچك‌ترین مخالفتی با آن از خود نشان می‌دادند، یکسره بربادمی‌رفتند. آنان، برعکس، این هشیاری را داشتند که خود را در نظر معاصران برآمده از همان جنبش قلمداد کنند، و این پیوستگی را به آیندگان نیز بباورانند. نهضت مورد بحث، ابتدا محدود به آیین ترکیبی آریانیسم و سنت **ویزیگوت**ها بود، اما این چارچوب اولیه به مناسبت گسترش توحید اسلامی در شبه جزیره‌ی **ایبریا** دامنه‌ای بس وسیع یافت. البته، به دلیل فقدان مدارك و شواهد معتبر، در حال حاضر این امکان وجود ندارد که افزایش تدریجی فشار این نهضت فکری واعتقادی را بر بنیادهای سیاسی روز مورد بررسی قرار دهیم. با این حال، از طریق بررسی تحولات فکری و عقیدتی، می‌توان لااقل جهت عمومی حوادث آن زمان را تعیین کرد: جز در

مناطق کوچك و منزوی شمال شبه جزیره، مانند **آستوریا** و سرزمین **باسك**[۷]، اکثریت وسیع مردم به تدریج شیفته‌ی آرا و عقاید تازه می‌شدند، خاصه این‌که بهبود نسبی وضع اقتصادی شبه جزیره نیز این گرایش را تقویت می‌کرد. این دومین مرحله‌ی انقلاب اسلامی ایبریایی، از دو جهت قابل مطالعه است.

از یك دیدگاه سیاسی یا مذهبی، جنگ خانگی قرن هشتم پدیدار محدوده‌ای بود که منحصر می‌شد به شبه جزیره‌ی **ایبریا**، آفریقای شمالی و جنوب فرانسه: شرق مدیترانه، که خیلی سریع به صورت یك مرکز منطقه‌ای پراهمیت درمی‌آمد، در این حوادث دخالتی نداشت. در این مورد، سنت تاریخی بربر با وقایع‌نگاریهای لاتینی قرون نهم و دهم همساز است. در سنت تاریخی بربریان هیچ اشارتی به یك سپاه بزرگ آسیایی که شمال آفریقا و اروپای جنوب غربی را اشغال کرده باشد، دیده نمی‌شود. اگر پراکنده‌گوییهای مصریان را از این سنت بزداییم، متوجه خواهیم شد که عملیات نظامی در حقیقت به وسیله‌ی بربرها انجام گرفته است. از نظرمورخان مسیحی، دشمن ناشناخته است، یا گه‌گاه با عنوان سارازن‌ها مشخص می‌گردد، که این نیز خود نوعی گمنامی دیگر است.

نفوذ افکار و عقاید خارجی به احتمال قوی از همان اوایل قرن هشتم آشکار گشت. از جریان عربی شدن بنیادها و آداب و رسوم مردم، ما هیچ نمی‌دانیم، اما می‌توان حدس زدکه ازهمین‌روزها بوده‌است‌که بعضی ازپیروان یکتاپرستی، به ویژه برای متمایز داشتن خود از تثلیث‌پرستان، زبان لاتین را به سود زبان عربی رها کرده‌اند. بعد، رفته رفته، مسایل سیاسی و مدنی نسبت به مشاجرات مذهبی اهمیت بیشتری یافت. این ترتیب زمانی وقایع را در متون لاتینی قرن نهم به وضوح می‌توان مشاهده کرد.

از نیمه‌ی اول قرن نهم وپیش از مسافرت **سنت اولوژ** به **ناوار**، ما جز نوشته‌های **سه‌پرا- این- داو** چیزی دردست

****

۷- Basque

نداریم. تذکره‌های **موآساك** و **پل‌دیاکر**، که خارج از سرزمین **ایبریا** به رشته‌ی نگارش درآمده است، حال و هوای محلی را منعکس نمی‌سازند. آن روحانی کلیسایی اهل **قرطبه**، حریفان خود را با اصطلاح مرتد مشخص می‌سازد: وی، دو دستگی مردم‌شبه جزیره را فرع مسایل مذهبی می‌داند. از نظر تحول افکار، او در متن سنتی **ویزیگوت**‌های قرن‌هشتم جای‌می‌گیرد. برهمین منوال، هنگامی که تذکره‌نویسان بربر خواسته‌اند از احساس مذهبی دشمنان خود سخن گویند، به‌راه‌ورسم‌اسلامی پیوسته‌اند: از نظر آنان، مسیحیان تثلیثی، مشرك و معتقد به تعدد خدایان هستند. مولف مجموعه‌ی اخبار درباره‌ی **طارق** و یارانش می‌نویسد: «آنان مشمول حمایت خداوند یکتاواقع شدند، و مشرکان از پای درآمدند».

پس از ۸۵۰ میلادی، نویسندگان کوردوبایی **(قرطبه)** هنوز برای سخن گفتن از هموطنان پیرو وحدانیت، اصطلاح مرتد را به کار می‌برند. اما، از همین زمان مسیحیان برای خوار ساختن یکتاپرستان در نظر افکار عمومی، رفته رفته تمام پیروان نظریه‌های یگانگی ذات‌باری را مسلمان‌می‌نامند، ودرمتون موخر برقرن نهم اصطلاح‌مرتد یابدعت‌گزار تقریبا ناپدید شده است. به موازات این جریان، اصطلاح عرب نیز وارد نوشته‌ها می‌شود. البته، برخلاف تصور بسیاری از علامه‌ها و مورخان نامدار، منظور از عرب یکی از ساکنان **عربستان** یا حتی فردی از نژاد سامی نبود (مردم عادی هنوز هم مسلمانان شمال آفریقا را عرب می‌نامند، حال آن‌که‌تقریبا تمام آنان از نژاد بربر می‌باشند). در قاموس مورخان آن زمان، اصطلاح عرب به معنای شخصی بود که به زبان عربی سخن می‌گفت و می‌نوشت. این در واقع، همان مفهومی‌است که ما امروز با اصطلاح علمی و ثقیل عربی زبان بیان می‌کنیم. **سنت‌اولوژ**، در نامه‌ای به **ویلسیند** چنین می‌نویسد: «من که ساکن **قرطبه**‌ام و تحت تسلط کافرانه‌ی اعراب به‌سر می‌برم...»

اگر کلمه‌ی Arabum همان اصطلاحی باشد که **اولوژ** واقعا به کار برده است و بعدها به وسیله‌ی کاتبی ناشناس در متن گنجانده نشده باشد، بسیار بعید به نظر می‌رسد که

وی از این کلمه‌افاده‌ی معنای مردم عربستان کرده باشد: او خود اعتراف می‌کند که درباره‌ی این بیگانگان و آداب و رسوم و دین و مذهبشان هیچ نمی‌داند. اگر واقعا اعراب در آن زمان جنوب اسپانیا را تحت تصرف داشتند، آیا مورخ و علامه‌ای مانند **سنت اولوژ** می‌توانست تا بدین حد از قضایا بی‌خبر باشد؟

در این‌جا بد نیست یادآور شویم‌که مورخان مسلمان نیز اصطلاح رومی را در مورد مردم **روم** به‌کار نمی‌بردند. آنان، ابتدا مردم **بیزانس** (بیزنطینیه)، و بعدها تمام مردم لاتینی‌زبان‌را رومی می‌نامیدند. یك‌گیاهشناس شهیر آندلسی درقرن دوازدهم **ابن‌الرومیه** نام داشت (پسر رومی).

در نخستین تذکره‌های لاتینی: اخبار آلبلدا و اخبار آلفونس سوم، که تاریخ ۸۸۳ بر خود دارند، مفاهیم سیاسی بر مفاهیم دینی تفوق می‌یابد. در این متون، طرف مقابل دیگر مرتد یا عرب نامیده نمی‌شود، بل با عنوان سارازن مشخص می‌گردد. این اصطلاح میان مولفان مکتب **قرطبه** مرسوم نیست. منشا آن یونانی است: قدیمی‌ترین مورد استعمال آن برای ما در رساله‌ای از **دیوسکورید دانازارب**[۸] (قرن اول میلادی) به چشم می‌خورد.مولف نامبرده در رساله‌ی خود این اصطلاح را به شکل Sarrakénikou برای نامیدن صمغ درختی در Sarrakénè به کار می‌گیرد. بنا بر عقیده‌ی **بطلمیوس**، این منطقه در جنوب **یهودیه** بوده است، ولی مولفان جدیدتر آن را در صحرای **سینا** جای داده‌اند. در آثار مولفان مختلف قرون چهارم تا ششم، مانند **زوسیم**[۹]، **روفوس**[۱۰]، **فستوس**[۱۱]، **ژولین**[۱۲]، **آمین**[۱۳]، **پریسکوس**[۱۴]، **مناندر**[۱۵]، **پروکوپ**[۱۶] و...، اصطلاح سارازن معرف اقوام‌و مردمی گوناگون است. پس از ظهور اسلام، رومیان شرقی

****

۸_ Dioscoride d'Anxzarbe
۹_ Zosime
۱۰_ Rufus
۱۱_ Festus
۱۲_ Julien
۱۳_ Ammien
۱۴_ Priscus
۱۵_ Ménandre
۱۶_ Procope

این اسم را به مسلمانان تسری دادند، ولی بعدها، بی آن‌که عاقبت مفهوم دقیقی داشته باشد، به سراسر مغرب زمین راه یافت. ظهور دیرهنگام این کلمه در متون ایبریایی (قرن نهم) نشان دهنده‌ی منشا خارجی آن است. بدین طریق، پیروان یگانه‌پرستی و انواع و اقسام هواداران آنان که تا آن زمان از نظر مسیحیان کاتولیك مرتد و بدعت‌گزارمحسوب می‌شدند، رفته رفته مبدل شدند به سارازن‌ها، که در مفهومی کشدار و مبهم‌تر تمام مسلمانان واقوام غیر اروپایی نامشخص را نیز دربر می‌گرفت.

مورخان قرن نهم این اصطلاح تازه را بی‌جا و بی‌جهت به کار می‌بردند. در اخبار آلبلدا آمده است که در زمان سلطنت **وامبا**،

> ۲۷۰ کشتی جنگی انباشته از سارازن‌ها به سواحل اسپانیا هجوم آوردند: مدافعان تمام آنهارا از دم تیغ گذراندند و کشتیهایشان را به آتش کشیدند.

**وامبا** از ۶۲۷ تا ۶۸۰ میلادی سلطنت کرد: حتی به روایت تاریخهای کلاسیك نیز تا آن زمان هیچ عرب یا حتی مسلمانی قدم به‌خاك **اسپانیا** نگذاشته بود. اضافه براین، اعراب هیچ‌گاه نیروی دریایی قابل توجهی نداشتند، و اگر در زمانهای بعد بعضی امکانات دریایی محدود در دنیای اسلام، به‌وجود آمده باشد، در آن روزهای آغاز کار بی چون و چرا خبری از ۲۷۰ کشتی جنگی نبوده است. بنابراین، اگر این قضیه یك افسانه‌ی صرف نباشد، باید دید که چنین ناوگان مهمی از کجا ممکن است سر رسیده باشد. آیا رومیان شرقی بوده‌اند؟ تشتت افکار نزد مولف ما واضح است: در بیان او سارازن مترادف کلمه‌ی دشمن شده بود. برای او فرق نمی‌کرد که طرف مقابل بیگانگان باشند یا هموطنان یکتاپرست، مردم همزمان او باشند یا مردمی متعلق به زمانهای گذشته.

افزون بر این، غالب کشیشان مورخ هرگز از مردم اسپانیا سخن نمی‌گویند، حال آن‌که مولف مجموعه‌ی اخبار، در شرح رویارویی دو جناح تثلیث‌پرستان و بدعت‌گزاران،

آشکارا ازمردم اسپانیا سخن می‌گوید. ازنظر مولفان‌کاتولیك، آنان که در برابر سارازن‌ها مقاومت ورزیدند و از پای درآمدند، **گوت**ها بودند ـ یك گروه اشرافی بیگانه ـ و نه مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا**. نقد و سنجش متون لاتینی، به ویژه تذکره‌های قرن نهم، به طرزی محسوس آشکار می‌سازد که این متون تاچه حد از تذکره‌های عربی پس از ضد رفورم **المرابطون** فاصله گرفته‌اند: به روایت این تذکره‌های اخیر، تصرف مسلحانه‌ی شبه جزیره‌ی **ایبریا** کار ساکنان عربستان بود که با زور اسلحه امپراتوری وسیعی به وجود آوردند. براساس قدیمی‌ترین متون لاتینی که در اختیار ما است، انقلاب اسلامی در آغاز خصلتی دینی و محلی داشت و بعد به تدریج در یك نهضت سیاسی و فرهنگی پر دامنه تشکل یافت.

***

به همان نسبت که اختلاف نظر بین مسیحیان تثلیثی و یکتاپرستان ایبریایی شدت می‌گرفت، مسایل‌دینی درمجموعه‌ی غامضی که شکوفایی تمدنی جدید را به دنبال داشت، تحلیل می‌رفت: برای مسیحیان، حوادث اجتماعی به تدریج‌خصلتی سیاسی به خود گرفت. در پایان قرن نهم، موقعیت آنان یاس‌آور شد. بسیاری از مسیحیان که در سرزمینهای مسلمان‌نشین اقامت داشتند، رفته رفته در مجموعه‌ی برتر و مقاومت‌ناپذیر تمدن عربی ـ اسلامی حل شدند. مسیحیانی که در مناطق شمالی زندگی گیاهی خود را ادامه می‌دادند، از بیم مردم جنوب در هراس دایم بودند: آنان با آگاهی به ناتوانی خود، چه در زمینه‌ی فرهنگی و چه در زمینه‌ی دینی، در حالت دفاعی به‌سر می‌بردند. بقای اعتقادات دینی و موجودیت خود آنان فقط به زور اسلحه اتکا داشت و به‌همین علت با چنگ و دندان به ایمان و سرزمینهای تحت تصرف خود چسبیده بودند. برای درك تحول واقعی اسلام در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، اسناد اصیلی در اختیار نداریم که مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. بنابراین، برای فهم دگرگونی خارق‌العاده‌ای که بخش اعظم این سرزمین را در خود گرفت،

ناچاریم احتضار مسیحیت را در جامعه‌ی مسیحیان **قرطبه** طی قرن نهم مورد بررسی قرار دهیم. اسناد و مدارك موثقی که ازاین منبع در اختیار داریم، به ما اجازه می‌دهد که دامنه‌ی نهضت مخالف و سرعت گرفتن آن را در زمان سلطنت **عبدالرحمان دوم**، حداقل به طور غیر مستقیم، دریابیم.

در نخستین نیمه‌ی قرن نهم، اقلیت مسیحی قابل توجهی در **قرطبه** آزادانه با اعتقادات دینی خاص خود می‌زیست. **سنت اولوژ** نوشته است:

> ما آزادانه میان آنها زندگی می‌کنیم و از نظر اعتقادات دینی خود با هیچ‌گونه وضع ناخوشایندی مواجه نیستیم.

کلیساهای آنان دارای برجهای ناقوس بود و یکی از این ناقوسها در موزه‌ی باستانشناسی **قرطبه** موجود است. هفت کلیسا در مرکز حکومت و دوازده صومعه در اطراف وجود داشت. در یکی از متون **آلوارو**، شخصی به نام **ژان** در برابر این اتهام که نام پیامبر اسلام را به گونه‌ای ناشایسته بر زبان رانده است، از خود دفاع می‌کند. وی می‌گوید که این کار را در حقیقت به ظاهر و فقط برای جلب توجه دیگران انجام داده است و منظورش هم چیزی نبوده، جزاین‌که مسیحی بودن خودرا به‌آنان که نمی‌دانسته‌اند بفهماند. **فلورز** از این قضیه نتیجه می‌گیرد که در آن زمان مسیحیان و مسلمانان ظاهرا پوشاکی مشابه داشته‌اند. یهودیان نیز همین‌طور. تنها در سال ۱۱۹۸ بود که **ابویوسف** به یهودیان معرب دستور داد پوشاکی ویژه‌ی خود بر تن کنند. این وضع بی گمان مدتها ادامه داشته است، چرا که چهارمین شورای کلیسایی **لاتران**، که در سال ۱۲۱۵ تشکیل جلسه داد، اشاره‌هایی بدین مطلب به عمل آورده است.

مسیحیان از این امتیاز برخوردار بودند که یك والی خودمختار داشته باشند. این مقام معمولا یك کنت و قاضی ویژه بود که او را ناظم می‌نامیدند. محافظان امیران ازمیان مسیحیان انتخاب می‌شدند: جامعه‌ی مسیحیان در پاره‌ای از موارد نقش غیر قابل انکاری در سیاست جوامع اسلامی بر عهده داشته است. لاتینیها که به سبب پایبندی به اصول

کلیسای کاتولیك در مسیحی بودنشان هیچ‌گونه شکی جایز نبود، گاه مقامهای مهمی را اشغال می‌کردند. در ادامه‌ی سنت **ویزیگوت**ها، مقامات غیر مذهبی اغلب در شوراهای کلیسایی دخالت داشتند: بعضی از مورخان آن سوی **پیرنه** که از این مطلب چندان خرسند نبودند، در آثار خود منکر این امر شده‌اند، ولی سخنانشان برای‌اشخاص بی‌طرف‌قانع‌کننده نیست. وقایع مربوط به محکومیت **سنت اولوژ**، و بعضی رویدادهای دیگر، به ثبوت می‌رسانند که نوعی تفاهم بین قدرت حاکم و روحانیت کلیسایی برقرار بوده است. این امر تازگی نداشت: پیروان آریانیسم که مسیحیان صادق یا متظاهری بودند، وهمچنین پادشاهان **ویزیگوت**، همیشه در شوراهای **تولیدو** مشارکت داشتند. به‌علاوه، این جریان در مسیر طبیعی امور قرارداشت: از زمان امپراتوری**کنستانتین**، هدف ثابت کلیسای کاتولیك چیزی نبود جز کسب پشتیبانی **دولت**. دفاع از استقلال کلیسا اصولا مطرح نبود.

اما، هنگامی که دولت غیر مذهبی نبود، تشخیص این که چه چیز سهم قیصر است و چه چیز سهم خداوند، دشوار می‌شد. در زمان مورد بحث ما، سیاست و دین چنان بایك‌دیگر درآمیخته بودند که هرکدام از آن‌دو بی وقفه به اموری که مستقیما در حوزه‌ی عملشان نبود، می‌پرداختند. هنگامی که **سنت اولوژ** تلاش کرد تا با موعظه‌ی شهادت‌طلبی در برابر دستگاه حاکم به قدرت‌نمایی بپردازد، نظم عمومی مختل شد: همین موضوع بود که دستگاه حاکم را به دخالت واداشت. این جریان نشان می‌دهد که در آن زمان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** هنوز تحت حکومت مسلمانان قرار نداشته است: به دشواری می‌توان تصور کرد که یك حاکم مسلمان به مباحث آیینی و مقررات انضباطی خاص مسیحیان کاتولیك علاقه نشان داده باشد. فرد مسلمان، اگر اهل فضل بود، به این گونه مسایل اعتنا نداشت، و اگر عامی بود از جر وبحثهای بت‌پرستان احساس انزجار می‌کرد. پس، اگر در قرن نهم جریان کارها در **قرطبه** بدین‌سان نبوده است، باید نتیجه گرفت که هنوز پیش ـ مسلمانان بر اریکه‌ی قدرت قرار داشتند. اینان که به رغم اختلافات مذهبی هنوز بخشی از

مسیحیت را تشکیل می‌دادند، به حکم وظایف حکومتی آمادگی داشتند که در تمام موارد مهم برای حل مسایل همگانی یا گروهی جامعه‌ای که اداره‌ی آن را بر عهده داشتند، به دخالتهای لازم مبادرت ورزند. از این گذشته، به سبب انشعابی که در مسیحیت رخ داده بود (بین یکتاپرستان و تثلیث‌پرستان)، آنان مایل بودند که در هر حال نگاهی بر آشپزخانه‌ی کلیسای کاتولیك داشته باشند.

تحرك تعصب‌آمیز اقلیت مسیحی **قرطبه** از اواسط قرن نهم رو به کاهش نهاد. گسترش حال و هوای ضد مسیحی خود به‌خود مومنان کلیسایی را، بدون هرگونه فشار و آزار دچار خفقان می‌ساخت. بسیاری از مسیحیان مومن ازکلیساها کناره می‌گرفتند و رفته رفته دین پدران خود را فراموش می‌کردند. **آلوارو**، جریان امر را چنین شرح می‌دهد:

> زندانها لبریز از مقامات کلیسایی است، کلیساها از خدمات کشیشان و روحانیان عالیرتبه محروم مانده‌اند، محرابها در سکوت و تنهایی سهمگینی فرو رفته است، تار عنکبوتها بر در و دیوار نمازخانه‌ها تنیده می‌شود... از سرودهای ربانی دیگر خبری نیست، آوای دعاگویان در محوطه‌ی معابد خاموش شده است، طنین خطبه‌های واعظان دیگر به گوش نمی‌رسد، مبلغان دیگر پیام **انجیل** را به مردم نمی‌رسانند، کشیش دیگرفضای محراب را با ابخره‌ی عودسوز عطرآگین نمی‌سازد شبان زخم برداشته ، رمه‌ی گوسپندان پراکنده گشته است. سنگهای اماکن مقدس از جا کنده می‌شود و حرمت پرستشگاهها به باد فنا می‌رود. زمزمه‌ی دعا فقط از قعر سیاهچالهای عمیق و هولناك به گوش می‌رسد.

**آلوارو**، همکار **سنت اولوژ**، کوشیده است مسوولیت پژمردگی جامعه‌ی مسیحیان را به گردن فرمانروای **قرطبه** بیندازد که همکار و دوست او را زندانی ساخته بود. قضیه وخیم‌تر از آن بود که او مایل است به دیگران تلقین کند. متروك ماندن کلیساها فقط بدان علت نبود که بعضی از

مقامات کلیسایی و کشیشان به مناسبت موعظه‌ی شهادت‌طلبی بازداشت شده بودند. اکثر کلیساها در این حرکت تبلیغی نابهنگام شرکت نکرده بودند. آنها مطابق معمول به همان‌راه و روش مرسوم خود ادامه می‌دادند: تشکیل شوراها، انتصاب اسقفها و کشف و تشخیص بدعتهای تازه. آفت به مغز میوه رسیده بود: **آلوارو** خود اذعان دارد که حرمت و اعتبار زبان لاتینی رو به کاهش می‌رفت. این مساله از محدوده‌ی‌جامعه‌ی مسیحیان **قرطبه** فراتر می‌رفت، چنان‌که‌پیروان‌کیش آریانیسم و دیگر یکتاپرستان نیز زبان مادری خود را کم‌کم فراموش می‌کردند. برای درك جامع این مطلب، شناخت یك حرکت دیگر ضرور به نظر می‌رسد: **افول** تدریجی زبان لاتینی به موازات انحطاط مسیحیت.

کسانی که در باب نبوغ لاتینی قلمفرسایی کرده‌اند، همرای هستند که این تمدن هیچ‌گاه نتوانست بدان سطح از قدرت اندیشه که مخصوص مدنیت یونانی بود اعتلا یابد، و تاثیرش بر توده‌های مردم عادی نیز قابل قیاس با آثار وعوارض تمدن یونانی نبود: بی گمان، در آغاز عهد مسیحیت، نیروی آفرینشگر دنیای هلنی نیز با قرن پنجم پیش از میلاد مسیح قابل قیاس به‌نظر نمی‌رسید، همان‌طور که دستاوردهای‌دومین دوره‌ی مکتب **اسکندریه** هم با نخستین دوره‌ی آن مقایسه‌پذیر نبود. با این وصف، رسوبات فرهنگ عمومی بدان‌حد رسیده بود که درختچه‌های متعدد می‌توانستند شیره‌ی حیاتی مورد نیاز خود را از آن برگیرند و شکوفایی بی‌نظیری در مغرب‌زمین به‌بار آورند. نبوغ سخنوران وشاعران‌قرن **اگوست**، قریحه‌ی‌سرشارمورخان **روم**، منش‌اندیشه‌ورزان رواقی‌مسلك، روشن‌بینی پیامبرانه‌ی **لوکرس**، دانش **پلین**، همه‌ی اینها، از نظر بازتابی که در جامعه‌ی خود می‌یافتند، در مقایسه با جنب وجوش و شور و هیجانی‌که بر **شرق** حکمفرما بود، رنگ باخته و نحیف به‌نظر می‌رسید.

نبوغ لاتینی ساختارهای سیاسی و اداری قابل‌تحسینی به وجود آورد که اصول قضایی و حقوقی حاکم بر آنها شالوده‌ی جامعه‌ی اروپایی جدید را تشکیل داد. از طریق

یك رشته عملیات عمرانی کم نظیر، مدنیت لاتینی بسیاری از مناطق پراکنده را به صورت واحدهای جغرافیایی ـ اقتصادی نیرومندی درآورد که تحولات بی امان زمانه را تا روزگار ما نیز تحمل کرده‌اند. با این حال، ذهن و روحیه‌ی فرزندان روم برای حل مسایل اجتماعی پرورش یافته بود، نه برای گشودن معضلات اندیشه و تفکر. ترعه‌ها و آبراههای پر عظمت همچنان استوار بر جای خواهند ماند، اما پس از پراکندگی لژیونهای رومی، آنها دیگر جریان آب را به‌شهرها سرازیر نساختند و در چشم‌انداز دشتها و دره‌ها فقط به صورت عناصر تزیینی باقی ماندند.

افکار و آرای مخلوق دنیای یونانی، برعکس، هرگز از تغذیه‌ی شعور و ادراك مردان بزرگ اروپا و خاور نزدیك، و همچنین از نفوذ در مسیر توسعه‌ی نظامهای مدنی انسان سفید پوست، باز نماند. اندیشه‌ی یونانی قرنهایی بی رحم و خشن، همچون سالیان گذرای عمر انسانی، را از سر گذرانده ، در عین حال همیشه برای نسلهای تازه ثمربخش بوده است.

دنیای رومی در ذهن پژوهشگر بسان بعضی جوامع تاریخی جلوه‌گر می‌شود که تحولات و حرکات کلی آنها بدون هرگونه ارتباط با اصحاب اندیشه و روشنفکرانشان صورت می‌گیرد. در این‌گونه اجتماعات، صاحبنظران و اندیشه‌ورزان کوچك‌ترین تاثیری بر جریان کلی جامعه‌ای که جزو آن هستند، به‌جای نمی‌گذارند. زندگی و تحرك فکری، در نظام مدنی رومی، در حقیقت منحصر به اقلیتی ناچیز بود. نوابغ این جامعه، عناصر منزوی و پراکنده‌ای بودند که فقط برای چند خواننده‌ی معدود دست به قلم می‌بردند. بی تردید، به همین دلیل بود که جامعه‌ای بدان عظمت به مجرد دریافت نخستین ضربه، به محض آشکار شدن نخستین شکاف در ساختار سیاسیش، ناگهان همچون پیکری بی سر و بی مغز بازیچه‌ی حوادث شد.

این وجهه‌ی ضد روشنفکری نبوغ لاتینی به وسیله‌ی مسیحیت اولیه پرورده شد. مسیحیت در نخستین انفجار خود، به رهبری مردانی عامی و ابتدایی پیش می‌رفت.

جامعه‌ی تازه‌ای که این مردان ساده لوح تدارك می‌دیدندچنان آمیخته با اعتقادات دینی آنان بود که خود به خود ماهیتی یکپارچه و فرمان‌پذیر می‌یافت. آنان درك نمی‌کردند که قادر نخواهند بود توده‌های انبوه مردم‌را همانند یك فرقه‌ی‌عقیدتی اندك‌شمار، یا یك دهکده‌ی دورافتاده، سازماندهی و هدایت کنند. پس، برای نیل به اهداف خود با آثار و آفرینشهای فکری به پیکار برخاستند: این‌گونه آثار از دیدگاه آنان نماینده‌ی گذشته‌ای زشت وکفرآمیز محسوب می‌گشت. آنان در شتابی که برای تسلط بر تمام فعالیتهای اجتماعی ازخود نشان می‌دادند، قادر به درك این موضوع نبودند که شاید عاقلانه‌تر باشد بین مفید و غیر مفید تمایزی قایل گردند. در هر صورت، این سیاست چه در شرق و چه در غرب، در پیش گرفته شد: ولی، در دنیای هلنی، رهبران مسیحیت با تمدنی نیرومند مواجه شدند. ناچار به تالیف و تلفیق پرداختند، و در نوعی همزیستی متقابل که حاصل این برخورد بود، آبای کلیسا آداب وتاویلات تازه‌ای به وجود آوردند که مسیحیت اولیه را تغییر ماهیت داد.

درغرب، جریان مسیحیت روال‌دیگری یافت: روشنفکری و فرزانگی به سبك رومی، با جلای سطحی و عمق اندك خود، نتوانست مقاومتی جدی در برابر مسیحیت اولیه از خود نشان دهد. بنابراین، نابود شد. پرستشگاه پر آوازه‌ی شعر و ادب وهنرهای‌زیباهمراه باخدایان اسطوره‌ای آن در **روم** فرو ریخت، وهیچ چیز نتوانست جای خالی آن را پر کند: انحطاط چنان سریع و هرج ومرج بدان‌حد بود که‌ژاندارمهای بربر ناچار به درخواست مقامات مستقر زمام امور را به دست گرفتند. مقامات حاکم بدان پایه از بلاهت رسیده‌بودند که اعمال قدرت نیز دیگر از آنان ساخته نبود. **ژرمن‌ها**، برخلاف آن‌چه در تاریخهای کلاسیك گفته می‌شود، نه فقط امپراتوری **روم** را به ویرانی نکشاندند، بل پس از احراز مسوولیت فرماندهی تا آن‌جا که توانستند کوشیدند تا آن‌چه را که هنوز باقی مانده بود، نجات دهند. در محیطی چنین بی تفاوت نسبت به اندیشه و تفکر، شخصیتی مانند **سنت اوگوستن** کاری نمی‌توانست کرد: افکار و آرای او برای

اکثریت عظیم جماعت شهرنشین نامفهوم بود، و به همین دلیل منزوی ماند. همانند **ایزیدور اشبیلیایی**، او نیز نفوذی بر معاصران خود نداشت. نسلهای بعدی بیشتر تحت تاثیر افکار او قرار گرفتند.

تاریخنویسان قرن نوزدهم درباره‌ی کشیشان دیرنشین که به زعم آنان متون زمانهای عتیق را نجات داده، آتش مقدس را افروخته نگاه داشته‌اند، مدیحه‌های فراوان سروده‌اند. بی آن‌که بخواهیم موضوع را کوچك و بی اهمیت جلوه دهیم، باید بگوییم که این عملیات نجات چندان درخشان نبوده است، زیرا به‌طور کلی محدود می‌گردد به مولفان دنیای رومی که همه موخر بر حوادثی هستند که مورد مطالعه‌ی ما است. تغییر و تحول افکاری که شالوده‌های دوران نوزایی را در مغرب‌زمین استوار می‌ساخت، نه در غرب، که در سرزمینهای اصلیشان صورت می‌گرفت: در شرق مدیترانه. در مرحله‌ی بعدی بود که این افکار زاینده گسترش یافت و در غرب به شکوفایی نشست؛ و پیش از هر جای دیگر، در **آندلس**. از همان سالهای پیش از قرن هشتم، زبان لاتینی همه‌جا پس می‌رفت. در سرزمینهایی که رقیب نداشت، دچار پژمردگی و فساد می‌شد. این جریان همگانی بود: در خود ایتالیا، اهل فضل و فرهنگ به یونانی سخن می‌گفتند. در شرق، زبان لاتینی چنان فراموش شده بود که **گریگوار کبیر**، مامور مکاتبات امپراتوری در **قسطنطنیه** (۵۸۵ ـ ۵۷۹) طی نامه‌ای از نیافتن مترجم برای برگرداندن اسناد لاتینی به یونانی سخت اظهار شکایت می‌نماید.

زبانشناسان همگی بر این عقیده‌اند که زبان لاتینی اصالت خود را در شبه جزیره‌ی **ایبریا** بیش از هر نقطه‌ی دیگر امپراتوری روم محفوظ نگاه داشته بود، و شمار فراوان شهرنشینان شبه جزیره را علت این امر می‌دانند. این خصیصه در تکوین و توسعه‌ی زبان اسپانیایی تاثیری قاطع برجای گذاشت. با این حال، سرنوشت اندیشه و تفکر در **اسپانیا** بهتر از دیگر نقاط غرب نبود، برعکس: مسیحیان که این‌جا خود را بیش از دیگر نقاط در اقلیت می‌دیدند، با

تمام قوا کوشیدند تا شاهکارهای کلاسیك را از خاطر مردم بزدایند. در پیکار سرسختانه‌ای که مسیحیان بر ضداعتقادات شرك‌آمیز مردم عوام شروع کردند، کلیسا می‌کوشید تا هرگونه سلاح موثر فکری و اعتقادی را از دسترس دشمن خارج سازد. نتیجه این شد که مردم **ایبریا** زبان لاتینی را فصیح‌تر از مردم سرزمین **گل**ها (فرانسه) صحبت می‌کردند، اما در عوض تمام ادبیات لاتینی را از یاد بردند. در زمینه‌ی روشنفکری و رای‌آزمایی و ورزش اندیشه، وضع در شبه جزیره بسیار وخیم‌تر از سرزمینهای آن سوی **پیرنه** بود. در چنین اوضاع و احوالی، موقعیت اصحاب کلیسا، برخلاف انتظار، خطرناك شد: آنان با دست خود خلا هولناکی به‌وجود آوردند که به نحوی می‌بایست پر شود.

در مورد این موقعیت خاص، شهادت گرانبهایی در اختیار داریم: منظور شرحی است که **آلوارو** بر سفر **اولوژ** به **ناوار** نوشته است. **اولوژ** درصومعه‌های‌خطه‌ی **ناوار** آثاری یافت که تحسین وی را برانگیخت. این آثار برای اوناشناخته نبود، ولی در آن روزگار باسوادان عادی امکان دسترسی بدانها را نداشتند. **اولوژ** این نوشته‌ها را به **قرطبه** برد و هیجان فراوانی میان روشنفکران برپا ساخت. شادی اهل ادب از آشنایی با این آثار به میزانی بود که حتی در اخبار و وقایع‌نگاریهای آن زمان نیز بازتاب یافت. **آلوارو** در زندگینامه‌ی **سنت اولوژ**، بازگشت او را از **ناوار** چنین شرح می‌دهد:

> او در آنجا به گنجینه‌ای از کتابهای نایاب و ناشناخته دست یافت و تعدادی از آنها را برای ما به ارمغان آورد... **مدینه‌ی پروردگار**، **انه‌اید**، اشعار **ژوونال** و **فلاچه**، رساله‌های **پرفیریوس**، قطعه‌های منظوم **آدلم**، قصه‌های منظوم **آوینوس**، مجموعه‌ای از سرودهای کاتولیك و بسیاری آثار مربوط به مباحث حکمت الهی که نوشته‌ی بزرگان سنت بود. اسقف **اولوژ** این آثار را نه فقط برای استفاده‌ی شخص خود، بل برای استفاده‌ی مشترك تمام طلاب در نظر گرفته بود.

این همه برای گروه کوچك مسیحیان حایز اهمیتی فراوان بود، اما برای سد کردن موجی که سراسر **آندلس** را دربر گرفته بود، ناچیز می‌نمود: زبان عربی میان مردم پیشرفتی سریع داشت. بسیاری از نو مسلمانان با اشتیاق در پی فراگرفتن زبان همدینان شرقی خود بودند. شور و شوق مبارزه جریان عرب‌مآبی را سرعت می‌بخشید. برای آن بخش گسترده از مردم **ایبریا** که یگانه‌جو و مخالف تثلیث و مذهب کاتولیك بودند، زبان لاتینی زبان **سیسرون** یا **ویرژیل** نبود، بل زبان کلیسای منفور و وابستگان آن محسوب می‌شد. علاوه بر ایمان عقیدتی و احساس انزجار، یك عامل دیگر نیز شور و هیجان مخالفان زبان لاتینی را برمی‌انگیخت: جاذبه‌ی یك گویش غریب و نوظهور که با طنینی آمیخته به افسون خیره‌کننده‌ی سرابهای شرق افسانه‌ای به گوش مردم می‌رسید. سرایت این احساس مقاومت‌ناپذیر بود. نسلهای جدید مسیحی نیز تحت تاثیر این شیفتگی قرار گرفتند. **آلوارو** از این امر رنج می‌برد و با تلخکامی از آن یاد می‌کند. وی از جمله‌ی اندیشه‌مندانی بود که، غرق در دنیای خاص خود، رخدادهای روز را درك نمی‌کنند و توان گشودن چشم بر واقعیتها را از دست می‌دهند:

> آیا می‌توان در جمع مومنان ما کسی را یافت که قادر به مطالعه و بررسی کتابهایی باشد که علمای بزرگ دین ما به لغت لاتینی نوشته‌اند؟... آیا این عجیب نیست که بسیاری از مسیحیان جوان... آشنا و حتی مسلط بر زبان عربی، با شور و شیفتگی به‌جست‌وجوی کتابهای کلدانی می‌پردازند... آنها را با دقت هرچه تمام‌تر مورد مطالعه قرار می‌دهند... مفتون آنها می‌شوند، در حالی که هم آنان از زیبایی ادبیات کلیسایی هیچ نمی‌دانند... مسیحی هستند و از شریعت خود بی خبرند. از قوم **لاتین** هستند و زبان خودرا فراموش کرده‌اند. به دشواری می‌توان از هرده هزار نفر مسیحی یك نفر را یافت که قادر به نوشتن یك‌نامه به زبان سنتی خود باشد. برعکس، گروههایی

انبوه از همین مردم را خواهید یافت که کلمات و عبارات کلدانی را همچون سخنسرایان علامه‌ی‌دهر بر زبان می‌آورند و حتی به زبان عرب اشعاری می‌سرایند که در فصاحت و بلاغت بر سروده‌های خود ستم پیشگان ما برتری دارد.

این شکوه‌های دردآلود مردی پارسا مانند **آلوارو** به منزله‌ی ناقوس مرگ یك تمدن بود: اقلیت مسیحی **قرطبه** محکوم به فنا بود. تمام فرقه‌ها و نحله‌های دیگر مسیحی‌نیز که پیش از گسترش اسلام در سرزمینهای نومسلمان وجود داشت، در این احتضار دردناك شریك بودند. بعضی از این گروهها ظاهرا سرسختی بیشتری نشان داده‌اند، مانند فرقه‌هایی که در قرن دوازدهم هنوز در آفریقای شمالی به حیات خود ادامه می‌دادند. اما همینها نیز به رکود و فساد گراییدند و عاقبت از بین رفتند. در مناطق مرکزی شبه جزیره‌ی **ایبریا**، مستعربها ـ مسیحیانی که تحت تسلط مسلمانان زندگی می‌کردند ـ توانستند ایمان مذهبی خود را به لطف نزدیکی یا مجاورت همکیشان شمالی خود محفوظ نگاه دارند. هنگامی که **آلفونس** ششم در سال ۱۰۸۵ به **تولیدو** وارد شد، مسیحیان شهر ظاهرا هنوز به همان آداب ومراسم‌مذهبی زمان **ویزیگوت**ها عمل‌می‌کردند. بردامنه‌های **پیرنه**، مسیحیان به یاس و درماندگی خود فایق آمدند، زیرا مدنیت تازه‌ای در غرب اروپا پدید آمد: بذر افکار و اعتقاداتی که به وسیله‌ی **سن بنوآ**[۱۷] پاشیده شده بود جوانه زد. **کلونی**[۱۸] مسیحیت ایبریایی را نجات خواهد داد.

****

۱۷ـ Saint Benoi ۱۸ـ Cluny

# ۲۱

با اطلاعات و معلوماتی که تا این تاریخ در اختیار داریم، مشکل بتوان جریان گسترش آیین محمدی و جریان گسترش زبان عربی را در شبه جزیره‌ی **ایبریا** از یك‌دیگر تفکیك کرد. در عوض، بررسیهایمان به جایی رسیده است که می‌توانیم چه‌گونگی گسترش آن دو جریان را به تصور درآوریم: می‌دانیم که دین اسلام در حال حاضر، نه به ضرب شمشیر، و نه حتی به وسیله‌ی مبلغان و هیاتهای مذهبی، بل در شیار نفوذ بازرگانان گسترش می‌یابد. در قرون وسطی نیز به احتمال قوی وضع بر همین منوال بوده است. البته، این نوع گسترش تجاری مانع همیاری رسولان و داعیان مومن و معتقدی نمی‌شد که با شخصیت نیرومند خود اعتبار و وزن عقاید نیروزای خود را دوچندان می‌ساختند: درقرن نهم، بعضی آیینهای کم‌وبیش متخالف ـ مانند آیین **مالکی** یا تعالیم باطنی فرقه‌ی **فاطمی**ها ـ به وسیله‌ی شخصیتهایی که از شرق فرا می‌رسیدند، آشکارا یا پنهانی، در شبه جزیره اشاعه می‌یافت.

سعی در همزمان نشان دادن شروع این تبلیغات وآغاز جنگ داخلی در شبه جزیره (۷۱۱)، کاری پوچ و بی معنی است: گسترش افکار و عقاید نیروزای اسلامی و جنگ خانگی در شبه جزیره‌ی **ایبریا** دو پدیدار مستقل است. نخستین تماسهای مردم **ایبریا** با تمدن عربی ـ اسلامی، بی‌گمان پیش از قرن هشتم آغاز شده است. در زمینه‌ی

فرهنگ اجتماعی، واقعیت ویژه‌ای را به ثبوت می‌رساند که مدتها پیش از این تاریخ در شبه جزیره‌ی **ایبریا** جو مساعدی برای رشد و نمو بعضی از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی مدنیت عربی ـ اسلامی وجود داشته است: منظور سنت تعدد زوجات است، که در زمان سلطنت **ویتیزا** به صورت یك نهاد اجتماعی تنفیذ یافت.

متن قانونی فرمانی که از طرف این پادشاه **ویزیگوت** صادر شد به دست ما نرسیده است. شاید این متن قانونی نیز یکی از همان احکام اسرارآمیز شورای هیژدهم **تولیدو** بوده است. در هر صورت، ما از طریق تذکره‌های **موآساك** و **آلفونس سوم** به صدور چنین قانونی آگاهی یافته‌ایم. **موآساك**، مولف فرانسوی، در تذکره‌ی خود می‌نویسد:

> او **[ویتیزا]** که دلباخته‌ی زنان بود، به کشیشان و رعایای خود تعلیم داد که، همانند خودش، در لهو و لعب زندگی کنند، و خشم خداوند را برانگیخت.

مولف ایبریایی تذکره‌ی آلفونس سوم در همان حال که گفته‌های مصنف فرانسوی را تایید می‌نماید، بی پرده‌تر سخن می‌گوید:

> **[ویتیزا]** مردی بدنام بود و از اخلاق بهره‌ای نداشت... او بی شرمی را به جایی‌رساند که در عین حال باچند زوجه و متعه به سر می‌برد. وی، به منظور آن‌که مشمول منع و نهی کلیسا نشود، شوراهای کلیسایی را تعطیل کرد، احکام و قوانین را مخدوش ساخت، انضباط‌مذهبی را به فساد کشانید، به کشیشان و اسقفها و شماسان انجیلی فرمان داد زوجه‌های متعدد داشته باشند (کذا فی‌الاصل).

در نظر غربیان اعصار جدید، صدور چنین قانونی در **اسپانیای** قرن هشتم جنون‌آمیز جلوه‌گر می‌شود. آنان شاید اصل قضیه را هم مشکوك تلقی کنند. ولی بد نیست حواس خود را به زمان مورد گفت‌وگو توجه دهیم، وبکوشیم تا دست کم از طریق تصور و خیال خود را با حال و هوای

حاکم برآن عصر آشنا کنیم: بدین‌طریق، تدابیر فرمانروای وقت به واقعیت می‌گراید، وملاحظه خواهیم کرد که با مساعدت یابی‌مساعدت او، رسم تعدد زوجات به صورت یك سنت نظام خانوادگی جامعه‌ی **ایبریایی** درمی‌آید و چندین قرن نیز ادامه می‌یابد.

برای آن‌که رسم تعدد زوجات را به عنوان یك نهاد در چارچوب تاریخی آن قرار دهیم، لزوما باید از کشاندن آن به سطح مسایل جنسی اجتناب ورزیم: موضوع نوعی بینش وجودی در میان است، به ویژه برای اقوام سامی‌نژاد. در مدنیتهای پیرو نظام خانواده‌ی تك‌همسری ــ به عنوان مثال، در یونان و بعد در امپراتوری روم ــ مرد به ندرت به همسر مشروع خود اکتفا می‌کند: وسوسه‌ی بردگانی که زیر سقف او می‌زیستند، بیش از اندازه شدید بود. نزد لاتینها، رسم ازدواج منقطع حتی جنبه‌ی قانونی هم داشت. در این‌گونه اجتماعات، در عمل نوعی تعدد زوجات حکمفرما بود. با این وصف، اساسنامه‌ی حقوقی خانواده مورد نظر ما است، نه تسهیلات کمابیش پر دامنه‌ای که قانون‌گزار یا عرف محل برای شوهران سبکسرقایل می‌شد. برحسب این‌که قانون تك‌همسری یا تعدد زوجات یا تعدد ازواج را مقرر داشته باشد، ساختار جامعه نیز تفاوت می‌یابد. حقوق قانونی چیزی نیست جز تدوین و تنظیم عادات و رفتارهای مطلوب هر جامعه، و چون خصلتهای ویژه‌ی جوامع مختلف متفاوت است، پس مبانی و اساسنامه‌ی حقوقی نهادی مانند خانواده نیز در اجتماعات گوناگون تفاوت می‌یابد. تاریخ انسان سفیدپوست را می‌توان به مثابه‌ی رقابتی دیرپا بین **سامیها** و **هند و اروپاییان** در نظر گرفت: هرکدام از این دو گروه بینشی خاص از فلسفه‌ی وجود دارد، و این امر به صورت دو شیوه‌ی زندگی متخالف نمایان می‌گردد.

می‌توان فرض را بر این قرار داد که رسم خانوادگی اقوام بومی شبه جزیره‌ی **ایبریا** بر شیوه‌ی تعدد زوجات استوار بوده است: روابط نزدیکی آنها را به اقوام ساکن آفریقای شمالی پیوند می‌داد. این اقوام اخیر، کمابیش

تابع عادات و رسوم مردمی بودند که به زندگی کوچ‌نشینی می‌پرداختند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که ایبریاییهای شمال شبه جزیره، طی دورانهای اولیه به‌نوعی تعدد ازواج عمل می‌کرده‌اند: بعضی خصیصه‌های **قوم باسك**، نهاد Etcheoandre، نقش فایق بانوی خانه در این قوم و پاره‌ای مشخصات دیگر این فرض را تقویت می‌نماید. در آن روزهای دوردست، اقوام **باسك** به وفور در **کاستیل کهنه** رفت و آمد داشتند. در قرون وسطی، تعدد زوجات دربخش اعظم شبه جزیره‌ی **ایبریا** رواج داشت. تعدد ازواج به تدریج از صحنه‌ی واقعیت به ضمیر ناخودآگاه جامعه واپس زده شد و به صورت فعالیت اجتماعی بسیار نمایان زنان متجلی گردید: در قرن هفدهم، خواهر **ماریا دواگردا**،[1] بی آن‌که از صومعه‌ی منزوی خود در پرت‌ترین نقاط کوهستانی شبه جزیره قدم به محیط خارج بگذارد، زنی بود که در قدرت و نفوذ کلام ازشخصیتهای برجسته وعالیمقام درباری هیچ کم نداشت.

با تمام این اوصاف، و به‌رغم بقایای سنت‌تعدد ازواج در شمال، چنین به نظر می‌رسد که نفوذ و تاثیر اعتقادات سامیها در طول دومین نیمه‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد بسیار نیرومند بوده است. مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا** بیش از هر سرزمین دیگر تحت تاثیر **کارتاژ** قرار گرفتند. پس از این مرحله، نوبت به اعتقادات و بینشهای دیگری رسید که از تمدنهای هند و اروپایی نشات می‌گرفت: یونانیها و سپس رومیان. در پیکاری که بین دو نوع مدنیت سامی و هند و اروپایی درگرفت، سرزمین **ایبریا** آوردگاهی بود که بر پهنه‌ی آن نظامهای خانوادگی متفاوت رو در روی یك‌دیگر قرار می‌گرفتند. نهضتهای فکری و عقیدتی، پس از فرا رسیدن مردمانی از **صور**، در حدود سال یك‌هزار پیش از میلاد، تا پایان قرون وسطی بی وقفه جانشین یك‌دیگر می‌شدند. اما، در تمام این برخوردها، رسم تعدد زوجات در مناطق طبیعی منزوی و سخت راه، به عنوان عرف

****

۱- Marie de Agréda

محل در جوار حقوق رومی به حیات خود ادامه می‌داد. از طرف دیگر، یهودیان ساکن شبه جزیره‌ی **ایبریا** نیز، مانند غالب سامیهای دیگر، طرفدار تعدد زوجات بودند و این رویه را عملا به کار می‌بستند. این روش تا قرن پانزدهم نیز معمول بود: **له‌اون پولیاکوف**، مورخی که در همان قرن پانزدهم می‌زیست، می‌نویسد: «تعدد زوجات هرگز برای یهودیان اسپانیا ممنوع نشده است». **پولیاکوف**، پس از نقل نظریه‌هایی از تلمودشناس شهیر اسپانیایی، **هازدای کرسکاس**[۲] ، که خود مردی دوزنه بود، اضافه می‌نماید که خاخامها در تفسیر شرعیات یهود به جایی رسیده بودند که حتی دو نوع ازدواج منقطع تشخیص می‌دادند.

تمام شوراهای کلیسای کاتولیك که طی قرون وسطای علیا (بین قرن چهارم تا هشتم میلادی) در شبه جزیره‌ی **ایبریا** تشکیل جلسه دادند، از طریق احکام مکرری که‌برای مبارزه با تعدد زوجات صادر می‌کردند، به طور غیر مستقیم بر قوت و مداومت رسم چند همسری در آن سرزمین مهر تایید گذاشته‌اند. البته، با قید این احتیاط که در متون قانونی شوراهای مذکور روحانیون کاتولیك اصطلاح دوهمسری را به‌کار برده‌اند. در سی و هشتمین فقره از احکام شرعی شورای **ایلی‌بریس** چنین می‌خوانیم:

> هرگاه شخصی از کلیسا دور، و در خطر مرگ قرار گرفته باشد، می‌تواند به وسیله‌ی یك فرد مومن مراسم تعمید را به جای آورد، مشروط برآن‌که فرد مذکور برده یا دو زنه نباشد.

ناگفته نماند که این درد به حالت مکتوم نزد خود مسیحیان نیز وجود داشت: بعضی از متالهان کژآیین با استناد به **کتاب مقدس** مشروعیت تعدد زوجات را نیز موعظه می‌کردند.

از شواهد موجود چنین برمی‌آید که در آغاز قرن هشتم، تحت تاثیر افکار وعقایدی که آیین ترکیبی آریانیسم را تشکیل می‌داد، رسم تعدد زوجات یك‌بار دیگر قوت

****

۲ـ Hasdaï Crescas

گرفته بود. **ویتیزا**، در حقیقت کاری نکرد جز قانونی‌ساختن رسم همه‌گیری که در عمل جاری بود. در حال حاضر، اطلاعات موجود بدان حد از کفایت نرسیده است که بتوان گفت آریانیسم، چه در نظریه‌ی اصلی، چه در شکلهای فرعی و تغییر شکل یافته‌ی آن، موافق تعدد زوجات بوده است یا نه. در عوض، این را می‌توان به صراحت اعلام داشت که بدعت مذکور در سرزمینهایی گسترش یافت و به عالی‌ترین حد پذیرش همگانی رسید که در آنها رسم چند همسری به صورت یك بنیاد اجتماعی رسمی درآمده بود: در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، به طور موقت، و در مصر، آفریقای شمالی یا هلال خضیب به‌گونه‌ای پایدارتر. پذیرش این روایت که **ویتیزا**، فرمانروای **ویزیگوت**، رسم تعدد زوجات را در شبه جزیره بنیاد نهاد، چندان معقول به‌نظر نمی‌رسد: هیچ‌گونه اثری از این قانون دردست نیست، اما این‌روایت‌وقایع‌نگاران لاتینی از هیچ منبع یا ماخذ دیگر نفی هم نشده است.

واقعیت رسم تعدد زوجات در شبه جزیره‌ی **ایبریا** در قرنهای پس از **ویتیزا** (قرن هشتم) حاکی از آن است که اقدام این فرمانروا در زمان خود کاری جنون‌آمیز و خلاف عرف و سنت نبوده است. این عمل، اگر واقعا صورت گرفته باشد، نوعی تفنن یا هوس مستبدانه نیز به نظر نمی‌رسد. تاریخ پر است ازاعمال و اقدامات عجیب وغریب وپراکنده. ولی، هیچ‌یك از چنین اعمال را نمی‌شناسیم که بردی اجتماعی داشته باشد. قانون **ویتیزا** در متن تحولی قرار می‌گیرد که مراحل مختلف آن را به خوبی می‌شناسیم. نویسنده‌ی اخبار آلفونس سوم، به رغم تمام نقل وحدیثها، اعتراف می‌نماید که قانون تعدد زوجات مورد موافقت‌بخشی از روحانیان مسیحی قرار گرفت. بنا بر اظهار نظر مولف «این فضاحت و رسوایی به یقین علت اساسی ویرانی و فرو ریختگی اسپانیا بود».

واقعیت این است که افکار و اعتقادات نیروزای آن روز بخشی ازروحانیان مسیحیت تثلیثی را متزلزل می‌ساخت. در رقابت شدیدی که درآن روزگار مردم **ایبریا** را به دو جناح تقسیم می‌کرد، حزب مسیحیان کاتولیك روحیه را

باخته ، مغلوب شده بود. اعتراف دردناکی است، خاصه آن‌که رویدادهای بعدی را نیز ـ به رغم روایتهای مغشوش و مبهم تاریخ کلاسیك ـ برای ما قابل فهم می‌سازد: درجریان کلی گرایش به افکار عربی ـ اسلامی پذیرش اساسنامه‌ی جدید خانواده برای مردم شبه جزیره مستلزم کوشش ناگهانی و دردناکی نبود. برعکس، جامعه‌ی ایبریایی، رسم تعدد زوجات را به راحتی و بدون احساس انزجار پذیرفت. شرع اسلامی، لااقل در این مورد، برای مردم اسپانیا قانون بی سابقه‌ای نبود که معتقدات و عادات سنتی را به نحوی خشن درهم بشکند. هرگونه نوآوری، چنان‌چه با آداب و رسوم و سنتهای یك جامعه‌ی معین در تضاد باشد، لزوما حالتی موقت و حتی خطرناك به‌خود خواهد گرفت. در مورد خانواده، حقوق اسلامی در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، نقشی نداشت جز تایید و تسجیل یك سنت.

***

شبه جزیره‌ی **ایبریا** با آن سرعتی که تاریخ کلاسیك مدعی شده است، به لباس عربی درنیامد. مردم این سرزمین زبان عربی و احکام کتاب مقدس اسلام را به کندی درك و هضم می‌کردند. درباره‌ی موقعیت زبان عربی طی سالهای میانی قرن نهم، شواهدی در دست است: **سنت اولوژ** می‌نویسد که **نصر**، وزیر اعظم **عبدالرحمان دوم**، زبان عربی را روان صحبت نمی‌کرد. از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که نسلهای سالخورده هنوز بر زبان عربی تسلط کامل نداشتند. در عوض، همان‌طور که پیش از این به اشاره‌گفته شد، **آلوارو** از اشتیاق جوانان به فراگیری زبان عربی سخت در رنج و شکایت بود. این امر به طریق اولی در مورد جوانان جناح مخالف نیز مصداق می‌یافت. در آن زمان، یگانه‌جویان و تثلیث‌طلبان هنوز جامعه‌ی واحدی را تشکیل می‌دادند: تحول فرهنگی عامیت داشت. بنابراین، تصور وجود بعضی گرایشهای محدود و تفننی به سوی زبان عربی از هر لحاظ مردود است. مردم هنوز به زبان لاتینی تکلم می‌کردند که رفته رفته به صورت پایه و ریشه‌ی زبان اسپانیایی کنونی

درآمد. مدارکی در دست است که نشان می‌دهد در قرون دهم و یازدهم این زبان میان بسیاری از ایبریاییهای مسلمان رایج بوده است. **لوی ـ پرووانسال**، خاطرنشان ساخته است که **عبدالرحمان سوم** با نزدیکان خود به همین گویش سخن می‌گفته است. در قرن یازدهم، زبان سنتی شبه جزیره هنوز میان بخش مهمی از جمعیت رواج داشت. جریان عربی شدن شبه جزیره ظاهرا درزمان **عبدالرحمان دوم** شدت گرفته‌است. وی روابط خود را با شرق گسترش داد. اعتبار و درخشش مدنیت عربی ـ اسلامی مقاومت‌ناپذیر گشت: مردم شبه جزیره، مسیحی یا مسلمان، نامهای عربی به خود دادند. شخصیتهای مقتدر روز، برای اعتلای ارج و مقام خانوادگی از راه جعل و سندسازی شجره‌ی خانوادگی و اصل و نسب خود را به قبایل مشهور عربستان می‌رساندند.

این گرایش اخیر نماینده‌ی نوعی عادت سفاهت‌آمیز است که خود ازیك تمایل بیمارگون سرچشمه می‌گیرد: اجداد همین نوع افراد در زمان سلطه‌ی **ویزیگوت‌ها**، خود را زیر پوشش ساختگی اسمهای ژرمنی به رخ دیگران می‌کشیدند، و اعقاب آنها، چند قرن بعد، در زمان پادشاه مقتدر فرانسه، **شارلمانی**، همه بی درنگ نامهای فرانسوی بر خود نهادند و تبار خانوادگی را به **گل‌ها** رساندند. سرانجام، در قرن هفدهم، هم اینان به منظور بهره‌گیری از تسلط اجتماعی کلیسای کاتولیك، به یاری شجره‌سازان حرفه‌ای، ناگهان از طریق **سنت‌آن** مبدل به متحدان سنتی عیسی مسیح شدند. در این میان، آنان که چندان بلندپرواز نبودند، اصل ونسب خود را به **توبال** می‌رساندند که گویا در زمانهای بسیاردور سرزمین **مونتانیا** را گشوده ، آبادان ساخته بود. **مونتانیا** منطقه‌ای است در **شمال** شبه جزیره‌ی **ایبریا** که پس از تسلط مجدد مسیحیان بر شبه جزیره به‌صورت پایگاه و مبدا تاریخی تمام افراد و خانواده‌هایی درآمد که خودرا اصیل ونجیبزاده‌ی موروثی قلمداد می‌کردند. فشار گرایش یاد شده در بالا به میزانی رسیده بود که دیگر حتی داشتن یك ریشه‌ی یهودی نیز عیب شمرده نمی‌شد ـ البته، مشروط بر آن‌که ریشه‌ی مذکور سر از اعماق تاریخ درآورد: یهودیان اعصار کهن

خداکش و طاغی نبودند که هیچ، یگانه‌پرست هم بودند. سایر اقوام، برعکس، همه مشرك و چندگانه‌پرست بودند.

بدین ترتیب، در قرنهای نهم و دهم، هر شخصیت مهم اجتماعی و سیاسی دارای نیاگانی از تبار عرب بود: البته، این نیاگان همه از سلاله‌ی پیامبر اسلام نبودند. انتساب به خاندان پیامبر جزو حقوق انحصاری امیران **قرطبه** محسوب می‌گشت. دیگران، همین‌قدر مجاز بودند که نسب خود را به **هاجر** یا حداکثر به حضرت **ابراهیم** برسانند. این امکان وجود دارد که **عبدالرحمان اول**، یا یکی از جانشینان بلافصل او، مدعی بستگی با دودمان پیامبر اسلام شده باشد تا اعتبار و اهمیت سلسله‌ی خود را نزد مسلمانان افزون سازد. این عمل سیاسی مورد تقلید بزرگان روز قرار گرفت و کم‌کم‌به صورت یك راه ورسم رایج درآمد.

با گذشت زمان، هنگامی که رویدادهای قرن هشتم دیگر چیزی جز خاطره ونقل قول و روایتهای آمیخته به آرا و اعتقادات شخصی نبود، وقایع‌نگاران و تذکره‌نویسان بربر، به‌خصوص در قرن یازدهم، شخصیتها و نقش‌پردازان جنگ داخلی اسپانیا را با نامهای عربی، کمابیش نشات گرفته از اسامی لاتینی اصلی، وارد میدان کردند. در قرنهای نهم و دهم نوبت به یگانه‌پرستان رسید که نامهای عربی برای خود برگزینند. نمونه کم نیست، به ویژه میان بزرگ‌ترین نویسندگان عربی‌زبان که منشا ایبریایی آنان را به دقت می‌شناسیم: **ابن حیان**، **ابن حزم**، **ابن پاسکوآل**. این اسم آخری، به‌خصوص، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. مسیحیانی، هم که در سرزمینهای اسلامی می‌زیستند و به سبب آثار یا حرفه‌ی خود شهرتی به‌هم رساندند، با نامهای عربی شناخته می‌شدند: نویسنده‌ی پرآوازه‌ی قرن نهم، اسقف **ژان هیسپالنسه**، با نام دیگرش، **سعید المطران**، نیز معروف بود. چه کسی گمان می‌برد که **ربیع ابن صاحب** در حقیقت‌شخصی بوده است به نام **رسه‌موند**، از بلندپایگان کلیسای کاتولیك، که در خدمت **عبدالرحمان سوم** به بعضی وظایف دیپلماتیك می‌پرداخت.

حتی بعضی از مسیحیان مقیم سرزمین پادشاهی **له‌اون**

نیز، که از خلیفه و امیران تابع او مستقل بود، نامهای‌عربی برخود داشتند. **گومز مورنو**، ضمن مطالعه‌ی اسناد و مدارك و مکاتبات اداری و مالی کلیساها و صومعه‌های قرنهای نهم و دهم که به زبان لاتینی نوشته شده، به صدها مورد مشخص از این نوع افراد دست یافته است. موضوع تنی چند از مسیحیان خرده‌پای شهرنشین در کار نیست: غالب این مسیحیان یا جزو مقامات عالیرتبه‌ی کلیسایی هستند یا از اشراف و درباریان. میان آنان بالغ بر یك صد مقام کلیسایی، از جمله هیژده راهب و دو راهبه، دیده می‌شود، و میان مقامهای درباری، ده قاضی، پنج شهربان، دو یا سه سفیر سلطنتی، یك خزانه‌دار، یك کنت، دو فرماندار، یك فرمانده نظامی و... صدها اسم عربی دیگر. اسناد و مدارك مذکور، متعلق به مالکان یا اشخاصی است که، به عنوان شاهد، امضای خود را بر اوراق و اسناد رسمی نهاده‌اند، و بنابراین همه افرادی معتبر محسوب می‌شده‌اند. شخصی به نام **فرویل**، از کشیشان **له‌اون**، حتی نام خود را با حروف عربی نوشته است! شمار اعراب واقعی که طی قرون وسطی به شبه جزیره‌ی **ایبریا** آمده‌اند از عده‌ی راهبان صومعه‌ی **کلونی** ـ که خود رقمی ناچیز بود ـ بسیار کمتر است: تقریبا تمام اسامی و القابی که در متون عربی مربوط به این دوره شبه جزیره مشاهده می‌کنیم، معرف افرادی ایبریایی است. مورخان کلاسیك، با دل‌سپردن به ظواهر، متوجه این موج شرق‌گرایی نشده‌اند ولاجرم به بیراهه افتاده‌اند.

انتشار مدنیت عربی ـ اسلامی تابع حاملهایی‌گوناگون بود: اعتقادات مذهبی بازرگانان، روابط و مناسبات بین روشنفکران، انتشار کتابها و رساله‌ها، دعوت رسولان و داعیان، حیثیت و درخشندگی افکار تازه. این حاملهای گوناگون، حتی اگر همزمان هم‌عمل کنند، برای تحقق هدفهای خاص خود نیاز به زمان دارند. این امر نه فقط کندی جریان عربیت، بل گسترش جغرافیایی آن را نیز توجیه می‌نماید.

گفته می‌شود که شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌وسیله‌ی یك‌سپاه عربی به اشغال درآمده است: این سپاه ظاهرا از شرق‌حرکت

کرده، پس‌از گذشتن از تنگه‌ی **جبل‌الطارق**، ابتدا دره‌ی **گوآدالکبیر** وسپس دشتهای **استرامادور** و، سرانجام، سرزمین **کاستیل‌نو** را به‌تصرف درآورده است. نخستین موج عربیت که برحسب قاعده باید لزوما در شیار همین مهاجمان به جریان بیفتد، ابتدا همین مناطق را می‌پوشاند. ازاین‌نظر، مدنیت جدید باید در این مناطق رسوب ضخیم‌تری نسبت به نقاط دیگر از خود برجای گذاشته باشد. بااین‌حال، تمام مولفان همرای هستند که‌مدنیت‌عربی‌ـاسلامی در **آندلس** غربی و در **استرامادور**، تاثیری پدید نیاورده است، مگر به‌عنوان محرك و انگیزه‌ساز در متن یك فرهنگ بومی نیرومند که لعاب مستحکمی از تمدن رومی برخود داشت: این، در واقع، تمدن **لاتیوم** است که ما در هلالهای گشاده، در پاسیو[۳] (مشتق از آتریوم[۴])، در نبوغ سخنسرایان، در منظره‌ی عمومی شهرها، در سبك زندگی یا در آثار تاریخی مهم این مناطق باز می‌یابیم. این خصیصه‌های بومی هرگز محو یا نابود نشد. تاثیر دنیای مدیترانه‌ای دراین مناطق خیلی کمتر احساس می‌گردد.

از **آلمریا**[۵] به بالا، تا مصب رودخانه‌ی **ابر**، کرانه‌های مدیترانه‌ای اسپانیا دارای مشخصات ویژه‌ای است که آن‌جارا ازسایر مناطق شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** متمایز می‌سازد: دراین‌جا، بایك محیط طبیعی کاملا مدیترانه‌ای روبه‌رو هستیم که سنتهای سامی و اسلامی نیرومندی را در خود محفوظ داشته بود. این سنتهای موجود محلی از ره‌آوردهای فرهنگی بعدی تاثیر گرفت. افکار و عقایدی که از شرق مدیترانه می‌رسید، دراین‌مناطق محیطی همانند محیط اصلی خود می‌یافت و به سهولت باعناصر بومی درمی‌آمیخت. در کرانه‌های مدیترانه‌ای اسپانیا وضع چنان بود که گویی تکوین مدنیت عربی ـ اسلامی یك بار دیگر در آن‌جا تکرار می‌گردد. کشتیهای بازرگانی، به آرامی، ولی بی‌وقفه، عناصر یك فرهنگ تازه را بدان مناطق وارد می‌ساختند:

****

۳ـ Passio
۴ـ Atrium
۵ـ Alméria

بذرهایی که بدین‌سان تصادفی، و انگار به‌دست باد، در این کرانه‌ها کاشته شد، سرانجام جوانه زد. مختصات جغرافیایی و حال و هوای فکری یا روحی این منطقه برای نمو بذرها مساعد بود، چرا که شباهت بسیار داشت با اوضاع واحوال مناطق خاوری مدیترانه، یعنی همان‌جا که مبدا پرورش بذرها بود. در هرحال، فرهنگی تازه از این نقاط به سراسر جنوب شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** گسترش یافت. **آلمریا** به‌صورت مهم‌ترین بندرگاه مدیترانه‌ی باختری درآمد.

افکار و عقاید تازه، تنها چیزهایی نبود که از شرق مدیترانه به‌سواحل خاوری شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** وارد می‌شد. انبار کشتیها علاوه برکتاب و رساله، محمولات دیگری نیز در دل داشتند. مسافران کشتیها بعضی نمونه‌های جانوری یا گیاهی نیز همراه می‌آوردند. این انواع نوظهور جانوری و گیاهی که به سرعت در مناطق کرانه‌ای پا می‌گرفت، اندك زمانی دیرتر نظام اقتصادی شبه‌جزیره را متحول ساخت و بخش وسیعی‌ازمناظر طبیعی آن‌جا را تغییرشکل‌داد. جنبشهای نوسانی ضربان اقلیمی از اواخر قرن هشتم تعدیل یافت. تا آن موقع، چارچوب طبیعی **مزتا** چندان تغییر نکرده بود. برعکس، در **آندلس** و دره‌ی رودخانه‌ی **ابر**، افزایش دما کاملا محسوس بوده است. دراین منطقه‌ی اخیر، آب‌وهوای مدیترانه‌ای افزایش دما را شدت می‌بخشید. بخش وسیعی‌از سرزمین **تارکونیا** آغاز به‌خشکیدن می‌کرد. مناطق کرانه‌ای **لوان** و آندلس هیچ تغییر نیافته بود. تنها منطقه‌ی **آلمریا** اندکی بیش از مناطق مجاور عوارض ناشی از کاهش گردبادهای بارانزای اقیانوس اطلس را متحمل می‌شد. همین دوره، سرآغاز پدیدار تازه‌ای بود که بعدها اهمیتی‌فراوان یافت: سازگار شدن بعضی رستنیها بامختصات اقلیمی جدید.

افزایش گرما و کاهش نسبی میزان بارندگی، محیط طبیعی بی‌سابقه‌ای در آسیای باختری پدید آورده بود که امکان رشد بعضی انواع گیاهان خاص هندوستان را در برخی نقاط معین آن منطقه فراهم می‌ساخت. کشت این‌گونه رستنیها از شبه قاره‌ی هند به‌سوی ایران، و از آن‌جا درجهت هلال خضیب، پیش آمده بود، و از این منطقه‌ی اخیر به

کرانه‌های دریای مدیترانه رسید. بدین‌طریق بود که درختانی مانند توت سفید، پرتقال، لیمو یا انار، و بعضی گیاهان صنعتی نظیر پنبه یا نیشکر به حوضه‌ی غربی مدیترانه راه یافتند و ماندگار شدند. بااین وصف، به‌دقت نمی‌توان دانست که این رستنیها از طریق **سیسیل** یا آفریقای شمالی به شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** راه یافت، یااین‌که مستقیما از **قسطنطنیه** بدان‌جا منتقل شد. درهرصورت، این گیاهان در قرن نهم با آب‌وهوای مناطق کرانه‌ای مدیترانه از هرجهت تطابق‌یافته بودند. روشن است که درآن زمان فرآورده‌های بعضی از این رستنیهای جدید منحصرا مصرف تفننی یا تزییناتی داشت. بسیاری از محصولات گیاهی معطر فقط در بازارهای محلی مورد داد و ستد قرار می‌گرفت. تنها در قرون جدید بود که این محصولات به‌صورت فرآورده‌های صادراتی درآمد. البته، در مورد محصولات دیگر، که از همان زمان به‌عنوان ماده‌ی اولیه در صنایع جدید به‌کار می‌رفتند، وضع دگرگونه بود: شکر، پنبه و ابریشم.

رومیهای دوران **جمهوری**، از کاربرد شکر و ابریشم آگاهی نداشتند: در عهد **امپراتوری**، رومیان به واردکردن پارچه‌های ابریشمی از ایران و چین پرداختند. شکر در زمینه‌ی داروسازی مورد استفاده قرار گرفت. تاآن زمان، برای شیرین‌ساختن مزه‌ی خوراکیها یا شربتها، عسل را با آب مخلوط می‌کردند، این رسم تا قرن هیژدهم در مغرب‌زمین ادامه یافت، یعنی تا زمانی که واردات انبوه شکر از کشتزارهای نیشکر درجزایر **آنتیل**، مردم اروپارا با طعم و مزه‌ی این شیرینی جدید آشنا ساخت. رواج کشت نیشکر در حوضه‌ی باختری مدیترانه به‌جنبه‌ی تفننی این‌فرآورده که‌سوقات سرزمینهای دور دست محسوب می‌گشت، پایان داد. با این حال، تازمانی که تولید شکر محدود بود، خصلت تفننی آن به‌طور کامل از بین نرفت. در مورد ابریشم نیز وضع از همین قرار بود: اروپاییان تاقرن ششم نسبت به‌صنعت‌ابریشم بیگانه بودند. صنعت ابریشم، در حقیقت، ارتباط می‌یابد با کاشت درخت توت‌سفید که برگ آن خوراك انحصاری کرم ابریشم است. براساس داستانهای کهن، رهبانان

نسطوری، کرم ابریشم را، به‌رغم ممنوعیتهای شدید، در نیمهای خیزران، که به‌عنوان عصا یا چوبدست به‌کار می‌بردند، پنهان ساختند و از چین به روم شرقی بردند. ولی، تردیدی نیست که اگر ضربان اقلیمی **قبلا گرمای محیط** را در سواحل **بسفر** افزایش نداده‌بود، درخت توت‌سفید درآن‌جا بارور نمی‌شد و بنابراین، صنعت ابریشم نیز، آن‌طور که در زمان **ژوستینین** پیش آمد، در آن‌جا پا نمی‌گرفت.

آغاز پرورش کرم‌ابریشم در **آندلس**، کار گروهی از افراد مبتکر بود. آنان سرمایه‌های لازم را فراهم ساختند و کارشناسان را نیز از سرزمینهای بیگانه استخدام کردند. تعیین تاریخ‌دقیق استقرار صنعت‌ابریشم درجنوب شبه‌جزیره امکان‌پذیر نیست. بر اساس آثار بعضی مولفان، از همان قرن هفتم، یعنی هنگامی که جنوب شبه‌جزیره جزو امپراتوری **بیزانس** بود، صنعت ابریشم درآن‌جا پدید آمد. مولف مقاله‌ی ابریشم در دایرةالمعارف **اسپاسا** [۶] به یکی از متون **ایزیدور** استناد می‌جوید که برحسب آن در زمان زندگی این وقایع‌نگار اخیر، بافتن پارچه‌های ابریشمی مخصوص پوششهای تزیینی کلیسایی در شهر **اشبیلیه** معمول بوده است. ما تنها می‌توانیم خاطرنشان سازیم که **ایزیدور** مذکور در واژه‌شناسی خود از کرمهایی سخن به‌میان می‌آورد که ابریشم تولید می‌کنند. در ضمن، به پارچه‌های گوناگونی هم که در زمان او بافته می‌شده، اشاره‌هایی به‌عمل می‌آورد. به‌سبب فقدان مطلق مدارك مربوط به قرن هشتم ونارسایی اسناد قرن نهم، نمی‌توان به‌چه‌گونگی گسترش پرورش کرم ابریشم در شبه جزیره‌ی **ایبریا** آگاهی یافت. اما، شواهدی دال بر اهمیت این صنعت در قرنهای دهم و یازدهم در دست است: مسلم است که این فعالیت ناگهانی و بی‌سابقه نبوده است، زیرا پیش از هر عامل دیگر، به‌ریشه‌گرفتن وسازگاری درخت‌توت در شبه جزیره ارتباط می‌یابد. نظریه‌ی ما این است که ورود این درخت به‌شبه جزیره مقارن نخستین تظاهرات بحران اقلیمی بوده است. مبادی کشت نیشکر و

****

۶ـ Espasa

پنبه از این هم تاریك‌تر است. این دو فرآورده‌ی کشاورزی، هر چند از لحاظ اهمیت به‌پای ابریشم نمی‌رسند، با این حال به‌نظر می‌رسد که تابع همان جریان ورود و گسترش ابریشم به شبه جزیره بوده‌اند.

اواسط قرن نهم، زندگی در جنوب شبه جزیره‌کمابیش به‌حالت عادی باز گشت: اقتصاد توسعه‌ی قابل ملاحظه‌یافت، و رفاه و ثروت عمومی تقریبا به سطحی رسید که این‌منطقه در زمان امپراتوری روم از آن برخوردار بود. طی قرنهای دهم و یازدهم، این وضع باز هم بهبود یافت: **آندلس** به صورت یکی از ثروتمندترین مناطق دنیای آن روز درآمد. در این زمینه، **سنت‌اولوژ** قدیمی‌ترین اطلاعات ممکن را به‌دست می‌دهد. این روحانی مسیحی، درباره‌ی **عبدالرحمان دوم** می‌نویسد:

> این امیر بدعت‌گزار، شهر **قرطبه** را که در گذشته ماهیتی اشرافی داشت، اینك به‌سبب حضور خود مبدل به‌یك‌خطه‌ی سلطنتی‌ساخته است. وی‌شهر را به‌انواع آثار آذینی مزین کرده است، شهرت آن را به همه‌جا کشانده، ثروتهای هنگفتی در آن انباشته، با سرسختی و مداومت، هر چه زیبا و مطبوع بوده در آن‌جا گرد آورده است... به‌نحوی که در حال حاضر شخص او از تمام شاهان پیشین خاندانش فراتر و برتر جلوه می‌کند.

به‌هنگام بررسی و مطالعه‌ی وضع اقتصادی‌این زمانهای دوردست، کمیابی اسناد و مدارك اصیل و قابل اطمینان دشواریهایی فراوان به‌بار می‌آورد. تمام مولفان دیرین پذیرفته‌اند که منطقه‌ی جنوب اسپانیا یکی از مهم‌ترین انبارهای گندم امپراتوری روم بوده است. بخش شایان توجهی از نیازمندیهای امپراتوری به فرآورده‌هایی چون گندم، روغن، زیتون، ماهی تونا و پشم، در این منطقه خریداری می‌شد. در زمینه‌ی فعالیتهای صنعتی وضع چنین نبود: گذشته از بعضی کارگاههای ریخته‌گری سرب و برنز، و تعدادی معادن فلزات گرانبها، تحرك دیگری به منظور

ترمیم یا بازسازی صنعت ذوب فلزات که پیش از آن‌اهمیتی بسزا داشت، به چشم نمی‌خورد: صنعت ذوب فلزات درجنوب شبه جزیره از قرن سوم به سبب کمبود زغال چوب، فلج شده بود. علت کمبود زغال چوب هم چیزی نبود مگر کاهش سریع سطح جنگلها ودرختکاریها دراثر دگرگونیهای اقلیمی. شدت این تحول به حدی بود که در پایان دوران امپراتوری و در زمان سلطنت **ویزیگوت**ها، اقتصاد جنوب شبه جزیره‌ی **ایبریا** خصلتی مطلقا کشاورزی یافت. در پایان قرن هفتم و طی سالهای قرن هشتم، بحران وخیم ناشی از ضربان اقلیمی، کشاورزی، و بنابراین اقتصاد این منطقه‌ی ثروتمند را به‌ویرانی ورکود کشاند. قحطی، همچون یکی ازعفریتهای مکاشفه‌ی یوحنا به‌این سرزمین هجوم آورد وبخشی ازجمعیت آن را به‌کام خود کشید.

چنین به‌نظر می‌رسد که در قرن نهم وضع به حالت عادی باز گشته است: جنگ خانگی فرو کشیده بود. آسایش و رفاه به شهرها و روستاها باز آمد. اقتصاد شبه جزیره‌ی **ایبریا** همچنان بر کشاورزی تکیه داشت: بارندگی بیشتر و تراکم لایه‌ی گیاخاك در زمینهای کشاورزی ــ که در هر حال به‌سوی خشکیدگی تحول می‌یافت ــ بازده کشت و ورز را افزون می‌ساخت. با این وصف، تولیدات کشاورزی، هر اندازه پر اهمیت هم که باشند، به تنهایی قادر به‌نگاهداشت و تغذیه‌ی ساختار کلی یك نظام اقتصادی فوق‌العاده شکوفا و پر تحرك نمی‌توانند بود: و، درباره‌ی واقعیت چنین‌اقتصادی در **آندلس** قرن نهم، هیچ‌گونه تردیدی جایز نیست. به دشواری می‌توان متن **سنت اولوژ** را دست کم گرفت، یا آن را نوعی چاپلوسی یا تمثیل سرایی دانست: این مولف یکی از مخالفان سرسخت حکومت امیران **قرطبه** بود. بنابراین، اگر حقیقت را نگفته باشد، مطلقا باید آن را بدتر و کمتر از آن‌چه بوده است، نشان داده باشد. گذشته از اینها، رونق و شکوفایی ناگهانی اقتصاد جنوب شبه جزیره قابل درك است: بر پایه‌ی یك کشاورزی پرتحرك و نیرومند، بی‌تردید صنایع تازه‌ای مانند نساجی ابریشم یا پنبه، تولید مواد قندی از نیشکر و جز اینها امکانات صادراتی فراوانی به

وجود آورده ، ثروتهای مالی جدیدی به جنوب سرازیر ساخته‌اند. بی‌گمان همین ثروت اضافی بوده است که امکانات تجدید حیات فرهنگی جنوب را، به‌خصوص تحت تاثیر افکار و عقاید تمدن عربی ـ اسلامی، فراهم ساخت. رواج کشت نیشکر و پرورش کرم ابریشم در جنوب شبه جزیره‌ی **ایبریا**، همزمان با انتشار وسیع زبان عربی واسلام بود.

شاید نخستین واحدهای صنعتی جنوب شبه جزیره‌ی **ایبریا** به وسیله‌ی رومیان امپراتوری **بیزانس** پایه‌گذاری شده بود، اما پس از جدا شدن ایالات آسیایی و جنوب شبه جزیره‌ی **ایبریا** از امپراتوری **بیزانس**، ره‌آوردهای صنعتی و بازرگانی تغییر ماهیت داد. پیروزی یگانه‌پرستان و تجدید حیات **آندلس** بدون شك شرقیان دیگری را تشویق کرده است تا به جنوب شبه جزیره سرازیر شوند و روشهای‌تولیدی تازه‌ای را رواج دهند. بعید نیست که در آن زمان نیز، همچون دوران امپراتوری، شبه جزیره‌ی **ایبریا** نقش دنیای جدید را ایفا می‌کرده است. درآن‌جا، فراخی‌فضا به‌اندازه‌ای بود که هر نوع توسعه‌ی اقتصادی به آسانی تحقق می‌یافت: به همین دلیل بود که سیل بازرگانان و اهل داد و ستد و صاحبان حرفه‌های گوناگون به سوی **آندلس** سرازیر شد. به‌زودی، شمار آنان به حدی رسید که جامعه‌ی بومی را عملا در خود گرفت. مهاجران که غالبا مسلمان بودند، نماینده‌ی درخشان‌ترین مدنیت روز نیز محسوب می‌شدند.

با توجه به آن چه در جای دیگر در مورد نقش‌بازرگانان در توسعه‌ی اسلام‌گفتیم، نمی‌توان تردیدداشت‌که این مهاجران مسلمان با آن‌که به قصد ثروت‌اندوزی به **آندلس** روی‌آورده بودند، به سبب اعتبار و وزنی که آگاهیهای فنی و حرفه‌ای و ثروتشان بدانها می‌بخشید، به صورت موثرترین عوامل موفقیت و انتشار زبان عربی و قرآن مجید در شبه جزیره‌ی **ایبریا** در آمدند. این نهضت به‌وسیله‌ی مهاجران مسلمان پا گرفت، اما حرکت وسیع خود را به موجب نیروی خلاق‌افکار نو میان لایه‌های مختلف مردم جنوب شبه جزیره ادامه داد.

# ۲۲

قرن هشتم برای شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** دوران کشمکشهای مذهبی بود که در نهایت امر به تسریع تحولات آن سرزمین انجامید. به منظور درك اهمیت و برد این حوادث، باید به خاطر داشت که جنگهای داخلی قرن شانزدهم در مغرب‌زمین چه نتایجی به‌بار آورد. در زمینه‌ی افکار و عقاید، پس از یك نابسامانی دراز مدت، نوعی تعادل برقرار گشت: این همان چیزی است که ما آیین ترکیبی آریانیسم می‌نامیم. این حالت تعادل، به سبب مزایایی که دربر داشت، با وضع غرب مسیحی در تضاد بود و چند قرن متوالی ادامه یافت. سپس، نهضتی که از نخستین سالهای سلطنت **ویزیگوت**ها شروع‌شده بود، در قرن یازدهم به اوج خود رسید. فرهنگ عربی — آندلسی در اوج شکوفایی خود در عمل به صورت یکی از رفیع‌ترین قله‌های عظمت و استعلای نبوغ انسانی درآمد.

مشخصه‌ی آیین ترکیبی آریانیسم اعتقاد به پروردگار یکتا بود. این مبدا یگانه، از نظر بعضی متفکران برجسته، واجد صفات موجودی ماورای طبیعی بود ولی در نظر مردم عادی به‌صورت پدرسالار پر حشمتی جلوه‌گر می‌شد که در ورای زمین و زمان ناظر بر سرنوشت آدمیان است و اعمال نیك و بد را پاداش یا کیفر می‌دهد. در این اعتقاد، هیچ‌گونه جزم انتزاعی یا برتر از ادراك آدمی، و نیز هیچ‌گونه مقررات سخت و خارج از اصول طبیعی یا زیستی حاکم بر یك جامعه‌ی سالم وجود نداشت. میراث فرهنگی آریانیسم

به‌حدی از وسعت و غنا رسیده بود که زمینه را برای پذیرش هر نوع تاثیر فکری و اعتقادی کما بیش مشابه که از سرزمینهای دور دست فرا رسد، کاملا باز و آماده نگاه می‌داشت ــ حتی اگر این افکار خارجی حامل یا نماینده‌ی قدرت آفرینشگر تمدنهایی دیگر بوده باشند. آیین ترکیبی آریانیسم برخوردار از استقلالی بود که نه فقط به هرکس اجازه می‌داد مطابق با اعتقادات خویشتن به بررسی آزاد مسایل و امور بپردازد، بل توسعه‌ی موزون نقد و سنجش را نیز، که شرط لازم پیشرفت علوم و فلسفه است، ممکن می‌ساخت. در جریان تاریخ، برای باز یافتن چنین آزادی رای و داوری، که فقط محدود به نوعی اعتقاد معقول به یك مبدا ربانی بی همتا باشد، ما تنها می‌توانیم به آن‌دوره از قرن هیژدهم روی بیاوریم که با نظریه‌ی الوهیت طبیعی (دایسم) نیوتونی مشخص می‌شد.

از قرن هشتم تا پایان قرن یازدهم، نگرشهای تازه، به خصوص در زمینه‌ی ادیان، بی‌وقفه از مبدا شرق به‌سوی شبه جزیره‌ی **ایبریا** در جریان بود: در مسیر همین حرکت، نخستین مروجان اسلام پدیدار شدند و به تبلیغ رسالت خود پرداختند. خطوط اصلی اعتقادات آنان با اعتقادات محلی چندان متفاوت نبود. تنها مورد اختلاف، چند موضوع‌تقریبا فرعی بود: وجود شخص پیامبر و بعضی مقررات رفتاری. اصول اساسی این مقررات را پیامبر اسلام از طریق وحی در قرآن مجید مدون ساخته بود. آیین ترکیبی آریانیسم به‌طرزی نامحسوس به سوی کیش اسلام تمایل می‌یافت. این گرایش که به‌هیچ روی با تصمیم یا برنامه‌ی قبلی نبود، به کندی پیش می‌رفت.

گروهی بر این اعتقادند که اگر یك اقدام سیاسی‌قبلی نبود، مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا** بعضی اصول قرآنی را هرگز نمی‌پذیرفتند ــ به خصوص اصولی را که با رسوم و عادت سنتی‌ایشان در تضاد بود، مانند تحریم شراب، که در عمل هم مراعات نشد. از دیدگاه **مارسه**، اقدام سیاسی مورد بحث، همان ضد رفورم مغربی بود که به وسیله‌ی

**المرابطون** از **موریتانیا** به داخل شبه‌جزیره کشانده شد. به علاوه، در این دوره نرمش اولیه نیز از بین رفته بود وجزم ثابت و انعطاف‌ناپذیری، متکی بر ظواهر، جای آن را گرفته بود. در این‌جا ضرور نمی‌دانیم تحول افکار در زمان خلافت امیران **قرطبه** را به تفصیل بیان داریم. فقط کافی است انتشار آرام اصول قرآنی را در شبه جزیره یك بار دیگر مورد تایید قرار دهیم. چنان‌چه این سرزمین به وسیله‌ی یك سپاه عربی مهاجم اشغال شده بود و سران آن سپاه، بلافاصله پس از به دست گرفتن حکومت، اصول فوق‌الذکر را به‌مردم شبه جزیره تحمیل کرده بودند، خبر واقعه بی تردید، به صورت واکنشهای مسیحیان هم که باشد، به ما می‌رسید.

از سالیان پایانی قرن هشتم ونخستین نیمه‌ی قرن نهم، آن‌قدر متون مذهبی به ما رسیده است که با آنها می‌توان یك کتابخانه‌ی کوچك تشکیل داد: بعضی از این متون، که در زمینه‌ی الهیات است، توجیه و انتشار نظریه‌های بدعت‌گونه را هدف خود قرار داده‌اند، از آن جمله‌اند رساله‌های **میگسیوس**[1]، **فلیکس** یا **الیپاند**. اما، اکثر آنها از مولفان راست آیین مسیحی است و بر ضد بدعتهای رایج روز به نگارش در آمده است. نکته‌ی قابل تامل این است که در هیچ یك از این متون کوچك‌ترین اشارتی به دین محمدی دیده نمی‌شود ــ قابل تامل از این نظر که در مغرب زمین،تاریخ کلاسیك همواره دین اسلام را به منزله‌ی یك بدعت بزرگ به‌شمار آورده است. از سوی دیگر، چنان‌چه مطالبی بر ضد یا در رد اسلام نوشته شده بود، بدون شك گم نمی‌شد: چنین متونی، بی‌گمان، بیش ازهر نوع نوشته‌ی دیگر، ازطرف راهبان قرون وسطی که نگاهبانان متعصب نوشته‌های مسیحی بودند، مورد حراست قرار می‌گرفت. چنان‌چه یك سرزمین وسیع مسیحی مانند شبه جزیره‌ی **ایبریا** در اوایل قرن هشتم به تسخیر مسلمانان خارجی در می‌آمد، بی‌تردید تمام حکمای الهی دنیای مسیحیت آن زمان اختلافهای جزیی را کنار می‌نهادند و برای مبارزه بر ضد این دشمن مشترك

****

۱- Migesius

و رد و ابطال اعمال و اقوال مسلمانان وارد میدان می‌شدند. چنین پدیداری به ظهور نرسید، چون تسخیر نظامی شبیه جزیره‌ی **ایبریا** به وسیله‌ی اعراب تنها یك اسطوره است. در ضمن، بدعت سنتی شبه جزیره نیز که در تحول مداوم خود به‌صورت آریانیسم درآمده بود، برای مولفان مسیحی و خوانندگانشان چیز تازه‌ای محسوب نمی‌شد.

بدعت پر سر وصدای آن عهد، نظریه‌ی فرزندخواندگی بود که به خصوص، طی دومین نیمه‌ی قرن هشتم دنیای مسیحیت را به‌خود مشغول می‌داشت. این نظریه که برحسب آن **عیسی مسیح** از طرف **خداوند ـ پدر** به‌فرزندی پذیرفته شده است، به‌وسیله‌ی **فلیکس**، اسقف **اورژل**، و **الیپاند**، اسقف اعظم **تولیدو**، پیش کشیده شده بود. منشا این‌نظریه به‌آیین **نستوریوس** می‌رسید. با وجود این، تکیه‌براستدلالهای عقلی و استنتاجهای ضد تثلیثی آن، نظریه‌ی مذکور را ظریفانه به صورت نسخه‌ی بدل آریانیسم درمی‌آورد. اسقف اعظم **الیپاند**، در ۸۲سالگی، نامه‌ای به اسقفهای سرزمین **گل**ها (فرانسه) فرستاد تا آنان را به درستی نظریه‌ی خود متقاعد سازد. وی، در سطور پایانی بیان‌نامه‌ی خود لعن و نفرین نثار تمام آنهایی می‌کرد که به زعم او بانی افکار بدعت‌آمیز بودند: پیش از همه، البته، آنان که منکر فرزند خوانده بودن عیسی مسیح بودند، و در مراتب بعدی پیروان **سابلیوس**، هواداران آریانیسم، **مانی** پرستان، و همچنین به **آدولیبانا** و دستیارش **اتریوس** که دشمنان شخصی خود وی محسوب می‌شدند. **الیپاند**، به سال ۷۸۴ میلادی، در زمان امارت **عبدالرحمان اول** به مقام اسقف اعظم شهر **تولیدو** منصوب گشت: در تمام دوره‌ای‌که‌وی عالی‌ترین‌مقام کلیسایی را در اختیار داشت، اداره‌ی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** زیر حکومت امیر نامبرده و جانشینان او بود. براساس تاریخ کلاسیك، در این دوره، اعراب واسلام برسرزمین اسپانیا حاکم‌بوده‌اند. پس، چه‌گونه است که این مقام روحانی بلند پایه‌ی کلیسای مسیحی، با آن که دومین دوره‌ی جنگهای خانگی شبه جزیره را از سر گذرانده بود، و بعد از آن نیز زیر سلطه‌ی‌امیران **قرطبه** به سر می‌برد، حتی یك کلمه از رساله‌های آتشین

خود را نیز متوجه مسلمانان نساخته است؟ در این کار، هیچ‌گونه خطری هم وجود نداشت، زیرا رساله‌های او خطاب به بیگانگان و برای خوانده شدن در برابر آنان بود.

در آن روزگار تهییج و ترغیب افکار چندان دشوار نبود: بین ۷۷۴ و ۷۸۵، مردی عجیب بـه‌نام **میگسیوس**، از طریق تفسیر **کتاب مقدس** به اثبات این داعیه پرداخت که **تثلیث مقدس** در حقیقت عبارت است از **داوود، عیسی** و **سن‌پل**. این فرمول منحصر به فـرد به مذاق بسیاری خوش آمد. پاپ **آدرین اول** از این امر به‌هراس افتاد. سفیری عالیمقام به نام **اژیلا** به شبه جزیره‌ی **ایبریا** گسیل داشت تا گمراهان را به راه راست باز آورد. ما دو نامه از پاپ‌اعظم خطاب به **اژیلا** در دست داریم که ضمن آنـها تعالیـم و دستورهای لازم را به‌وی ابلاغ می‌کند. در این دو نامه، پاپ اعظم افکار و دیدگاههای خود را برای درمان آشفتگیهای حاکم بر شبه جزیره به تفصیل بیان می‌دارد. در تمام این مطالب یك کلمه هم راجع به اسلام وجود ندارد. پاپ **آدرین** درنامه‌های خود اشاره‌هایی دارد به خطراتی که از جـانب یهودیان و کفار، مسیحیت راتهدیدمی‌کرده‌است: از مسلمانان سخنی به میان نمی‌آورد. پاپ **آدرین** مردی آگاه بود. این غیر ممکن است که او مسلمانان را جزو کفار دانسته باشد. به علاوه، زحمات **پدر مقدس** کلیسای کاتولیك به هدر رفت: نه فقط **میگسیوس** از داعیه‌ی خود دست برنداشت، بل **اژیـلا**، سفیر پاپ، نیز به اردوگاه او پیوست...

در سرزمینی که نخست قلمرو آریانیسم بود و بعد به اسلام پیوست، دو اقلیت دینی نیرومند توانستند تا قرن چهاردهم دوام بیاورند و حتی به نوعی رونق نیـز دست یابند: یهودیان و مستعربها. ناگفته نماند که این اقلیتهای دینی، برکنار از اکثریت، در حریم محله‌های مخصوص یا در مقابر زیرزمینی، به‌سبك نخستین مسیحیان **روم**، زندگی نمی‌کردند. طرز تفکر باز و دید وسیع طبقه‌ی حاکم وقت چنان محیط مساعدی به‌وجود آورده بود که در پرتـو آن فرهنگ یهود به شکوفایی قابل ملاحظه‌ای نایل آمد. درباره‌ی

اقلیت مسیحی هم می‌دانیم که همزیستی مسالمت‌آمیزی با موحدان برقرار ساخته بودندوحتی‌مصدر خدماتی‌انکارناپذیر، به‌خصوص در روابط سیاسی، نیز محسوب می‌شدند. متون و اسناد متعددی در دست است که وجود یك قلمرو پادشاهی مسیحی مذهب را طی سالهای آخر قرن نهم و اوایل قرن دهم در **روندا** به‌ثبوت می‌رساند. این سلطنت کوتاه‌مدت بود، ولی صرف وجود آن قابل بررسی است. اما، نکته‌ی مهم این است که شخصیتهای دینی و فرهنگی حوزه‌ی مسیحیت در نیمه‌ی اول قرن نهم، کوچك‌ترین مطلبی درباره‌ی پیامبر اسلام و رسالت او درآثار خود به‌جای نگذاشته‌اند. حتی در آثار **اسپرا ـ این دوا**[۲]، سرشناس‌ترین متاله آن زمان نیز چیزی در این باب دیده نمی‌شود.

در یك اجتماع اسلامی، موذنها چند بار در روز از فراز گلدسته‌های مساجد الله و پیامبرش حضرت محمد (ص) را حمد می‌گویند. متفکران و صاحبنظران مسیحی‌در اسپانیای قرن هشتم،دست‌کم براساس نوعی کنجکاوی مشروع می‌بایست بررسیها و مطالعاتی درباره‌ی شخص پیامبر اسلام به‌عمل آورده باشند، چون نمی‌توانستند از این واقعیت غافل بمانند که پیامبر اسلام برای حریفانشان لااقل همان قدر اهمیت و اعتبار دارد که **عیسی مسیح** برای خود آنان داشت. **گارسیاویلادا**، از این بی همتی مسیحیان اظهار تعجب می‌کند: با وجود این، بعضی از آنان، تحت تاثیر احساسات مذهبی آتشین، مومنان حوزه‌های تبلیغی خود را چنان به شور و هیجان می‌انداختند که گروهی از آنان برای نیل به‌مقام شهادت به پرستشگاههای حریفان وارد می‌شدند و برای تحریك آنها مقدساتشان را به باد توهین و ناسزا می‌گرفتند ـ کاری که در عمل به‌منزله‌ی خودکشی بود. این طرز تبلیغ و موعظه‌ی ناامیدانه موجب بروز آشوبهایی شد، و **اولوژ**، اسقف **قرطبه**، که بانی و الهامبخش این شیوه‌ی کار بود، هم از سوی مقامات کلیسایی مافوق خود و هم از طرف دستگاههای حکومتی محکوم شناخته شد. حکومت وقت

****

۲ـ Spéra-in Déo

او را اعدام کرد، و کلیسای کاتولیك بعدها او را به‌عنوان شهید مورد تقدیس قرار داد. بنابراین، نمی‌توان چنین صاحبنظرانی را بی‌حال و بی‌اعتنا دانست: آنان با تمام امکانات خود کوشیدند تا ایمان به‌مسیح را زنده نگاه‌دارند. آثار مکتوبی که امثال آنان برای ما به جای گذاشته‌اند، مشحون از شور و شوق و هیجانهای اعتقادی است. چیزی که هست، فقط چند تن معدود از این نوع فعالان مذهبی نیرویی نبود که بتواند پیروزمندانه در برابر نهضتی همگانی قد علم کند. به‌همین دلیل، شور و شوق آتشین آنها همچون شعله‌های کاه در اندك مدتی فروکش کرد. تلاشهایشان نافرجام ماند، ولی این شکست صداقت واهمیت کوششهای آنان را مورد تردید قرار نمی‌دهد.

ما فقط این پرسش را پیش می‌کشیم که افرادی چنین آگاه و بصیر، به‌جای دست‌یازیدن به فعالیتهایی محکوم به شکست قطعی، چرا سعی نکردند به اطرافیان خود بفهمانند یانشان دهندکه‌مسلمانان دراشتباهند و به‌راه خطا می‌روند؟ چنین فعالیتی هم ساده‌تر بود و هم موثرتر. بی توجهی یا اشتباهکاریهای فردی تنها و منزوی چندان مشکلی هم پیش نمی‌آورد.

واقعیت این است که مبلغان پرشور مسیحی، برای آن که با دل و جان در معرکه‌ی گرم مباحثات دینی به تکاپو درآیند، می‌بایست قبلا در برابر یك نهضت فکری و اعتقادی جدید قرار گرفته باشند. آثار مکتوب، روشنفکران و اندیشه‌ورزان مسیحی آن دوران هم‌اکنون دربرابر ما است: کافی‌است آنهارا بخوانیم تابه‌شوق وهیجان باطنی‌آنان معتقد شویم. کوچك‌ترین تردیدی نیست که چنین افرادی اگر در برابر یك نهضت اعتقادی جدید قرار می‌گرفتند، با تمام قدرت معنوی خود با آن به مبارزه برمی‌خاستند و هر حمله را با چند ضد حمله‌ی نیرومند پاسخ می‌گفتند. اما، موضوع مهم این است که از جانب آنان کوچك‌ترین عملی در این زمینه صورت نگرفته است. تنها یك دلیل می‌توان برای این سکوت در نظر گرفت: در زمان آنان (قرون هشتم و نهم) هیچ نوع اعتقاد یا نهضت انقلابی جدید به‌ظهور نرسیده بود.

دشمن یا حریفی که، در یك قـــرن پیش، پس از جنگهای داخلی درازمدت قدرت را به‌دست گرفته بود، برای مسیحیان راست‌آیین طرف ناشناسی نبود: طی چند قـــرن متوالی معتقدان به‌جزم تثلیث و یکتاپرستان شبه‌جزیـــره‌ی **ایبریا**، گودال میان خود را ژرف‌تر ساخته بودند. آریانیسم از زمان تشکیل شورای عالی کلیسای کاتولیك در **نیقیه**، رسما محکوم شناخته شده بود: احتجاجها و برهانهایی که برضد پیروان آریانیسم به‌کار می‌رفت، در مجموع به منزله‌ی یك ماشین جنگی عظیم، ولـــی از نفس افتاده، بـــود. این حجتها و براهین آن‌قـــدر تکـــرار شده بـــود که دیگر هیـــچ خطابه یا رساله‌ی بدیـــع و پر تحرکی را بارور نمی‌ساخت. در قرن نهم، خطابه‌ای در باب تثلیث از نظر یك مغز بزرگ حتی نابجا و بی‌مورد شمرده مـــی‌شد: در حقیقت، پس از جنگهای خانگی و برتری یافتن عامل سیاسی نسبت به عامل مذهبی، موضع‌گیریها مشخص شده بود. بنابـــرایـــن، طرح مساله‌ای که دیگر برای افکار عمومی جالب نبود، چه سودی می‌توانست‌داشته‌باشد؟روشنفکران‌مسیحی **قرطبه** نمی‌توانستند خـــود را در یـــك مجادلـــه‌ی مشتـــرك بر ضـــد آریانیســـم درگیر سازند: این دیگر بازی کهنه‌ای شده بود. در عوض، فقط کافی بود یك نظریه‌ی مذهبی جدید، یك آیین اعتقادی تازه، سر برسد تا تمام صاحبنظران و روشنفکران مسیحی بلافاصله به حرکت درآیند و ضد حمله را آغاز کنند. فقط کافی است در نظر مجسم سازیم که اگر چنین حمـــلات و جدلهای عقیدتی برضد اسلام صورت گرفته بود، با چه دقت و وسواسی در مجموعه‌ی متون مسیحی نگاه‌داری می‌شد!

**آلوارو**، در زندگینامه‌ی سنت اولـــوژ، سطـــح دانش دوست خود را چنین بیان داشته است: «میـــان کاتولیکهـــا، فیلسوفها، بدعت‌پیشگان یا کفار، هیچ انـــدیشه و روح برجسته‌ای نبود که **سنت اولوژ** از آن توشه‌ای بـــر نگرفته باشد».

از همین **آلوارو** نامه‌ای در دست داریم که خطاب به **اسپرا ــ این ــ داو** نوشته شده است: تاریخ نگارش این نامه

به‌دقت روشن نیست، ولی مسلم است که پیش از سال ۸۵۰ به تحریر درآمده است: بر پایه‌ی یکی از متون **اولوژ**، این حکیم الهی در سال ۸۵۱ پیرمردی سالخورده بوده است. بنابراین، طی نیمه‌ی اول قرن نهم، وی در اوج فعالیتهای خود به‌سر می‌برد. او شاگردان بسیاری پرورش داد که از آن‌جمله **سنت‌اولوژ** و خود **آلوارو** را می‌توان نام برد. این مولف اخیر، طی نامه‌ای کوتاه از استاد و مراد خود، **اسپرا ـ این ـ داو**، درخواست می‌نماید که با فضل و دانش بیکران خویش وی را یاری دهد تا بتواند نظریه‌های مغشوش و زیانبار بعضی از بدعت‌پیشگان را رد کند ـ به‌خصوص آن گروه از بدعت‌پیشگان که جسارت جنون‌آمیز خود را به جایی رسانده‌اند که در پناه آیاتی از **انجیل** به روایت **متی**، ربانیت **مسیح** را نیز منکر می‌شوند: «اما از آن روز و ساعت [پایان دنیا] هیچ‌کس اطلاع ندارد، حتی ملایکه‌ی آسمان، حتی **پسر**، جز **پدر** من و بس» (**انجیل متی**، باب ۲۴، ۳۶).

تمام متخصصان در این مورد همرای هستند که **اسپرا ـ این ـ داو** نتوانسته است این مشکل عمده را مرتفع سازد: عبارت حتی پسر، در قدیمی‌ترین نسخه‌های دستنویس **انجیل** به زبان یونانی که به روزگار ما رسیده است، وجودندارد. با وجود این، چون نسخه‌های موجود، در بهترین حالات، به اوایل قرن پنجم مربوط می‌شوند، به‌درستی نمی‌توان دانست که آیا گنجاندن عبارت مذکور در متن **انجیل متی** کار یکتاپرستان پیرو آریانیسم بوده است یا این که متن موردبحث اصولا متعلق به‌نسخه‌ای قدیمی‌تر و متفاوت بانسخه‌ی مرجع **سن‌ژروم** می‌باشد.

در زمینه‌ی بحث ما، مساله‌ی فوق‌الذکر اهمیتی ثانوی دارد. نکته‌ی مهم از نظر ما، این است که **آلوارو** برای جلب نظر استاد خود به اهمیت موضوع، پاره‌ای از نظریه‌های بدعت‌پیشگان مورد اشاره را در نامه‌ی خود شرح می‌دهد:

> آنان باور ندارند که تثلیث ممکن است شکلی از وحدت باشد یا وحدت تالیفی از تثلیث. آنان کلام پیامبران را نمی‌پذیرند، جزمیات علمای ربانی را مردود می‌شمارند، و با این همه اطمینان

می‌دهند که به **انجیل شریف** اعتقاد دارند.

کاملا روشن است که بدعت مورد نظر **آلوارو** یکی از اشکال گوناگون **آریانیسم**، بوده است: بر خلاف داعیه‌ی **گارسیا ویلادا**، نویسنده‌ی نامه به‌هیچ‌وجه استاد خود را ترغیب نکرده است که ردیه‌ای برآیین محمدی بنویسد. آن‌طور که از متن صریح نامه برمی‌آید، نه‌فقط این بدعت‌پیشگان انجیل شریف را قبول داشته‌اند، بل اصولا **آلوارو** کلمه‌ای هم درباره‌ی **قرآن مجید** یا پیامبر اسلام نگفته است.

**اسپرا-این - داو**، در نامه‌ی جوابیه خود و نیز در رساله‌ای که این نامه در پی داشت، اشاره‌هایی به وحدانیت کیش یهود به‌عمل آورده است، ولی درباره‌ی یکتاپرستی مطلق مسلمانان کوچك‌ترین اشاره‌ای هم در بین نیست: آیا چنین رویه‌ای از جانب یك عالم ربانی تثلیثی، آن‌هم در یك سرزمین تحت تسلط مسلمانان، شگفتی‌انگیز نیست؟ در عمل، حکیم الهی پرآوازه‌ی قرن نهم، در نامه‌ی خود، پس از شرح و تفسیر نظریه‌ی تثلیث به‌روایت کلیسای کاتولیك، با پیشنهادی فاقد هرگونه ضمانت اجرایی به نتیجه‌گیری می‌پردازد: «آنان که ساحت **روح‌القدس** را به کفر می‌آلایند، مسیحی نیستند».

در قرن نهم، مباحثه‌های عقیدتی درباره‌ی بدعت آریانیسم میان متالهان و حکمای الهی همچنان جریان داشت. این‌گونه بحث و جدلها دیگر چندان جالب توجه نبود، ولی عاملان آنها چنان رفتار می‌کردند که گویی از زمان به رسمیت شناخته شدن آریانیسم از سوی **ویزیگوت‌ها** هیچ‌گونه تحولی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** پدید نیامده است. حال، اگر، آن‌طور که تاریخهای کلاسیك می‌گویند، یك قرن و نیم پیش از این دوره، شبه‌جزیره در معرض یك تهاجم خارجی قرار گرفته بود و فاتحان بیگانه دین جدیدی به مردم تحمیل می‌کردند واصول اساسی آن را در یك کتاب مقدس نوظهور به‌نام **قرآن** در سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** منتشر می‌ساختند، آیا قابل تصور است که مولفان و صاحبنظران و علمای مسیحیت تثلیثی در آثار گوناگون خود حتی اشاره‌ای هم به این دین تازه نکرده باشند؟ مسیحیانی که مومنان کلیسای

خود را در برابر رقیبان مذهبی همین سرزمین تا سرحد شهادت به‌جوش و خروش وامی‌داشتند، بی‌گمان در برابر یك دین تحمیل شده از خارج آرام نمی‌نشستند و دست کم در زمینه‌ی الهیات با دین تازه به پیکاری بی امان بر می‌خاستند. از مولفان و علما و روحانیان صاحبنظر مذهب کاتولیك در دوره‌ی مورد بحث آثار فراوانی به‌دست مارسیده است: در هیچ‌کدام از آنها اشاره‌ای به‌دین اسلام دیده نمی‌شود.

با دانستن این که تهاجم خارجی در کار نبوده‌است، و نیز با توجه به سکوت تمام مولفان دوره‌ی مورد بحث درباره‌ی اسلام، هیچ نتیجه‌ی دیگری نمی‌توان گرفت جز این که در زمان فعالیت آنان نفوذ دین اسلام هنوز به‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** سرایت نکرده بود: بررسی تحول افکار به ما نشان می‌دهد که در آن دوره آیین ترکیبی **آریانیسم** به‌سوی اعتقادات اسلامی گرایش می‌یافت. در این مورد نایابی‌اسناد و مدارك قرن هشتم مشکلی ایجاد نمی‌نماید. ما دو عامل اطلاعاتی مطمئن در اختیار داریم: اول آریانیسم، از سلطنت مطلقه‌ی **ویزیگوت**ها تا پایان قرن ششم، و از پایان قرن هفتم به‌بعد. دوم، اسلام در عهد خلافت **قرطبه**، در قرن‌دهم. در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، اسلام برآمده از بدعتهای یکتاپرستانه در محدوده‌ی مسیحیت بود: بین اوایل قرن هشتم، یعنی زمانی که نایابی مدارك تاریخی آغاز می‌گردد، و قرن دهم، یعنی زمانی که اسلام در شبه‌جزیره به‌صورت واقعیتی مسلم درآمده بود، هیچ رویداد دیگری قابل تصور نیست جز تحول آریانیسم به‌سوی دین اسلام.

اگر بپذیریم که اسلام در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌زورتحمیل نشده است ـ مطلبی که خلاف آن بی‌معنی است ـ آن‌گاه باید این حدس را نیز قبول کنیم که نفوذ اصول قرآنی مدتها پیش از قرن نهم شروع شده است. حتی شاید از اواخر قرن هفتم، یعنی پیش از تهاجم ادعایی. از آن‌جا که‌گسترش اسلام در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** محصول تسلط نظامی خارجی نبوده است، هیچ مانعی وجود ندارد که این گسترش‌مدتها

پیش از زمانی که تاریخهای کلاسیك مدعی هستند، شروع شده باشد: اسلام به‌تدریج در سرزمین **ایبریا** نفوذ یافته، رفته رفته در آن جا پا گرفته است، سپس برحسب پویایی خاص نهضتهای فکری گسترش یافته، به شکوفایی رسیده است (درست همان طور که هنوز هم، در روزگار ما، گسترش می‌یابد). این موج اعتقادی نیرومند در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** محیط اجتماعی مساعدی یافت و به شیوه‌ای نامحسوس شیوع پیدا کرد. در مورد شیوع مسیحیت نیز ما هیچ اطلاعی از سه قرن اول میلادی در دست نداریم: چنین به‌نظر می‌رسد که مسیحیت نیز ناگهان در قرن چهارم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را قلمرو خود ساخته است. با این وصف، می‌دانیم که مسیحیت در شبه‌جزیره، مانند نقاط دیگر، محصول تحول معنوی و فکری درازمدتی بود.

هیچ دلیلی در دست نیست که مدعی شویم در مورد اسلام وضع دگرگونه بوده است: فقدان مدارك تاریخی معتبر ما را ازآن باز نمی‌دارد که حدس بزنیم اسلام ابتدا به‌وسیله‌ی مبلغان گمنام در شبه‌جزیره تعلیم داده شده است. برعکس، آشنایی با پدیدارهای مشابه ما را در این اعتقاد راسخ‌تر می‌سازد. در آن زمان، حتی ماموران دولتی هم از داشتن وسایل ارتباطی و اطلاعاتی قابل قیاس با امروز محروم بودند: در آن اوضاع و احوال، فقط یك شم اطلاعاتی بسیار حساس و استثنایی قادر بود یك طرفدار آریانیسم را از یك پیش ــ مسلمان، و یك پیش ــ مسلمان را از یك نو مسلمان واقعی تمییز دهد. (یك شهروند عصر ما، با وجود مطبوعات و رادیو و تلویزیون، به‌دشواری می‌تواند اعضای احزاب سیاسی مختلف را از هم متمایز سازد. البته، کم نیستند احزابی که عمدا شهروندان را از شناخت جزییات کار خود باز می‌دارند، ولی این روش چیز تازه‌ای نیست و دست کم به‌اندازه‌ی خود سیاست عمر دارد.) اضافه براین، باید توجه داشت که در زمان مورد بحث ما مسلمانان شبه‌جزیره هنوز اقلیتی کم‌شمار بودند.

پس، مولفان و صاحبنظران مسیحی دلیلی برای رد و ابطال اصول اسلام نداشتند، چون این اصول هنوز به‌عنوان

عناصر یك دین نوظهور در برابر افکار عمومی ظاهر نشده بود. حتی اگر ظاهر هم شده بود، شخصیتهایی مانند **اسپرا ـ این ـ داو** و مریدانش هنوز دلیلی نمی‌دیدند که مردم را در برابر خطری فرضی و نامحسوس بسیج کنند. خطری واقعی و هولناك و موذی در آن زمان تمام حواس آنان را به خود مشغول می‌داشت: آلودگی اخلاقی مردم. مقامات کلیسای کاتولیك با پیش کشیدن دوباره وچندباره‌ی احکام و اوامر تکراری **شوراهای تولیدو**، می‌کوشیدند تابه‌وسیله‌ی خطابه‌های فاضلانه و عجیب و غریب اصول اخلاقی منفور فرقه‌ی ارتدادی، یا به عبارت روشن‌تر، راه و رسم پیروان آریانیسم را در نظر مردم مکروه و ناشایست جلوه‌گر سازند. این اصطلاحات قرون وسطایی در حقیقت اشاره‌ای بود به رسم رایج و گسترش یابنده‌ی تعدد زوجات. شاید همین جدل یك‌صد ساله بود که در سرزمین **ایبریا** نخستین اشارات به تعالیم اسلامی را پیش کشید.

**سنت اولوژ**، در یکی از آثار خود، یادبود قدیسان که دو فصل نخست آن در سال ۸۵۱ و فصل سوم در ۸۵۶ به نگارش درآمده ـ چند نقل‌قول از **اسپرا ـ این ـ داو** گنجانده است: طی این سطور، متاله نامدار به رد یکی از موضع‌گیریهای آیین آریانیسم می‌پردازد که ظاهرا مخالف با نظریه‌ی بارداری بی‌آلایش **مریم عذرا** بوده است. بعد، به نقض عقیده‌ای می‌پردازد که به‌موجب آن **بهشت** جایگاه حوریها است ـ عقیده‌ای که بدون شك در آن زمان میان مردم شیوع داشته است. چنین تصوری از عالم لاهوت بخشی از بینش اسلامی درباره‌ی دنیای مینویی است: بنابراین، می‌توان حدس زد که این اعتقاد مورد علاقه‌ی بعضی فرقه‌های پیشین ضد کاتولیك بوده است و بعدها شاید مورد پذیرش پیروان آریانیسم نیز قرار گرفته است. ما از دقایق ظریف و مفاهیم فرعی این حرکتهای مذهبی هیچ نمی‌دانیم، ولی می‌توانیم حدس بزنیم که در این زمینه هم، مانند موارد دیگر، تلفیقی بین اعتقادات جاری مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** و بینش اسلامی صورت گرفته است. واقعیت هرچه باشد، مسلم این است که **اسپرا ـ این ـ داو** آگاه نبوده است

که نظریه‌ی مذکور بخشی از اعتقادات اسلامی است: در نوشته‌هایی که از او در دست داریم، هرگز نام پیامبراسلام یا عنوان قرآن مجید به‌میان نمی‌آید. پس، می‌توان گفت که افکار و عقاید اسلامی در فضای شبه‌جزیره مواج بوده است، اما هنوز به‌مرحله‌ی تثبیت نرسیده بود.

نویسندگان و مولفان مکتب **قرطبه** در طول تمام مدت نیمه‌ی اول قرن نهم از وجود پیامبر اسلام بی‌خبر بوده‌اند: در سال ۸۴۹ ـ یعنی هنگامی که رساله‌ی **اسپرا ـ این ـ داو** نگارش یافت و پس از استنساخ، مرحله‌ی توزیع را هم پشت سرگذاشت ـ برای نخستین‌بار یکی از مولفان مکتب **قرطبه** ظاهرا اطلاعات مختصری در مورد پیامبر اسلام و تعلیمات او کسب می‌نماید. جالب است که همین واقعه نیز در خارج از شبه‌جزیره روی می‌دهد، نه در موطن او، که بر اساس تاریخهای کلاسیك از یك قرن و نیم پیش از آن زمان تحت حکومتی اسلامی به‌سر می‌برده است. درباره‌ی این کشف ما مدارك و اسنادی مطمئن و دقیق در اختیار داریم: ما به‌دقت می‌توانیم تعیین کنیم که در چه سالی مولفان و علمای مکتب **قرطبه** به‌وجود شخصیتی به‌نام **محمد ابن عبدالله** پی بردند و با گوشه‌ای از تعالیم او آشنا شدند. هیچ تردیدی نیست که پیش از این‌تاریخ، صاحبنظران و اندیشه‌مندان این اقلیت مسیحی که در **قرطبه**، یعنی پایتخت یك دولت اسلامی ـ به زعم تاریخ‌نویسان کلاسیك ـ می‌زیستند، هرگز نه نامی از پیامبر اسلام شنیده بودند و نه کوچك‌ترین اطلاعی از تعالیم او داشتند. اضافه براین، اطلاعاتی هم که بعدها به دست آنان رسید، ناقص و افسانه مانند بود و در پوششی از سوء نیتهای خاص حریفی که پایبند به هیچ نوع ملاحظه‌ای نیست، قرار داشت.

قرن نهم میلادی به نیمه‌ی خود نزدیك می‌شد که نگرانیهای شدیدی خانواده‌ی **سنت اولوژ** را فرا گرفت: دو تن از برادران او که به قصد تجارت به اروپای غربی رفته بودند، از مدتها پیش خبری از خود نمی‌دادند. **اولوژ** به منظور تسکین اندوه مادر خود به‌جست‌وجوی آنان برخاست و در معیت یکی از شماسان کلیسای انجیلی **قرطبه** به‌نام

**ته‌اودوموند** راهی سفر شد. دو مسافر ما، پس از رسیدن به **کاتالونیا** از ادامه‌ی سفر بازماندند: **کنت‌دوبارسلون**، که متحد **عبدالرحمان دوم** بود، در برابر **شارل‌لوشوو** می‌جنگید. پس، مسافران ما عازم **ناوار** شدند تا شاید بتوانند از آن راه به طرف دیگر کوههای **پیرنه** برسند. **باسک‌ها** نیز با همسایگان شمالی خود درجنگ بودند. **اولوژ** ناچار از ادامه‌ی سفر چشم پوشید. طی اقامت خود در **پامپلونه**، **اولوژ** با اسقف **ویلسیند** آشنا شد و با وی طرح دوستی ریخت. با استفاده از این اقامت اجباری، **اولوژ** تصمیم گرفت به بازدید صومعه‌های منطقه بپردازد و کند و کاوی در کتابخانه‌های آنها به عمل بیاورد. در راه بازگشت، **اولوژ** در **ساراگوسا** توقفی کوتاه داشت. در همین‌جا بود که بازرگانان فرانسوی به او اطلاع دادند که برادرانش در **مایانس** به‌سر می‌برند و صحیح و سالم هستند: **اولوژ** به **قرطبه** بازگشت و اندکی بعد برادرانش نیز به خانه مراجعت کردند.

این سفر واجد اهمیتی اساسی است: ما باید تاریخ وقوع آن را با حداکثر دقت معین کنیم. این امر، به طور استثنایی، هیچ مشکلی در بر ندارد. مدارکی که در اختیار داریم به وقایعی اشاره می‌کنند که از نظر سیاسی مشخص و شناخته شده می‌باشند: تقارن زمانی حالت جنگ بین **شارل‌لوشوو** و **کنت دوبارسلون**، از یک طرف و **کنت آزناردوبیگور**، حاکم **ناوار**، از طرف دیگر، به مورخی‌مانند **فلورز** امکان داده است تا تاریخ حرکت **اولوژ** را از قرطبه به‌طور دقیق در سال ۸۴۸ میلادی تثبیت نماید. این فرضیه مورد تایید تقریبا تمام تاریخ‌نگاران قرار گرفته است. **اولوژ**، پس از مراجعت به **قرطبه**، طی نامه‌ای طولانی به اسقف **ویلسیند**، تمام جزییات مورد علاقه‌ی ما را به دقت شرح می‌دهد. این متن که مطلقا اصیل است، بی‌تردید مربوط به همین سفر می‌باشد، زیرا **اولوژ** از الطاف اسقف **ویلسیند** نسبت به خود اظهار تشکر می‌کند، و در ضمن **آلوارو** نیز در زندگینامه‌ی **اولوژ** از سفر دیگری به مناطق نزدیک کوههای پیرنه سخن نمی‌گوید. **اولوژ** در نامه‌ی مذکور به طرف مکاتبه‌ی خود اطلاع می‌دهد که نامه را به‌دوست

ناواریایی او، **گالیندو**، سپرده است تا پس از بازگشت به دیار خود به او برساند: تاریخ نگارش نامه پانزدهم نوامبر ۸۵۱ است. بر اساس اخبار **ابن‌حیان** مولف اهل **قرطبه** در قرن یازدهم، **گالیندو**، پسر **گارسیا دوبیگوره** ـ که پس از مرگ پدرش حاکم **ناوار** خواهد شد ـ در سال ۸۴۳ به اردوگاه **عبدالرحمان** پیوسته بود و بنابراین نمی‌توانست به زادگاه خود مراجعت نماید، مگر پس از مرگ عم بزرگ خود، که در سال ۸۵۰ روی داد. بدین ترتیب، **اولوژ** منطقا بین سالهای ۸۴۹ و ۸۵۱ در **ناوار** بوده است و از میهمان نوازی سخاوتمندانه‌ی کشیشان دیرنشین آن منطقه بهره‌مند گشته است.

**اولوژ** در **ثنای شهدا**، که به‌سال ۸۵۷ تحریر کرده است، چنین می‌نویسد:

> هنگامی که در صومعه‌ی **لیر** اقامت داشتم به قصد خودآموزی هر چه کتاب در آنجا بود، به‌خصوص آنهایی را که نمی‌شناختم، مورد مطالعه قرار دادم. ناگهان، در رساله‌ای کوچك و بی‌نام و نشان، تاریخچه‌ای درباره‌ی یك پیامبر بدیمن کشف کردم.

این رساله‌ی کوچك چیزی نبود جز روایت کوتاهی از زندگی پیامبر اسلام: کلمه‌ی ناگهان، آشکارا بیان کننده‌ی هیجان **اولوژ** است. وی خلاصه‌ای از این متن را یادداشت می‌کند تا آن را میان دوستان خود توزیع نماید. متن اصلی را **اولوژ** در **ثنای شهدا**، پس از شرح چه‌گونگی کشف آن، گنجانیده است. این خبر سر و صدای زیادی به‌راه انداخت: در نامه‌ای خطاب به **آلوارو**، **ژان‌اشبیلیایی** زندگینامه‌ی پیامبر اسلام را که از طریق **اولوژ** به‌دست آورده بود، به عنوان چیز مهمی که مسلما برای دوست قرطبه‌ای او ناشناخته بوده، برایش می‌فرستد. بعضی از جمله‌های این نامه حاکی از آن است که این دو دوست اهل قلم احتمالا از مدتی پیش در این‌باره گفت وگوهایی داشته‌اند. واقعیت هرچه بوده باشد، واکنش آنان ثابت می‌نماید که کشف **اولوژ** اهمیتی خارق‌العاده داشته است: پیش از این کشف،

به‌طور یقین پیامبر اسلام هم در **قرطبه** و هم در **اشبیلیه** تقریبا ناشناخته بوده است.

ممکن است گفته شود که بی‌خبری **اولوژ** از وجود قبلی پیامبر اسلام را می‌توان معلول خلق و خوی مردی کمابیش درویش مسلك دانست: او که چندان تماسی با جامعه‌ی خود نداشت، تا حدودی در ابرها زندگی می‌کرد. بعید نیست، ولی بی‌خبری دو مولف صاحبنظر و فعال‌همچون **آلواروی قرطبه**‌ای و **ژان اشبیلیایی** را چه‌گونه می‌توان توجیه کرد؟ این سه‌نفر مشهورترین روشنفکران‌مسیحی **آندلس** بودند و هرسه‌نفرشان نیز در این بی‌خبری سهیم می‌باشند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اسلام در آن زمان هنوز مشغله‌ی اقلیتی محدود بوده است. این اقلیت شاید در کرانه‌های مدیترانه اهمیت بیشتری داشته است، ولی به طور مسلم تشعشع قابل تشخیص آن هنوز به دره‌ی **گوآدالکبیر** نرسیده بود.

***

سال ۸۵۰ میلادی از نظر تاریخ افکار و عقاید در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** تاریخ مهمی محسوب می‌گردد: در این سال،نه فقط روشنفکران مسیحی با اسلام آشنایی یافتند، بل به‌سبب اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی، تدابیر اجرایی **عبدالرحمان دوم** نیز به‌بار نشست. طی‌سلطنت سی‌ساله‌ی او خطه‌ی **آندلس** به ثروت فراوانی دست یافت: کشتیهای متعدد، فرآورده‌های این خطه را برای مبادله با کالاهای دیگر تا **سند** و حتی **چین** پیش می‌بردند. مناسبات‌بازرگانی با خاور نزدیك پررونق بود. **امیر** به ویژه این روابط را تشویق می‌کرد. وی با منطقه‌ی خاور نزدیك روابط فکری و معنوی بسیار وسیعی برقرار کرده بود.

از شاعران، ادیبان و دانشمندان دعوت به عمل می‌آمد که به شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** سفر کنند، و رنج سفر آنان را با پایمزدهای کلان جبران‌می‌کردند. **بغداد** ریاضیدانان و علمای هیات خود و همچنین هنرمندان و رقصندگان مد روز در پایتخت خلافت را به **قرطبه** اعزام می‌داشت. به‌خصوص سیل کتاب به **آندلس** اهمیتی ویژه داشت: همین جریان فکری و

هنری بود کـه سرانجام مردم **ایبریا** را مفتون مشرق زمیـن ساخت. آن چه **ووسلر** آن را دوران نوزایی اول نامیده است، در همین زمان آغاز گشت. می‌توان چنین پنداشت که از برکت این شیفتگی نسبت به مدنیت اسلامی بود کـه بخش اعظم توسعه‌ی اسلام در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** تحقق یافت: ما آن‌قدر اطلاعات در اختیار داریم که برای برآورد نتایج این گرایش به شرق، به‌خصوص در زمینه‌ی دینی، کافی باشد. تمایل مردم شبه‌جزیره به شرق از برخوردها و واکنشهای مذهبی و سیاسی در امان نماند. در نوشته‌های مولفان مکتب **قرطبه** آثار فراوانی از این برخوردها به جای مانده است.

تصادف، چه در هستی اجتماعات و چه در هستی افراد، اهمیتی بسزا دارد. با این حال، اهمیت مذکور تابع عمـل فردی یا گروهی خاص است که تصادف بر آن واقع می‌گردد. هنگامی که **اولوژ** در کتابخانه‌ی صومعه‌ی **لیر** به اهمیت نقش پیامبر اسلام در مشرق زمین پی برد، سرعت انتقال به‌خرج داد و این کشف را به دوستان و همفکران خود اطلاع داد: واکنش آنان فوری بود. آن همه هیجان از جانب همفکران **اولوژ** به چه علت بود؟ چنان‌چه سخـن از یك پیامبر معمولی درمیان بود، بی‌شك **اولوژ** آن‌قدرها تحت‌تاثیرقرار نمی‌گرفت: **شرق** به طور سنتی پیامبـران زیـادی پدیـد آورده بـود. پس، لازم می‌آید که شخص موسس اسلام برای او ویژگی بی‌سابقه‌ای داشته باشد. به‌رغم فاصله‌ی زمانی بسیار زیادی که ما را از آن دوران جدا می‌سازد، می‌توانیم حدس بزنیم که مطالعه‌ی کوتاه شرح حال پیامبر اسلام برای **اولوژ** به منزله‌ی آذرخشی بوده است در یك ظلمت آرام و بی‌دغدغه، یك غرش تندر در آسمانی صاف و روشن: بی‌گمان سوءظنی هـولناك در مخیله‌اش جان گرفته است. او ناگهان پی برده است کـه زیر پوشش بدعتی آشنا و قدیمی، چیز تازه و خطرناکی در حال جوانه زدن است.

به مجرد بازگشت به **قرطبه**، **اولوژ** به وضوح درمی‌یابد که خطری بزرگ مسیحیت را تهدید می‌نماید: وی، عاقبت متوجه شده بود کـه نام و آیین پیامبر اسلام در کرانه‌هـای

**گوآدالکبیر** شیوع می‌یابد. او نمی‌توانست به درستی تشخیص دهد که چه چیز این آیین تازه را از بدعت آشنا و قدیمی آریانیسم متمایز می‌سازد: بنابراین، چه‌گونه می‌توانست دست به نگارش ادعانامه‌ای بزند که بعضی از مورخان مانند **گارسیا ویلادا** او را به ننوشتن آن متهم ساخته‌اند. او که بیشتر یك روحانی فعال و عارف‌مسلك بود تا یك حکیم الهی مبارز، سعی کرد تا به شیوه‌ی خود با آن موج غلتان به‌مقابله پردازد: به ترغیب و بزرگداشت شهادت‌طلبی روی آورد. آیا، همان طور که مقامات کلیسای کاتولیك از همان زمان تاکید می‌ورزیدند ـ و بعدها هم‌مورد تاییدقرارگرفت ـ این‌فضیلت خون قربانیان امپراتوری روم نبود که کلام **مسیح** را بر دولت روم و کیش کفرآلود آن مسلط ساخت؟ پس، براو ـ **اولوژ** ـ بود که یك بار دیگر روش موثر نیاگان خود را زنده کند و مومنان کلیسا را به پیروی از آن تشویق نماید: به مجرد بازگشت به **قرطبه**، **اولوژ** کار خود را شروع کرد. درفاصله‌ی سالهای ۸۵۱ و ۸۵۷، وی یادبود قدیسان را به‌نگارش درآورد و ضمن آن حاصل تفکرات خود را درباره‌ی شهادت بیان داشت، پس از آن به تالیف سند شهادت پرداخت، سپس ثنای شهدا را تصنیف کرد.

**اولوژ** به ایجاد جوش و خروش مورد علاقه‌ی خود نایل آمد: ارواح هیجانزده و بی‌قرار، به‌خصوص دوشیزگان جوان، به پرستشگاههای بدعت‌پیشگان نفوذ می‌کردند و مومنان را با گفتار و کردار تحریك‌آمیز خود به واکنش وامی‌داشتند. مردم این‌گونه افراد را هرگز خودسرانه کیفر نمی‌دادند: آنان را به محضر قاضی هدایت می‌کردند، و قاضی به مرگ محکومشان می‌ساخت. موعظه‌ها و خطابه‌های **اولوژ**، به نوعی تمایل همه‌گیر به خودکشی دامن زد: مقامات کلیسایی و حکومتی را وحشت فرا گرفت. مجمعی‌از روحانیان عالی‌رتبه‌ی کلیسا تشکیل یافت: مجمع عالی آرای **اولوژ** را در مورد شهادت محکوم شناخت و خود او را به مقامات غیر مذهبی تسلیم کرد. چند سال بعد، **اولوژ** به حکم همین مقامات معدوم شد. این نوع رشادت که به مرزهای وسوسه‌ای گروهی رسیده بود، نمی‌توانست سدی در برابر پیشرفت افکار اسلامی برپا

سازد. با این وصف، بررسی آثار ادبی ملهم از جریان مذکور به ما یاری می‌دهد تا دگرگونی کلی اوضاع را در اواسط قرن نهم بهتر درك نماییم.

از این پس، می‌توانیم بحرانی را که در زمان مورد بحث زندگی جوامع مسیحی **آندلس غربی** را درهم ریخت، تا حدودی به تصور درآوریم. **اولوژ**، به مناسبت سفر خود به **ناوار**، موجودیت تاریخی پیامبر اسلام را همراه با بعضی مفاهیم ابتدایی تعالیم او، به همکیشان خود شناساند. در همان زمان، نخستین تظاهرات همگانی‌اسلام، لااقل در **قرطبه**، آغاز شده بود ــ تظاهراتی که البته بیشتر در متن سیاست گرایش به شرق **عبدالرحمان دوم** تجلی می‌یافت. پیش از کشفی که به وسیله‌ی **اولوژ** به عمل آمد، در متون مسیحی ــ یا لااقل در آنهایی که به دوران ما رسیده است ــ کوچك‌ترین اثری از اسلام به چشم نمی‌خورد. پس از انتشار زندگینامه‌ی پیامبر اسلام از طرف **اولوژ**، مولفان مسیحی باز هم سخنی از اسلام به میان نیاورده‌اند، ولی رفته رفته اشاره‌هایی به شخص پیامبر در آثار آنان دیده می‌شود.

این تحول، قاعدتا باید معلول پیشامد تازه‌ای باشد، و پیشامد تازه چیزی نبود جز همان اکتشاف مهم **اولوژ**. پدیدار دیگری قابل تصور نیست: اگر فرض کنیم که در این میان بعضی جلوه‌های خارجی ملهم از اسلام در پایتخت امیرنشین **آندلس** پدید آمده است ــ مثلا، بانگ موذن بر فراز مناره‌ها ــ تردیدی نیست که این رسم نوظهورتوجه مولفان‌مسیحی ساکن **قرطبه** از جمله **اولوژ** را به شدت جلب می‌کرد. در چنین اوضاع و احوالی، اصولا لازم نمی‌آمد که نامبرده به **ناوار** برود تا کشف کند سالها قبل شخصیتی به‌نام **محمدابن عبدالله** در عربستان پرچم اسلام را برافراشته است. تنها در سال ۸۵۴ ــ یعنی نزدیك یك قرن و نیم پس از فتح اسپانیا به روایت تاریخهای کلاسیك ــ است که **آلوارو** در یکی از نوشته‌های خود به افرادی اشاره می‌کند که «هر روز از فراز برجها، با سر و صدای زیاد، لبانی جدا از هم و دهانی‌کاملا گشاده، همچون بیماران قلبی، باتمام قوتی که در سینه دارند

فریادهایی عتاب‌آلود از دل برمی‌آورند». پس از این شرح، و بسطهای درهم و برهم می‌آید که تنها خاصیت آنها اثبات آشفتگی ذهنی این مرد آگاه و با فرهنگ درباره‌ی تعالیم محمدی است.

**آلوارو**، متن بالارا دریکی ازآثار خود به‌نام نشانه‌های نور گنجانده است. موضوع این اثر رد آیین محمدی بود. احتجاج **آلوارو**، در اطراف این مطلب دور می‌زند که ظهور پیامبر اسلام در حقیقت همان واقعه‌ای است که بنا بر پیش‌گوییهای انبیای توراتی، قبل‌ازظهور مجدد **عیسی مسیح** روی خواهد داد. در ضمن، **آلوارو** کوشیده‌است تا اثبات‌نماید که مختصات آیین گمراه کننده‌ی پیامبر اسلام منطبق بر نشانه‌هایی است که **دانیال نبی** در مکاشفه‌ی خود باز گفته است.

با تمام این تفصیلها، مورخ جدل پیشه‌ی ما، جز در مورد آن چه راجع به موذن می‌گوید، هیچ‌گونه معلومات دیگری درباره‌ی اسلام نداشته است. مفهوم این امر آن است که مولف مذکور، هرچند منشا یهودی داشته است و بنابراین می‌توانسته در محل به تحقیق و بررسی بپردازد، در عمل‌هیچ نوع اطلاع مستند و دست اول به دست نیاورده است. خود اسقف **اولوژ**، استاد و مقتدای مکتب **قرطبه** نیز درباره‌ی اسلام چندان بیشتر از مریدان خود نمی‌دانست، ولی دست‌کم دقیق‌تر از دیگران بود: در فصل سوم از یادبود قدیسان که به سال ۸۵۷ به نگارش درآورد، **اولوژ** متن مختصر یك فرمول اسلامی‌مخصوص‌طلب‌خیر و برکت‌راازعربی‌به‌لاتین ترجمه‌کرده است: «Psallat Deus Super Prophetam et Salvet eum» معنای جمله این است: خداوند پیامبر را برکت دهد و او را به‌سلامت دارد.

این است تمام آن‌چه دو تن از کنجکاوترین اهل علم و قلم مسیحی، ساکن **قرطبه**، توانسته‌اند بین سالهای ۸۵۰ و ۸۵۷، یعنی در طول هفت سال، به‌اطلاعات دست و پاشکسته‌ی رساله‌ی کشف شده در صومعه‌ی **پامپلونه** اضافه نمایند.

**اولوژ** کار نگارش یادبود قدیسان را به مجرد بازگشت از **ناوار**، در سال ۸۵۱، آغاز کرد: طی دو فصل اول همین کتاب است که وی برای نخستین‌بار از طرف یك مسیحی

ایبریایی، خطرهای متصور از فرقه‌ی مسلمان را گوشزد می‌نماید. در عمل، این مسیحی متعصب واقعا نمی‌دانست موضوع از چه قرار است. او به روشنی هیچ‌چیز از اسلام نمی‌دانست، و بحث و محاجه‌ی او در مورد آریانیسم هیچ مطلب تازه‌ای دربر نداشت. با وجود این، **اولوژ** کوشیده است تا جماعت مسیحیان‌را از آن‌چه وی یك‌خصیصه‌ی عمده‌ی آیین اسلام می‌نامد، برحذر دارد: «همین بانی و داعی یك آیین گمراه‌کننده که ارواح بسیاری از مردم را به تباهی می‌کشاند، میان بدعت‌گزاران پس از عروج **مسیح**، تنها کسی بوده است که با نیتی شیطانی فرقه‌ی خرافه‌پرست تازه‌ای را در پشت پرده پنهان می‌داشت».

مفهوم روشن‌تر عبارت فوق این است که تبلیغ اسلام به روش محرمانه و مخفی صورت می‌گیرد. باید توضیح داده شود که این قضاوت **اولوژ**، نوعی توجیه بی‌اطلاعی خویشتن ازافکار اسلامی، قبل از کشف معروفش، نیست: **اولوژ**، در نامه‌ی خود به **اسپرا ـ این ـ داو**، از قبل شرح داده بود که تعالیم ارتدادی جدید، که وی هنوز آنها را از ناحیه‌ی آریانیسم می‌دانست، در نظرش گنگ و نامفهوم است. به‌طور کلی، بدعت آریانیسم در آن زمان، همچون پرده‌ای بود که پشت آن افکار و مفاهیم تازه‌ای تبلور می‌یافت، و ظاهرا نه **اولوژ**، از این افکار پشت‌پرده خبر داشت، نه **آلوارو**، نه استاداعظم آنان **اسپرا ـ این ـ داو**، نه یاران و همفکران مشترکشان مانند **ژان اشبیلیایی**، از آن مطلع بودند.

اما، در ثنای شهدا، ناگهان ورق برمی‌گردد. **اولوژ** در کتاب اخیر چنین می‌نویسد:

> [مسلمانان] تعالیم و اصول دین خود را نه به طور خصوصی، بل به بانگ بلند اعلام می‌دارند.

در واقع، شش سال پس از نگارش یادبود قدیسان، **اولوژ** قضایا را به‌کلی دگرگونه می‌بیند: موعظه‌ی اسلام دیگر محرمانه به عمل نمی‌آید و حالتی علنی به خود گرفته است. ظاهرا سیر حوادث در طول این شش سال شتابی بی‌سابقه

یافته بود. هنگامی که نهضتی تاریخی به ابعاد و گستره‌ای در حد آن‌چه مورد بحث ما است پیش می‌آید، بدون تردید شکل‌گیری آن را نمی‌توان و نباید در قالبهای ساده‌ای که مورد علاقه‌ی اذهان ساده پسند است خلاصه کرد ـ یا جریان کلی وقایع را آن قدر ساده در نظر گرفت که وضوح ومنطق بنیادی آن به‌کلی خدشه‌دار گردد. زندگی پیچیده است. در باب این دگرگونی اساسی افکار عمومی **ایبریا** که به‌موجب آن نظریه‌ی وحدانیت ذات باری در جوهری‌ترین تعبیر آن میان مردم پذیرشی عام می‌یافت، و نظریه‌ی تثلیثی را برای چند قرن به‌عقب می‌راند، نکته‌ی جالب این است که دو حد نهایی طیف آرا و عقاید عمومی، یعنی اسلام و مسیحیت کاتولیك، اقلیتهایی را تشکیل می‌دادند که انبوه اصلی جمعیت شبه جزیره بین آنها در حرکت بود و مراحل پیاپی تحولات میانی را پشت سر می‌گذاشت. قابلیت انعطاف این انبوه بینابینی فوق‌العاده بود. همین انعطاف‌پذیری بود که به جامعه‌ی ایبریایی اجازه داد از مرحله‌ی بدعتهای ساده به آیین ترکیبی آریانیسم، و از این آیین به‌کیش اسلام تحول یابد.

در جناح مسیحیت، علما و اهل فضل **قرطبه** همچون یك حزب راستگرای افراطی در بینش عقیدتی خشك و متحجر خود اصرار می‌ورزیدند، بخش مهمی از پیروان کلیسای کاتولیك، از جمله اکثر مقامات روحانی، فهمیده بودند که آینده‌ی مسیحیت ایبریایی در اثر سیاست مورد نظر **اولوژ** به‌طرزی بازگشت‌ناپذیر به‌خطر خواهد افتاد. اینان، مصلحت آنی را در همزیستی مسالمت‌آمیز با بدعت پیشگانی می‌دانستند که حکومت را به دست داشتند. در چپ این گروه اخیر، دسته‌ی کوچکی به تصریح یا به تلویح حتی معتقد بود که باید با روح زمانه همساز شد و با بدعت پیشگان به نوعی ائتلاف دست یافت.

پیش از این دیدیم که **اژیلا** سفیر ویژه‌ی پاپ اعظم، هنگامی که در پایان قرن هشتم برای سروسامان دادن به‌وضع آشفته‌ی شبه جزیره‌ی **ایبریا**، بدان سرزمین وارد شد، به‌جای خواباندن غایله، خود نیز به اردوگاه دشمنان کاتولیکها

پیوست. از سوی دیگر، بلند پایه‌ترین مقام کلیسایی شبه‌جزیره، اسقف‌اعظم **تولیدو**، داعی نظریه‌ی فرزندخواندگی عیسی مسیح گردید. شور و هیجان افکار و آرای عمومی به حدی رسیده بود که‌حتی افراد و شخصیتهایی راهم‌که‌قاعدتا باید آرامبخش محیط باشند، به گرداب جنجالها می‌کشاند. آن‌جا که چوپانان خود بگریزند، از حال و وضع گله مپرس!

اواسط قرن نهم، نیروی جاذبه‌ی یگانه‌پرستی با همان شدت پیشین بر اقلیت کاتولیك که در میان اکثریتی متخاصم گرفتار آمده بود، وارد می‌آمد. پیروان بدعتهای گوناگون، که از سوی مخالفان مسیحی بی‌مغز نامیده می‌شدند، در گروههایی وسیع سراسر **آندلس** را زیر پا می‌گذاشتند. در حالی که جوانان ملتهب و هیجانزده، تحت تاثیر نوشته‌های **اولوژ**، جان می‌باختند، علامه‌ی دیگری از مسیحیان در خطابه‌های خود انسان‌گونگی پروردگار عالم‌را تبلیغ می‌کرد: **هوسته‌ژزیس**، اسقف **مالاگا**، در منطقه‌ای از **آندلس** می‌زیست که به احتمال زیاد از همه جا بیشتر رنگ شرقی به خود گرفته بود. شاید منظور وی آشتی‌دادن عقاید و نظریه‌های گوناگون بود، ولی در زمینه‌ی ادیان معمولا مصالحه‌ها و سازشکاریها هیچ‌گاه به اتحاد و اتفاق نمی‌انجامند. وضع مسیحیان تثلیثی به‌طور کلی امیدبخش نبود: به همین دلیل، اقلیتهای مسیحی در غالب جوامع اسلامی، به‌ویژه در آفریقای شمالی، از بین رفت. برعکس، اقلیت یهود در همین اجتماعات پابرجا ماند، زیرا درصحنه‌ی رقابت بین تثلیثیها و یکتاپرستان، اقلیتهای مذکور همیشه جانب گروه اخیر را می‌گرفتند.

در اردوگاه مخالف، اوضاع دگرگونه بود: یکتاپرستان که در شیار افکار نیروزای حاکم حرکت می‌کردند، از هر لحاظ آسوده خاطر بودند. آیین ترکیبی آریانیسم که میراث مشترك یکتاپرستان محسوب می‌شد، محیط فکری و معنوی آزادمنشانه‌ای به وجود می‌آورد که درها را به‌روی تمام نهضتها وحرکتهای‌موازی‌باز می‌گذاشت: ازجمله، فرقه‌های هوادار اسلام نیز در این محیط با استقبال نیك‌اندیشانه‌ای

مواجه می‌شدند. البته، از همان قرن نهم گروه کوچکی از هواداران اسلام که در سرسختی دست کمی از مسیحیان جامد و غیر قابل انعطاف مکتب **قرطبه** نداشتند، به سازماندهی خود پرداخت. این گروه، محل تمرکز افرادی بود که هیچ‌گونه انعطافی را در مورد متون دینی جایز نمی‌شمردند وکاربرد موبه‌موی آنها را واجب می‌دانستند. به همین جهت، افراد این گروه، به‌خصوص آنان که از تیره‌ی فقیهان (صاحبنظر در امور دینی) بودند، رفته رفته از بقیه‌ی جامعه‌ی پیش ـ مسلمان **ایبریا** جدا شدند. افراد این تیره تفسیر **قرآن مجید** را وظیفه‌ی خاص خود قرار دادند ـ وظیفه‌ای که در یك جامعه‌ی اسلامی حایز اهمیت بسیار است، چون کتاب مقدس مسلمانان در عین حال قانون آیین مدنی هم هست. در آن زمان، تنی چند از فقیهان ایبریایی به مکتب فقهی **مالك** پیوسته بودند. آرا و تفاسیر واپسگرای این مکتب اخیر در آن زمان در غالب اجتماعات مسلمان خاورزمین ـ مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در هر حال، بر محور همین هسته‌ی فقیهان مالکی بود که در قرن یازدهم ضد رفورم تحمیلی **المرابطون** در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** مستقر گردید. اما، در زمان مورد بحث ما، یعنی نیمه‌ی قرن نهم، گروه فقیهان مالکی هنوز اقلیت ناچیزی بیش نبود.

به ندرت می‌توان اسناد و مدارکی را به زبان عربی یافت که به قرن نهم مربوط گردد، ولی از نظر اصالت یا از لحاظ تاریخ تحریر به‌گونه‌ای لاینحل مساله‌انگیز نباشد. تعداد قابل توجهی از این متون به وسیله‌ی مولفان عربی مآب در نوشته‌های بعدی گنجانده شده است: دانشمندانی که این متون را کشف کرده‌اند، غالبا زبانشناس بوده‌اند، نه تاریخدان. بنابراین، چندان توجهی نسبت به منشا آنها از خود نشان نداده‌اند. بدین‌گونه است که ما شرح وقایعی را که در قرن نهم روی داده است در نوشته‌های مولفان قرون دوازدهم یا سیزدهم و حتی چهاردهم، باز می‌یابیم: روایت این وقایع برای آنان کافی بوده است، ولی روحیه‌ای علمی چنین نقل قولهایی را جز با حداکثر احتیاط نمی‌پذیرد. برای مطالعه‌ی دوران سلطنت **شارلمانی**، نمی‌توان

کتابهای تاریخی **بوسوئه** را که چند قرن پس از او زیسته است، چراغ راه قرارداد. مولفان قرنهای بعد، چنان درگیر طلسم اسطوره‌های ساخت تاریخ کلاسیك بوده‌اند که حتی به خود اجازه نداده‌اند تحول کلی مدنیت عربی را در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** موردتجزیه وتحلیل قراردهند. دربهترین صورت مولفان مذکور آن قدر در بند عرضه‌ی دقیق و بی‌نقص یك کار زبانشناسانه بوده‌اند که اسطوره‌ی تهاجم را با کمال میل پذیرفته‌اند، چرا که این پذیرش بی‌قید و شرط آنان را از پرداختن به تکالیف و مسایل تاریخی معاف می‌داشته است. ازدوحال خارج‌نیست: تاریخنگاران ما یا در عمل قادر به انجام دادن تکالیف خود به عنوان مورخ‌نبوده‌اند، یا این که علاقه‌ای نداشته‌اند برخلاف افکار موروثی قدمی بردارند: چنین اقدامی در هر زمان می‌توانسته است موجب دردسر یا حتی رماندن خریدارانشان باشد. پس، ترجیح داده‌اند که خریداران را منحصرا با درخشش قریحه‌ی خود در ترجمه‌ی زبانهای غریب و احتمالا اسرارآمیز مسحور سازند. این شیوه در عین حال متضمن کار کمتر و موفقیت بیشتر بود. حال اگر در این میان حقیقت و عینیت تاریخی فدا می‌شد، ظاهرا برای آنان چندان اهمیتی نداشت.

برخلاف امکاناتی که در مورد اردوگاه مسیحیت وجود دارد، یافتن عناصر مطمئن و دقیق در باب شناخت تحولات فکری اردوگاه مسلمانان بسیار دشوار است. به رغم دانسته‌های اندك خود، شاید جسارت آمیز نباشد اگر مدعی شویم شخصیتهای راست آیین و خشك اندیشی همانند اسقف **اولوژ** در اردوگاه مسلمانان بسیار نادر بوده است. شاید هم خشك‌اندیشان هیچ‌گاه در شبه جزیره‌ی **ایبریا** نتوانسته‌اند توده‌های انبوه مردم را به دنبال خود بکشند: در تمام مدت قرون وسطی، شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** احتمالا به صورت یك منطقه‌ی دگردیسی باقی مانده است. در زمینه‌ی مذهبی، تنها طی اعصار جدید بود که شبه‌جزیره به نوعی همگنی دست یافت.

تمام مولفانی که ادبیات عربی ـ آندلسی را مورد مطالعه قرار داده‌اند، در شگفت مانده‌اند که چرا این ادبیات

فقط از قرن دهم پدید آمده است: شعر عرب از قرن نهم اشتیاق طبقات مرفه شبه جزیره را برانگیخت، ولی از نام شعرا و آثارشان چیزی بر جای نمانده است. به روایت **آسین پالاسیوس**، مسلمانان اسپانیایی این دوره فقط به مطالعات قضایی و تفاسیر زبانشناسی همت می‌گماشتند. تنها شخصیت ادبی قابل ذکر، **ابن عبدالرهیبی**، متعلق به‌قرن بعد است. درگذشت او به‌سال ۹۳۹ بود. غالب مورخان، قرن نهم میلادی را اوج ادبیات و تمدن عربی در شرق دانسته‌اند: اگر شبه جزیره‌ی **ایبریا** در آغاز قرن هشتم به وسیله‌ی اعراب تسخیر شده بود، بدون تردید شواهدی از تاثیر شرق برای ما باقی می‌ماند. فاتحان به‌طور مسلم از طریق آثار هنری یا ادبی سعی می‌کردند برتری مدنیت خود را به مردم بومی نشان دهند. پذیرفتنی نیست که تمام این‌گونه آثار یکجا و یکپارچه نابود شده باشد: رو نوشتها یا نسخه‌هایی از آنها به احتمال قوی در مشرق‌زمین یا در شمال آفریقا باقی می‌ماند. چنین بوده است شیوه‌ی کار ترکها در **امپراتوری بیزانس** یا مسلمانان در هند، یا اسپانیاییها در مکزیك، که پس از فتح آن سرزمین هنرها و ادبیات تازه پای خود را بدان جا وارد ساختند.

واقعیت این است که عربی مآبی شبه جزیره‌ی **ایبریا** به شیوه‌ای تحولی تحقق یافت. بنابراین، برای بارور شدن نیاز به زمان داشت: کانون اصلی انتشار بسیار دور از محل بود. مسافرت از شرق در توان همه‌کس نبود: اراده و ثروت برای این کار کافی نبود. سلامت و قدرت جسمانی نیز از واجبات محسوب می‌شد. بر پایه‌ی بعضی گواهیها، مهاجران و مسافران شرقی چندان زیاد نبوده‌اند: ایبریاییها، پیش از آن که جو فرهنگی مساعد با رشد و شکوفایی، استعدادهایی بی‌سابقه به وجود آورد، می‌بایست‌زبان عربی را فرا گرفته، دقایق خاص آن را درك و جذب نموده باشند. به همین دلایل، مدنیت عربی ــ آندلسی به اوج شهرت خود نرسید، مگر در قرون یازدهم و دوازدهم. کمیابی و بی‌رمقی ادبیات قرن نهم اسپانیا علت دیگری جز این ندارد. اگر تمام مناطق شبه جزیره‌ی **ایبریا**، و نه فقط بعضی شهرهای کرانه‌ی

مدیترانه را در نظر بگیریم، بدین نتیجه خواهیم رسید که در آن زمان شمار افرادی که نه تنها دین اسلام، بل عربی مآبی را هم پذیرفته بودند، بسیار اندك بوده است. پس، دیگر نباید در شگفت بود از این که چرا **نصر**، خصم **سنت اولوژ** و وزیر اعظم **امیر عبدالرحمان دوم**، مسیحی‌زاده بود و از زبان عربی چیزی نمی‌دانست. این واقعیت به‌تایید **الحسینی** نیز رسیده است که او را به عنوان «اسپانیایی‌زاده‌ای که‌حتی زبان عربی هم نمی‌داند» توصیف می‌نماید.

برخلاف آن‌چه در بقیه‌ی دنیای اسلام روی داد، در شبه جزیره‌ی **ایبریا** این دین، لااقل طی سه قرن اول هجری، با انشعابهایی بدعت‌گونه مواجه نشد: در بررسی تفصیلی که **ابن عبدالرهیبی** در آغاز قرن دهم میلادی به عمل آورده است، سخنی از دگر اندیشی در شبه جزیره به میان نمی‌آید. در یکی دیگر از آثار مولفان عربی زبان که متعلق به **ابن‌حیان** (قرن یازدهم) است و مهم‌ترین سند در زمینه‌ی مورد بحث به‌شمار می‌رود، باز کوچك‌ترین اشاره‌ای به موضوع دیده نمی‌شود.

مورخان‌کلاسیك، به‌خصوص **لوی پرووانسال**، آورده‌اند که قبایل متخاصم عرب که در تهاجم به شبه‌جزیره سهیم بودند، خاك آن را بین خود تقسیم کردند و هشتاد سال سر تقسیم جنگیدند: آنان کین‌توزیهای قبیله‌ای را فراموش‌نکرده بودند. ولی، باید دید که تمایلات فرقه‌سازی و انشعابهایی را که منشا جدالها و مناقشات آنان در شرق بوده است، چه کردند؟ **پالاسیوس**، در برابر این واقعیت حیرت‌انگیز می‌نویسد:

> اسپانیای مسلمان در طول‌تاریخ دراز مدت خود، راست آیین‌ترین سرزمین اسلامی باقی‌ماند، و علت این هماهنگی و عدم اختلاف نیز دوری شبه‌ـ جزیره‌ی **ایبریا** از کانون اصلی ایمان بود.

این استدلال کافی به‌نظر نمی‌رسد: **ایران**، **افغانستان** و، به‌خصوص، فلاتهای مرتفع **آسیای مرکزی**، به همان

اندازه‌ی اسپانیا، اگر نه بیشتر، از کانون ایمان دور بودند، ولی این فاصله‌ی زیاد مانع پیوستن مردم آن نقاط به‌مذهب تشیع نشد. دوری فاصله حتی آنان را یاری داد تا به‌انتخاب خود وفادار بمانند.

راست آیین ماندن اسلام ایبریایی در واقع بدان علت است که در این سرزمین دوردست، مسلمانان اصیل به‌طور نسبی کم شمار بودند. آنان، در برابر خطرهای ناشی از انزوا، یاد گرفتند که یکپارچگی بیشتری میان خود برقرار سازند. آیین آریانیسم سنت آزادمنشانه‌تری میان انبوه توده‌های یگانه‌پرست به‌وجود آورده بود: برای آنان کافی بود به خدای یگانه اعتقاد داشته باشند و بعضی مقررات کما بیش ارادی را مراعات نمایند. شرقیان وارث اصول جزمی بیشتری بودند. اسلام تساهل پسند شبه جزیره‌ی **ایبریا** از نظر مسلمانان‌راست آیین‌همان قدر مایه‌ی‌شرمساری بود که سهل انگاری کلیسای **ویزیگوت** در نظر طلاب صومعه‌ی **کلونی**: حرکتهای **المرابطون** و **المغادیه** در حقیقت برای پایان دادن به‌همین وضع تدارك دیده می‌شد. ولی، تسلط آنان بر شبه جزیره دیری نخواهد پایید.

بعضی از مولفان، از جمله **پالاسیوس**، در باب‌سرسختی فقیهان، خاصه پیروان مکتب **مالك**، غلو کرده‌اند: این افراد به‌سبب ویژگیهای تیره‌ی خود همیشه گروه کوچکی را تشکیل می‌دادند. آنان گه‌گاه می‌توانستند دستگاههای حکومتی را کمابیش تحت نفوذ خود درآورند، ولی توانایی آن را نداشتند که جامعه‌ی شبه جزیره‌ی **ایبریا** را بر اساس آرای خود دگرگون سازند. سرسختی علمای مالکی لزوما به نوعی لاادریگری منتهی می‌شد: «نص و سنت و... دیگر هیچ نمی‌دانم». نظیر تمام جزم اندیشان، علمای مالکی نسبت به تعقل ناب ظنین بودند. چنین بینشی گاه تسری می‌یابد و به‌ارتداد می‌انجامد. مکتب فقه مالکی علوم، به ویژه ریاضیات، را محکوم می‌شمرد. بعضی از فقیهان ایبریایی از همان آغازقرن نهم‌به این مکتب‌پیوستند. می‌دانیم که فقیهان قرن‌یازدهم از آثار منطقی **ابن‌حزم** سخت رویگردان بودند. در زمان حکومت بعضی از امیران قرن

نهم، به خصوص **عبدالرحمان دوم**، آنان احتمالا به طرزی ناپیدا در امور دولتی مداخله داشتند: این امیران به منظور تسریع حرکت شرق‌گرایی و اسلامی شدن مردم، از یك برنامه‌ی منظم نزدیکی با شرق پیروی می‌کردند. در زمان حکومت امیران دیگر و همچنین در عهد خلفا، نقش فقهای مالکی بسیار نامحسوس بود.

شاید طرز عمل این گروه از مالکیان مایه‌ی انحطاط ریاضیات شرق از قرن دهم به‌بعد باشد. با این وصف، در زمان **عبدالرحمان دوم**، یعنی طی دوره‌ای که فقهای مالکی ظاهرا بیشترین قدرت را در اسپانیا دارا بودند، علوم‌ریاضی مورد تشویق قرار می‌گرفت. به طور کلی می‌توان گفت که تاثیر مالکیان بر اعتقادات و افکار ایبریاییها ناچیز بوده است. بذر تعقل چنان عمیق در خاك شبه جزیره‌ی **ایبریا** ریشه گرفته بود که دانشمندان آن سرزمین‌توانستند پایه‌های ریاضیات جدید را به وجود آورند. مکتب **مالك** موفق نشد توسعه‌ی استثنایی فلسفه، خاصه استنباطهای مبتنی بر اصالت عقل یا نگرشهای وحدت وجودی را متوقف سازد. چنین جریانی توضیح‌پذیر نیست، مگر با قبول این نظریه که پیروان دستورها و رهنمودهای فقیهان مالکی بسیار اندك شمار بوده‌اند. با فرود آمدن از قله‌های انتزاع به جزییات ساده‌ی زندگی روزانه، ملاحظه خواهیم کرد که مکتب مالکی نتوانست اصول مورد نظر خود را حتی به همکیشان ایبریایی خود بقبولاند: به رغم فشارهای آمرانه‌ی مالکیان، امیر پر قدرتی همچون **الحکم دوم** شهامت آن را نیافت که فرمان ریشه‌کنی تاکستانها را صادر نماید. خود کتاب مقدس مسلمانان نیز بسیار آرام و به‌تدریج مورد شناسایی مردم شبه جزیره‌ی **ایبریا** قرار گرفت: همان‌گونه که در صفحه‌های پیشین دیدیم، قبل از سال ۸۵۰، مسیحیان **قرطبه** حتی از وجود قرآن مجید نیز بی‌خبربودند. پس از کشف زندگینامه‌ی مختصری از پیامبر اسلام در یك صومعه‌ی شمال شبه جزیره، باز هم سخنی از کتاب مقدس مسلمانان در میان نبود (بر اساس متن لاتینی زندگینامه‌ی پیامبر اسلام که به وسیله‌ی **اولوژ** رونویسی شده بود، پیامبر فقط چند سرود تصنیف

کرده بود!) در مجموع، مکتب مالکی نتوانست جامعه‌ای ایبریایی را بر اساس اعتقادات‌خود تغییرشکل دهد. اقدامات و تدابیر مالکیان‌تحول مدنیت‌عربی ـ اسلامی را درشبه‌جزیره متوقف نساخت.

مسلمانان راست آیین تنها اقلیتی از مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را تشکیل می‌دادند. در قرن نهم میلادی، این مردم هنوز به طور کامل عربی مآب نشده بودند. روشنفکران و اهل فضل **قرطبه**، پایتخت امیرنشین **آندلس**، درباره‌ی پیامبر اسلام چیزی جز بعضی اخبار و شایعات مبهم و دست و پا شکسته نمی‌دانستند: پس در سایر مناطق شبه جزیره وضع چه‌گونه بوده است! به سبب دشواریهای ارتباطی، عمل همسان‌سازی‌عقیدتی بسیار کند پیش می‌رفت: توده‌ی مردم‌به سوی اسلام تحول می‌یافت، اما با آهنگی ملایم و حساب شده. روشهای سرسختانه در پایان قرن حتی به نوعی تجدید حیات سیاسی مسیحیت نیز انجامید.

پس از یك قرن جنگ خانگی و رقابتهای میان ـ منطقه‌ای، شبه جزیره عاقبت به صلح و آرامش دست یافت. این آرامش به خصوص معلول استبداد آگاهانه‌ی **الحکم اول** (۸۲۱ ـ ۷۹۶) بود که بیشتر به دلایل سیاسی تا مذهبی، زمام امور را قدرتمندانه به دست گرفت. مردم **قرطبه** از بعضی سوء استفاده‌های مالیاتی به‌جان آمدند و به قصر امیر حمله‌ور شدند: امیر از این شورش جان سالم به‌در نبرد، مگر به یاری پاسداران مسیحی خود! مورخان تصویر این امیر را به شکل مردی فعال ولی شکاك ترسیم کرده‌اند: وی، در حلقه‌ی مسیحیانی شکاك همانند خودش محصور شده بود. مولفان مسلمان راست آیین، در نشان دادن بی‌اعتقادی او، تاکید ورزیده‌اند که وی شراب می‌نوشید. و این امر را پنهان نمی‌داشت. **الحکم اول**، آن‌گونه که از شواهد و قراین بر می‌آید بیشتر به آیین آریانیسم متمایل بوده است تا به کیش اسلام.

پسرش، **عبدالرحمان دوم** (۸۵۲ ـ ۸۲۲) از قابلیتهای ذهنی و فکری شایان توجهی برخوردار بود: وی بانی‌سیاست

نزدیکی به‌کشورهای اسلامی مشرق زمین، به‌ویژه **بغداد**، بود که در آن زمان به‌اوج عظمت خود می‌رسید. **عبدالرحمان دوم**، که ظاهرا زیر نفوذ مالکیان قرار داشت، به احتمال قوی نخستین حاکم واقعا مسلمان شبه جزیره بوده است. فشاری که وی از جانب فقیهان مالکی متحمل می‌شد، مانع از آن نبود که او در عین حال اولین امیر مسلمان ایبریایی باشد که در عمل به‌تشویق و تایید ادبیات و علوم بپردازد: در واقع، فقط در چنین اوضاعی بود که مدنیت عربی ـ اسلامی می‌توانست در چشم مردم **ایبریا** مظهر پیشرفت و غنای معنوی باشد. می‌توانیم مدعی شویم که **عبدالرحمان‌دوم** بود که نهضت واقعی عربی‌مآبی را در شبه جزیره‌ی **ایبریا** بنیان گذاشت. به‌یاری این تدبیر، کیش اسلام در شبه جزیره هواداران زیادی به دست آورد. بدین‌ترتیب، در جو فرهنگی متاثر از آریانیسم، که همچنان برتر بود، اصول و مبانی کیش دیگری تبلور می‌یافت.

ما متون دقیقی در مورد واکنش روشنفکران مسیحی **قرطبه** در اختیار داریم: به رغم این واقعه‌ی بسیار نادر و همچنین به رغم آن که **قرطبه** پایتخت امیرنشین **ایبریا** بود، نباید فراموش کرد که واقعه‌ی مذکور بردی صرفامحلی داشت. اطلاعات ما در مورد وضع سایر نقاط شبه جزیره بسیار ناقص و نارسا است: انواع حصارهای کوهستانی که سرزمین شبه جزیره را به مناطق طبیعی مجزا و اغلب منزوی تقسیم می‌نمایند، همیشه مانع بزرگی برسر راه ارتباطات و مناسبات میان ـ منطقه‌ای بوده‌اند. به همین دلیل، انتشار افکار، صرف نظر از ماهیت آنها، معمولا به کندی صورت می‌گرفت. تردیدی نیست که تحول دینی در بعضی از مناطق مناسب از نظر سوق‌الجیشی، مانند کرانه‌های مدیترانه‌ای، پیشرفته‌تر از مناطق محصور یا دور افتاده‌ی داخلی بوده است.

جانشینان بی‌واسطه‌ی **عبدالرحمان دوم**: **محمد اول** (۸۸۶ ـ ۸۵۲) و، به‌خصوص، **عبدالله** (۹۱۲ ـ ۸۸۸)، با دشواریهای سهمگینی دست و گریبان بودند که پیشینیانشان

در نیمه‌ی اول قرن نهم نظایر آن را در برابر نداشتند، ولی تا حدودی با حوادث قرن هشتم قابل قیاس بود: اوضاع **سیاسی** روبه‌وخامت گذاشت و شورشهای ایالتی آغاز گردید. طغیان و آشفتگی حالتی مزمن یافت، و در پایان قرن اغتشاش و بی‌نظمی به‌اوج خود رسید. **امیر** جز بخش کوچکی از قلمرو رسمی خود را زیر فرمان نداشت: دره‌ی **گوآدالکبیر**. آن‌گاه حادثه‌ی خارق‌العاده‌ای روی داد که تاریخنگاران از شرح و وصف آن عاجز مانده‌اند: حدود ۸۸۰، در جنوب **آندلس** یك سیاست پیشه‌ی جنجال برانگیز به‌نام **ابن حفصون** وارد صحنه می‌شود، نیروی **امیر** را درهم می‌شکند، مراسم غسل تعمید مسیحی را به‌جای می‌آورد، در سال ۸۹۹ اعلام استقلال می‌نماید و پایتخت خود را در شهر **روندا** مستقر می‌سازد. بدین طریق، در قلب سرزمینی که بنابر تاریخهای کلاسیك از دو قرن پیش تحت تسلط اسلام قرار گرفته بود، سلطنتی مسیحی پدید می‌آید که خود را دنباله‌ی پادشاهی **ویزیگوت**ها می‌داند. این دولت سلطنتی مسیحی که تشکیل و استقرار عملی آن از دیدگاه معتقدان به‌روایات عربی تاریخ اسپانیا غیر قابل درك است، پنجاه سال تمام برقرار بود.

همان طور که در تحلیلهای پیشین مذکور افتاد، آیین ترکیبی آریانیسم بیشتر نوعی حال و حرکت فکری بود تا یك مذهب حقیقی. خداپرستی طبیعی متفکری مانند **نیوتن** نیز بعدها چیزی از همین نوع خواهد بود. امیران نیمه‌ی اول قرن نهم، تحت فشار مسلمانان راست آیین و مدنیت عربی، تحول اسلامی ــ عربی شبه جزیره‌ی **ایبریا** را سرعت بخشیدند: از شواهد موجود چنین برمی‌آید که مردم از این امر چندان هیجانی به‌خود راه نداده‌اند ــ جز در مورد خاص **قرطبه**. البته، حرکت اسلامی ساختن شبه جزیره هنوز چنان دامنه‌ای نداشت که قادر به تغییر و تبدیل ریشه‌ای عادات و رسوم سنتی ایبریاییها باشد. شاید در اثر فشار علمای مالکی این حرکت شتابی زیاده از حد به‌خود گرفته، موجبات جنب‌و جوش اهالی را فراهم ساخته بود. در هر صورت،

ایالات مختلف، هم به انگیزه‌ی گرایشهای استقلال‌طلبانه‌ی سنتی خود، هم در اثر فشارهای مذکـور، مبارزه را آغاز کردند. سرانجام در زمان امارت **عبدالله**، شورشهای‌سراسری شبه جزیره نظام دولتی امیران را از هم گسیخت. با وجود این، مسیحیت ناتوان و بی‌اعتبار بود: واکنش عمومی از حد یك اعتراض سیاسی فراتر نـرفت و بـه صورت انشعاب مذهبی در نیامد. سلطان‌نشین مسیحی **ابن‌حفصون** موردی منحصر به‌فرد بود و نتوانست همچون لکه‌ی روغن سراسر شبه جزیره را زیر پوشش خود بگیرد.

مردم **ایبریا** عربی مآبی را پذیرفتند: این جریان که منشا خارجی داشت، متضمن رواج ارزشهای روشنفکرانه‌ای بود که نه‌تنها مانعی در برابرشان وجود نداشت ـ چون با روحیه و طرز تفکر عمومی مردم آن سرزمین جور درمی‌آمد ـ بل با هیچ نوع مخالفت جدی هم روبه‌رو نبودند، زیـرا به‌مقیاس وسیعی برتر از ارزشهایی بودند که در آن عصر مدنیت غربی می‌توانست پیش نهد. اما، همین مردم، پاره‌ای از اصول اسلامی را که با رسوم و عادات‌سنتی‌آنها ناسازگار بود، به دشواری می‌پذیرفتند: غالب ایبریاییهای با فرهنگ به‌صورت مسلمانانی آزادمنش درآمدند. این حالت به‌پیدایش توازنی انجامید که در طول قرنهای دهم و یازدهم‌نیز برقرار ماند.

**عبدالرحمان سوم**، جانشین **عبدالله**، با تیزبینی‌وذکاوت خاص خود سیاستی در پیش گرفت که در نهایت امر به‌نظام دولتی **خلافت** منتهی می‌شد ـ خلافتی که زیر لوای آن ادیان مختلف همزیستی داشته باشند: وی مناسبات ویژه‌ی رهبران حکومتی و علمای افراطی را زیر سرپوش نهاد. از این‌پس، معرب ساختن مردم شبه جزیره تابعی از رشد و گسترش افکار نیروزای مدنیت عربی ـ اسلامی بود، بدون هرگونه مداخله یا فشار مذهبی کنترل شده یا رهبری شده از سوی مقامات عمومی. این سیاست، که هم از طرف خلفای بعدی مورد رعایت قرارمی‌گرفت و هم از سوی‌امیرنشینهای‌کوچکی که پس از قرن یازدهم جانشین نظام خلافت شدند، عملا تا زمان نفوذ همگانی **المرابطون** به‌داخل شبه جزیره ادامـه

یافت. سیاست مذکور، در حقیقت عامل رشد و توسعه‌ی خمیرمایه‌ای بود که ارتقا و دستیابی مردم شبه جزیره را به رونق و شکوهی استثنایی ممکن می‌ساخت. این نیروی‌زاینده و آفرینشگر که در بعضی از لحظات ممتاز تاریخ این‌جا و آن‌جا بر سطح کره‌ی خاکی به ظهور می‌رسد، فرهنگ‌عربی ـ آندلسی را به سطح یکی از بلندترین قله‌هایی که اندیشه‌ی آدمی تاکنون به‌فتح آن نایل آمده است، ارتقا داد. غالب دستاوردهای این دوران از طرف عصر نوزایی (رنسانس) به میراث برده شد. دنیای جدید روح و خلاقیت آن را به‌کار خواهد گرفت، بی‌آن که از منشا امر اطلاعی داشته باشد.

شبه جزیره‌ی **ایبریا** به شکل سرزمینی درآمد با سه دیانت گوناگون. خصلت غیر عادی این همزیستی تعاونی، تاریخنگار را از به‌خاطر داشتن این نکته معاف نمی‌دارد که در بطن هر یك از دو دیانت اصلی که ارواح مردم **ایبریا** را تسخیر کرده بودند، اقلیتی جزم اندیش و سرسخت و بسیار فعال وجود داشت. یکی از آنها، با استفاده از اوضاع مساعد بعضی حوادث سیاسی آن سوی مرزها، این موازنه‌ی فرهنگی را درهم خواهد شکست: ضد رفورم **المرابطون** به‌تعصب و خشك اندیشی فرصت خواهد داد تا به‌انتقام‌گیری برخیزد. علمای سرسخت ایبریایی به هجوم **المرابطون** کمك کردند. از سوی دیگر، اقلیت مسیحی کاتولیك به‌پی‌ریزی دوران وحشتزای تفتیش عقاید (انگیزیسیون) مشغول بود. حضور این دو حزب افراطی در سرزمین **ایبریا**، رقابت و کشمکش بین پیروان تثلیث و یکتاپرستان را تا عصر جدید مداومت خواهد بخشید.

# ۲۳

در هر مسلك و مرامی، تازه واردان معمولا نیرو و حرارت بیشتری در دفاع از معتقدات خود به خرج می‌دهند. اعضای سابقه‌دار اعتقاد خود را با آرامش بیشتری ظاهر می‌سازند. مسلمانان ایبریایی آغاز قرن نهم نیز از این قاعده مستثنی نبودند: برخلاف سردی و سنگینی و کندی خاصی که جماعت بزرگسالان در گرایش به اعتقادات اسلامی از خود نشان می‌داد، جوانان و به‌ویژه دانشجویان ایبریایی که سخت تحت تاثیر اعتقادات و افکار جدید خود قرار داشتند، با اشتیاق فراوان راه دراز سفر به **قاهره** را درپیش می‌گرفتند تا در محضر دانشمندان مسلمان به خوشه‌چینی بپردازند. یکی از این دانشجویان پر حرارت، **ابن‌حبیب**، در آن‌جا با فقه مالکی آشنایی یافت و اصول اساسی آن را در شبه‌جزیره رواج داد. گذشته از این، در به اصطلاح تاریخی که بعدها نوشت اطلاعاتی را که درباره‌ی حوادث قرن گذشته‌ی میهن خود به دست آورده بود به استحضار هموطنانش رسانید. یکی از این اطلاعات بی‌سابقه، اهمیتی خارق‌العاده داشت: این اعراب بوده‌اند که در قرن گذشته شبه جزیره‌ی **ایبریا** را متصرف شدند. او کلید معما را به دست آورده بود.

پژوهشگر مشهور هلندی، **دوزی**، در یکی از آثار خود تحت عنوان تحقیقات، در قرن گذشته، اخبار **ابن‌حبیب** را چنین تفسیر می‌کرد:

[با خواندن تاریخ **ابن‌حبیب**] گویی قصه‌هایی از

کتاب هزار و یکشب را می‌خوانیم... آیا می‌توان از مطالب تاریخ **ابن‌حبیب** نتیجه گرفت که در ظرف یك قرن مردم اسپانیا سنتهای ملی خود را به سود افسانه‌هایی پوچ و بی‌معنی فراموش کرده‌اند؟... قصه‌هایی که **ابن‌حبیب** نقل می‌کند هیچ‌وجه مشترکی با سنتهای مردمی اسپانیا ندارد. او این **قصه‌ها** را نه در اسپانیا، که در **شرق**، به خصوص در **مصر**، گرد آورده است. وی مراجع خود را نیز ذکر می‌کند: تمام آنان علمای خارجی هستند، و ازجمله **عبدالله ابن وهب** (متوفی در ۸۱۳)، مفتی مشهور **قاهره**، که علاوه بر مطالب دیگر، روایت حمله‌ی **طارق** به شبه جزیره را نیز به اطلاع او رسانده است. برخی از ماجراهای **موسی‌ابن‌نصیر** در خاك اسپانیا (که در نظر شرقیان سرزمینی افسانه‌ای بوده است) به‌وسیله‌ی یکی دیگر از علمای مصری که نام نمی‌برد، برایش بافته شده است.

بدین‌ترتیب، به‌جای پرسش از هموطنان‌خود درباره‌ی **موسی** و فتح شبه جزیره، **ابن‌حبیب** ترجیح داده است به آن دسته از علمای مصری که نزدشان درس می‌خوانده، رجوع کند... علمای مصری در آن زمان هموطنان **ابن‌حبیب** اسپانیایی را مشتی مردم نادان و خشن می‌دانستند که مستوجب تحقیر و بی‌اعتنایی بودند. و تقریبا تمام طلاب اسپانیایی که برای تحصیل به **شرق** می‌رفتند، همزبان با آنان به‌تحقیر و خوار شمردن هموطنان و تجلیل از استادان خارجی خود می‌پرداختند. این محصلان، گمان می‌بردند استادانی که علم کلام بدانها می‌آموزند و آن همه چیز می‌دانند، بدون‌شك تاریخ اسپانیا را نیز بهتر از مردم بومی آن‌جامی‌شناسند. بدین طریق استادان خود را درباره‌ی تاریخ قرن گذشته‌ی اسپانیا سوال پیچ می‌کردند. موقعیت برای علمای مصری چندان مناسب نبود: آنان تقریبا هیچ اطلاعی درباره‌ی فتح شبه جزیره

نداشتند، ولی چنین شهرت داشت که از همه‌چیز با خبرند، و در حفظ این شهرت نیز کوشا بودند. سرانجام چه راه حلی یافتند؟... تا توانستند ذهن و فکر مریدان خود را با روایات و افسانه‌های تاریخ‌گونه‌ی مصری انباشتند.

در قرن نوزدهم، **دوزی** متاسفانه‌زمینه‌ی‌تاریخی‌مطمئنی در اختیار نداشت تا به‌کمك آن بتواند نقشی‌را که **ابن‌حبیب** و همراهانش در سفر و در مدرسه ایفا کردند، با دقت‌مورد تفسیر قرار دهد: او که خیال می‌کرد شبه جزیره‌ی **ایبریا** واقعا به‌وسیله‌ی اعراب زیر فرماندهی **موسی** به تصرف درآمده است، فقط از این تعجب می‌کرد که چرا و چه‌گونه نواده‌های همان اعراب عملیات شگفتی‌انگیز پدر بزرگهای خود را فراموش کرده‌اند. از نظر ما، چیز عجیب ـ اگر نگوییم ننگ‌آمیز ـ این است که هیچ‌کس به فکر رد و ابطال افسانه‌های پوچی که از مصر به ارمغان آورده شد، نیفتاده است و کوششی برای بیان یا کشف حقایق به‌عمل نیاورده است. **دوزی** و دیگران در حیرتند از این که چرا «مردم عرب» شبه جزیره نیاگان خود را فراموش کرده‌اند، حال آن که هیچ فرد عربی، جز به عنوان خارجی تمام‌عیار، به‌خاك اسپانیا قدم نگذاشته است.

یك بار دیگر فرض کنیم که شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، آن طور که تاریخهای کلاسیك می‌گویند، در سال۷۱۱ به تصرف اعراب درآمده است: معاصران واقعه‌ای بدین اهمیت بی‌تردید دیده‌ها و شنیده‌های خود را به انواع مختلف شرح داده‌اند. بپذیریم که جنگ داخلی تمام این شهادتها رایکسره نابود ساخته است: با تمام اینها، مولفان قرن نهم که در صلح و آرامش می‌زیستند به طور مسلم به چنین واقعه‌ای اشاره می‌کردند، و حداقل یکی از این متون در نهایت امر به روزگار ما می‌رسید.

نکته‌ی دیگری نیز در همین زمینه قابل بررسی است: هنگامی که تهاجمی در کار باشد، نقش دو طرف متخاصم

روشن است و جای هیچ‌گونه ابهامی باقی نمی‌ماند: اشغال کنندگان یك سرزمین و مردم سرزمین اشغال شده کاملا از یك‌دیگر متمایزند، خاصه اگر اشغال‌کنندگان از قوم ونژادی، متفاوت و مشخص باشند و آداب و اصول فرهنگی‌ناشناخته‌ای را نیز به سرزمینهای اشغالی وارد سازند. در تمام مدارك و اسناد و شواهدی‌که ازآن‌عصر دراختیار داریم، کوچك‌ترین چیزی که نمایشگر چنین وضعی باشد به چشم نمی‌خورد. فقط به نظر می‌رسد که تشتت ذهنی پر دامنه‌ای بر جامعه‌ی آن زمان حکمفرما بوده است. به همین سبب، اخبار و اطلاعاتی که **ابن‌حبیب** و دوستانش از **مصر** به ارمغان آورده بودند در افکار عمومی ریشه دواند، ولی چند قرن تلاش مداوم لازم بود تا این قصه‌ها و حکایتهای بی‌بنیاد در اذهان مردم شبه جزیره تثبیت گردد. صد سال پس از نگارش تاریخهایی از این‌دست‌به‌وسیله‌ی **ابن‌حبیب** و یارانش وقایع نگاران بربر که غالب روایات آنان را به حساب خود گرفته‌اند، مایه‌ی اصلی نظریه‌ی آنها را قبول نداشتند: بنابر نوشته‌های‌بربریان، شبه جزیره‌اشغال شده است، اما نه به‌وسیله‌ی اعراب، بل به وسیله‌ی مراکشیها.

به‌طور کلی، تا قرن دوازدهم ـ یا دقیق‌تر گفته باشیم تا دوران ضد رفورم **مغربی** ـ باید انتظار کشید تا مورخان مسلمان رفته رفته ساختاری‌یکپارچه و کمابیش منظم برای اسطوره‌ی تهاجم به وجود آورند: پیش از تصرف‌شبه‌جزیره، اعراب آفریقای شمالی را اشغال کرده بودند. بدین طریق، برای پرسشی که همواره ذهن ایبریاییهای آگاه‌قرن نهم را به‌خود مشغول می‌داشت، پاسخی پیدا شده بود. مردم شبه جزیره که هنوز نمی‌توانستند چنین روایاتی را قبول کنند، رویه‌ای مقاوم یا لااقل بی‌اعتنا به‌خود گرفتند. با این حال، نظریه‌ی مذکور به تدریج در اذهان جای گرفت، و بر اساس یك اصل ثابت‌اجتماعات‌انسانی، مردم **ایبریا** گذشته‌ها را فراموش کردند. علاوه بر این، آنان گسترش‌اجتناب‌ناپذیر مدنیت عربی را نیز به عیان می‌دیدند: اعراب مد روز بودند. شاید آنان با گوشت و پوست خود به‌سرزمین **ایبریا** نیامده بودند، ولی نبوغشان قلبها را فتح کرده بود.

ظهور مدنیت عربی ـ اسلامی در سرزمین **ایبریا**، عقده‌ی مسیحیان را پیچیده‌تر می‌ساخت: اسطوره‌ی فتح به همان آسانی که از سوی علمای شرقی به تصور آمده بود، در اردوگاه کاتولیکها گسترش نمی‌یافت. انتشار این نظریه در محافل مسیحی با دشواریهایی فراوان مواجه بود. سرانجام در آن‌جا هم اسطوره‌ی فتح مورد پذیرش قرار گرفت، ولی به‌موجب اصل متفاوتی که آن هم منشا شرقی داشت و مختصات مساله‌ی مغلوب شدگان را دگرگون ساخت: پذیرش و هضم این نظریه از طرف اقلیت مسیحی شبه‌جزیره طی قرون وسطای سفلی (از قرن هشتم به بعد) برای تاریخنویس مدرن مایه‌ی تفکر و تامل است. این نکته خود نشانگر آن است که پیچیدگی و جنب‌وجوش زندگی اجتماعات بشری تا چه حد بر پیچیدگی و تحرك افکار نیروزا تاثیر می‌گذارد.

مسیحیت و اسلام هردو دنباله‌های دین یهود هستند: همچون دیانت اخیر، آنها هردو قایل به مشیت الهی می‌باشند. مسلمانان قرون‌وسطی، مطمئن از حقانیت خود، گسترش اسلام را خواست خداوند می‌دانستند. برای مسیحیان این‌دعوی تحمل‌ناپذیر بود، ولی‌ناچار دندان‌به‌جگر می‌گذاشتند: در کنه ضمیر خود، آنان با این پرسش مواجه بودند که چرا **پدر آسمانی** آن همه تحقیر را بر آنان روا داشته است و افراد خارج از دین را بر مریدان **پسر** خود مسلط ساخته است. در هر حال، قابل انکار نبود که حزب مسیحی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** مضمحل شده است. در آسیا، درآفریقا و حتی در اروپا، هزاران نفر از مومنان کلیسای کاتولیك ترك مذهب گفتند و به‌دیانت‌جدیدگرویدند. مدنیت‌اسلامی‌در سراسر دنیای مدیترانه‌ای گسترش می‌یافت. مسیحیت در این حوزه با شکستی جدی مواجه شده بود. مسیحیان شبه‌جزیره در قرن نهم پاسخگوی سوالی خشن و عاری از ترحم بودند. سیخك آزار دهنده‌ای که آنان را به‌خود مشغول می‌داشت بسیار نوك‌تیزتر از سیخکی بود که مسلمانان و پیروان آریانیسم را نیز به‌حل همان مساله وا می‌داشت. در مورد تلاشهای این مسیحیان به‌منظور یافتن توضیحی قابل قبول ـ

یا وسیله‌ای برای **تعدیل واقعیت** ـ **ما گواهیهایی** معتبر در اختیار داریم.

در سال ۸۵۲، **عبدالرحمان دوم** که جریان عربی‌مآبی را در شبه‌جزیره شدت بخشید، درگذشت. در سال ۸۵۳، **ابن حبیب**، مورخ اهل **قرطبه** که پاره‌ای اطلاعات گردآوری شده در **قاهره**را لااقل **در آندلس** باختری شیوع داد ، دارفانی را وداع گفت. درسال ۸۵۶، اسقف **اولوژ** و دوست وهمکارش **آلوارو**، بروز نخستین تجلیات خارجی اسلام را، **لااقل** در **قرطبه**، گزارش کردند: شش سال پیش از این تاریخ، **اولوژ**، در بازگشت از **ناوار**، برای نخستین‌بار زندگینامه‌ی مختصر پیامبر اسلام را که در یکی از صومعه‌های شمال کشف کرده بود، به‌روشنفکران مسیحی **آندلس** عرضه داشت. با توجه به اهمیت تاریخی این متن، بررسی بخشهایی از آن در این‌جا ضرور به‌نظر می‌رسد:

**محمد**، رییس فرقه‌ی بدعت پیشگان در هفتمین سال سلطنت امپراتور **هراکلیوس** به‌دنیا آمد... اسقف **ایزیدوراشبیلیایی** در الهیات کاتولیك درخشان بود، و **سیسبوت** برتخت پادشاهی **تولیدو** تکیه داشت. در شهر **ایلی‌تورژیس** کلیسایی بر مقبره‌ی سعید فقید **اوفراسیوس**[1] بنیاد نهاده شد، و در شهر**تولیدو** به‌فرمان پادشاه نامبرده نمازخانه‌ی مجللی بر فراز تپه‌ای مرتفع برای تجلیل از فقید سعید **له‌اوکادی**[2] برپا گردید... مشیت‌مکتوم خداوند برآن قرار گرفت که این حریفان نابود گردند. خداوند در زمانهای گذشته از زبان یکی‌از پیامبران فرموده است: «اینك من آن امت تلخ و تندخو یعنی کلدانیان را بر ضد شما برمی‌انگیزم که در وسعت جهان می‌خرامند تا مسکنهایی را که از آن ایشان نیست به تصرف آورند. اسبهای ایشان از گرگان شب چابك‌ترند و همچون باد سوزان مومنان را نابود می‌کنند و خاك را توده

****

۱ـ Euphrasius

۲ـ Léocadie

می‌نمایند و به عزلت می‌کشند.»... این مختصر تنها بدان جهت برقلم رفت تا خوانندگان دریابند که او چه‌گونه مردی بوده است.

این است تمام آن چه یك خبره‌ی اهل فضل، پس از یك قرن تسلط اعراب بر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، دربـــاره‌ی پیامبر اسلام می‌دانست! مولف ناشناس ما حتی نمی‌دانسته است کتابی به‌نام **قرآن** وجود دارد. به‌زعم او پیامبر اسلام فقط چند سرود بی‌اهمیت تصنیف کرده بود.

مولف‌این متن‌اطلاعات خود را ظاهرا خارج ازاسپانیا اخذ کرده بود: در زمانی‌موخر برتاریخ‌نگارش این‌زندگینامه، روشنفکران مسیحی **آندلس** هنوز از وجود شخصیتی مـــانند پیامبر اسلام و رسالت او به‌طور کلی بی‌خبر بودند. مولف به‌احتمال زیاد از مردم‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بوده است. شاید یکی از راهبان دامنه‌های **پیرنه**: مآخذ او مسیحی یا رومی به‌نظر می‌رسد ــ روم شرقی. سوءنیت و هذیانگوییهای او دلیل دیگری جز این ندارد. این دستنوشته متعلق به کتابخانه صومعه‌ای بـــود که در منطـــقه‌ای لولایـــی بیـــن **آنـــدلس** مرتد و غرب راست آیین قرار داشت، و ظاهـــرا نه از آن کتابخانه خارج شده بود و نه مورد استنساخ قرار گرفته بود. این به‌طور کلی سرنوشت تمام دستنوشته‌های گمنام بود که درخششی صرفا محلی داشتند. یك بیگانه البته می‌توانست از زمان زیست **ایزیدوراشبیلیایی** و **سیسبوت** آگاه باشد، اما اشاره به کلیساهای تقدیمی به **اوفـــراسیوس** و **لـــه‌اوکادی** مستلزم چنان آشنایی نزدیکی به زندگی مذهبی آن دیاراست که در آن زمان از عهده‌ی یك فرد بیگانه برنمی‌آمد.

از قرارمعلوم، مولف‌این‌زندگینامه آن را به‌قصدهشدار دادن به‌خواننده و برحذر داشتن او از تعلیمات «زیانبار» پیامبر اسلام به‌رشته‌ی تحریر درآورده است. با این وصف، بسیار عجیب به‌نظر می‌رسد که وی نسبت به‌این امر که شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** تحت اشغال مریدان همان پیامبر قرار دارد، هیچ‌گونه اشاره‌ای به عمل نمی‌آورد. براساس این متن،قلمرو پیروان دین پیامبر اسلام منحصرا در آسیا است.

چنین به‌نظر می‌رسد که مولف به‌گونه‌ای مستقیم در معرض بدخواهیهای پیروان پیامبر قرار نداشته است: بیان او از سرگذشت پیامبر اسلام شبیه گزارش یك روزنامه‌نگار امروزی است که واقعه‌ای هولناك ولی دوردست را به ما اطلاع می‌دهد. این موضوع مطلقا با نظریه‌ی تاریخ کلاسیك جور درنمی‌آید. اگر تاریخ کلاسیك را ماخذ قرار دهیم، مولف لزوما در جوار همان «اعراب سفیه و عقب‌مانده و پر جوش و خروش» زندگی می‌کرده است: چنین موقعیتی چندان آرامش‌بخش نبوده است، چرا که مورخان کلاسیك به ما اطمینان می‌دهند که مسلمانان در آن زمان سراسر دره‌ی **ابر** و بخشی از **ناوار** را هم تحت تسلط داشتند. اضافه بر این، گاه به‌گاه حملاتی سریع و برق‌آسا نیز به‌مناطق پیرنه‌ای به‌عمل می‌آوردند.

از این همجواری و وقایع روزانه‌ی آن، چیزی در زندگینامه‌ی مورد بحث درز نکرده است. گذشته از این، بی خبری مولف زندگینامه از حضور یاران پیامبر درشبه‌جزیره، گویی با حیرت و هیجان اسقف **اولوژ**، که از این مطلب چیزی بیش از او نمی‌دانسته است، تایید می‌گردد. تاریخنویسان کلاسیك تاکید ورزیده‌اند که در آن زمان **تودلا** و **ساراگوسا** در اشغال اعراب بوده است: پس، چرا اسقف **اولوژ** قرطبه‌ای این زندگینامه‌ی موجز و تفننآمیز را همچون تحفه‌ای خارق‌العاده به **آندلس** آورده است؟ پس، چرا یاران اسقف **قرطبه**، پایتخت **آندلس**، در سالهای بلافاصله بعد از بازگشت **اولوژ**، این متن پریشان راهمچون قطعه‌ای از کتاب مقدس مورد تدقیق و تفسیر قرار دادند؟ پس، چرا مولف زندگینامه، به‌خصوص اشاره‌ای به حمله‌ی اعراب به‌شبه‌جزیره به‌عمل نیاورده است؟ برای او که به ظن قوی ایبریایی بوده است، کدام یك از فتوحات اعراب می‌توانست مهم‌تر از تسخیر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** باشد؟

این متن که پیش از سال ۸۴۹ نوشته شده، حداقل نیم قرن مقدم بر قدیمی‌ترین تذکره‌های مسیحی است که همه بدون استثنا مایه‌ی یاس تاریخنگار امروز می‌باشند:

اگر شواهد دیگری در دست نداشتیم، همین یکی کافی بود تا افسانه‌ی تهاجم را بر باد دهد. در همین متن کوتاه است که ریشه‌های اسطوره لااقل نزد مسیحیان به‌وضوح نمایان می‌گردد. ضمن‌یادآوری حملات‌نظامی‌اعراب، مولف‌زندگی‌نامه یکی از قطعات **عهد عتیق** (تورات) را چاشنی کلام خود می‌سازد: پیامبری که به مناسبت تاخت و تاز کلدانیان مورد اشاره قرار می‌گیرد، همانا **حبقوق‌نبی** است. در آیات ۶ و ۸ تا ۱۱ از باب اول‌کتاب **حبقوق‌نبی** از زبان **یهوه** آمده است:

اینك آن امت تلخ و تندخو یعنی کلدانیان را بر می‌انگیزانم که در وسعت جهان می‌خرامند تا مسکنهایی را که از آن ایشان نیست به تصرف آورند... اسبان ایشان از پلنگها چابك‌تر و از گرگان شب تیزروترند. سواران ایشان از جای دور آمده‌اند و مثل عقابی که برای خوراك بشتابد، می‌پرند. ایشان برای ظلم می‌آیند. عزیمت روی ایشان به طرف پیش است و اسیران را مثل ریگ جمع می‌کنند... ایشان بر همه‌ی قلعه‌ها می‌خندند... پس مثل تندباد به‌شتاب خواهند گذشت...

در نظر، پیامبر توراتی و نیوشندگانش، کلدانیان‌همان بابلیها بودند که قوم اسراییل را به بردگی وامی‌داشتند: با گذشت زمان، واقعه‌ی تاریخی حمله‌ی سومریان به **فلسطین** به صورت یك استعاره‌درآمد. مفسران و تاویلگران‌مسیحی‌بعدها همین‌استنباط‌مجازی‌را ملاك‌عمل‌قرار دادند. قدمت‌این‌برداشت از آن جا معلوم می‌شود که مولف زندگینامه بدان اشاره کرده است. شاید برای نخستین‌بار روشنفکران مسیحی ایالات آسیایی امپراتوری **بیزانس** بودند که در کشاکش انقلاب قرن هفتم، مسلمانان را به کلدانیان **حبقوق‌نبی** تشبیه کردند. مولف ایبریایی زندگینامه، به‌احتمال زیاد به‌هنگام جست و جوی مآخذ در آثار نویسندگان مذکور با استعاره‌ی مورد بحث آشنایی یافته ، آن را مناسب کار خود تشخیص داده است. واقعیت هر چه بوده باشد، این استعاره در شبه جزیره‌ی **ایبریا** توفیقی عظیم یافت و شواهد آن را

در بسیاری از نوشته‌های قرنهای نهم و دهم می‌توان باز شناخت.

مضامین کتاب **حبقوق‌نبی** فراهم آورنده‌ی عناصر بنیادی افسانه‌ای است که به موجب آن شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** مورد تهاجم نظامی اعراب قرار گرفته است. آن گروه از مولفان‌وابسته به مکتب **قرطبه** که پس‌ازسال ۸۵۰ قلمفرسایی کرده‌اند، و مورخان مسیحی ربع آخر قرن نهم، گه‌گاه از دشمنان مذهبی خود با عنوان کلدانیها یاد می‌کنند. **آلوارو**، در پاره‌ای از موارد زبان عربی را زبان کلدانیان نامیده است. در متون موخر که به تشدید و تحکیم اسطوره‌ی تهاجم پرداخته‌اند، تمثیلهای **حبقوق** موبه‌مو تکرار شده است: قومی که همچون گردباد در سراسر دنیا می‌تاخت، و هیچ مانعی جلودارش نبود، حرص نهب و تاراج، قلعه‌های استواری که در برابر آنان فرو می‌ریخت... فتوحات اعراب نیز، همانند پیروزیهای کلدانیان، به اراده‌ی خداوند تحقق می‌یافت: اینهاهمه‌کیفر الهی بود برای اقوامی که موجبات نارضایی پروردگار عالم را فراهم می‌ساختند.

سرعت پیشروی اعراب، به‌خصوص، درست نظیر پیروزیهای برق‌آسای کلدانیان، معلول یك‌وسیله‌ی تاکتیکی مشابه بود، یك سلاح بی‌رقیب و ممتاز: سوارنظام. به‌موازات اسطوره‌ی حملات اعراب، اسطوره‌ی اسب عربی هم، که در سرعت نظیر نداشت، گسترش یافت. این حیوان نجیب، که گویی از طریق تولید خود به‌خود میان کوه و تپه‌های شنی صحرای عربستان با صفات‌کامل یك‌اسب‌اصیل به‌وجود آمده بود، به‌مقام موجودی خارق‌العاده ارتقا یافت که هر نوع شك و ایرادی را منتفی می‌ساخت. این موجود خارق‌العاده به‌تنهایی می‌توانست پیشرفت مداوم سپاهیان جهانگشای اعراب، و بنابراین نشر و توسعه‌ی مدنیت عربی ـ اسلامی را توجیه نماید. برخی روحیه‌های اندوهگین ترجیح دادند خشم خداوندی را از طریق فساد اخلاقی دامنه‌دار مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** توجیه نمایند که ربودن دختر کنت **ژولین** به‌وسیله‌ی **رودریك** اوج آن محسوب می‌شد. گروهی دیگر که واقع‌بین‌تر بودند و پایه را بر استدلال می‌گذاشتند، اسب

عربی را به‌عنوان یك سلاح مطلق پیش کشیدند و برتری نظامی مهاجمان را یکسره بدان نسبت دادند.

ماهیت حقیقی کتاب منسوب به **حبقوق** را می‌توان در یك کلام خلاصه کرد: سلطه‌ی وحشت ماورای طبیعی. این روحیه نزد مغلوب شدگان ما سخت مسری است ـ خواه شکست آنان پیامد نیرویی خشن و ناگهانی باشد، خواه نتیجه‌ی برتری‌افکاری که شایستگیشان دست‌کم‌گرفته می‌شود: روشنفکران مسیحی **قرطبه**، نالان و اندوهگین از ناتوانی ایمان خود، دست به‌دامان زندگینامه‌ی کذایی پیامبر اسلام شدند و به تعبیر و تفسیر آن پرداختند. به‌عنوان نمونه، **ژان اشبیلیایی** به مجرد آن که نسخه‌ای از متن مذکور را که **اولوژ** از **ناوار** برایش فرستاده بود، دریافت داشت، شتابان خلاصه‌ای از آن را بعدالتحریر، در حاشیه‌ی نامه‌ای که برای **آلوارو** می‌نوشت به اطلاع دوست و همفکر خود رسانید. این نامه را هم اینك ما دردست داریم. هنگامی که **اولوژ** از سفر بازگشت، **آلوارو** فرصت یافت رونویس کامل متنی را که‌وی با خودبه‌ارمغان آورده بود، به دقت‌مورد غور و تامل قرار دهد. با وجود این، در نشانه‌های نور که **آلوارو** سه سال بعد به‌نگارش درآورد، هیچ اطلاع تازه‌ای در مورد اسلام وجود نداشت: **آلوارو** هنوز هم منبع دیگری جز همان زندگینامه‌ی مکشوف به وسیله‌ی **اولوژ** در اختیار نداشت. تنها مطالب تازه، شاید همان ملاحظاتی بود که عاقبت به چشم خود درباره‌ی موذنها به‌عمل آورده بود.

باوجود این، مطالعه‌ی همان سند کوتاه و نارسا به **آلوارو** امکان داد که آن قسمت از متن را که منقول ازکتاب **حبقوق** بود ووحشتی مرموزوماورای طبیعی ازآن‌برمی‌خاست مورد بهره‌برداری قرار دهد. ارتباط محتوایی بین نشانه‌های نور **آلوارو** و متن زندگینامه‌ی پیامبر قابل تردید نیست. با این وصف، در متن اخیر محتوای وحشت‌انگیز بیان از حد نقل قولی ساده از کتاب **حبقوق** فراتر نمی‌رود، حال آن که در نوشته‌ی **آلوارو** این احساس وحشت مرموز در سراسر متن به تفصیل مورد بهره‌برداری قرار گرفته

است. پیشگویی **حبقوق** قانع کننده نبود. **آلوارو** نیاز به پیشگوییهای پیامبرانه‌ی دیگری داشت که هول‌انگیزتر از ماجرای حمله‌ی سومریها باشد. وی خواهان **پیشگوییهای** وحشتزایی بود که در عین حال با حوادث و رویدادهای شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** طی صد و چهل سال گذشته نیزمطابقت داشته باشد.

**آلوارو** با الهام گرفتن از زندگینامه‌ی گمنام، راه حل مساله‌ی خود را عاقبت در رویای **دانیال** یافت که درباره‌ی زمانهای آینده، و به‌خصوص در مورد سلطنتهای زمینی‌سخن می‌گفت. **آلوارو** که منشا یهودی داشت، بی‌گمان با متن‌عبری رویای **دانیال** بیگانه نبود. در جریان رویای **دانیال**، چهار جانور وحشی و هولناك بر او ظاهر می‌شوند: نگاه او متوجه چهارمین آنها می‌گردد که هولناك‌تر و مهیب‌تر از دیگران بود و «مخالف همه‌ی وحوشی که قبل از او بودند، ده شاخ داشت و... اینك از میان آنها شاخ کوچك دیگری برآمد... و اینك این شاخ چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبرآمیز متکلم بود، داشت.» (باب هفتم، ۸.) **دانیال** معنای رویای‌خود را ازیکی از حاضران می‌پرسد و او تفسیر امور را برای وی بیان می‌دارد: این وحوش عظیم که عدد آنها چهار است چهار پادشاه می‌باشند که از زمین برخواهند خاست. و اما درباره‌ی چهارمین حیوان وحشتناك به‌وی چنین گفته می‌شود:

> وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همه‌ی سلطنتها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را **پایمال‌نموده**، پاره پاره خواهد کرد. و ده شاخ از این مملکت ده پادشاه می‌باشند که خواهند برخاست و دیگری بعد از ایشان خواهد برخاست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند. و سخنان به‌ضد حضرت اعلی خواهد گفت ومقدسان حضرت اعلی را ذلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمانها و **شرایع**خواهد نمود و ایشان‌تازمانی و دو زمان و نصف زمان به دست او تسلیم خواهند

شد. (باب هفتم، ۲۵ ـ ۲۳.)

در بخش دوم از نشانه‌های نور، **آلوارو** به‌نمایش خارق‌العاده‌ای می‌پردازد: به‌منظور اثبات این که کلیدحوادث اسرارآمیز دنیای مدیترانه‌ای از قرن هفتم به بعد در رویای **دانیال** نهفته است، وی می‌کوشد رابطه‌ای نزدیك بین واقعیتها و پیشگویی پیامبر عبرانی برقرار سازد. از نظر او پیامبر اسلام پیشاهنگ و منادی همان کسی است که در ادبیات توراتی «ضد مسیح» نامیده می‌شود. در ضمن، یازدهمین پادشاه و سرنگون کننده‌ی سه پادشاه رویای **دانیال** نیز هموست، زیرا که «همانند یازدهمین پادشاه توراتی بر سه اقلیم مسلط گردیده است: با اشغال ایالات یونانی ونیز ایالات فرانکها که زیر لوای رومیان روزگار خوشی داشتند، و سرانجام با تسخیر سرزمین **گوت**های باختری، او کوشیده است احکام دهگانه را [که در کوه **سینا** از طرف **یهوه** بر **موسی** نازل شده] که مظهر دیانت جهانی است منسوخ سازد و بر ضد **تثلیث** مقدس که در حریم ایمان و صدق و امید قرار دارد، علم طغیان برافرازد».

در زمینه‌ی نظریه‌ای که ما پیش کشیده‌ایم، این متن از اهمیتی فراوان برخوردار است: میان تمام مدارکی که تاکنون محفوظ مانده است، این قدیمی‌ترین اشاره‌ای است که به‌گسترش اسلام و نیز به‌وقایع قرن هشتم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** مربوط می‌گردد. بر خلاف مفاد تاریخهای کلاسیك، **آلوارو** برای ما نه از فتح نظامی سخن می‌گوید، نه ازتهاجم دریایی. به‌طور کلی، **آلوارو**، نه در نشانه‌های نور و نه در سرگذشت سنت اولوژ کوچك‌ترین مطلبی راجع به اشغال شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به وسیله‌ی یك سپاه‌بیگانه پیش نمی‌کشد. نظر ما این است که وی منحصرا در باب یك نهضت فکری زیر و زبر کننده شرح و بسط می‌دهد.

حضرت **محمد** ـ که **آلوارو** نام او را در اثر یك اختلاط لفظی با واژه‌ی **موذن** به صورت ماوذیم (Maozim) ضبط کرده است ـ از نظر وی پیشقراول ضد مسیح توراتی است، چون مطابق با پیشگویی **دانیال نبی** سه قلمروسلطنتی

را تسخیر کرده است. با این وصف، **آلوارو** آگاهی داشت که عقیده جای شخص را گرفته است. او می‌دانست که پیامبر اسلام دو قرن پیش از آن تاریخ رحلت **یافته** ، در عمل شخص او نبوده است که سرزمینهای مورد بحث را تسخیر کرده است. با وجود این، **آلوارو** در طول صفحاتی متعدد تلاش کرده است تا نشان دهد بدعتی که در زمان او شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را در خود گرفته بود چیزی نیست جز تاخت و تاز همان پادشاه وحشتزای رویای **دانیال** که هدف انهدام دیانت جهانی را بی‌امان تعقیب می‌نماید.

خیالپردازیهای وحشت‌آفرین را کنار بگذاریم: اصطلاحاتی که نویسنده‌ی مسیحی اهل **قرطبه** برای نامیدن سرزمینهای تحت اشغال یاران پیامبر اسلام به‌کار برده‌است، به‌ملاحظات جالب توجهی میدان می‌دهند. بدعت بر خطه‌ای متعلق به یونانیان حکمفرما بوده است: بدون شك، ایالات سابق امپراتوری **بیزانس**. قلمرو سلطنتی دوم از آن فرانکها بوده است که زیر لوای رومیان روزگار خوشی داشته‌اند: منظور **آلوارو** احتمالا حوادثی است که در زمان او منجر به تسلط مسلمانان بر **سیسیل** و جنوب شبه‌جزیره‌ی **ایتالیا** شده است. بر اساس تاریخ کلاسیك، **سیسیل** در سال ۸۲۷ و **باری** در ۸۴۱ به تصرف مسلمانان درآمد. سرانجام می‌رسیم به قلمرو **گوتهای باختری**: این اصطلاح اخیر ترجمه‌ی اصطلاح ژرمنی Westgothen است که در زبان فرانسه‌تحریف شده‌ی آن به صورت **ویزیگوت** درآمده است. این قلمرو سوم، بی‌هیچ‌گونه تردیدی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بوده است.

آلوارو هیچ کجا نگفته است که این واقعه‌ی پراهمیت چه‌گونه صورت گرفت: چنان‌چه زادگاه او به‌وسیله‌ی سپاهی که از آفریقا آمده بود اشغال شده باشد، قابل تصور نیست که وی در این مورد کلامی به‌زبان نیاورد. چه حادثه‌ای بهتر از این می‌توانست تخیلات او را در مورد رویای **دانیال نبی** به‌واقعیت روز پیوند دهد، و به‌خصوص چه‌گونه می‌توانست خوانندگان خود را به ژرف‌ترین حد التهاب و اقناع برساند، مگر با حداکثر بهره‌گیری از موضوع ظهور ناگهانی وحش در سرزمین آبا و اجدادی؟ به‌اضافه، این مولف آندلسی

ظاهرا آگاهی نداشته است که بدعت سراسر آفریقای شمالی را نیز فرا گرفته است ـ سرزمینی که مسیحی بود و نزدیك موطن او قرار داشت: این نکته ممکن است مدافعان تاریخ کلاسیك را نگران سازد، ولی ما هیچ چیز غیر عادی در آن نمی‌بینیم. در واقع، آفریقای شمالی تا اواسط قرن نهم در موقعیتی پر هرج و مرج به‌سر می‌برد، و پس از این دوره بود که اسلام رفته رفته در آن‌جا متبلور گردید. در مجموع، زمینه‌ی تاریخی معینی که بتوان از نشانه‌های نور استنتاج کرد، با زمینه‌ای که ما از راههای‌دیگر ترتیب داده‌ایم‌مطابقت دارد: نشر اسلام در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** نتیجه‌ی گسترش یك نهضت عقیدتی نیروزا بوده است. به همین دلیل، **آلوارو** از هیچ‌گونه تهاجمی نام نبرده است، و به همین طریق چیزی از این نوع در آثار **اولوژ**، **سانسون** یا دیگر مولفان آن دوران نیز نمی‌یابیم ـ خاصه آن که تمام آنان در سرعت عمل برای قلم تراشیدن و ردیه نوشتن بر بدعتها سرآمد روشنفکران عهد خود بودند.

به دشواری می‌توان روشن ساخت که آیا **آلوارو** باعث و بانی نهضت عقیدتی خاصی است که در نیمه‌ی دوم قرن نهم میان مسیحیان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** شیوع یافت یا نه: همان‌گونه که در اغلب دورانهای پرآشوب و مصیبت‌زا پیش می‌آید، جنگ داخلی درازمدت در آن زمان گرایشهای گروهی را نسبت به پیشگوییهای پیامبرانه شدت داده بود. در چنین حال و هوایی پس و پیش کردن متون قدیم و جدید کار آسانی بود. مسیحیان ساده دل، با ایمانی‌قاطع خداوند را حامی اردوگاه خود تصورمی‌کردند: بنابراین، از مشاهده‌ی گرویدن‌توده‌های انبوه‌مردم **ایبریا** به‌اسلام سر درنمی‌آوردند و فاجعه‌ای را که از این طریق برمسیحیت سایه‌می‌افکند، نمی‌توانستند توجیه کنند. در تصور آنان، این غیر ممکن بود که خداوند مومنان واقعی را تنها بگذارد. پس، برای رهایی از عذاب عقده‌ی حقارتی که قلب آنان را در هم می‌فشرد، به پیشگوییهای توراتی پناه می‌بردند: از این دیدگاه، بلیه‌ها و مصیبتهایی که برآنان وارد می‌آمد دیگر مایه‌ی نگرانی و سوءظن نبود، چرا که پیامبران پیشین

تمام آنها را پیشگویی کرده بودند. در این‌گونه پیشگوییها، معمولا پیامبر مورد نظر بیان کننده‌ی کلیات امر بود و برای تطبیق پیشگوییها بروقایع روز کافی بود که متون عتیق مورد تفسیر قرار گیرد. این تفاسیر اگر به شیوه‌ای مناسب به‌عمل می‌آمد، در حکم مرهمی بود که بر دلهای ریش از واقعیتهای روزانه قرار می‌گرفت. در هر صورت، نشانه‌های نور سهم قابل ملاحظه‌ای در برافروختن مجدد شعله‌های امید نزد مسیحیان **ایبریا** به‌عهده داشت، خاصه در لحظاتی از تاریخ که آن جماعت شاهد و ناظر نخستین تظاهرات اسلام در سرزمین آبا و اجدادی خود بود.

در پایان قرن هشتم، ضمن جدلی که **الی‌پاند** را در برابر مسیحیان کاتولیك قرار می‌داد، این سرور کلیسا بدون هیچ دغدغه‌ی خاطری می‌نوشت که **به‌آدو لیبانا**[۳]، حریف سرسخت او در شبه‌جزیره، از پیش آهنگان ضد مسیح است. در پاسخ این اتهام، حریف نیرومندش که رهبانی از کوهستانهای **آستوریا** بود و در هر مورد به تفاسیری‌وسواس گونه از مکاشفه‌ی رمزآلود **یوحنا** می‌پرداخت، با بی‌پروایی اعلام می‌داشت که «مرتدهایی از نوع شما چیزی نیستند جز گواهان همین شخصیت مشئوم [یعنی ضد مسیح]». بنابراین، هنگامی که **آلوارو** اتهام ضد مسیح بودن را بر پیامبر اسلام وارد می‌ساخت، کار بدیعی انجام نمی‌داد: بی‌پروایی‌ها و عدم توازنی که لفظ ونوشته‌ی مولفان قرون وسطای علیا را مشخص می‌داشت، اتهام مورد بحث را به صورت تقلیدی تکراری در آورده بود. در عوض، تشبیه اسلام به وحش مرموز پیشگوییهای توراتی، نسبت به تعابیر رایج میان مقامات کلیسایی تا آن زمان، مطلبی تازه محسوب می‌شد.

**ارنست‌رنان**، در ضد مسیح خود می‌نویسد:

> پس از آشتی و سازش امپراتوری روم و کلیسای کاتولیك در قرن چهارم، ستاره‌ی اقبال مکاشفه‌ی یوحنا افول‌کرد. صاحبنظران‌مذهبی‌یونانی

****

۳_ Béat de Liébana

و لاتینی که دیگر سرنوشت مسیحیت را از سرنوشت **امپراتوری** جدا نمی‌دانستند، نمی‌توانستند کتاب گمراه کننده‌ای را که کین‌توزی نسبت به **رم** مایه‌ی اصلی‌آن‌را تشکیل‌می‌داد و آشکارا سقوط امپراتوری را موعظه می‌کرد، همچنان الهام شده تلقی کنند. بنابراین، تقریبا تمام جناح روشن‌رای کلیسای**شرق** [کلیسای یونان]، کتاب مکاشفه‌ی یوحنا (انجیل چهارم) را مجعول یا مردود اعلام داشت... لاتینها، برعکس، مفهوم ضد مسیح را همچنان حفظ کردند و آن را به شخص **نرون** نسبت دادند. تا زمان **شارلمانی** این سنت برقرارماند. **سنت به‌آدولیبانا**، که در سال ۷۸۶ به تفسیر مکاشفه‌ی یوحنا پرداخت، اعلام داشت... موجود وحشتناك بابهای سیزدهم و هفدهم که باید روزی در راس ده پادشاه برای انهدام شهر **روم** دوباره ظاهر گردد، همانا **نرون** ضد مسیح است. وی در لحظاتی حتی به دو قدمی اصلی می‌رسد که در قرن نوزدهم، منتقدان را به تخمین شمار امپراتورها و نیز به تعیین تاریخ کتاب مذکور هدایت خواهد کرد.

**آلوارو** رساله های **سنت به‌آدو لیبانا** را به خوبی می‌شناخت: درآثار خود، چندین‌بار از آنها نام برده است. بنا براین، با تفسیر سنتی مکاشفه‌ی یوحنا نیزآشنابوده است. بدین ترتیب، وی با الهام از این‌گونه تفاسیر، فقط پیامبر اسلام را جانشین امپراتور روم می‌نماید و با این کار سیر افکار را طی قرون وسطی واژگونه می‌سازد: این تغییر و تبدیل مهم‌تر از آن بود که به تصور درآید. در آن زمان، پیشگوییهای پیامبرانه روحیه‌ها و اذهان مردم را با چنان شدت و عمقی مشوش می‌ساخت که تصورش برای ما آسان نیست. فرمول جدید **آلوارو** آتشی دیرپا برافروخت که تا نیمه‌ی دوم قرن دهم نیز شعله‌ور بود: شاید هم اکنون نیز شعله‌های نهان این آتش برای فرو نشاندن عقده‌ی حقارت هولناکی که در ضمیر مسیحیان ایبریایی به‌وجود آمد، همچنان

فروزان باشد.

در قرن سیزدهم، مسیحیان ظاهرا بدین اندیشه درآمدند که قرنها پیاپی می‌گذرند، کره‌ی زمین به سیر خود در فضا ادامه می‌دهد، و مسلمانان همچنان به کار خود مشغولند: پس، جریان افکار و رویاهای رمزآلود و وحشت‌انگیز یك‌بار دیگر دگرگون شد: «**خواکیم دوفلور**[۴]، رویای وحشت‌انگیز را به میدان بی‌نهایت اوهام کشانید» (**ارنست رنان**). مکاشفه‌ی یوحنا به صورت معدنی تمام نشدنی درآمد برای روحیه‌هایی شگفتی‌انگیز که، در جست‌وجوی توضیحی بر اسرار انسانی، به جای یاری خواستن از تعقل، همواره به‌زمینه‌های غیرواقعی پناه می‌برند. بازی با تخیلات افسار گسیخته تا قرن نوزدهم ادامه می‌یابد. آن گاه، روش شناسی تاریخی به میدان می‌آید: کاوندگان و پژوهشگران تاریخ به سوی منابع و مآخذ اصلی روی می‌آورند. تحقیقاتی که با **به‌آ دو لیبانا** آغاز شده بود، با موفقیت از سر گرفته می‌شود. نتیجه‌ی نهایی هرچه باشد، مسلم است که اسطوره‌ی تهاجم اعراب‌به شبه جزیره‌ی **ایبریا**، در فضایی آکنده از رویاهای هولناك و رمزآلود، به وسیله‌ی **آلوارو** ساخته و پرداخته شد ــ یا شاید فقط از حالت خفا به صورت آشکار درآمد ــ و به‌تدریج گسترش‌یافت. با گذشت زمان، این اسطوره در اذهان جا می‌افتد و تا روزگار ما مورد قبول همگان، از جمله تاریخنگاران معاصر، قرار می‌گیرد.

این فضای هولناك و رمزآلود، در قرن نهم لایه‌های گوناگون جامعه‌ی مسیحی **ایبریا** را در خود گرفت. پیش از آن که **به‌آ دو لیبانا** با تفاسیر خود روح تازه‌ای در کالبد مکاشفه‌ی یوحنا بدمد، پیشگوییهای توراتی مشابه میان مردم از قدر و منزلتی خاص برخوردار بود. شاهد این مدعا حجاریهای نفیس سر ستون کلیسای **سن پی‌یر دولاناو** است که **دانیال نبی**را درقفس شیرها نشان‌می‌دهد. باستانشناسان، تاریخ این اثر را قرن هفتم تعیین کرده‌اند. هنرمندان وقت، برای تزیین آموزشگرانه‌ی کلیساها یا به منظور مصورساختن تذهیبکاریهای شگفتی‌انگیز و شایان‌توجه دستنوشته‌های‌تفاسیر

****

۴ـ Joachim de Flare

**به‌آ دو لیبانا** در مجموعه‌ی هنرهای عامیانه (فولکلور) شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به جست و جوی مایه‌ها و موضوعهای مربوط به حیوانات می‌پرداختند (هم اکنون بیست و دو نسخه از این دستنوشته‌ها که‌درقرنهای نهم تا دوازدهم مورد استنساخ‌قرار گرفته‌اند، در اختیار ما است). این تمایل تا صومعه‌های سبك رومی قرن یازدهم نیز ادامه می‌یابد. از قرن دوازدهم، موضوعهای انجیلی یا صرفا توراتی جای آنها را می‌گیرد. در این جو مغشوش، مصیبتهای قرن هشتم به آسانی در متن تخیلات وحشت‌انگیز و اسرارآمیز جای می‌گیرند. چنین به‌نظر می‌رسد که نویسنده‌ی گمنام زندگینامه‌ی پیامبر اسلام که از طرف **اولوژ** در صومعه‌ی **لیر** کشف شد، از همین تمایل پررونق زمانه‌ی‌خود الهام‌گرفته است. **آلوارو**، موضوع را در ساختار کلامی بلیغ و فصیح تسجیل کرد.

در خاطره‌ی ایبریاییهای قرن نهم یاد حوادثی غیرعادی و عجیب محفوظ مانده بود: حرکات نامنظم جمعیت، که دیگر کسی نمی‌دانست نتیجه‌ی قحطی و خشکسالی بوده است؛ ظهور رسالت پیشگان گوناگون؛ ویرانیها و تخریب سرزمین به وسیله‌ی مزدوران یا حادثه‌جویانی که به قصد ثروت‌اندوزی هجوم می‌آوردند؛ رقابتهای ایالات مختلف که بیش از هفتاد و پنج سال ادامه داشت، یعنی خیلی بیشتر از عمر عادی افراد در آن زمان؛ قلعه‌گیریها یا تصرف شهرها؛ آتش سوزیها؛ آدمکشیها و انواع دیگر فجایع که محصول هرج و مرج است و انسان از به‌یاد آوردن آنها اکراه دارد... با گذشت زمان، مجموع این خاطره‌های مغشوش و سوگناك، حالتی رویایی و شگفتی‌انگیز به خود گرفته بود. انتقال سینه به سینه‌ی آنها در طول زمان عقده‌ی حقارت مدفون در ژرفای ضمیر جامعه را همچنان دست نخورده نگاه می‌داشت. تذکره‌های لاتینی پایان قرن نهم موجزتر و محلی‌تر از آن است که بتوان منظره‌ای کلی از آنها استخراج کرد و در متن این جو ذهنی پر هول و هراس جای داد. در عوض، این فضای هراس‌آلود در متون موخر، مانند تذکره‌ی راسیس موریتانیایی و، به خصوص، در تذکره‌ی گمنام لاتینی به خوبی احساس می‌گردد.

اشتباهها، خطاهای تاریخی، افتادگیها و تضادهای

متون اولیه، همه توضیح‌پذیرند: اسطوره‌ی فتح شبه‌جزیره، همچون **می‌نرو**، الهه‌ی هنرها و فنون، یکباره از مغز **ژوپیتر**، مسلح و پوشیده در مفرغ، بیرون نجهید. این اسطوره‌میوه‌ی کورمالیهای چندقرن متوالی بود: کندی‌تدوین‌آن، معتبرترین ضامن خصلت افسانه‌ای تهاجم است. در زمینه‌ی این کار ناآگاهانه‌ی جامعه‌ی ایبریایی، نقش آگاهانه‌ی **آلوارو** قاطع بود: با تشبیه بدعت آریانیسم، و بعد دین اسلام، به **وحش** مکاشفه‌های توراتی، او اذهان مردم شبه جزیره را برای پذیرفتن این اسطوره‌ی بی‌پایه و پوچ آماده ساخت. بدین ترتیب، وی مسوول‌اصلی‌جابه‌جایی‌تاریخی افسانه‌های‌کهن و جایگرفتن آنها در کتابهای رایج تاریخ اسپانیا و پرتغال‌است که اینك در تمام کشورها به کار گرفته می‌شوند.

***

**آلوارو** در استدلال جنون‌آمیزی که برای اثبات یکی بودن کیش محمدی و **وحش** رویای **دانیال** به کار می‌گیرد، به ریاضیات بی‌سابقه‌ای در مورد محاسبه‌ی رمزآمیز **دانیال** دست می‌یازد. محاسبه‌ی اخیر درواقع کوششی است برای تعیین مدت زمانی که قدیسان خداوند زیر سلطه‌ی پادشاه جابر به سر خواهند برد ــ همان پادشاهی که در رویای **دانیال** با رمز شاخ یازدهم چهارمین حیوان وحشی مشخص می‌گردد. در رویای پیامبر عبرانی آمده است: «یك زمان، دو زمان و یك نیمه زمان». سرنوشت و آینده‌ی همه در این وقایع‌نگاری عجیب نهفته بود. حیرت‌انگیز این است که ــ یك بار صد بار نمی‌شود ــ تاویلگران مختلف همه درباره‌ی مفهوم این محاسبه‌ی رمزآلود اتفاق نظر دارند: این عبارت به معنای سه سال و نیم است ــ که می‌شود نصف هفت، یعنی عددی که در اعتقادات عبریان تشکیل دهنده‌ی کل ویژه‌ای است به نام **خمیتا**[۵]. به تصور **یوحنای قدیس**، که انجیل چهارم منسوب بدو است، و به یقین متن رویا و محاسبه‌ی **دانیال** را در نوشته‌ی خود به کار گرفته است، پایان امپراتوری **روم** نیز

****

۵ـ Chémitta

در مدتی معادل سه سال و نیم فرا می‌رسید. اما از آن جا که تاریخ گذشت عادی خود را ادامه داد، بعضی‌از تاویلگران این پیشگویی را منتسب به وقایعی دیگر دانستند، و از جمله به شکنجه‌ی مردم **انطاکیه** که آن نیز سه سال و نیم به درازا کشید.

**آلوارو** وقایع‌نگاری خود را با محاسبه‌ای کاملا متفاوت توام ساخت: وی مدعی شد که عدد اعلام شده از طرف **دانیال** عبارت بوده است از رقم سالهای سپری شده از آغاز رسالت پیامبراسلام‌تا تاریخی‌که‌وی، یعنی**آلوارو**، نگارش نشانه‌های نور را به پایان برده است، که می‌شود از ۶۱۰ تا ۸۵۴ میلادی. بایك‌سلسله محاسبات مبهم وی کوشیده است‌به‌اثبات برساند که سه زمان و نیم متن توراتی متناظر است با همین دو قرن و نیم میلادی. **آلوارو** از مبدا واقعی تقویم هجری اطلاعی نداشت و بیهوده کوشیده است سالهای خورشیدی مسیحی را به سالهای قمری عبرانی یا اسلامی تبدیل نماید: مهم این است که محاسبه‌ی مذکور هدفی نداشت جز متقاعد ساختن خوانندگانش به این که پایان بدعت نزدیك است. بی‌گمان کوشش **آلوارو** انعکاس وسیعی در جامعه‌ی اقلیت مسیحی **ایبریایی** آن زمان به‌بار آورد.

در پایان بخش دوم اخبار آلبلدا که مولف آن **ویژیلا** است، چنین می‌خوانیم: «این که مقدر بوده است سارازن‌ها بر سرزمین **گوت‌ها** تسلط یابند، در قسمتی از کتاب **حزقیال‌نبی** مورد تاکید قرار گرفته است:

و تو ای پسر انسان نظر خود را بر **اسماعیل** بدوز و به او بگو: من پرقوت‌ترین امتها را برای تو آفریدم. من جماعت بسیار به تو بخشیدم، و نیروی فراوان به تو دادم. من در دست راست تو شمشیر و در دست چپ تو پیکانها قرار دادم تا تو اقوام و امتهای دیگر را مطیع خود سازی. برای آن که همه، چون بوته‌ی خار در برابر آتش، فرا روی تو سرتعظیم فرود آورند. تو به‌سرزمین **گوگ** وارد خواهی شد... و فرزندان آن سرزمین را بنده‌ی

خراج‌گزار خودخواهی ساخت.

به‌زعم مولف اخبار آلبلدا این پیشگویی به وقوع پیوسته است: «سرزمین **گوگ**، همانا **اسپانیا** در زمان سلطنت **گوت**ها است که به سبب گناهان مردمش به اشغال اعقاب **اسماعیل** درآمده است... و همان‌گونه که می‌بینیم فرزندان آن سرزمین را خراج‌گزار خود ساخته‌اند. با این‌وصف، همین پیامبر عبرانی، از جانب **یهوه** باز به **اسماعیل** چنین می‌گوید:

و چون تو خداوند را رها ساختی، من نیز ترا رها خواهم ساخت و به **گوگ** تسلیم خواهم داشت: به کیفر این عمل، او بر تو همان خواهد کرد که تو بر او روا داشتی. دویست و هفتاد زمان قدرت او به درازا خواهد کشید، همان گونه که غلبه‌ی تو بر او به همین مدت به‌طول انجامید.

سپس، مولف اخبار آلبلدا، چنین نتیجه می‌گیرد: «ما می‌توانیم به مسیح چشم امید بدوزیم: هنگامی که، به زودی، دویست و هفتاد سال مقرر از زمان ورود آنها به اسپانیا بگذرد، دشمنان ما نابود خواهند شد و صلح و آرامش به **کلیسای مقدس** باز خواهد گشت».

در این مطالب، **ویژیلا** همان‌استدلال **آلوارو** را پیش گرفته است. در سال ۹۷۶، همان پندار هنوز بر اذهان مسیحیان حکمفرما بود. تفاوت قضیه در این است که راهب کوهستانهای شمال، **ویژیلا**، کوشیده است تا مساله را با اسلوبی ظریفانه‌تر از **آلوارو**، نویسنده‌ی آندلسی، حل کند: او از همان سنت یهود پیروی می‌نماید که به موجب آن یك زمان معادل یك سال است. در ضمن، وی از پیشگوییهای **حزقیال نبی** یاری گرفته است. چیزی که هست او نه فقط کلدانیان **حزقیال** را به قوم **اسماعیل** تبدیل کرده است، بل گفته‌هایی به این نبی توراتی نسبت می‌دهد که او هرگز بر زبان نیاورده است: اگر در سراسر **عهد عتیق** هم به جست‌و جو پردازیم، غیرممکن است سخنانی را که مولف اخبار آلبلدا به **حزقیال نبی** نسبت می‌دهد در آنجا باز یابیم. تعصب و التهاب خاطر مانع از آن بوده است که **ویژیلا** دریابد جریان تاریخ محاسبات **آلوارو** را باطل ساخته است و محاسبات خود

او نیز به همین سرنوشت دچار خواهد شد، چرا که هر دو از اصل بنیادشان بر دروغ بوده است. وانگهی، قصد آنی او ظاهرا چیزی نبوده است جز هنرنماییهای ذهن‌فریب و اعجاب‌انگیز.

احتجاجهای ضعیف و تاریك **آلوارو** اکثر مسیحیان شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** راقانع نساخت. اما، تحت‌تاثیروسواس‌گونه‌ی فضایی وحشت‌انگیز و رمزآلود، آنان به‌طور شفاهی یا کتبی عدد اسرارآمیزی را که نویسنده‌ی آندلسی همچون نواله‌ای در برابرشان افکنده بود ، شب و روز موردتفسیر و تعبیر قرار می‌دادند. عاقبت این عدد به طرزی نامحسوس در ضمیر همگانیشان جای گرفت و به صورت یك نماد درآمد. رفته رفته، اسطوره‌ی تهاجم اعراب به شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** از سطح روایات ابتدایی و ناپیوسته‌ی مصری ـ قرطبه‌ای فراتر رفت و حد و رسمی دقیق‌تر به خود گرفت: یاد عدد متبارك توراتی هنوز در حافظه‌ی اهل کلیسا باقی بود ـ هرچند به گونه‌ای نمادین و عاری از هر نوع امکان کاربست عملی. چرا این‌تهاجم مصیبت‌بار یك‌نصف ـ خمیتا به‌درازا نکشیده شده‌باشد؟ دراثر یکی‌از همین‌پس و پیش‌کردنهای حیرت‌انگیز وقایع و اقوال که نمونه‌هایش در تاریخ کم نیست، متن پیشگویی **دانیال نبی** که به وسیله‌ی **آلوارو** مطرح شده بود، کارساز تفسیر دیگری از آب درآمد که ربطی به تفسیر **آلوارو** نداشت: به قصد انطباق آن با تقویم یهود، عدد مرموز را بیانگر مدت نمایش حزن‌انگیزی دانستند که در قرن هشتم به صحنه آمده بود.

این نمایش حزن‌انگیز چه بود؟ البته، همان تهاجم سارازن‌ها (اعراب) به شبه جزیره‌ی **ایبریا**. برای درك بهتر مطلب، قسمتی از اخبار آلبلدا را نقل می‌کنیم:

> پس از آن که [**گوت**ها] سپاهی فراهم آوردند، آماده‌ی جنگ شدند. پیکار بین **گوت**ها و سارازن ها در کمال شدت و بی‌وقفه هفت سال طول کشید... پس از هفت سال، نمایندگانی برای مذاکره بین آنها رد و بدل شد.

این است درسی که می‌توان از اخبار آلبلدا، براساس نسخه‌ای که در قرن نوزدهم در **روندا** به دست آمد، اخذ کرد. این نسخه در چاپهای جدید اخبار آلبلدا که مرجع غالب تاریخنگاران امروزی است، مورد اشاره قرار نگرفته است. در قرن دهم، دو نوع تفسیر تازه از متن **دانیال** منقول در نشانه‌های نور وجود داشت: علاوه بر تفسیری‌که در تاریخهای کلاسیك حاکمیت یافته است، تفسیر سنتی دیگری نیز مورد توجه بود که آن هم ریشه‌ای کهن داشت، ولی مهجور مانده بود. بدون تردید تلاقی بین دو عبارت تصادفی نبوده است: منظور عبارت «یك زمان، دو زمان و یك نیمه زمان» است که **آلوارو** سخت بدان استناد می‌جست، و عبارت «سه سال و نیم» که در اثر یك اسطوره‌ی پوچ سرانجام نمایشگر مدت زمانی شد که ظاهرا تمدن اسلامی برای متبلور شدن در شبه‌جزیره بدان نیاز داشته است.

بیش از دو قرن از حوادثی که فقط خاطره‌ای مغشوش از آنها بر جای مانده بود، می‌گذشت: مردم تغییریافته بودند. عدد متبارك توراتی که در ژرفای ضمیر ناآگاه همگانی مدفون بود، به گونه‌ای خودجوش زیر قلم رهبانانی‌که شایعات‌عامیانه را بر کاغذ می‌آوردند، دوباره جان گرفت. شاید این عدد را از زبان پیرمردی محترم یا نقالی دوره‌گرد یا در لالایی مادری بر بالین کودك خود شنیده بود. این عدد برای همه یکسان بودند: گاه هفت بود، وگاه نصف این عدد بنیادین، یعنی سه و نیم. عدد هفت، هرچند اساسی‌تر بود، ولی چون با متن رویاهای توراتی ارتباط مستقیم نداشت، کم‌کم به فراموشی سپرده شد. مزید بر این، برای کاهش اثرات نامطلوب آن بر روحیه‌ی مسیحیان، لازم بود ماهیت اسرارآمیز بلیه‌ای که بر آنان نازل شده بود ــ یعنی تسلط مسلمانان بر خاك **ایبریا** ــ هرچه بیشتر تقویت گردد.

نصف خمیتا (سه و نیم)، نه فقط با پیشگویی عبرانی مطابقت بیشتری داشت، بل گویاتر نیز بود. مزیت قاطع این عدد در آن بود که مسیحیان را در نظر خودشان بهتر از مسوولیت مبرا می‌داشت، زیرا هم بر مقدر بودن حادثه‌ی تسلط مسلمانان مهر تصدیق می‌گذاشت و هم خشونتی بدان

می‌بخشید که می‌توانست توجیه‌گر شکست آنان باشد. پس، فقط نصف خمیتا در روایات و در اذهان باقی ماند: این عدد که عنصر اساسی اسطوره‌ای بود ناشی از پیوند بی‌پروای تخیلات شرقی و عقده‌ی حقارت مسیحیت، بعدها هم از جانب تاریخنگاران کلاسیك، هوادار تعصب تفتیش‌عقاید پذیرفته شد و هم از طرف تاریخنگاران به اصطلاح مدرن که خود را پیرو روشهای تحقیقاتی پس از دوران نوزایی معرفی می‌کردند. اینك نیز در آستانه‌ی عصر اتم، به جوانان ما آموخته می‌شود که در ظرف سه سال و نیم، از ۷۱۱ تا ۷۱۴ میلادی (در روزگار ما برای متقاعد ساختن دیگران باید رقم و عدد تحویل داد!) مشتی بادیه‌نشین از اعماق عربستان هجوم آوردند و زبان خود و دین اسلام را به پانزده میلیون نفر مردمی که بر ششصدهزار کیلومتر مربع‌خاك شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** می‌زیستند تحمیل کردند.

**ویژیلا**، مولف اخبار آلبلدا نیز به همان سنت پیشین وقایع‌نگاران مسیحی پیوست که به موجب آن مغلوب‌شدگان فتح شبه‌جزیره، **گوت**ها بودند که به‌سبب اهانت نسبت به خداوند کیفر می‌دیدند. این مولفان مسیحی حتی یك کلمه هم درباره‌ی مردم **ایبریا** ننوشته‌اند: با خواندن آثار آنان، چنین به نظر می‌رسد که مردم شبه‌جزیره خونسرد و بی‌تفاوت فتح و اشغال سرزمین خود را نظاره می‌کرده‌اند. تنها در قرن بعدی است که مورخان بربر از اهالی اسپانیا سخن گفته‌اند ـ اهالی که هویتی جدا از اشراف **ویزیگوت** یا کاتولیك داشتند. **ویژیلا** از طریق کتاب **آلوارو** به خوبی می‌دانست که تهاجم نه کار یك سپاه بیگانه، که واکنش بدعت‌جویان بوده است ـ بدعت‌جویانی که نیروی معنوی پرسطوت آنان جز به کمك **قادر متعال** مقابله‌پذیر نبود. تردیدی نیست که هیچ‌گونه انگیزه‌ی ملی موجب سکوت این مولفان درباره‌ی شکست هموطنانشان نبوده است. برای آنان آسان نبود قصه‌های مصری را به خوانندگان خود بباورانند: در آن زمان به یقین متون دیگری نیز در جریان بوده است که به ما نرسیده، ولی در خلاف جهت تلاشهای روشنفکران مسیحی حرکت می‌کرده‌اند

(و به همین دلیل کاتولیکها آنها را نابود ساختند). بنابراین، طبیعی است که مولفان مسیحی دم از اعمال مردم شبه‌جزیره نزنند و فقط تا آن‌جا که ممکن است درباره‌ی شکست **گوت**ها قلمفرسایی نمایند، خاصه آن که همه قبول داشتند در جنگ داخلی طرف مغلوب **ویزیگوت**ها بوده‌اند. به طور کلی، متون مسیحیان کاتولیك تنها منابعی است که محفوظ مانده ـ و بنابراین ـ تاریخنگاران ما حق داشته‌اند که یك کلمه هم درباره‌ی سرنوشت مردم **ایبریا** نگویند. با این وصف، آن جا که درباره‌ی سکوت منابع خود نیز کلامی بر زبان نیاورده‌اند، نمی‌توان آنها را ذیحق دانست.

در حال و هوای هول‌انگیز و مرموزی که نشانه‌های نور ابداع کرد و در نیمه‌ی دوم قرن دهم نیز پایدار ماند، روشنفکران مسیحی به این کامیابی رسیدند که دو تصور معین را به آن درجه از قوام و استحکام برسانند که تا سطح واقعیتهای تاریخی ارتقا یابند: اول، این که فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به وسیله‌ی اعراب سه سال و نیم به درازا کشیده است (مطلبی‌که برخلاف ظواهر امر به‌نفع‌دشمنان آنان تمام‌می‌شد، چراکه از زبان مسیحیان قدرت جنگی‌مهاجمان را می‌ستود). دوم، آن‌که جنگ فقط بین اعراب و **ویزیگوت**ها رخ داده است و شکست این طرف اخیر کیفر اعمال کفرآلودش نسبت به دین مسیح بوده است. همین دو تصور است‌که مایه‌ی اصلی بررسیهای ما را تشکیل می‌دهد.کوشش ما بر آن‌خواهد بود که آن دو را در مکان شایسته‌ی خود، یعنی در حد موضوعهای تبلیغاتی، قرار دهیم. برای متقاعد ساختن خوانندگان خود نسبت به ماهیت واقعی این دو تصور، گمان می‌رود تا این جا دلایلی دست‌کم قانع‌کننده‌تر از براهین روشنفکران مسیحی آن زمان مطرح ساخته باشیم.

با وجود این، **ویژیلا** به‌طور مسلم درعهدخود مهم‌ترین روشنفکر اقلیت مسیحی **ایبریا** بوده است: او با روشی ساده و بی‌پیرایه، آن‌چه را می‌بایست به همکیشان و هموطنان

خود بگوید، در ترکیبی موثر بیان داشت. خصلت ملی اثر **ویژیلا** زیر پوششی از ایمان مسیحی، به‌خصوص در تفسیری که از پیشگوییهای **حزقیال نبی** به عمل می‌آورد، نمایان است: او نیز، همانند **آلوارو**، ولی به شیوه‌ای قانع‌کننده‌تر و واقع بینانه‌تر، برقریب‌الوقوع‌بودن انتقام(اسطوره‌ای‌مکمل تهاجم) تاکید می‌ورزد. با آن که در زمان او، کیش جدید در اوج شکوفایی بود، راهب صومعه‌نشین ما هنوز آن‌قدر ایمان در وجودش نهفته بود که بتواند درخت امید را براساس یك پیشگویی توراتی ظاهرا محتوم آبیاری کند ـ البته، پیشگویی که او خود ساخته و پرداخته بود. اطمینان او به حدی بود که پایان کار مهاجمان را بسیار نزدیك می‌دید: فقط چند سال وقت لازم بود تا مردم **ایبریا** ـ و نه **گوت**ها؛ چه‌اعجازی!ـ بدعت‌پیشگان را از خاك میهن خود برانند و بدین طریق اراده‌ی خداوند را تحقق بخشند. درعمل، همین طور هم شد... البته، پنج قرن بعد. اعراب‌شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را طی سه‌سال و نیم فتح کرده بودند، و مسیحیان آن را پس از... هشت قرن باز پس خواهند گرفت. استنباطی است ساده‌لوحانه، ولی خوشباوری پایه‌ی هرگونه اسطوره‌پردازی است.

اینك، به جایی رسیده‌ایم که بتوانیم جریان شکل‌گیری اسطوره‌ی تهاجم اعراب را به شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بازسازی کنیم. خطوط اساسی این طرحگونه را براساس اطلاعاتی رسم می‌نماییم که حداقل از متون معتبر و دقیق و قدیمی اخذ شده است. آگاهیهای‌کنونی ما این امکان را به وجودمی‌آورد که تاکید نماییم روایت تفنن‌آمیز ما نتیجه‌ی ضمنی اصل استوارتری است که آن نیز از تفنن نشات می‌گیرد: گسترش مدنیت عربی ـ اسلامی فرآورده‌ی رشته‌ای پیوسته از تهاجمات نظامی بوده است. در **مصر** بود که برای نخستین بار ریشه‌های‌این‌اسطوره‌ی اصلی‌ظاهرشد وقوام‌یافت: هنگامی که این اسطوره به خاك **ایبریا** راه یافت، در آن‌جا نیز ریشه دوانید، چون جو این سرزمین نیز مشابه جو مشرق زمین بود. با این حال، گسترش این اسطوره در **ایبریا** یك‌قرن بعد

تحقق یافت، و این همان فاصله‌ی زمانی است که دو بحران انقلابی شرق و غرب مدیترانه را از هم جدا می‌سازد.

این دو حالت فکری، حالت اصلی و نیز حالت تبعی آن، به اقتضای یك محرك مشترك در یك‌دیگر ادغام شدند: ضمیر ناآگاه همگانی در شبه‌جزیره خاطره‌هایی مبهم از جنگهای خانگی قرن هشتم را محفوظ داشته بود. نسلهای جدید به درستی نمی‌دانستند علت این جنگها چه بوده است. آنان با روشهای جدید و منظم تاریخ شناسی آشنا نبودند تا به یاری آن مساله‌ی پردردسر خود را حل نمایند ـ این روشها محصول دورانهای جدید یا حتی معاصر است ـ آنان فاقد ابزار مستندی بودند که به کمك آنها افکار خود را منظم سازند. بدین ترتیب، نسلهای جدید، در تفسیر و تحلیل وقایع گذشته لزوما تحت تاثیر هوسها و گرایشهای فکری زمانه‌ی خود قرار می‌گرفتند.

در شرق مدیترانه، دانشمندان و اهل فضل قرن نهم، که براساس افکار اسلامی پرورش یافته بودند و بر زبان عربی تسلط داشتند، مفتون پویایی این افکار نیروزا، و در عین حال دور از روح نقد و سنجش، به منظور حل مشکلی که هموطنانشان را درشناخت گذشته‌ها آزار می‌داد، به ساده‌سازی زیاده از حد تاریخ پرداختند. پیامبر اسلام عرب بود، و در متن یك تجدیدنظر فرهنگی آفرینشگر، زبان قرآن مجید همچون ابزار ادبی پرقدرتی برتری یافت و جانشین زبانهای پرآوازه‌ای مانند یونانی و لاتین گردید: مورخان خاوری همه چیز را به آسانی پذیرفتند، و این تحول فرهنگی عظیم و پر دامنه را در تفاسیر خود یکسره محصول فتوحات نظامی اعراب دانستند. مزیت این نوع تفسیر ارضای دو پیشداوری بود: یکی، پیشداوری خود مولفان که به موجب آن هیچ‌گونه تحول مهم اجتماعی جز با نیروی اسلحه قابل تصور نبود؛ و دیگری، پیشداوری خوانندگان که منشا هرنوع تحول مهم اجتماعی را در اراده‌ی پیامبر یا خلفا جست و جو می‌کردند.

پیکار پیامبر اسلام بر ضد مشرکان و بت‌پرستان مکه

ابعادی عظیم به‌خودگرفته بود: بنابراین، لازم به‌نظر می‌رسید که عربستان، ایالات آسیایی امپراتوری روم شرقی، بین‌النهرین و ایران همه‌موضوع‌فتوحات پیاپی‌باشند. مورخان خاوری قادر به تجزیه و تحلیل مکانیسم یك پدیدار انقلابی نبودند. آنان نمی‌توانستند اجزای معلوم مساله‌ای را که اجتماعشان پیش کشیده بود، حتی به تقریب تعیین کنند: اوضاع و احوال اقلیمی، حرکات تبعی جمعیتها، وضع و حال افکار عمومی، قشرهای‌اجتماعی، نام ونقش رهبران‌واقعی... پس، به اقتضای طبایع خاص خود قلم به دست گرفتند: قصه‌های هزار ویك‌شب جای روایاتی را گرفت که شاید می‌توانستند حداقلی از ظواهر تاریخی را دربر داشته‌باشند. از همان اوایل قرن نهم، اسطوره‌ی حملات اعراب بر نیمی از دنیای آن روز به مرحله‌ای پیشرفته ازتکوین‌نهایی رسیده‌بود.

در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** وضع متفاوت بود: مصیبتهای هنوز تازه‌ی جنگهای داخلی فراموش نشده بود. شبه‌مورخان هنوز آن‌قدر از وقایع فاصله نداشتند که بتوانند ماهیتی شاعرانه بدانها ارزانی دارند. توده‌ی مردم، در جریان نوعی دفاع روانی از موجودیت خود، با سادگی مفرطی خلاء روحی خود را پر می‌کرد: افکار عمومی **ایبریا** نیز در سردرگمی خودنسبت به حوادث قرن گذشته دچار نوعی نرمش بی‌سابقه شده بود. حساسیت روحیه‌ی عمومی به مرحله‌ای رسیده بود که هرگونه اصلی را، مشروط بر آن که گره‌گشای مشکل تاریخیش باشد، می‌پذیرفت.

مشکل تاریخی مردم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** در اثر تقسیم جامعه پیچیده‌ترمی‌شد: برخلاف‌آن‌چه در خاورزمین‌می‌گذشت، انتشار زبان عربی و دین اسلام بی‌مانع پیش‌نمی‌رفت. جنگ خانگی به انهدام کامل جناح مسیحی منتهی نشده بود. اقلیت مسیحی هنوز فعالیت داشت، و زبان لاتینی مانند زبان یونانی در **اسکندریه** به‌طور کلی از بین نرفت. واکنش جامعه‌ی ایبریایی در برابر عقده‌ی برآمده از حوادث قرن هشتم، لااقل در آغاز، برحسب آن که مورخ تحلیلگر آن‌وقایع مسیحی یا مسلمان باشد، تفاوت می‌یافت. تازه مسیحیان نیز

خود به دو گروه تقسیم می‌شدند: مستعربان و مسیحیان مستقل. مدتها وقت لازم بود تا نگرشهای اسلامی و مسیحی به کندی درهم بیامیزند و به صورت یك استنباط اسطوره‌ای مشترك در آیند: اسطوره‌ای که از قرن هشتم به بعد، همچون اصلی مسلم و جهانشمول مورد پذیرش مورخان از همه رنگ قرار خواهد گرفت.

# ۲۴

دوری شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** از کانون اصلی افکار نو، و اختلاف زمانی و مکانی ضربان اقلیمی، تحقق انقلاب اسلامی را در آن جا به تاخیر انداختند. دو عامل اساسی که در شبه‌جزیره باروری فرهنگ عربی ـ اسلامی را موجب شدند، نسبت به خاور نزدیك، از یك‌دیگر فاصله‌ی زمانی بیشتری داشتند. در مرحله‌ی آغازین، بحران اقلیمی ـ با عواقب اقتصادی، اجتماعی و سیاسیش ـ در آن‌جا تظاهر عملی نیافت مگر در اواخر قرن هفتم. این بحران که نسبت به شرق مدیترانه با شدت کمتری عمل می‌کرد، تاثیراتی نامحسوس‌تر برجای گذاشت. در مرحله‌ی دوم، شکوفایی فرهنگ عربی ـ آندلسی به چند قرن باروری و تکوین تدریجی نیاز داشت. در ایران و هندوستان نیز وضع بر همین منوال بود. اما، فاصله تنها عامل کندی تحولات نبود: آفریقای شمالی و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** تحول فکری و عقیدتی خاصی را از سر گذراندند که کمابیش مشابه تحول ایالات آسیایی روم شرقی بود، ولی در ضمن فرهنگ کاملا بیگانه‌ای را نیز می‌بایست درك و جذب کنند. برخلاف اکثر مناطق خاور نزدیك، زبان و ادبیات عربی در آفریقای شمالی و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بخشی از میراث فرهنگی مردم آن‌جا محسوب نمی‌شد.

شکوفایی زبان و ادبیات عربی در قرن نهم، همراه با اهمیت و کیفیت مفاهیم تازه‌ای که حمل می‌کردند، قدرت افکار نیروزای جدید را دو چندان ساخت. مردم **ایبریا** با

گویش تازه‌ای آشنا شدند که تا آن زمان برایشان کاملا بیگانه بود و از این رهگذر به فعالیتهای ادبی و علمی بی‌سابقه‌ای دست یافتند که زبان مذکور در ضبط و ربط آنها بـه کار گرفته می‌شد. این عناصر در لحظه‌ای مساعد از تحول افکار مذهبی و معنوی مردم شبه‌جزیره در آن‌جا تجلی یافت. با این وصف، چنان‌چه مـدنیت عربی ـ اسلامـی قبلا در دنیـای مدیترانه‌ای اعتبار و حیثیتی همگانی به دست نیاورده بود، موج فکری نیروزایی که از شرق می‌آمد در ور آوردن خمیر افکار عمومی شبه جزیره، با تمام آمادگی که داشت، ناکـام می‌ماند. موج فکری شرق مدیترانه هم به سبب قدرت خاص خود در شبه جزیره جا افتاد و هم به دلیل مناسب بودن‌محیط دریافت دارنده. بااین حال، مدنیتی‌که موج مذکور خمیرمایه‌ی آن محسوب می‌شد، هنگامی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به مرحله‌ی کمال رسید که انحطاط آن در **هلال خضیب** آغاز شده بود: در قرن یازدهم.

انقلاب‌اسلامی‌درشبه جزیره‌ی**ایبریا**، همانندخاورنزدیك، فرآورده‌ی تحولی درازمـدت بود: این تحول بـا نخستین گرایشهای یکتاپرستانـه در قـرن چهارم آغـاز شد. از قرن نهم به بعد، خمیرمـایه‌های فکـری برآمده از شرق جو ذهنی و معنوی آن سرزمین را که آمادگی قبلی داشت، بارور ساخت. تماس جدی و منظم بین دو منطقه با سیاست خاصی آغازشدکه **عبدالرحمان دوم** پیش‌گرفت: روابط بین‌شبه‌جزیره و شرق بیش از پیش خصوصیت‌یافت. شواهد زیـادی در دست داریم کـه نشان می‌دهد نفوذ امپراتوری روم شرقی در شبه‌جزیره طی قرن دهم هنوز قابل ملاحظه بوده‌است. ولی، شبه‌جزیره به سرعت تحت اشغال... شاهکارهای ادبیات‌شرقی درمی‌آمد: این آثار به شکوفایی مجـدد نبوغ ایبریایـی در قرنهای یازدهم و دوازدهم یاری می‌داد. در چرخش بین دو قرن، ضـد رفـورم **المرابطون** کوششی عبث به عمل آورد تا فرهنگ عربی ـ آندلسی را در غل و زنجیری جزم‌آلود مقید سازد. در قرون بعد، عصاره‌ی خلاق فرهنگ عربی ـ اسلامی در خاورزمین به‌تدریج کـاستی خواهد گـرفت، و پـرواز اندیشه‌ی ایبریایی شکفتگی دنیای باختری مدرن را تضمین

خواهد کرد.

از قرن چهارم به بعد، تحول زندگی فرهنگی در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** با هیچ‌نوع گسستگی مواجه نشد. حتی‌در قرن هشتم نیز بحران فرهنگی در بین نبود. در زمینه‌ی‌افکار مذهبی شاهد این مدعا بودیم: در زمینه‌های دیگر ــ مثلا در مبحث ریاضیات ــ نیز وضع بر همین منوال بود: این مطلب را در یکی دیگر از بررسیهای خود، انحطاط اسپانیا، نشان داده‌ایم. تعلیمات تعقل‌آمیز **ایزیدور اشبیلیایی** مهیا کننده‌ی زمینه برای کشفیات دانشمندان ایبریایی قرون وسطی بود. با وجود این، میدان مشاهده‌ی وسیعی در اختیار داریم که‌در صورت لزوم ممکن است، بدون نیاز به هیچ‌گونه تخصصی، در اختیار همگان قرار گیرد: تاریخ هنر. در این مورد، نوعی گسستگی حتی با چشم غیرمسلح نیز قابل مشاهده است. آثار و ابنیه‌ی هنری، با آن که فراوان‌تر از متون کتبی است، در گوشه و کنار مناطق منزوی و دورافتاده‌ی شبه جزیره، در پناه حصارهای کوهستانی، محفوظ مانده است. دراوج تحول آثار تاریخی، مسجد **قرطبه** را داریم که در شکوه پرعظمت خود همچنان درخشان است.

تفسیر نادرست حوادث قرن هشتم شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، تفسیر نادرست آثار هنری آن دوره را نیز درپی داشت. فقط اهمیت و ویژگیهای خاص این آثار بود که اغلب مورد توجه قرار می‌گرفت. بیشتر مولفان با آثار هنری بزرگی که در زمان سلطنت مطلقه‌ی **ویزیگوت**ها یا در سایر سرزمینهای مسیحی قرون نهم و دهم ساخته شد، آشنایی نداشتند. از این نظر، دید آنان در مورد تحول هنر ایبریایی طی قرون وسطی به میزان زیادی محدود مانده است. **پی‌یر مادرازو**، در یکی از آثار خود، بناهای تاریخی و زیباییهای اسپانیا (۱۸۵۶)، ضمن اشاره به شهر **اشبیلیه (سویل)**، خاطرنشان می‌سازد که در شبه‌جزیره، طاقهای کمانی گشاده که پیش از سررسیدن اعراب‌ساخته شده‌باشد، فراوان است. وی کوچک‌ترین اهمیتی برای این کشف قایل نشد. این **ژان دودیو دولاراداای دلگادو** بود که ضمن بررسی کلیسای **سن ژان دو بانیوس دوسراتو**

(نزدیك **پالنسیا**) به اهمیت مطلب پی برد: وی ورودی اصلی این کلیسا را که مزین به طاق کمانی وسیع و مجللی می‌باشد، در تاریخ اسپانیای خود منعکس ساخت. در همین کتاب، او به طاقهای دیگری از همین نوع در کلیساهای **سنت ژنر** و **سن تومای** شهر **تولیدو** اشاره کرده است که البته کمتر قابل توجهند. این کتاب در ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ به چاپ رسید. با این حال، تنها در قرن حاضر بود که علاقه‌مندان به‌تاریخ هنر اطلاع یافتند که طاقهای کمانی گشاده در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** سابقه‌ای بس کهن دارند و ارمغان‌هنری اعراب‌نیستند. متخصصان، البته تا آن‌جا پیش نرفتند که بفهمند آیا اعراب اصولا به شبه‌جزیره قدم گذاشته‌اند یا نه.

این نظریه‌ی نادرست، ولی سخت شایع، که به موجب‌آن اعراب با اشغال شبه‌جزیره هنر شرقی را نیز بدان‌جا وارد ساختند، درحقیقت ساخته و پرورده‌ی‌ذهن سیاحان و مسافران دوره‌ی رمانتیك است: هنر و معماری شرقی ظاهرا به‌طرزی بی‌سابقه و ناگهانی با ضربه‌ی یك چوبدست جادویی از خاك اسپانیا سر برآورده است. روشن است که تاریخ حوادث و وقایع شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، آن‌طور که طی دوره‌ی‌مذکور نوشته می‌شد، و هنوز هم نوشته می‌شود، از هر لحاظ پشتیبان نظریه‌ی فوق‌الذکر بوده و هست. مگر نوشته نشده است که مسجد **قرطبه** در ظرف چند ماه ساخته شد؟ واقعیت این است که شاهکارهای معماری **آندلس** که تحسین تماشاگران را برمی‌انگیزند، محصول تحول درازمدت مفاهیم و استنباطهای بومی است. در طول قرنهای متمادی، این آثار منعکس‌کننده‌ی الهامات و تاثیرات گوناگون مشرق زمین بوده‌اند: **بیزانس**، و سپس **ایران**، ولی نفوذ هنر ایرانی، در ساده‌ترین جلوه‌ی خود، زمانی در **آندلس** آشکار می‌گردد که چند قرن از تهاجم ادعایی گذشته است. تحول هنری در شبه‌جزیره تابع همان جریانی بود که افکار و عقاید را نیز دگرگون می‌ساخت، و این کاملا طبیعی است: آثار هنری به‌طور کلی بیانگر افکار و آرای حاکم بر جامعه می‌باشند.

از دورانهای پیش از تاریخ تا اعصار جدید، هیچ‌گونه

نهضت هنری نتوانسته است سراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را تحت تسلط خود قرار دهد: نقشهای‌سنگی دوران دیرینه‌سنگی در **آلتامیر** از تصاویر دیواری **لوان** که به طور نسبی جدیدترند، کاملا متمایز می‌باشند. مدنیت رومی که گسترش پردامنه‌ی آن در این سرزمین بسیار کم مورد مطالعه قرار گرفته است، به شکوفایی هنر بومی **ایبریا** چندان کمکی نکرد. هنر رومی با برجستگی خاص خود حتی نخستین تظاهرات هنری اقوام محلی را که در مناطقی بسیار منزوی می‌زیستند، خفه کرد. در قرن ششم، حرکت هنری بدیعی پدید آمد: مکتب هنری **آندلس**. از قرن هشتم، این نهضت به دو شاخه‌ی متباعد تقسیم شد. به طور کلی، باید تا قرن پانزدهم پیش بیاییم تا به نوعی یکنواختی در ذوق و طبع مردم **ایبریا** برسیم: هنر دوران نوزایی سرانجام به خلق‌آثاری پرداخت که نه فقط بدیع، بل به معنای کامل کلمه ایبریایی بود.

از سوی دیگر، ابهام و تشتت حیران‌کننده‌ای بر اصطلاحات خاص دورانهای مختلف هنری **ایبریا** حکمفرما است. گروهی از مولفان از هنر ویزیگوت نام می‌برند. آثاری که زیر این عنوان طبقه‌بندی شده است، حاوی هیچ‌گونه ویژگی خاصی نیست که بتوان آن را به این قوم ژرمنی نسبت داد. یافتن چند سنجاق قفلی در گورهای عهد عتیق ما را مجاز نمی‌دارد که شاهکارهای هنری دوران سلطنت **ویزیگوت**ها را یکپارچه هنر ویزیگوت بنامیم. آثار هنری این دوران بسیار متنوع‌تر از آن است که بتوان آنها را منحصرا از طریق‌چند سنجاق قفلی مخصوص تنپوشهای ژرمنی مورد شناسایی قرار داد: معماری، پیکره‌سازی، تذهیبکاری و... به‌همین طریق، اصطلاح هنر مستعرب نیز بی‌معنا است: از آن‌جا که در این مورد اتفاق آرا حاصل است، ما خوانندگان خود را از نقد و تحلیلهای زاید معاف می‌داریم. خوانندگان، برای اطلاع بیشتر، می‌توانند به اثر **لامبر** تحت عنوان هنر اسلامی و هنر مسیحی در شبه‌جزیره‌ی ایبریا مراجعه نمایند.

پاره‌ای از اصطلاحات اصولا نادرست به‌کار گرفته

شده است: رایج‌تر از همه، اصطلاح هنر هیسپانیایی ـ موریتانیایی یا هیسپانیایی ـ مغربی است که در مورد هنر قرون وسطای **ایبریا** به‌کار می‌رود. از نظر زمانی، نوعی هنر هیسپانیایی ـ مغربی، قبل از آن‌که موریتانیاییها قدم به‌خاك **ایبریا** گذاشته باشند، اصولا قابل تصور نیست: **المرابطون** در پایان قرن یازدهم به شبه‌جزیره سرازیر شدند. از نظر مکانی، نادرستی این اصطلاح بیشتر به‌چشم می‌خورد: لفظ هیسپانیایی دلالت دارد برگستره‌ی سراسر شبه‌جزیره، یعنی همان هیسپانیای لاتینی، حال آن که دولت **المرابطون**، این کوچ‌نشینان صحرای آفریقا، جز بخش محدودی از **آندلس** را دربر نمی‌گرفت. بنابراین، اصطلاح هنرآندلسی ـ مغربی شاید نزدیك‌تر به‌واقعیت باشد، آن هم در محدوده‌ی زمانی ۱۲۲۴ـ۱۰۸۶، و نه در سراسر شبه جزیره.

به‌طور کلی، در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، هیچ‌گونه تجلی هنری‌مقدم برقرن پانزدهم رانمی‌توان بااصطلاح هیسپانیایی مشخص‌ساخت: فقط وفقط در **اندلس** بود که‌درچارچوب‌جغرافیایی معینی، ازبرکت ثروت و غنای طبع مردم آن‌جا، اسلوب هنری مشخصی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. تحول این اسلوب را از پایان دوره‌ی تمدن ایبریایی تا اوایل قرن‌پانزدهم‌می‌توان مورد مطالعه قرارداد. با این وصف، هنر آندلسی هیچ‌گاه صرفا جنبه‌ی بومی نداشته است: در این سرزمین، همواره نوعی همزیستی تعاونی (سمبیوز) یا حتی ائتلاف و همجوشی بین مضامین هنری محلی و تاثیرات مناطق همجوار، مانند **مزتا**، یا مناطق دور دست، مانند ایالات آسیایی امپراتوری روم شرقی یا **ایران**، برقرار بوده است. بدین ترتیب، ناچاریم دو مکتب متمایز برای هنر آندلسی درقرون وسطی قایل گردیم. مکتب ایبریایی ـ آندلسی ریشه‌هایی عمیق در سنتهای مردمی، رومی یا بومی شبه‌جزیره در پایان دوران ماقبل مسیحیت داشت: این مکتب هنری در قرنهای هفتم و هشتم به‌اوج تکامل خود دست یافت. در قرن دهم نیز یك‌بار دیگر همین‌مکتب دربخش مسیحی‌نشین شبه‌جزیره، در شمال **دورو**[1]، تحرکی از خود نشان داد. مراحل

****

۱ـ Douro

آغازین مکتب عربی ـ آندلسی برمی‌گردد به حدود ۸۳۳، یعنی تاریخ‌تغییر وتبدیل مسجد **قرطبه** به‌وسیله‌ی **عبدالرحمان دوم**. این مکتب تا قرن پانزدهم دوام یافت، اما از نفس افتاده و پژمرده.

این دو مکتب قرون وسطایی هنر آندلسی، دارای یك وجه مشترك بودند: همان‌گونه که طاق کمانی کامل از ویژگیهای هنر رومان وطاق‌کمانی مخروطی ازمختصات‌هنر گوتیك به شمار می‌رود، طاق کمانی پر انحنا، در معماری یا در تزیینات، خصیصه‌ی هنر آندلسی بود. منشا طاق‌کمانی پر انحنا مبهم و ناشناخته است و احتمالا ابداعی مردمی بوده است. به هر حال، محل خاصی برای آن نمی‌توان درنظر گرفت. در زمان رومیها، این طرح به عنوان عنصر تزیینی در سرامیك مورد استفاده قرار می‌گرفت: در موزه‌ی **سوریا** گلدان سفالی سرخ رنگی وجود دارد که برشکم آن طرح تزیینی خاصی به‌شکل یك نوار منقوش به کمانهای پر انحنا دیده می‌شود. این‌ظرف‌در **نومانس**[۲]، ازحفاریهای‌مربوط به‌قرن‌دوم پیش از میلادمسیح، به‌دست‌آمده است. چون‌مدارك کافی در اختیار نداریم، دقیقا نمی‌توانیم تعیین کنیم که این طرح دنباله‌ی یك سنت مدیترانه‌ای یا سیسیلی بوده است یا سنتی صرفا بومی و محلی. کاربرد کمانهای پر انحنا در اواخر امپراتوری **روم** سخت رواج‌می‌یابد: کاهش‌عمومی‌فشار روم، به ویژه در ایالات دورافتاده، به ظهور و شیوع مجدد سنتهای مردمی میدان داد. این طرح را بر ستونها و الواح سنگی شمال **مزتا**[۳] به‌وفور می‌توان یافت. در یکی از پرستشگاههای مخصوص الهه‌های کوهسار و دریا، در**سنت اولالی (گالیسی)**، همین طرح به‌عنوان یك عنصر معماری ظاهر می‌گردد.

حدود گسترش کمانهای پرانحنا بسیار وسیع بود. **رادا ای. دلگادو**[۴] می‌دانست که در مشرق‌زمین کمانهای پر انحنا پیش از ظهور اسلام معمول بوده است: وی، در

****

۲ـ Numance
۳ـ Méséta
۴ـ Rada y Delgado

این باب، از کلیسای **سلوکیه** در شهری به همین نام، کنار **دجله**، و همچنین از کلیسای جامع **دیقور** (ارمنستان) یاد می‌کند. **هوتمان**[۵] در کلیساهای ابتدایی منطقه‌ی پرفراز و نشیب **تورآبدین** (بین **ماردین** و **دجله**، در جنوب شرقی **ترکیه**) و نیز در دره‌های **بین بیرکیلیس** (هزار و یك کلیسا، نزدیك‌شهر **کارامان** ترکیه، درجنوب‌شرقی **قونیه**) به‌انواع گوناگون طرحهای کمانی پر انحنا برخورده است. **برهیه** از کلیساهایی با طاقهای کمانی پرانحنا درجنب‌صومعه‌های سنگی حوضه‌ی آبرفتی **اورگوپ** (در **کاپادوچیه**، در جنوب شرقی **آنکارا**) نام می‌برد. سرانجام، **شلونك**[۶]، از چنین طرحهایی در **راون**[۷] و حتی در **روم** یاد می‌نماید: وی طرح ساختمانی کلیساهای **سنت آگاث**[۸] (قرن پنجم) و **سنت کریزوستوم**[۹] (قرن ششم) را نیز ارائه داشته است.

مسلمانان شرقی ضمن ادامه دادن همین پیشینه‌ی درعین حال مدیترانه‌ای و شرقی (شرق نزدیك گه‌گاه در مساجد ابتدایی خود از کمانهای پرانحنا استفاده کرده‌است. از این جمله است، نمونه‌ی مسجد **الاقصی** در **اورشلیم** زمان امویان. این سنت را در قصر **اوخیدیر**، واقع در جنوب بغداد، نیز باز می‌یابیم که متعلق به دوران عباسیان است. و با انحنایی اندکی کمتر در مساجد **ابن طولون** و **الحکیم** در **قاهره**. طی قرنهای هفتم و هشتم، کاربرد طاقهای کمانی پر انحنا در شرق مسلمان چندان رواج نداشت. این طرح در شرق رفته رفته نایاب شد و، برعکس، در هنر مغربی که همان تحول هنرایبریایی را می‌پیمود، روبه‌فزونی گذاشت. عاقبت، در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بود که کمان پر انحنا به صورت یکی از ویژگیهای هنری در سراسر جامعه درآمد. و این درحالی بود که **شرق** آن را به‌دست فراموشی می‌سپرد. گواه این مدعا دستنوشته‌های نفیسی است که از قرون نهم و دهم برای ما به‌جای مانده است ــ به‌خصوص، به آترس ستایش‌انگیز کتابخانه‌ی **مورگان**[۱۰] در **نیویورك**، که تاریخ ۹۲۶ را

****

۵ـ Hauttmann.
۶ـ Schlunk
۷ـ Ravenne
۸ـ St. Agathe
۹ـ St. Chrisostome
۱۰ـ Morgan

برخود دارد.

براساس معلومات کنونی ما، کمان پرانحنا ظاهرا در نیمه‌ی اول قرن پنجم به معماری **آندلس** مسیحی راه یافته است: کلیسای بزرگ کابزا دل گریگو[۱۱] (**سر یونانی**)، در ایالت **کوانکا**[۱۲] دارای طاقهایی از این نوع است‌که تالارهای مختلف زیرزمینها را به‌یك‌دیگر مرتبط می‌سازد. در کلیساهای تاریخی دیگر، غالبا محوطه‌ی صدر کلیسا است که با چنین طاقهایی به‌صورت نعل اسب درمی‌آید. به عنوان نمونه، می‌توان از کلیسای بزرگ **آنکاراسخوس**[۱۳] (نزدیك **قرطبه**) یاد کرد که طاقهای کمانی پر انحنای محوطه‌ی‌صدری آن بسیار قدیمی است. بعدها، این طاقها به‌یکی از دو شکل زیر ساخته شد: یا به شکل نعل اسب، چه در خارج بنا و چه در داخل آن، مانند کلیسای صومعه‌ی **سان کوگات دل‌والس**[۱۴] (نزدیك **بارسلون**)؛ یا به‌شکل مربع مستطیل در خارج و به‌شکل نعل اسب در داخل، مانند **سن سیپرین دومازوت**[۱۵] (نزدیك **توردسیلاس**[۱۶]). در قرن هفتم، کمان پرانحنا به صورت یکی از عناصر اصلی معماری درآمد: کلیسای بزرگ **سن ژان دو بانیوس دوسراتو**[۱۷] (۶۶۱ میلادی) به‌طور کامل با کمانهای پرانحنا ساخته شد. خلوص خطوط اصلی این بنای تاریخی شایان توجه است. سردر ورودی با سبکباری و سادگی خود بسیار جلب توجه می‌کند. این بنا با سادگی و فروتنی خود یکی از نخستین شاهکارهای هنر آندلسی بود — دست کم، براساس آن‌چه از کل بنا باقی مانده است، و صرف‌نظر از نمازخانه‌ی ابتدایی **قرطبه**. این کلیسا سرمشق ساختمان بسیاری دیگر از پرستشگاههای مسیحی قرار گرفت که از قرن هفتم تا قرن دهم در شبه جزیره‌ی **ایبریا** به وجود آمد: اسلوب طاقهای کمانی پرانحنا از رشته کوههای **پیرنه** نیز فراتر رفت و به جنوب فرانسه رسید. نمونه‌های متعددی

****

۱۱_ Cabeza del Griego
۱۲_ Cuenca
۱۳_ Alcaracejos
۱۴_ San cugat del Valles
۱۵_ St. Cyprien de Mazote
۱۶_ Tordesillas
۱۷_ St. Jean de Banos de Cerrato

از این سبك حتی در محدوده‌ای بسیار گسترده‌تر از خطه‌ی جنوب فرانسه تا روزگار کنونی برجای مانده‌است. به‌موازات این گسترش، سبك طاقهای کمانی پر انحنا در سراسر آفریقای شمالی نیز رواج یافت.

در قرن یازدهم، اسلوب ساختمانی مورد گفت‌وگو در سرزمینهای مسیحی‌نشین با هنر رومان درآمیخت. گه‌گاه، بعضی شیرینکاریها نیز به اسلوب اولیه فزوده شد: در صومعه‌ی **سن دومینیك دوسیلوس**، یك سقف کمانی کامل یك‌طاق کمانی نعل‌اسبی را می‌پوشاند. در بعضی کلیساهای دیگر، مانند سنت **ایزیدور دوله‌اون**، طاقهای کمانی پر انحنا است که سقفهای کمانی کامل را می‌پوشاند. در هنر گوتیك طاقهای کمانی پر انحنا بسیار نادر است.

بدین ترتیب، در قرن هفتم، همزمان باشکوفایی هنر ایبریایی ـ آندلسی، زیباترین و کلاسیك‌ترین طاقهای کمانی پرانحنا پدیدار شد: این طاقها معمولا با نوارهایی به‌سبك یونانی و مزین به شاخ و برگ درختان و انواع جانوران به‌طور برجسته حجاری می‌شد (به‌سبك صومعه‌ی **کینتانیلا دولاس وینیاس**). یا این‌که، با ادامه‌ی روشی که رومیها قبلا به‌کار می‌بردند، از طریق نصب متناوب آجرهای قرمز و قطعات سنگی، همان‌گونه که در معبد اولیه‌ی **قرطبه** دیده می‌شود، نوعی رنگ‌آمیزی ابلق به وجود می‌آورند. در همان زمان، رسمی پدید آمد که به موجب آن کمانهای پرانحنایی را که رو به‌سوی دیوار داشتند در نوعی قاب مستطیل‌شکل قرار می‌دادند: این قاب که الفیس نامیده می‌شد، ابتدا نوعی قالب‌بندی نازك بیش نبود. بعدها، به‌تدریج این قالب را حجاری کردند و سرانجام تزیین آن به‌کمال رسید: بدین‌گونه گلویی نوارمانند پدید آمد که ابتدا به‌صورت کتیبه‌هایی باخط کوفی، و سپس با خط گوتیك، مورد بهره‌گیریهای تزیینی قرار گرفت. در نهایت امر، سادگی خطوط به‌شاخ‌وبرگها و منحنیهای به‌هم پیچیده‌ی موردپسند اعراب (آرابسك) تغییرشکل داد.

به‌نظر می‌رسد که **الفیس** در سال ۸۵۵، به مناسبت

مـرمت سردر اولیه‌ی معبد **قرطبه** که سردر **سنت اتین**[۱۸] نامیده می‌شد، پدید آمده باشد. دربعضی ساختمانهای پیشین، مثلا **سن تیرس**[۱۹] که در سال ۸۱۲ به پایان رسید، نیـز نشانه‌هایی ازآن وجود دارد. جریان هرچه بوده باشد، ایـن سبك را در کلیسای بزرگ **سن ژاك دوکومپوستل** (۸۸۶) باز می‌یابیم. در قرن دهم، در کلیساهایی که به وسیله‌ی مسیحیان در شمال شبه‌جزیره ساخته شد، این‌سبك به‌فراوانی مورد استفاده قرار گرفت. همین فراوانی حکایت از آن‌دارد که الفیس ابتکاری بومی‌بوده است. کاربست‌آن درمنزوی‌ترین مناطق شبه‌جزیره طی قرن نهم، وجود سنتی بومی را در این مورد ایجاب می‌نماید. درهرحال، این‌سبك از خاورزمین نیامـده است: بدین‌طریق، یکی دیگر از ضمایم اسطوره‌ی تهاجم اعراب به شبه‌جزیره‌ی ایبریا به‌نوبه‌ی خود حذف‌شده تلقی می‌گردد.

به‌مناسبت سومین توسعه‌ی مسجـد **قرطبه**، در زمـان امارت **عبدالحکم** دوم، طی ربع سوم قرن دهم، اسلوب‌سقف کمانی پرانحنا حالتی مجلل به‌خود گرفت: قطعات سنگی زیر گلویی را قلمکاری کردند یا با کاشیکاری آراستند. پایه‌های کمان که تا آن زمان ستبر و قطور بود همچون فواره‌ای چشم‌نواز از سطح زمین به‌سوی بالا می‌جهید. سبك کمانی به رغم ثبات سنتی خود به اسلوب باروک گرایید. سپس چنان دیوانه‌وار و پرزرق و برق تحول یافت که گویی در مسیر هنر یسوعیون قرار گرفته است. در راس، حالتی شکستـه بدان بخشیدند و با شکل نوك تیزی که بدین‌ترتیب به‌وجـود آمد، شاید بنیاد سبك گوتیك نهاده شد: ازهمان قرن دهم این کمانهای شکسته را در رگه‌های زیـر گنبدها بـه‌کار گرفتند. **لامبر** ضمن بحث درباره‌ی منشا گنبدهای استـوار بررگه‌های متقاطع این مساله را مورد اشاره قرار داده‌است. در غالب موارد، مانند بسیاری از بناهای تاریخی **گرانادا** (قرناطه)، کمان‌شکل اصلی خود را از دست داد: انحنای آن به‌چند قوس متوالی بدل شد یا دندانه‌دار گردید. بنابـر

****

۱۸ـ St. Etienne

۱۹ـ Sainte -Tirse

اظهارنظر **هـ. تراس**[۲۰]، کمان چند تکه ظاهرا از شرق‌دوران عباسیان رسیده است و یکی از نخستین جلوه‌های اصیل معماری اسلامی خاوری در **آندلس** محسوب می‌گردد. تاریخ موخر برظهور آن در شبه‌جزیره دلیل دیگری است برواهی بودن نظریه‌ی تهاجم. نزد مسیحیان، سبك کمانهای پرانحنا جای خود را به کمان کامل می‌دهد: نزد مسلمانان، سبك کمان چند تکه است که برآن پیش می‌گیرد. با وجود این، کمان پرانحنا در هنر اسپانیای اسلامی به حیات خود ادامه می‌دهد، مانند آلکازار **اشبیلیه** (قرن سیزدهم)، ولی در هنر آندلسی ـ موریتانیایی، مانند الحمرا **گرانادا** (قرن چهاردهم)، از مقامی درجه‌ی دوم فراتر نمی‌رود.

از قرن پنجم تا اواسط قرن نهم، سبك ایبریایی ـ آندلسی تقریبا در سراسر شبه‌جزیره رواج می‌یابد. تنها محدوده‌ای بریده از سایر نقاط در **آستوریا** از این سبك همه‌گیر برکنار می‌ماند و سه‌بنای تاریخی قابل‌توجه طی دوره‌ی ۸۵۰ ـ ۸۴۲ به‌وجود می‌آورد: این‌بناها که به‌طرزی مشهود باهنرآندلسی بیگانه به‌نظرمی‌رسند، از لطف و زیبایی خاصی برخوردارند. یکی از مشخصات مکتب هنری ایبریایی ـ آندلسی، سادگی کمانهای پرانحنا است که قوسی کمابیش برجسته ولی عاری از شکستگی دارند. دیگر مختصات مکتب مذکور را می‌توان چنین خلاصه کرد: کاربست اصول‌هنری بومی، به‌خصوص در معماری، نفوذ هنر یونانی یا روم شرقی، و وفور شمایلهای حجاری شده یا منقوش که در آثار تاریخی ساخته شده تحت نفوذ شمایل‌شکنان موریتانیایی اصولا به‌چشم نمی‌خورد.

براساس آن‌چه از بناهای تاریخی گذشته به ما رسیده است، چنین به‌نظرمی‌رسد که‌ساختمانهای مذهبی خصیصه‌های مکتب ایبریایی ـ اندلسی را از همان قرن ششم یا هفتم به‌خود گرفته‌اند. این ویژگیها در شمال شبه‌جزیره تا قرن دهم برجای ماند. دست‌کم سی کلیسا ازاین نوع را می‌توان برشمرد: تمام انواع نمونه‌های آن دوره را می‌توان دراین

****

۲۰ـ H. Terrasse

بناها باز یافت. دراین میان، دو طرح خاص بعدها تحولی جداگانه یافت: طرح کلیسای بزرگ منطقه‌ای، به سبك لاتینی ـ آفریقایی، که نمونه‌ی مسجدهای‌ایبریایی یا مغربی قرار گرفت. و طرح کلیسای بزرگ صلیب‌وار، که درزمان تسلط هنر رومان غالب گردید.

کلیساهای مشهور ـ که غالبا باآگاهی و سلیقه‌ی هرچه تمام‌تر مرمت یافته است ـ معمولا در مناطق دور از مراکز شهری مهم قرار دارند: این بناها که برکنار از جاده‌های پررفت وآمد و در پناه کوهها قرار گرفته‌اند، خصلتی روستایی دارند. علت وجودی آنها یا نزدیکی به صومعه‌های کوهستانی بوده است یا نیازهای مذهبی روستانشینان. دونمونه از بناهای سبك‌شمایل‌شکنان در مکتب ایبریایی ـ آندلسی ازاین‌قاعده مستثنی‌می‌باشند: نمازخانه‌ی اولیه‌ی **قرطبه** و کلیسای **سن میشل دو اسکالادا.** این دو بنا، نه‌فقط ازنظر خشکی بیشتر تزیینات، بل از لحاظ غنای مصالح نیز ممتازند. این هردو ساختمان به‌طور مسلم کار معمارانی آگاه به نهضتهای هنری خارج از شبه‌جزیره بوده است. ساختمانهای مذهبی دیگر، در کمال سادگی، همان سنتهای ایالتی را حفظ کرده‌اند.

بین این دو نوع بناهای تاریخی، یعنی ساختمانهای شهری و ساختمانهای روستایی، تفاوتی چشمگیر وجود دارد که تاریخنگار باید بدان توجه داشته باشد: در بعضی متون از کلیساهایی سخن به‌میان آمده است که از نظر مصالح یا تزییناتشان متعلق به سبکهای هنری اصیل، ولی مخالف شمایل‌شکنی بوده‌اند. این بناها که در شهرها یا مجاور آنها قرار داشته‌اند، طی جنگهای داخلی قرن‌هشتم ویران شده یا خود به خود از بین رفته‌اند. بقایای آنها نیز یا به دست فراموشی سپرده شده یا برای استفاده‌های دیگر تغییر ماهیت داده است. برای برقراری نوعی ارتباط بین‌شکوه پرتلالو مسجد **قرطبه** و کلیساهای دوران **ویزیگوت،** ما باید لزوما به **روان** برویم: بامشاهده‌ی شاهکارهایی که در آن جا محفوظ مانده است، می‌توانیم پیوندهای موجود بین مسجد **قرطبه** و هنر اصیل ایبریایی ـ آندلسی

را باز شناسیم، و حتی سهم سنتهای یونانی و بیزانسی‌را دراین مکتب اخیرالذکر تشخیص دهیم.

ازبررسی‌متون باقی‌مانده می‌توان دریافت‌که کلیساهای نابود شده و متعلق به مکتب هنری اصیل ایبریایی - آندلسی، همه دارای موزاییکهایی نفیس بوده‌اند: دراین زمینه، **پرودانس**[۲۱] به ویژه از موزاییکهای کلیسای **سن داوکادی** در **مریدا** یاد می‌کند. بااین‌حال، فقط بخشی از موزاییکهای کلیسای **سانت‌سل**[۲۲] به ما رسیده است: به‌رغم وضع نامطلوب آنها، متخصصان متعرفند که این موزاییکها ازنظر نفاست و زیبایی دست‌کمی از انواع مشابه خود در **راون** ندارند. شاید همه‌ی آنها محصول یك مکتب هنری بوده‌اند. غنای این کلیساها فقط به موزاییکها محدود نمی‌شده است: آثار نقاشی آنها نیز چشمگیر است. **پریسیلین** از نقاشان زمان خود با ما سخن گفته است. **پرودانس**، اشعاری برای بعضی از نقاشیهای دیواری سروده است که بیانگر مفاهیم توراتی آنها می‌باشد. به گفته‌ی **ایزیدور اشبیلیایی**، استفاده ازنقاشیهای دیواری درتزیینات کلیساها بسیار رایج بوده است. وی تکنیك کار نگارگران زمان خود را چنین شرح می‌دهد: «نقاشان ابتدا خطوط تصاویر را رسم می‌نمایند، سپس به رنگ‌آمیزی آنها می‌پردازند». پل دیاکر خاطرنشان می‌سازد که در تعمیدگاههای کلیسای جامع **مریدا** «نقاشیهای متبارك در مورد رمز احیا، مانند تعمید **مسیح**، **سن پی‌یر** و **کورنلیوس** به‌وسیله‌ی **یوحنای قدیس**...» فراوان بوده است (**فلورز**).

این سنت نگارگری به‌یقین در روستاها که مقاومت بیشتری در برابر موج شمایل شکنی از خود نشان می‌دادند، به‌حیات خود ادامه داده است: توسعه‌ی نقاشیهای دیواری‌را در صومعه‌ی **سن بودیلیو** (نزدیك **سوریا**)، آن‌هم در عصری نسبتا موخر (قرن یازدهم یا دوازدهم) می‌توان معلول همین امر دانست. از برکت انزوا و دورافتادگی این‌گونه بناها، سبك تزییناتی خاصی درآنها مداومت یافت که بیشتر به

****

۲۱- Prudence

۲۲- Cent-Celles

عناصر جانوری توجه نشان می‌داد و به رغم تعبیرات ساده‌لوحانه‌اش مسلما از خانواده‌ی همان گرایشی بود که در کلیساهای روستایی ملهم از هنر ایبریایی ـ آندلسی دیده می‌شد. گذشته ازاین نمونه‌ی روستایی نسبتامدرن و کمابیش غیرقابل اطمینان، نقاشیهای دیواری این مکتب هنری اخیر برما پوشیده است: قضاوت قاطع براساس بقایای موجود کلیسای **سن ژولین دولوس پرادوس** (قرن نهم) در حومه‌ی **اوویدو**[۲۳]، کاری عجولانه بیش نخواهد بود. تنها می‌توان احتمال داد که نقاشیهای دیواری مکتب ایبریایی ـ آندلسی با نقاشیهای دیواری رومی یا بیزانسی همان عهد خویشاوندی داشته‌اند.

تذهیبکاری دستنوشته‌های ایبریایی ـ آندلسی مشحون از سبك ویژه‌ای است که حتی افراد غیر متخصص هم بدان پی‌می‌برند: علاوه بر رسم‌الخط **ویزیگوت**، تزیینات هندسی و کمانهای پرانحنا سرفصلها را دربر می‌گیرد، و تصویرهای مذهب با مایه‌های جانوری مشخص می‌گردد. بیشتردستنوشته‌هایی از این‌نوع که برای ما باقی مانده، متعلق به قرنهای نهم و دهم و اغلب نسخه‌هایی است ازتفسیر مکاشفه‌ی یوحنا به‌قلم **به‌آدولیبانا**: این اثر برای تصویرسازی از مایه‌های جانوری عجیب و غریب بسیار مناسب است. با این حال، تصاویر جانوری بسیاری از سرامیکها مسلم می‌دارد که این سنت در ایبریا منشا بومی داشته است. شیفتگی ایبریاییها برای مایه‌های جانوری، حقیقی یا تخیلی، غیرقابل‌انکاراست: طرحگونه‌ها و قلم‌اندازهای نقاشیهای سنگی مربوط به دورانهای دیرینه‌سنگی یا نوسنگی، گواه بر قدمت این تمایل است. در قرن هفتم، این اشتیاق به پرهیجان‌ترین سطح خود رسید.

این‌اشتیاق به‌ویژه درپیکره‌سازی‌تجلی یافت. تندیسهای این دوره ملهم از اسلوب و ساختاری است که بی‌چون و چرا ریشه‌ای سنتی دارد. آگاهیهای ما نسبت به آثار پیکره‌سازان ایبریایی پیش از قرن هفتم بسیار ناچیز است. یافتن پیوندی

****

۲۳ـ Oviédo

بین پیکره‌سازی ایبریایی و مکتب هنری ایبریایی ـ آندلسی ممکن نیست مگر پس از به‌وجود آمدن حجاریهای برجسته‌ی صومعه‌ی **کینتانیلا** و کلیسای **سن پی‌یر دولاناو**. در این دو بنای تاریخی، مایه‌های جانوری هنوز برمایه‌های گیاهی برتری دارد: نزد مسلمانان، تزیینات گیاهی، همراه با چند پرنده، دربعضی از لوحه‌های مرمرین قصر **مدینةالزهرا** (قرن دهم) به‌ظرافت و نفاست مینیاتورهای ایرانی همان عهد رسید. پس ازضد رفورم **المرابطون** و سپس **المخادیه**، گلها و غزالها جای خود را به خطوط درهم پیچیده، آرابسکهای پرشاخ و برگ، یا خطوط هندسی‌خشك و ساده می‌دهند. نزد مسیحیان، تاثیر **کلونی** در قرن دوازدهم سرستونهای سبك رومان[۲۴] را که بیش از حد نمایشگر زیاده‌رویهای قرن نهم بود، تغییرمی‌دهد. در یك حرکت بازگشتی به‌سوی سنتهای **سن‌پی‌یردولاناو**، غولها و موجودات عجیب‌الخلقه‌ی برآمده از مکاشفه‌ی یوحنا جای خود را به مایه‌های توراتی می‌دهند.

مکتب هنر ایبریایی ـ آندلسی در آثار تزییناتی جانوران خاص خود را داشت: این عناصر جانوری در قرن یازدهم سراسر موقوفه‌های مناطق **پیرنه**‌ای را زیر پوشش خود گرفت. روی‌لوحه‌ها، سردرها وسرستونهای‌مکتب رومان، عناصر جانوری درهم می‌لولیدند. به استثنای بعضی انواع جانوری که از هنر مسیحی اولیه مایه می‌گرفت، عناصر حیوانی مکتب ایبریایی ـ آندلسی همه بومی بود: بعضی حیوانات، مانند کرکس، شاید منشا شرقی داشت، ولی به‌طور کلی انواع جانوران آفریقایی بود که همراه با حیوانات موجود در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، اسلوبی خاص پدید آوردند که یقینا سنتی بسیار کهن را ادامه می‌داد. این عناصرجانوری بارزترین خصیصه‌ی نخستین دوره‌ی هنر آندلسی است. پژوهشها و دستاوردهای کنونی نشان می‌دهد که‌مصالح‌هنری باقی مانده از قرون اولیه بسیار اندك است: با این کمبود مصالح هنری، پیگیری تحولات متوالی نقشهای جانوری گوناگون چندان آسان نیست. با این وصف، گمان می‌رود که

****

۲۴ـ Romane

تمام آنها تحولی مشابه داشته‌اند.

نقش کرکس به‌احتمال **قوی** از طریق کارتاژیها به شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** راه یافته است: اغلب فراموش می‌شود که تاثیر **کارتاژ** به‌مدت پنج قرن بر شبه‌جزیره وارد می‌آمد، و آن‌هم در زمانی که آب وهوای آفریقای شمالی برای کشت وکار بسیار مناسب‌بود وثروت‌فراوانی نصیب‌آن‌جامی‌ساخت. نفوذ بعدی تمدن رومی، ره‌آوردهای مهم ومتنوع اقوام **سامی** تبار به شبه‌جزیره را از دید بسیاری از متخصصان پوشیده نگاه‌داشته است. تصویر کرکس، یکی از نمونه‌های بارز این تاثیرات به‌شمار می‌رود. با این وصف، تاکید براین که غولهای منقوش برسرامیکهای کشف شده در **نومانس** (قرن سوم پیش از میلاد) از همان تیره‌ی تصویری می‌باشند، منطقی به‌نظر نمی‌رسد. تردیدی نیست که تصویر کرکس افسانه‌ای در مخیله‌ی مردم شهر **نومانس** و مناطق اطراف آن نقش بسته بود. در شهر مجاور **لارا دولوس اینفانتس**[۲۵] سنگ لوحی رومی به‌دست آمده که در موزه‌ی **بورگوس** نگاه داشته می‌شود و نمایشگر نقشی از یك کرکس افسانه‌ای است. این نقش را در صومعه‌ی **کینتانیلا** نیز باز می‌یابیم. تصاویر رومی و ادری مآبانه‌ی آن دربردارنده‌ی مفاهیم مذهبی است: مبارزه‌ی انسان با مرگ. افراد فاضل و با فرهنگ نیز در وجود واقعی‌کرکس افسانه‌ای‌تردید نداشتند: **ایزیدوراشبیلیایی** در واژه‌شناسی خود به‌تفصیل جزییات این جانور را شرح داده است. در حاشیه‌ی دستنوشته‌های ایبریایی ـ آندلسی تصاویر بی‌شماری از این پرنده‌ی افسانه‌ای به‌چشم می‌خورد. روی سردرهای کلیساهای سبك رومان، در **استلا**[۲۶]، **سانگویسا**[۲۷] و دیگر نقاط، نقوش برجسته‌ی همین حیوان به‌فراوانی یافت می‌شده است.

هنرمندان ایبریایی ـ آندلسی جانورانی را به نمایش گذاشته‌اند که بیشتر منشا آفریقایی دارند: ورود این‌نقشها به‌شبه‌جزیره، یاباواسطه‌ی مردم **کارتاژ** صورت گرفته‌است

****

۲۵ـ Lara de Los Infantes ۲۶ـ Estella
۲۷ـ Sanguesa

یا به‌مناسبت مبادلات بین **آندلس** و آفریقا. تصویر مرد رقصنده‌ای که بریکی از کوزه‌های **نومانس** حك شده است و در موزه‌ی **سوریا** نگاه داشته می‌شود، خویشاوند نزدیك‌الهه‌ی شاخدار یکی از نقاشیهای دیواری **تاسیلی** است، و این هردو قدمت مناسبات بازرگانی بین شبه‌جزیره و آفریقای سیاه را گواهی می‌دهند. مهم‌ترین انواع جانوری آفریقا که در هنر ایبریایی ـ آندلسی مشاهده می‌گردد، شترمرغ و فیل کوتوله است: چنگالهای نیرومند و تاج‌بلندش، این پرنده‌ی بزرگ را میان جانوران نقوش برجسته‌ی معبد **کینتانیلا** مشخص می‌دارد. درعوض، ظهور فیل کوتوله روی عاج ـ ازجمله صندوقچه‌ی نفیسی که در **پامپلونه** نگاه‌داشته می‌شود و مربوط به دوره‌ی عربی ـ آندلسی است ـ نوعی مساله‌ی تاریخ طبیعی را مطرح می‌سازد. برخلاف نظریه‌ی کارشناسان تاریخ هنر که معمولا تصویر فیل کوتوله را یکی از موارد تاثیر هنر ایرانی یا هندی می‌دانند، هیچ‌گونه ارتباطی بین این حیوان و مشرق‌زمین وجود ندارد. درباره‌ی منشا آفریقایی فیل کوتوله کوچك‌ترین تردیدی جایز نیست. ایبریاییهای قرون وسطی با شتر هم آشنایی داشتند: نمونه‌ای از این حیوان را با ابعاد بسیار بزرگ بردیوارهای **سان‌بودیلیو** نقاشی کرده‌اند.

به‌طور کلی، پرندگان در هنر ایبریایی ـ آندلسی مقام ویژه‌ای دارند: انواع گوناگونی از پرندگان در نقشهای حجاری شده، تصاویر دیواری یا در تذهیبکاریها دیده می‌شود. میان آنها، انواع ماکیان، کبك، بوقلمون و شاهین قابل تشخیص است. تصویر این پرنده‌ی شکاری نیز به‌عنوان نقش تزیینی برصندوقچه‌ها و قوطیهای عاج متعلق به مکتب **قرطبه** فراوان است، و در سرستونهای دوره‌ی رومان نیز ازسر گرفته شده است. تصویر این پرنده را با تمام حشمت آن برصندوقچه‌ی **پامپلونه** و به‌وفور برسرستونهای کلیسای **مادلن دوزامورا** باز می‌یابیم.

مایه‌ی جانوری مورد علاقه‌ی ایبریاییها همیشه گاونر بود (و هست): این حیوان پرهیبت درمنظره‌ی‌عمومی فلاتهای مرتفع مکان ویژه‌ای به‌خود اختصاص داده بود. تصویر این

حیوان به‌طرزی ناشیانه در هزاران نسخه تکثیر می‌یافت که بسیاری از آنها به‌دست ما رسیده است. نقش آن برسکه‌های ایبریایی یا رومی نیز دیده می‌شود. برالواح سنگی یا در حجاریهای معبد **کینتانیلا** نیز اندام درشت و نیرومند این حیوان کاملا متمایز است. گه‌گاه گرازی نیز همراه گاو نر دیده می‌شود، اما غالب اوقات ترکیب‌تصویرگاونر با خرگوش بود که موجب انبساط خاطر تصویرپردازان ایبریایی می‌شد: تحول تولیدات این‌تصویرپردازان ازعهد **نومانس** تا زمانهای معاصر، با گذر از مرحله‌ی صندوقچه‌های مخصوص مکتب **قرطبه**، قابل‌مشاهده و تامل است.

***

صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آن‌چه بالا در آسمان است و از آن‌چه پایین در زمین است و از آن‌چه در آب زیرزمین است برای خود مساز.

(**تورات**، سفر خروج: باب بیستم، ۴ و ۵)

نفوذ فرهنگ شمایل‌شکن یهودیان طی نخستین قرنهای مسیحیت در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** بسیار نیرومند بود. شمایل‌شکنی در **ایبریا** سنتی‌بود که به‌احتمال زیاد از دوران توسعه‌ی‌آیین‌یهود نشات‌می‌گرفت. شمایل‌شکنی‌شورای‌کلیسایی **ایلی‌بریس** را نیز می‌توان معلول وجود همین سنت دانست. صادرکنندگان سی‌وششمین حکم قانونی این شورای مسیحی، تحت تاثیر رقابتی که آنان را دربرابر کیش یهود قرار می‌داد، به‌طور ضمنی همان اصل توراتی را نافذ دانسته‌اند. البته، آنان با صدور این حکم به‌گمان خود برضد بت‌پرستی می‌جنگیدند. بدین ترتیب موج شمایل‌شکنی هنر مسیحی را نیز در خود گرفت. این پدیدار آن گروه ازمتخصصان‌تاریخ هنر را که به تحولات متباعد افکار و عقاید آشنایی نداشتند کاملا سردرگم ساخت. آنان با مشاهده‌ی اشکال هنری متنوع که نماینده‌ی نگرشهایی متضاد بود، سخت به‌حیرت فرو می‌رفتند.

اما، تمام این تنوع و اشکال هنری متناقض در حقیقت جنب‌وجوش آفرینشگری بود که معمولا پیش از ظهور ناگهانی تمدنی جدید به‌راه می‌افتد: در این بوته‌ی آزمایش، شمایل شکنی و طریقت ادریون تاروپود زمینه‌ای را تشکیل می‌دادند که در متن آن نگرشهایی جابه‌جا نافذ یا تاثیرپذیر، جماعت ایبریاییهای قرون وسطی را به‌گروههای گوناگون تقسیم کرد: پیروان تثلیث‌هوادار شمایلهای‌مقدس بودند، و موحدان موافق شمایل‌شکنی. این تخالف حد و رسمی دقیق نیافت مگر از قرن یازدهم به‌بعد، تحت تاثیر ضد رفورم **المرابطون**، در جنوب، و زیر نفوذ پیروان اصلاح دینی **کلونی**، در شمال مسیحی‌نشین: پیش از آن، اغتشاش فکری و ذهنی برسراسر شبه‌جزیره حکمفرما بود.

در قرن هشتم، نه‌اصل تصویرگری با یك مذهب معین یا بایك نحله‌ی فکری مشخص امتزاج یافت و نه‌اصل شمایل‌شکنی. البته، کیش‌یهود ازاین‌امر مستثنی بود: شورای کلیسایی **ایلی‌بریس** بی‌شك بخشی از افکار عمومی جامعه‌ی مسیحی را در قرون چهارم وپنجم تحت تاثیر قرار داد. با این‌حال، احکام و فتاوی این شورا تمام مسیحیان شبه‌جزیره را به اطاعت بی‌چون و چرا وادار نساخت. به رغم احکام صادر شده از این شورا، بسیاری از کلیساها همچنان به تزیین دیوارها و سقفهای خود با مایه‌های توراتی ادامه می‌دادند. در نتیجه، احکام و فرمانهای سران‌کلیسای کاتولیك تنها به تقسیم جناح کاتولیك و ایجاد هرج و مرج فکری بیشتر انجامید. پوشیده نماند که تمام موحدان نیز طرفدار شمایل‌شکنی نبودند. در شرق، غالب نحله‌های ضد تثلیثی، مانند مانویان، پیروان آریانیسم، یا یعقوبیون، به‌شمایلهای مقدس اعتقاد داشتند. در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، نگارگریهای معبد **کینتانیلا** حکایت از آن دارد که ادریون نیز برهمین اعتقاد بوده‌اند. دلیلی دردست نیست که بیندیشیم‌آریانیسم شبه‌جزیره در این مورد باآریانیسم خاوری تفاوت داشته‌است.

«کلیساهای آن گروه از پیروان آریانیسم که به‌اصل تثلیث مقدس باز گشته‌اند، متعلق به اسقف‌نشین حوزه‌ی کلیسایی خود می‌باشند.» این نهمین حکم صادر شده ازطرف

سومین شورای **تولیدو** است، و نشان می‌دهد که پیروان آریانیسم در پایان قرن چهارم دارای کلیساهای خاص خود بوده‌اند. متاسفانه، درباره‌ی مختصات تزیینی این کلیساها کوچك‌ترین اطلاعی در دست نیست. کلیساهای باقی مانده ازاین دوره در **راون**، جز در بعضی موارد جزیی، چندان اختلافی با کلیساهای کاتولیك ندارد: هردو نوع دارای نقش و نگارهایی قهره پردازانه است. پیوستن نظام سلطنتی **ویزیگوت** به آریانیسم به‌طور مسلم کلیساهای مخصوص این کیش را در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** مجلل‌تر ساخته است و چهره‌پردازی‌یقینا یکی ازمختصات هنری این تجلیل بوده است. باتوجه به‌این‌که گذر از یك کیش به کیش دیگر، بدون دشواری انجام یافته، می‌توان حدس زد که ازنظر هنری چندان تفاوتی بین یك کلیسای کاتولیك و یك کلیسای آریانیسم وجود نداشته است.

در چرخش قرون هفتم و هشتم، اغتشاش و آشوب برقسمت مهمی از حوضه‌ی مدیترانه حکمفرما بود. گرایش شمایل‌شکنی برشرق مدیترانه مسلط بود و به‌تدریج در شمال آفریقا نیز گسترش می‌یافت. برخورد آرا و عقاید به‌چنان حدی از شدت رسیده بود که در امپراتوری **بیزانس**، حتی خود کاتولیکها نیز در دو جناح آشتی‌ناپذیر رو در روی یك‌دیگر قرار گرفتند: هواداران شمایلهای مقدس، و شمایل شکنان. امپراتور نتوانست وحدت سرزمینهایی را که هنوز برایش باقی مانده بود برقرار سازد، مگر باجانبداری ابتدا از شمایل‌شکنان و سپس از هواداران شمایل‌سازی. شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** نیز ازاین برخورد عقاید مصون نماند، خاصه آن که به‌دلیل عدم موفقیت طرفداران دولت دینی، پادشاه **تولیدو** قادر به تحمیل اصل وحدت‌آفرینی نبود.

ازاواخرقرن‌هفتم، اختلاف نظرهایی‌پدیدآمد: یکتاپرستان که همه زیر لوای آریانیسم گرد آمده بودند، آشکارا اصل شمایل‌شکنی را انتخاب کردند. بنابراین، در آستانه‌ی جنگ خانگی، پیروان تثلیث در زمینه‌ی حفظ شمایلهای مقدس بااشتیاقی وافر به‌مبارزه برخاستند. دو شاهکار هنری مکتب ایبریایی ـ آندلسی، بیانگر این وقایع است: پرستشگاه

اولیه‌ی **قرطبه** و کلیسای **سن‌پی‌یردولاناو**. تاریخ دقیق ساختمان این دو بنای تاریخی روشن نیست، ولی بی‌تردید هردو متعلق به‌یك زمان می‌باشند.

پس‌از پیروزی یکتاپرستان، هنر ایبریایی ـ آندلسی در جنوب شبه‌جزیره دگرگونی آرامی را آغاز کرد. در شمال شبه‌جزیره نیز، هواداران شمایلهای مقدس خواه و ناخواه سکوت برگزیدند. هیچ‌یك از ساختمانهای مسیحی این‌دوره قابل قیاس با **کینتانیلا** یا **سن‌پی‌یردولاناو** نیست. در پرستشگاههای کاتولیك یاغیرکاتولیك، پیکره‌ها دیگر جزو مکمل آیینهای پرستشی نبود. در کلیسای بزرگ **سن سیپرین‌دو مازوت**، تنها به لوحه‌ای برمی‌خوریم که به‌طرزی ناشیانه حجاری شده است و چند چهره‌ی نامشخص برآن به‌چشم می‌خورد. تاآن‌جا که می‌توان تشخیص داد، این لوحه مفهومی مذهبی نداشته است. برخلاف بناهای مسیحی قرن هفتم، ساختمانهای کلیسایی قرون نهم و دهم مطلقا ضد چهره‌پردازی وشمایل‌سازی به‌نظرمی‌رسند. ظاهرا هنرمندان نیز، همچون مردم عادی، نتوانسته‌اند در برابر موج ضد صورت‌سازی که برسراسر شبه جزیره می‌غلتید مقاومت به خرج دهند.

نزد مسیحیان شمال شبه‌جزیره، مکتب هنری ایبریایی‌ـ آندلسی توانست چند شاهکار معماری کوچك ولی بسیار ظریف و مطبوع به‌وجود بیاورد: کلیسای **سن ژاك دو پانیا لبا**[۲۸] (نزدیك **پونفررادا**[۲۹]) که سنت سنگبری مورد علاقه‌ی زمان ویزیگوتها را ادامه داد، و کلیسای **سن‌میشل دو اسکالادا** که بعضی اصول و مفاهیم مکتب **قرطبه** را از سر می‌گرفت. دراین مورد نباید دچار توهم شد: شاخه‌ی شمالی مکتب ایبریایی ـ آندلسی، ازآن جهت که از سرزمین اصلی خود بریده بود، در قرن دهم فقط می‌توانست حداکثر با بعضی ابتکارات، ایجادگر نمونه‌هایی مقدم برجنگ خانگی باشد. پس‌از خشکیدن شیره‌ی حیاتیش، این شاخه محکوم به‌درجازدن و زوال تدریجی بود. باوجود این، سنت فنون

****

۲۸ـ St.Jaque de Peñalba ۲۹ـ Ponferrada

کهن را درضمیر ناخودآگاه مردم محفوظ می‌داشت: سنگبری، بعضی اصول معماری، ساختن سقفهای خمیده و گنبدها، تراش برجسته‌ی سنگها وسرستونها، ظریفکاریهای صورتگری بردیوارها، تزیینات گیاهی، مایه‌های توراتی و... در قرن بعد، هنگامی که شراره‌های هنر بیگانه جهیدن گرفت، خبرگان مختلف حاضر و آماده بودند: معماران، استادکاران سنگبری، هنرمندان... اینان می‌توانستند چیره دستی و مهارتهای خود را در اختیار نهضت هنری نوظهور قرار دهند. در شمال شبه‌جزیره، هنر ایبریایی - آندلسی با جلوه‌هایی تازه سر از خاك برآورد: هنر رومان پیرنه‌ای.

اکثر متخصصان، از جمله **گومز مورنو**[۳۰]، معترفند که بیشتر کلیساهای بزرگ مسیحی شبه جزیره در قرون وسطای علیا (پیش از قرن هشتم) متعلق به روند شمایل شکنی می‌باشند: بعضی کلیساها که شمایل شکن به نظر می‌رسند، ممکن است در اصل مزین به نقاشیهای دیواری چهره‌پردازانه بوده باشند. بعدها، به علل مختلف این‌نقاشیها زدوده شده، یا از بین رفته است. اما، خصلت ضدصورتگری به‌گونه‌ای غیر قابل انکار در اکثر آنها مشهود است. مشخص‌ترین این نوع کلیساها، **سن‌میشل دواسکالادا**، با گرایشهای **قرطبه‌ای** خود، تحول هنرآندلسی را نزد مسیحیان به‌طرزی روشن و صریح نشان می‌دهد. ساختمان این بنای تاریخی در اوایل قرن دهم معرف مرحله‌ای جدید از گرایش عمومی به سوی مفاهیم تازه در شمال شبه جزیره است.

موضوع ایجاد یك پایگاه مقدم در نواحی مرزی، یا تقریبا در خاك دشمن، در بین نیست: **سن میشل‌دواسکالادا**، به‌موجب اصولی که آن زمان بر سراسر شبه جزیره حاکم بود، درست در قلب یك سرزمین مسیحی ساخته شده بود. این بنای تاریخی به‌نظر ما منحصر به‌فرد است: در نگاه نخست، این بنا شبیه صومعه‌ها و مسجدهای متعددی است که در سراسر منطقه پراکنده‌اند. بدیع بودن آن، در وهله‌ی

****

۳۰_ Gomez Moréno

نخست به‌دلیل از بین رفتن بناهای مشابه است، و در مرحله‌ی بعد به علت آن که از قرن یازدهم به‌بعد هنر مسیحی پیوند خود را با سنت‌آندلسی می‌گسلد. بدین‌ترتیب، اصطلاح مستعرب را در مورد این‌بنا نمی‌توان به‌کار گرفت ـ گو این که این اصطلاح در زمینه‌های هنری اصولا هیچ مفهومی دربر ندارد. ویژگی این بنا از نظر معماری در حال و روالی است که آن را از سنتهای عهد ویزیگوتها ممتاز می‌دارد.

در تشتت و ابهامی که ویژه‌ی دورانهای‌انقلابی است، مکتب ایبریایی ـ آندلسی برحسب آن که هنرمندان مذهبی چهره‌پردازی را می‌پذیرفتند یا نه، به‌دوشاخه تقسیم‌گردید. این تجزیه هیچ‌گونه شکافی در اسلوب کلی که همچنان‌مشترك باقی ماند، به‌وجود نیاورد. هنر آندلسی تحول خود را در چارچوب مکتب عربی ـ آندلسی ادامه داد. این الگو، قوانین خود را به‌هر سه جامعه‌ای‌که در شبه جزیره می‌زیستندتحمیل کرد. همان‌گونه که **لامبر** خاطرنشان ساخته است، کنیسه‌ی بزرگی که در قرن سیزدهم در **تولیدو** ساخته شد **(سنت‌ماری لابلانش)**، می‌توانست هم مسجد باشد، هم کلیسا: گروه مشترکی از هنرمندان و استادکاران و کارگران درساختمان هر سه نوع بنای مذهبی فوق‌الذکر به‌کار می‌پرداختند. مردم شبه‌جزیره زیر سلطه‌ی سه خط عقیدتی موازی قرار داشتند. **سن میشل دواسکالادا** از همان تیره‌ی هنری برمی‌خاست که **سن‌ژان دوبانیوس دوسراتو** برخاسته بود. چیزی که آنها را از یك‌دیگر متمایز می‌داشت، فقط سه قرن تحول سلیقه و زیباشناسی بود...

تثلیث‌پرستان وموحدان، شمایل‌شکنان وچهره‌پردازان، هیچ‌کدام نتوانستند تا قرن دهم سیمای مشخص و معینی به پرستشگاههای خاص خود ببخشند. تاریخ هنر نیز این مطلب را از زاویه‌ای دیگر تایید می‌نماید. برخلاف آن‌چه نویسندگان کتابهای درسی می‌گویند ـ یا باید بگویند ـ تا قرن دهم شبه جزیره‌ی **ایبریا** هنوز از نظر فرهنگی به دو اردوگاه متخاصم و آشتی‌ناپذیر تجزیه نشده بود. مرز فکری یا ذهنی که گویا مسلمانان را از مسیحیان جدا می‌ساخت، انتزاعی پوچ ـ یا کاذب ـ بیش‌نیست که در

زمانهای جدید ساخته و پرداخته شده است.

شخصیت مکتب هنری عربی ـ آندلسی، با دومین توسعه‌ی مسجد **قرطبه** شکل گرفت: این تغییر شکل که در زمان عبدالرحمان دوم آغاز شد و در ۸۵۰ به پایان رسید، نتیجه‌ی مفاهیم مذهبی خاصی بود که از شرق فرا می‌رسید. اسلام زمینه را برای ایجاد و پذیرش اصول معماری یا هنری ویژه‌ای آماده می‌ساخت، ولی در آن زمان هنوز طرحهای بدیعی دربر نداشت. همان طور که **مارسه** نوشته است «هنر اسلامی هنوز شخصیت خاص خود را نیافته بود... [دنیای مدیترانه‌ای] هنر یونانی را به‌هنرمندان مسلمان‌می‌شناساند، و [دنیای آسیایی] هنر ایرانی را». لشگرکشی **اسکندر** سرآغازی برای جوش خوردن این دو مکتب هنری بود. مدتهای مدید طول کشید تا این پیوند به صورت یکه‌ای آفرینشگر در آمد: هنر اسلامی پس از قرن دهم. مکتب هنری اخیر هنر ایبریایی را از قرن دوازدهم با ترغیب **المخادیه** تحت تاثیر قرار خواهد داد. در قرنهای نهم یا دهم، هنر اسلامی خاورزمین هنوز آن‌قدرنیرومند نیست‌که برسرزمینی دوردست مانند شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** چنین تاثیری اعمال‌نماید.

هنر **بیزانس**، تحول مطلق هنر یونانی را به آخرین حد رسانیده بود. آثار تاریخی معظم زمان **ژوستینین** نقطه‌ی پایانی این روند محسوب می‌گردد: شاهکاری مانند کلیسای **سنت صوفی قسطنطنیه** یك الگوی جهانشمول بود. در قرن دهم، هنر **بیزانس** در شبه جزیره‌ی **ایبریا** چیز تازه‌ای به شمار نمی‌رفت. فقط، هنگامی که **عبدالرحمان سوم** سیاست نیای خود را دگرگون ساخت، هنر **بیزانس** جانی تازه‌گرفت. اما، در آن زمان حتی تجدید حیات هنر بیزانسی هم دیگر نمی‌توانست انقلابی در هنر **ایبریا** پدید آورد. در عمل، همان اصول بومی یا بیگانه‌ای‌که همزیستی تعاونیشان حداقل از قرن چهارم شروع شده بود، تحول خود را در جو سنتی شبه‌جزیره ادامه می‌داد.

نگاهی بیفکنیم به اشیای ساخته شده از عاج، که در حدود سی فقره از نمونه‌های قرن دهم آنها به‌دست ما رسیده است: مایه‌های‌تزیینی آنها بومی یا آفریقایی‌است. هنرمندان

آندلسی از دیرباز به‌آنها آشنایی داشتند. نگاهی بیفکنیم به موزاییکها: تماشاگری که ذهنش زیر پوشش اسطوره‌ی‌تهاجم قرار دارد، از مشاهده‌ی موزاییکهای محراب مسجد **قرطبه**، که به‌وسیله‌ی هنرمندان **بیزانس** ساخته و پرداخته شده است، به حیرت فرو می‌رود. صرف نظر از زمینه‌ی زردرنگ، که شاید منادی تکنیکی تازه باشد، چیز بدیعی درآنها دیده نمی‌شود. گنبدهایی که بر رگه‌های کمانی متقاطع استوارند، به‌احتمال زیاد منشا ایرانی دارند. گنبدهای **قرطبه** و **تولیدو** در قرن دهم ساخته شده، قدیمی‌ترین نمونه‌هایی است که ما می‌شناسیم. **لامبر** حدس می‌زند که طاقهای گنبد شکل و استوار بر رگه‌های متقاطع، چه‌شرقی و چه غربی، جد مشترکی دارند که شاید **بیزانس** باشد و ما از آن بی‌خبریم.

از قرن دوازدهم، هنر ملهم از ضد رفورم **مغربی** با مضامین‌خاصی متمایز می‌گردد: گرایش‌شمایل‌شکنی‌مبالغه‌آمیز می‌شود. خطوط درهم پیچیده و طرحهای هندسی جانشین شاخ و برگ گیاهان و پرندگان می‌گردد. استادکاران **الحمرای گرانادا** از قدرت سازندگان **مدینةالزهرا** برخوردار نیستند. گچ، بریده شده به وسیله‌ی ابزارهای فلزی، یا صرفا قالب‌ریزی شده، جانشین مرمر می‌شود: این طرز کار ارزان‌تر تمام می‌شد. در بسیاری از موارد، آجر جای سنگ را می‌گیرد. مناره‌ها با برجستگیهایی از جنس گل پخته آرایش می‌یابد و گاه به‌شکل نوعی‌خاتم‌کاری لعابی درمی‌آید. در قرن سیزدهم آرایشهای استالاکتیت مانند پدیدار می‌گردد که مستقیما از **ایران** آمده است: این نوع تزیینات در **کاخهای الحمرای گرانادا** مقام شایان‌توجهی به‌خودتخصیص داده است. همانند مکتب ایبریایی ـ آندلسی از قرن پنجم تا قرن نهم یا دهم، مکتب عربی ـ آندلسی از قرن‌نهم تا قرن پانزدهم در متن جریانی مداوم و بی‌وقفه تحول می‌یابد.

شمایل ستیزی مکتب عربی ـ آندلسی به نابودی هنر نقاشی منتهی گشت. کنده‌کاری روی سنگ و عاج تا پایان قرن دهم مایه‌های ایبریایی ـ آندلسی را همچنان به‌کار می‌گرفت، ولی بانگرشی شمایل ستیزانه. مناظر شکار روی صندوقچه‌ی **پامپولونه** باطرحهای جانوری صومعه‌ی **کینتانیلا**

قابل قیاس است: در مناظر مذکور **خلیفه** را همراه با اطرافیانش در حال نوشیدن شربت در یك باغ، یا سوار بر اسب، در حال تعقیب شکار و شاهین بر دست می‌بینیم. در تمام این مناظر چیزی دیده نمی‌شود که القا کننده‌ی تصویری مقدس باشد. با ضد رفورم **مغربی**، شمایل ستیزی مکتب عربی ـ آندلسی امان‌ناپذیرمی‌شود: دیگر اثری ازموجود انسانی یا حیوانی به چشم نمی‌خورد. حتی مایه‌های گیاهی نیز جای خودرا به‌خطوط درهم پیچیده و هندسی یا انتزاعی می‌دهد. تا قرن چهاردهم وضع بر همین منوال خواهد بود: آن گاه، پادشاهان **گرانادا** به‌تدریج از این قید وا می‌رهند. شیرهای **الحمرا** ظاهرانشانه‌ای هستند از بازگشت به سنتی که‌طی قرن‌دهم در **مدینةالزهرا** به‌شکوفایی رسیده بود.

از این بررسی اجمالی هنر قرون وسطایی در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، حداقل یك نتیجه‌ی عمده عاید می‌گردد: آثار تاریخی مقدم بر سبك رومان نمایشگر مجموعه‌ای از خصوصیات هنری بود که در کلیت خود سبك خاصی را به‌وجود می‌آوردند: هنر آندلسی، که ویژگی عمده‌ی آن کمانهای پرانحنا بود. این سبك از خلال آثار هنری اصیل و آثار هنری روستایی تحول خود را از قرن پنجم تا قرن پانزدهم ادامه می‌دهد. روحیه‌ای مشابه‌وطبعی همانند الهامبخش هنرمندانی بوده است که آثاری ظاهرا گوناگون آفریده‌اند، ولی در واقع از اصولی مشترك پیروی می‌کرده‌اند. تحول هنر آندلسی تقریبا نامحسوس بود: تماشاگر در بازدید از مسجد **قرطبه** مرزهای چند مرحله‌ی توسعه راپیاپی پشت سرمی‌گذارد، بی آن که‌متوجه شود با نزدیك شدن به محراب، در واقع از مکتبی به مکتب دیگر گام می‌نهد.

هنر آندلسی تحت تاثیر مکاتب بیگانه نیز قرار گرفته است: برخلاف عقیده‌ی‌رایج، مهم‌ترین‌آنهایونانی یا بیزانسی بوده است. ره‌آوردهای واقعی هنر شرقی در **ایبریا** از همین دو مبدا نشات می‌گیرد. در قرن دوازدهم، شیوه‌های شرقی دیگر، به خصوص ایرانی، در شبه جزیره نفوذمی‌یابد. ولی، این تمایلات و گرایشها هرگز تحول هنر آندلسی را به

گونه‌ای محسوس تغییر نمی‌دهد. حتی کاخهای **الحمرا** در **گرانادا** نیز با آن که نقطه‌ی پایانی این دوره‌ی هنری محسوب می‌گردد، عقیده‌ی ما را تایید می‌نماید: بازدید کننده از تماشای باغها به شگفتی می‌افتد و با نظاره‌ی تزیینات شبه مرمرین و رنگارنگ دچار حالتی جذبه مانند می‌گردد. با این وصف، کافی است که چشم بر جزییات فرو بندد تا پیوستگی و تعلق این کاخها را به سنت هنری رومی دریابد.

طرح کلی، برجهای چهار گوش ستبر محوطه‌ی استحکامات، پاسیوهای وسیع و مربع شکل با اتاقهای اطراف آنها (یعنی همان حیاط داخلی (آتریوم) رومیها که برای رفع نیازهایی دیگر به‌کار گرفته شده است)، آب‌نماهای وسط حیاط، چشمه‌های مصنوعی، فواره‌ها، جویهای زمزمه‌گر، سروهایی که برای کاویدن افق دوردست از پس‌دیوارها سر برمی‌آورند: هیچ‌یك از اینها متعلق به خطه‌ی عربستان نیست. کوچ‌نشین در صحرا زندگی می‌کند و زیر خیمه می‌خسبد. **الحمرا** یکی از فرآورده‌های بسیار پیشرفته‌ی روحیه‌ی مدیترانه‌ای است. اصول معماری آن به طور مستقیم از **روم** و **بیزانس** به شبه‌جزیره وارد شده است. نفوذ شرق در شبه جزیره بیشتر جنبه‌ی مذهبی یا فکری داشت تا هنری: این نفوذ بر هنر ایبریایی نیز لزوما اثر گذاشت. ولی تاثیر هنری شرق مسلمان بر هنر ایبریایی محدود می‌گردد به‌گنبدهای استوار بر رگه‌های کمانی متقاطع (که منشا آن هنوز مورد بحث و گفت و گو است) و تزیینات سقفی استالاکتیت‌وار. به‌علاوه، این چند عنصر هنری نیز به‌طرزی همه‌گیر و ناگهانی به مناسبت یك هجوم آنی به شبه‌جزیره وارد نشد: ورود آنها در طول شش قرن صورت گرفت. چنان چه اسطوره‌ی تهاجم را کنار نهیم، یافتن تاریخ دقیق پیدایش هریك از آنها در شبه جزیره به‌یاری باستانشناسی و تاریخ هنر آسان خواهد بود.

در طول قرون وسطی، رقابتی شدید پیروان یگانگی ذات باری و طرفداران اقانیم ثلاثه را رو در روی یك‌دیگر قرار داده بود: پس از یك دوره‌ی طولانی اغتشاش عقیدتی که در قرن هفتم یا هشتم برحسب مناطق مختلف، به اوج

خود رسید، هر دو اردوگاه در موضع‌گیریهایی قاطع متحجر ماندند. از لحاظ هنری، به خصوص، گروه اول به صورت شمایل‌ستیزان سرسخت درآمدند، وگروه‌دوم‌سنت‌چهره‌پردازی مقدس را لااقل در روح و روشهایش محفوظ داشتند. شمایل‌شکنی‌جلوه‌ای‌خاص ازتلاش فکری یامعنوی یگانه‌پرستان بود در راه نابودسازی خدایان یونانی ولاتینی و انهدام قطعی بت‌پرستی. پیروان‌اصل تثلیث، برعکس، می‌کوشیدند تا براساس سنتی هزار ساله که موید قدرت و نفوذ آثار هنری پرشکوه‌برتوده‌های‌مردم بود، از طریق شمایل‌سازیهای مقدس سلطه‌ی معنوی خود را همچنان ادامه دهند. از نظر هنری، و نیز از نظر معنوی یا فکری، پیروان تثلیث محافظه‌کار بودند. موحدان، در برابر گروه پیشین، انقلابیونی محسوب می‌شدند که مدنیتی تازه را بنیان گزاردند.

هر فرهنگ تشکیل یافته است از مجموعه‌ای از افکار و اعتقادات نیروزا. آن چه یك فرهنگ را از فرهنگی دیگر متمایز می‌دارد، عناصر بومی آن‌است که غالبا موروثی است، ولی روز به‌روز در اثر فعالیت جامعه‌ای زنده در یك محیط طبیعی معین باز آفریده می‌شود. با این وصف، هر فرهنگ معمولا زاییده و تابع مجموعه‌ای است که تمدنی خاص را به‌وجود می‌آورد. فرهنگ آندلسی مولد دستاوردهای شایان توجهی در زمینه‌ی علوم بود، فلسفه‌ای پدید آورد که خرد و تعقل را گرامی می‌داشت، و ادبیات وهنرش بدیع و ابتکارآمیز بود. از لحاظ زبان، مذهب و بعضی مفاهیم دیگر، این فرهنگ همانند فرهنگهایی که کمابیش در همان زمان در بین‌النهرین و ایران و هندوستان شکوفا شده بود، به مدنیت عربی ـ اسلامی پیوستگی داشت.

تمام فعالیتهایی که تاریخنگار آنها را اجزای یك فرهنگ معین می‌شمارد، به سبب تلاش آفرینشگرشان در نوعی همبستگی بی‌وقفه به‌سر می‌برند: هر کدام از آنها به‌گونه‌ای متقابل تابعی است از دیگر عوامل. جهشهای متوالی هنری مستقل از تحولات مجموعه‌ای نیست که خاستگاه اصلی آنها است ـ مجموعه‌ای که تحولات فکری و عقیدتی در آن نقش به‌سزایی بر عهده دارد. تحولات عمومی و هنر

یك فرهنگ معین، تنگاتنگ به‌یك‌دیگر مرتبطند: چنان‌چه به‌تحول کلی یك مجموعه‌ی فرهنگی معین آشنا باشیم، به آسانی خواهیم توانست حفره‌ها و ابهامات موجود در جریان هنری برخاسته از آن را پر کنیم یا بزداییم. این روش به ویژه برای دورانهایی حایز اهمیت است که شواهد هنری کافی از آنها باقی نمانده است. در شبه جزیره‌ی **ایبریا** نیز تظاهرات هنری در جریان کلی تحولات آرا و افکار عمومی ادغام شده بود: بنابراین، ضمن بازسازی تحولات فکری و عقیدتی مردم شبه جزیره طی قرون وسطای علیا (قرون چهارم تا هشتم)، و سپس بازسازی تحول خاص هنر ایبریایی در قرون وسطی، می‌توانیم تحول ویژه‌ی یك اثر تاریخی مشخص را نیز مورد بازسازی قرار دهیم.

در این زمینه، مسجد **قرطبه** کلید تحولات هنرآندلسی محسوب می‌گردد: این اثر تاریخی برای ما تنها عنصررابط بین دو مکتب هنری قرون وسطای شبه جزیره است. با توجه به‌همبستگی و تطابق موجود میان تمام عناصر سازنده‌ی یك فرهنگ، شناخت نقش ویژه‌ی این بنای تاریخی در مرحله‌ی انتقالی، بین آیین ترکیبی آریانیسم و اعتقادات اسلامی، از هر لحاظ واجد اهمیت است. بدین منظور، بازسازی تاریخ این‌بنا، که بسیار مبهم ونارسا است، ضرورت‌می‌یابد: گفته می‌شود که مسجد **قرطبه** در قرن هشتم ساخته شده ــ قرنی که اطلاعات ما درباره‌ی آن بسیار ناقص وکم اعتبار است. اسناد و شواهد ادبی موجود در زمینه‌ی ساختمان این‌بنا، مربوط به قرون دهم و یازدهم، و در نتیجه مشکوك به‌خطا و نادرستی است. طی قرون وسطی، درام مذهبی پر حادثه‌ای بر صحنه‌ی شبه جزیره‌ی **ایبریا** تکوین یافته است: این بنای تاریخی، بدون هرگونه تردید شاهد و حتی بازیگر این ماجرا بوده است.

برای تصحیح و تکمیل اطلاعات ناچیز خود درباره‌ی گذشته‌ی مسجد **قرطبه**، و نیز درك دقیق‌تر حوادثی که برآن وارد آمده است، ناچار باید از طریق مطالعات باستانشناسی و بررسیهای هنری، سخنان بیشتری از این ساختمان بشنویم.

# ۲۵

به تازگی، **فلیکس هرناندز**[۱] ، سرپرست مسجد **قرطبه**، زیر صحن و شبستان اصلی به تحقیقاتی دست زده است: در عمق زیاد، وی به پی‌ریزیها و موزاییکهای چند خانه‌ی رومی برخورده است. تقریبا در ۵۵ سانتیمتری کف کنونی، زیرزمینهای ساختمانی با ابعادکوچك‌تر ازبنای اولیه از زیر خاك بیرون آمده است. این‌جا ظاهرا پرستشگاهی محقر بوده است: کف آن سخت و بتون مانند، و دیوارهایش با کاهگل ناهموار پوشیده شده است. سه محوطه‌ی اصلی به درازای ۱۲ متر و در جهت جنوب شرقی، در این ساختمان تمییزداده می‌شود. برخلاف آن‌چه در تاریخهای کلاسیك آمده است، معلوم می‌شود که در محل مسجد **قرطبه**، قبلا ساختمانی قدیمی و مهم ــ احتمالا یك معبد رومی یا یك کلیسای مسیحی کهنسال ــ وجود داشته است. در حدود قرن ششم، یعنی در زمانی که **آندلس** تحت سلطه‌ی **بیزانس** قرار داشت، کلیسایی در این محل ساخته شد: ابعاد آن به اندازه‌ی همان ساختمان اولیه بود. به روایت مورخان عرب، این کلیسا وقف **سن‌ونسان**[۲] بوده است.

باز به روایت همان‌مورخان، **عبدالرحمان اول** در همین محل ظاهرا طی یك سال (۷۸۶ـ۷۸۵) مسجدی ساخته است مرکب از نه شبستان که با ردیفهای هشت ستونی به ترتیب

****

۱ـ Félix Hernandez

۲ـ Saint Vincent

چهار به چهار از یك‌دیگر جدا می‌شوند و شبستان مرکزی وسیع‌ترین آنها است. این مسجد ظاهرا صحن بزرگی هم داشته است. در پایان قرن، **هاشم اول**، نخستین مناره را بنا نهاده است. از سال ۸۳۳، **عبدالرحمان دوم** توسعه‌ی ساختمان را آغاز می‌کند. وی بی آن که به جنگل ستونهای ساخت نیای خود آسیب برساند، دو شبستان دیگر در شمال شرقی و جنوب غربی به مجموعه اضافه می‌نماید. علاوه‌بر این، وی درانتهای شبستان اصلی محرابی بنا می‌کند که ستونهای آن محفوظ مانده است. صحن مسجد را نیز گسترش می‌دهد. این عملیات در سال ۸۵۵، به هنگام امارت پسرش **محمد**، پایان می‌پذیرد.

**عبدالرحمان سوم**، از نو به توسعه‌ی صحن می‌پردازد و حدود آن را به مرز شمال غربی پاسیوی نارنجستان می‌رساند. وی همچنین مناره‌ی باشکوهی برپا می‌دارد که بخش عمده‌ی آن درون برج ناقوس کلیسای قدیمی باقی می‌ماند. در سال ۹۶۱، **الحکم دوم** توسعه‌ی مجدد شبستانها را آغاز می‌نماید: بدین طریق، محوطه‌ی شبستانها به اندازه‌ی ۵۰ متر به سوی جنوب شرقی گسترش‌می‌یابد. محراب در انتهای‌جدید شبستان اصلی باز ساخته می‌شود.این خلیفه‌دو ابتکار مهم را باعث می‌گردد: بر فراز شبستان اصلی و دو شبستان جنبی آن، گنبدهایی استوار بر رگه‌های کمانی ساخته می‌شود، و دیوارها را با سنگ مرمر تراش خورده و موزاییکهایی می‌پوشاند که بخش عمده‌ی آن از طرف امپراتور **بیزانس**، **نیسفور فوکاس**[۳] فرستاده می‌شود. به دلایل حیثیتی، خلیفه **المنصور** نیز از سال ۹۷۷ یك بار دیگر گسترش محوطه‌ی شبستانها را از سرمی‌گیرد: در شمال شرقی، هشت شبستان فرعی دیگر به وجود می‌آید.با این عملیات، مسجد **قرطبه** به‌شکل و ترکیب نهایی خود می‌رسد.

**فردیناند سوم**، پادشاه مسیحی **کاستیل**، پس‌از ورود به **قرطبه**، در۲۹ژوان ۱۲۳۶، مسجد رابه‌کلیسا تبدیل‌می‌نماید. ساختمان اسلامی آسیبی نمی‌بیند. و قرن پانزدهم، یك دالان عرضی برای گروه همسرایان سرودهای مذهبی

****

۳- Nicéphore-Phocas

ساخته می‌شود. این محوطه با سبك خاص خود، نقطه‌ی‌پایانی تحول مکتب عربی ـ آندلسی است. سرانجام در ۱۵۲۳، امپراتور **شارل کنت**[۴]، فرمان ساختمان کلیسایی را به سبك رنسانس در محوطه‌ی همین مسجد ـ کلیسا صادر می‌نماید و آن را به طرزی درمان‌ناپذیر از شکل می‌اندازد.

تاریخچه‌ی مسجد اولیه‌ی **قرطبه** براساس روایات‌مولفان قرن دهم تنظیم شده است که سرشناس‌ترین آنها مورخ آندلسی مشهور به **راسیس موریتانیایی** است: متون اصلی آنان را در اختیار نداریم، و شناسایی ما از نوشته‌هایشان در حد نقل قولهایی است که مورخان بعدی به عمل آورده‌اند. اطلاعاتی‌که‌ازاین رهگذر به‌دست‌می‌آید، لزوما باید با قید احتیاط بسیار مورد استفاده قرار گیرد. این مورخان درمورد عملیات‌خلفای آندلسی قرن دهم و **المنصور** همسخن‌اند، ولی راجع‌به‌مبادی‌ساختمان‌اصلی‌مسجد اغلب‌ضدو نقیض می‌گویند. در مورد عملیات **عبدالرحمان اول** مطالبی نسبتا دقیق گفته‌اند که به وسیله‌ی پژوهشهای باستانشناسی نیز مهر تایید خورده است. اما، درباره‌ی گذشته‌ی مسجد، اطلاعاتی که به دست می‌دهند، آگاهانه یا ناآگاهانه، افسانه‌آمیز است.

به عنوان نمونه، در اخبار آمده است که اعراب پس از فتح شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، کلیسای **قرطبه** را مورد استفاده‌ی مشترك مسیحیان و مسلمانان قرار دادند: به دشواری می‌توان تصور کرد که مسیحیان شبه‌جزیره، زیر تسلط مسلحانه‌ی فاتحان بیگانه، مراسم عشای ربانی را در همان محوطه‌ای به عمل آورند که سروران پیروزمندشان در آن جا به نیایش خداوند و بزرگداشت پیامبر اسلام می‌پرداخته‌اند. طنین‌انداز شدن ناقوسها همزمان با بانگ موذن نیز خود مساله‌ای ناگشودنی است. اگر چنین می‌بود، بدون شك مولفان مکتب **قرطبه** در قرن بعد، ضمن متونی که برای مبارزه با بدعت به رشته‌ی تحریر درآوردند، این هرج و مرج تحمل‌ناپذیر را به باد انتقاد می‌گرفتند. علاوه بر این، پیش از ۸۵۰ آگاهی

****

۴ـ Charles Quinte

می‌یافتند که دو قرن‌قبل پیامبری به‌نام **محمدابن عبدالله**(ص) پرچم اسلام را برافراشته است. در حقیقت، تمام این اخبار، تاریخچه‌های قصه مانندی است که در قرن نهم از افسانه پردازیهای مصری به عاریت گرفته شده است (**دوزی**): چیزی شبیه به‌این مساله شاید طی قرن هفتم در **دمشق** پیش آمده باشد.

تاریخچه‌ی‌واقعی مسجد **قرطبه** در قرن‌هشتم نیز همانند حوادث سیاسی شبه‌جزیره درهمان‌زمان، تاریك و اسرارآمیز است. بین این ایام پرآشوب و دوران زندگی آرام مولفان قرن دهم، گویی پرده‌ای ضخیم و نفوذناپذیر حایل‌شده است. با توجه به این که منشا مسجد **قرطبه** تنها موضوع مورد مطالعه‌ی ما در این فصل است، متون تذکره‌نویسان عرب چندان کمکی به ما نخواهد رساند. با این حال، از خلال‌متون مذکور به دو نکته‌ی مهم می‌توان پی برد.

مورخان عرب قرن دهم، و تذکره‌نویسان همزبان آنان در قرون بعدی، روایت کرده‌اند که مهاجمان عرب پس از تصرف **قرطبه** در سال۷۱۱، تمام ساختمانها و آثار تاریخی متعلق به مسیحیان را نابود کردند. فقط یکی از آنها ظاهرا در امان مانده است: کلیسای جامع **سن ونسان** که **عبدالرحمان اول** به‌سال ۷۵۶ در آن‌جا خود را امیر اعلام کرد. ما نام هفت کلیسای **قرطبه** را که تا نیمه‌ی اول قرن‌نهم نیز دایر بوده‌اند، در دست داریم: **آلوارو**، احتضار مسیحیت و همچنین متروك ماندن کلیساها را در زمان زندگی خود به تفصیل شرح می‌دهد. آیا می‌توان باور داشت که در چنان دورانی، با رویگردان شدن اکثریت جامعه از مسیحیت، و به صفر رسیدن امکانات مالی‌کلیسا، مقامات‌مسیحی به ساختن آن همه کلیسای جدید اقدام کرده باشند؟

این کلیساها به یقین در قرون ششم و هفتم ساخته شده بود: برخلاف شایعات سنتی که ماخذ مورخان عرب قرار گرفته بود، طی حوادثی که منجر به پیدایش‌اسطوره‌ی‌تهاجم گردید، تمام کلیساهای مسیحیان ویران نشد. البته، در زمانی که این مولفان تذکره‌های خود را می‌نوشتند ــ یعنی در قرن دهم ــ بسیاری از پرستشگاههای مسیحی در **قرطبه** از بین رفته، یا

تغییر ماهیت داده بود، آن هم نه در اثر تهاجم بل به سبب انحلال قطعی مسیحیت در محیطی اگر نه خصومت‌آمیز، لااقل بسیار نامساعد. نکته‌ی دیگر این که، عدم اغماض فاتحان در قرن هشتم، و ویران شدن تمام کلیساها به دست آنان، به گونه‌ای که در متون عربی زبان آمده است، با روایات‌مورخان دیگر که مسلمان و مسیحی را کنار در کنار یك‌دیگر و در شبستانی مشترك در حال نیایش توصیف می‌کردند، تناقض کامل دارد. اما، به مناسبتهای مختلف دیدیم که تناقض‌گویی در آثار این مورخان مطلبی تازه نیست.

با وجود این، از میان تمام ابهامات و تاریکیهای حاکم بر آثار مورخان مذکور، یك واقعیت انکارناپذیر با وضوح هرچه تمام‌تر سر برمی‌آورد: زمانی بس دراز ــ به گفته‌ی آنان، هفتاد و پنج سال ــ لازم بوده است تا کلیسای جامع **سن‌ونسان** شهر **قرطبه** مبدل به مسجد گردد. اگر اسطوره‌ی تهاجم را بر اساس این تذکره‌ها بپذیریم، ناگزیر این نکته را هم باید براساس همان تذکره‌ها بپذیریم که تغییر ماهیت ساختمان مورد بحث، از کلیسا به مسجد، هفتاد و پنج سال، یعنی اندکی کمتر از یك قرن، پس از تهاجم اعراب صورت گرفته است. چنین تاخیری از نظر منطقی با فلسفه‌ی تهاجم مسلحانه جور درنمی‌آید. اگر تاریخهای کلاسیك را معتبر بدانیم، این حدس مجاز خواهد بود که فاتحان مسلمان به‌مجرد ورود به **قرطبه** تمام کلیساهای شهر را ویران ساخته، تنها کلیسای جامع آن‌جا را در ظرف همان چند روز اول تصرف شهر تبدیل به مسجد کرده‌اند. مسیحیان نیز در سال ۱۲۳۶ چنین کردند: **فردیناند سوم** برای تبدیل مسجد به بازار مکاره‌ای متشکل از تعداد زیادی محرابهای کوچك، هفتاد و پنج سال انتظار نکشید (سلطان عثمانی، **محمد دوم**، نیز برای تبدیل کلیسای **سنت صوفی قسطنطنیه** به مسجد دست به‌دست نکرد).

شایعات سنتی مورد استناد مورخان عرب در ذات خود صحیح بود: کلیسای جامع **قرطبه** واقعا مبدل به مسجد شد. چیزی که هست، در زمانی که افکار مذهبی مردم شبه‌جزیره تقریبا یکپارچه شده بود، یعنی در قرن دهم که مورخان دیگر

نمی‌توانستند مفهوم وقایع قرن هشتم شبه‌جزیره را به‌درستی دریابند: به همین دلیل، آنان دو مطلب مختلف را با هم اشتباه می‌کردند: زمان لازم برای‌تحول افکار و عقاید دینی ـ مطلبی که هرگز بدان پی نبردند ـ و زمان لازم برای آن که شهر **قرطبه** به یك مسجد بزرگ مجهز گردد. این دوره‌ی زمانی اخیر طولانی‌تر از اولی بود.

برمبنای آن‌دسته از متون عربی که تغییر ماهیت‌کلیسای **سن‌ونسان قرطبه** را اصولا مطرح نساخته‌اند و منحصرا بر ایجاد تمام و کمال یك مسجد به جای آن تاکید می‌ورزند، عملیات ساختمانی مسجد به فرمان **عبدالرحمان اول** ظاهرا در سال۷۸۵آغازمی‌شود ودرسال‌بعد پایان‌می‌پذیرد: طولانی‌ترین فرض ممکن را بپذیریم و فکر کنیم که عملیات ساختمانی در ژانویه‌ی ۷۸۵ شروع شده، در دسامبر ۷۸۶ پایان یافته است. از دیدگاه تکنیکی، به انجام رساندن تمام مراحل کار فقط در مدت بیست و سه ماه، در آن زمان اصولا غیر ممکن بوده است. محوطه‌ی سقف‌دار معبد اولیه ۸۰ متر عرض و ۴۵ متر عمق دارد: برای خاکبرداری این ۳۶۰۰ متر مربع و تسطیح آن به منظور ایجاد یك ساختمان تازه، می‌بایست تمام کلیسای جامع **سن‌ونسان** را که ابعادی به‌همین اندازه داشت تخریب کرد. کافی است زمان لازم برای فرو ریختن دیوارها و حمل و نقل آوارها را به وسیله‌ی الاغ به طور ذهنی حساب کنیم. از سوی دیگر، طرح مقدماتی جنگل ستونها بی کم و کاست شامل یك‌صد ستون می‌شود: با توجه به‌دقتی‌که کارگران در ایجاد این ستونهای در عین حال سبك و مستحکم به کار برده‌اند، و نیز با ملاحظه‌ی تناوب سنگ و آجر در هلال میانی هر دو ستون، و سرانجام با درنظر گرفتن طرز قرار گرفتن کمانهای پرانحنا که با بیشتر نشان‌دادن تعداد ستونها احساس بی‌نهایت پدید می‌آورد، شکی باقی نمی‌ماند که حتی اگر سازندگان این بنا از ساختمانهایی مشابه هم کسب‌تجربه و الهام کرده باشند، باز برای اتمام این کار عظیم و پیچیده به زمانی بسیار طولانی‌تر از بیست و سه ماه نیاز داشته‌اند. ساختمان آبروهای معلق، مانند نمونه‌ی **سگوویا**[۵] که هنوز

****

۵_ Ségovie

موجود است، نشان می‌دهد که اصل و روش روی هم قرار دادن دو ستون، به نحوی که ستونهای زیرین دارای هلالهای میان پایه‌ای باشد، متعلق به سنت معماری رومی است.

در زمان **عبدالرحمان دوم**، توسعه‌ی فرعی همین‌شبستان پانزده سال طول کشید. توسعه‌ی دوم آن در زمان **الحکم دوم** به بیست سال وقت احتیاج داشت: پنج سال برای سفت‌کاری و پانزده سال برای ظریفکاری و تزیینات. با در نظر گرفتن این‌که ساختمان اولیه به علل گوناگون احتیاج به دقت و کار بیشتری داشته است، می‌توان حدس زد که بنای آن سالیان دراز وقت‌گرفته‌است. مشبك‌کاریها با چنان دقت و محاسبه‌ای انجام گرفته که تا امروز هم از گزند فرسایش در امان مانده است.

از مجموع این ملاحظات دو نوع نتیجه‌گیری متصور است: یا **عبدالرحمان اول** واقعا بانی مسجد **قرطبه** بوده‌است، و مورخان در مورد مدت ساختمان آن تاریخهای نادرست به ما منتقل ساخته‌اند؛ یا این که تاریخهای وقایع‌نگاران درست است، و در این صورت باید پذیرفت که بنای مذکور قبلا ساخته و پرداخته وجود داشته است و امیر فقط بعضی تغییرات جزیی در آن وارد ساخته است.

مولف مجموعه‌ی اخبار شرح می‌دهد که طی جنگی که‌از ۳۱ اوت ۷۴۸ تا ۱۹ اوت ۷۴۹ درمنطقه‌ی دره‌ی میانی **گوادالکبیر** درگرفت ـ جنگی که‌درباره‌ی آن ماهیچ نمی‌دانیم، ولی مسلما یکی ازسلسله برخوردهای مذهبی آن زمان بوده است ـ یکی ازسرداران که‌نامش چیزی شبیه **اسماعیل** ضبط شده «دستورداد اسیران‌را به‌کلیسای... **قرطبه**که‌امروزمسجد جامع به جای آن قرار دارد، هدایت‌نمایند»: ملاحظه می‌شود که مولف پرستشگاه مسیحی را کاملا از پرستشگاه اسلامی تشخیص می‌داده است. اواسط قرن هفتم، کلیسای جامع **سن ونسان** هنوز به مسجد مبدل نشده بود. ابعاد آن درست به اندازه‌ی ابعاد ساختمان اولیه بود: تحقیقات **هرناندز** به کشفیاتی منجر نشده است که دال بر وجود یك بنای بزرگ قدیمی‌تر باشد. از آن‌جا که **قرطبه** در قرون وسطی پس از

**تولیدو** پر آوازه‌ترین شهر شبه‌جزیره‌ی ایبریا بود، کلیسای جامع آن به طور یقین ابعادی حداقل مساوی ابعاد کلیسای جامع یك شهر کوچك‌تر، مانند **ارگاویکا**[۶] داشته است. ما نقشه‌ی این کلیسای اخیر را در اختیار داریم: ابعاد آن درست مساوی ابعاد شبستان اصلی کلیسای **قرطبه** است.

گسترشهای مکرر مسجد **قرطبه** تخریب دیوارهای اصلی کلیسای بزرگ مسیحی را در پی داشته است: در جنوب‌شرقی به وسیله‌ی **عبدالرحمان دوم**، در شمال غربی به وسیله‌ی **عبدالرحمان سوم**، در شمال شرقی به وسیله‌ی **المنصور**. جبهه‌ی جنوب غربی محفوظ مانده است. این دیوار با روشی ساخته شده‌که‌درزبان اسپانیایی‌آن‌را Soga y tizon می‌گویند: تخته سنگهایی که در این روش به کار می‌رود به شکل متوازی‌الاضلاع است (در**قرطبه**،۱۵ × ۴۷ × ۱۱۵ سانتیمتر). روی‌دیوار، هر رج تشکیل یافته است از سطوح جانبی دراز (۱۵ × ۱۱۵) و سطوح جانبی کوتاه (۱۵ × ۴۷). این تکنیك که منشا رومی دارد، در زمان سلطنت ویزیگوتها بسیار رایج بود و اغلب با تکنیك‌کمانهای‌پرانحنا جمع آورده می‌شد (دروازه‌ی **اشبیلیه** در **قرطبه**، دروازه‌ی مضاعف **مریدا**، کلیسای **سنت اولالی‌دوباندا**[۷] ، و...)

این دیوار اصلی و منحصر به فرد ساختمان اولیه به وسیله‌ی دروازه‌ی کوچکی که وقف **سنت اتین** می‌باشد به درون راه دارد: این جا، در اصلی ساختمان اولیه بود، چه به صورت کلیسا، و چه هنگامی که به صورت مسجد درآمد. این دروازه بعدها تغییر شکل یافته، ولی روی دیوار هنوز شواهدی کافی وجود دارد که نشان می‌دهند این ورودی متعلق به یك کلیسا بوده است. بالای ورودی مذکور سه طاق کمانی پر انحنا وجود داشته که هنوز هم قابل تمییزاست، حتی از روی عکس. تزیینات گیاهی قابل توجهی به سبك بیزانسی روی پایه‌های عمودی دو طرف دروازه دیده می‌شود که **گومز هورنو** در هنر اسپانیا، آن را چنین تفسیر می‌نماید: «این تزیینات گیاهی سرشار از تحرك و آزادی طبیعی است. هیچ

****

۶_ Ergavica

۷_ St. Eulalie de Banda

ارتباطی با هنر دوران ویزیگوتها یا با سبك اسلامی وجود ندارد... نه ریشه و تبار این سبك کار روشن است و نه زمان پیدایش آن.»

دروازه‌ی ورودی **سنت اتین** با سنگ آهکی آسیب‌پذیری ساخته شده بود: نظر به این که جهت‌بندی ساختمان، آن را در معرض باد و باران قرار می‌داد، سنگ دروازه متلاشی شد و حجاریهای روی آن تقریبا از بین رفت. در قرن نهم، عبدالرحمان دوم آن را بازسازی کرد: وضع کلی ساختمان در آن موقع ظاهرا بسیار بد بوده است. به رغم آسیب‌پذیری سنگ دروازه، مسلم است که تجزیه و تلاشی آن کار یك قرن نبوده است: برای چنین تجزیه‌ای حداقل چند قرن وقت لازم است. با توجه به تزیینات یونانی‌مآب آن، مبدا دروازه‌ی **سنت اتین** یقینا به قرن ششم می‌رسد، یعنی زمانی که **بیزانس** هنوز بر **آندلس** تسلط داشت.

داخل ساختمان نیز هنوز متضمن عناصر و جزییات معماری متعددی است که به‌طور مسلم متعلق به کلیسا بوده است: ریشه‌گرفتن کمانها در ستونهای پایه، بی‌چون و چرا منشا رومی دارد. این تکنیك در بسیاری از آبروهای معلق رومی به کار رفته است. منشا رومی پایه‌های جنبی بالای گلویی ستونها در معبد اولیه نیز بحث برنمی‌دارد. تزیینات گوناگون آنها را در ساختمانهای مسیحی زمان ویزیگوتها فراوان می‌یابیم.

بعضی عناصر معماری مسجد **قرطبه** خویشاوندی‌مسلمی داشته‌اند: تزیینات بیزانسی دروازه‌ی **سنت اتین**، دیوار خارجی، پنجره‌ها و کنگره‌های آن، پایه وریشه‌گیر کمانها، پایه‌های جنبی‌سرستونها، درگاهی سبك **ویزیگوت**. این عناصر و کیفیت آنها به ثبوت می‌رسانند که ساختمانی قدیمی‌تر از آن که تاکنون به قرن هشتم نسبت داده می‌شد، در این محل وجود داشته است. این گونه عناصر قدیمی هم در داخل ساختمان و هم در خارج از آن دیده می‌شود: گمان می‌رود که جنگل ستونهای شبستان نیز در همین زمان قدیم‌تر ساخته شده باشد. ستونها و مجموعه‌ی ساختمان از یك‌دیگر تفکیك ناپذیرند: به دشواری می‌توان تصور کرد که کمانها و

سرستونها در زمانی‌قدیم‌تر ازپایه‌هایشان ساخته شده باشد. به‌علاوه، درون معبد اولیه، فضای کلی ضامن نوعی هماهنگی و یکپارچگی است. در صورتی که قسمتهای مختلف معبد اولیه در زمانهای مختلف و دور از هم ساخته شده باشد، این وحدت سبك غیر ممکن خواهد بود.

تاریخ کلاسیك مدعی است که صد وهشت ستون و سرستون شبستان اولیه را از ساختمانهای تاریخی پیشین که معمولا متعلق به رومیان یا یونانیان بود برداشته‌اند، زیرا که انواع اسلوبها در میان آنها به چشم می‌خورد و مرمر ستونها نیز از منابع‌مختلف است. چنین‌کاری مستلزم‌مشکلاتی نامتصور است. ولی، تاریخ کلاسیك معمار ساختمان اولیه را از این مشکلات معاف داشته است. با این حال، مشکل دو چندان می‌شود هنگامی که در نظر بیاوریم گردآوری این ستونها ظاهرا درزمانی انجام گرفته‌است‌که غالب‌ساختمانهای تاریخی شبه‌جزیره در حال ویرانی یا انهدام بوده است (قرن هشتم). تاریخنگاران کلاسیك برای رفع این مشکل، معمار معبد اولیه را وادار ساخته‌اند برای گردآوری ستونها به ایتالیا و آفریقا روی بیاورد. معلوم‌نیست آن همه ستونهای زیاده از مصرف را در آن نقاط برای چه ساخته بودند! گذشته از تمام این مسایل، با یادآوری کارآیی بسیار ابتدایی وسایل حمل و نقل در قرون وسطی، به‌خصوص در زمانی که به سبب بحران عمومی امپراتوری درحال‌اضمحلال روم، همان کارآیی ابتدایی هم دچار هرج و مرج شده بود، از پوزخندی تلخ نمی‌توان خودداری کرد.

در برابر این گونه توضیحات ناپذیرفتنی، اگر فرض را بر آن قرار دهیم که کل ساختمان معبد اولیه، و از جمله جنگل ستونها، در قرن پنجم یا ششم برپا شده است، تمام مشکلات‌منطقی‌رفع می‌گردد: در این‌دوره‌ی‌قدیم‌تر،ساختمانهای تاریخی به سبك کلاسیك یا یونانی که در زمان امپراتوری روم متداول بود، هنوز در **آندلس** به فراوانی یافت می‌شد. معمار معبد، در محل با مقادیر زیادی مصالح و عناصر ساختمانی ساخته و نیم ساخته مواجه بود و بی آن که به

سفرهای دور و دراز برود به آسانی می‌توانست اجزای مورد نیاز خود را از میان آنها برگزیند. ناگفته نماند که این مصالح از ستونها و سرستونهای طرحهای توسعه‌ی بعدی متمایز است: این عناصر اخیرالذکر همه در محل و ضمن عملیات ساختمانی تراشیده شده است.

در هر حال، این ساختمان در هر زمانی که ساخته شده باشد، معماری که جنگل ستونهای شبستان را طراحی کرده است، اثری پرعظمت، زنده و نبوغ‌آمیز پدید آورده است: زیبایی و جاذبه‌ی نیرومندی که در این مجموعه احساس می‌گردد، مدافعان سرسختی برای آن به‌وجود آورده است. هم اینان بوده‌اند که‌تاکنون آن‌را از خطرهای‌بیشمار رهانیده‌اند. این ساختمان تا به حال چند بار دست به دست شده، به‌خدمت مذاهب گوناگون درآمده است: سلاطین و معماران مختلفی که با آن سر و کار یافته‌اند، همه اصل جنگل ستونها را محترم داشته‌اند. برخلاف آن‌چه در مورد دیگر مساجد شبه جزیره‌پیش آمد، مسیحیان دوران‌فتح مجدد **ایبریا**، مسجد **قرطبه** را ویران نکردند و پیش از قرن شانزدهم حتی تغییر عمده‌ای نیز در جنگل ستونها به‌وجود نیاوردند. جنگل‌ستونها به‌صورت یکی از افتخارات شهر درآمده بود: ساکنان **قرطبه** خود را با روح خاص کلیسا ــ مسجد پرآوازه‌ی شهرشان‌یکی می‌دانستند. هنگامی که در سال ۱۵۲۰، کشیشان ابراز تمایل کردند کلیسایی به سبك دوران نوزایی به‌جای آن برپادارند، شهرداری اعلام داشت هر کارگری که به ستونها دست دراز کند سند مرگ خود را امضا کرده است. فقط **شارل کنت** جسارت آن را یافت که جنگل ستونها را تغییر شکل دهد. او که سرسختی **فلاماند**ها را به ارث برده بود، با **الحمرا** نیز همین گونه رفتار کرد.

این واقعیت که بعدها ساختمان مورد بحث از ویرانی و ستونهایش از کنده شدن نجات‌یافته، خود دلیل قانع‌کننده‌ای است بر این که عملیات ساختمانی زمان **عبدالرحمان اول** چندان به درازا نکشیده است: امیر، که‌مفتون شکوه و زیبایی این ساختمان شده بود، آن را مورد حفاظت قرار داده، جز بعضی دستکاریهای فرعی که به سبب تحول افکار و عقاید

مذهبی ضرور به‌نظر می‌رسیده، تغییر دیگری درآن به عمل نیاورده است. مورخان قرن‌دهم، تحت تاثیر یك‌رشته‌شایعات سنتی‌بی‌پایه‌ـ یابه‌قصدفریب‌دادن خوانندگان خودـ این‌عملیات ساده‌ی ترمیمی را نوعی تغییر و تبدیل اساسی قلمداد کردند، بی آن‌که مدت آن را تغییر دهند ـ مدتی کـه برای عملیات ترمیمی قابل قبول است، ولی برای تخریب کلی بنای اولیه و ایجاد یك ساختمان جدید با آن ابعاد و عناصر کاملا غیر منطقی و نامعقول به نظر می‌رسد.

خود موجودیت جنگل ستونهای مسجد **قرطبه** مساله‌زا است: آیا آن همه ستون نقش ویژه‌ای در مراسم نیایشی بـه عهده داشته است؟ تاریخ کلاسیك مدعی است که این‌ساختمان از ابتدا به‌عنوان مسجد برپا شده است: این فرضیه را مورد بررسی قرار می‌دهیم. ببینیم خصیصه‌های‌متمایز نیایش‌اسلامی چیست و نتایج مترتب بر آنها در مساجد کدام است. سپس، از خود بپرسیم که آیا ساختمان **قرطبه** پاسخگوی این مقتضیات هست یا نه. در مـراسم نیایش دسته‌جمعی، با رکـوعها و سجودهای منظم و همزمان آن، مسلمانان نیازمنـد محوطه‌ای وسیع هستند که مرجحا سرپوشیده باشد (بیشتر برای‌محفوظ ماندن از آفتاب تا از دیگر اختلالات جوی)، و در ضمن بـه مومنان امکان دهد در صفوف دراز و مـوازی بایستند و از حرکات امام، که دربرابر محراب‌مراسم‌نماز را رهبری‌می‌کند، پیروی نمایند: از این نظر، یك چشم‌انداز وسیع و عاری از موانع مختلف برای نماز جماعت ضرورت می‌یابد، و همیـن عامل یکی از عناصر تغییرناپذیر ساختمان داخلی مساجد را تشکیل می‌دهد. جنگـل ستونهای بـی‌شماری کـه، پیش از دستکاریهای قرن شانزدهم، تمام محوطه‌ی داخلـی ساختمان **قرطبه** را می‌پوشاند، چه خاصیتی داشت جز آن که در مراسم نماز جماعت، به‌شدت موجبات مزاحمت نمازگزاران را فراهم آورد؟

**مارسه**، به عنوان متخصص هنر اسلامی، چنین نوشتـه است:

جهت ایستادن [رهبر مراسم نمـاز جماعت]

و... تمام مومنان... به سوی قبله است، یعنی به سوی **مکه**... از همان زمان‌حیات‌خود پیامبراسلام، که در گوشه‌ای از حیاط خانه‌ای کوچك در **مدینه**... زیر سرپناه ساده‌ای از شاخ و برگ درختان نخل به نماز می‌ایستاد، وضع بر همین روال بود. این محوطه‌ی ساده، بی پیرایه و فاقد هرگونه عنصر معماری، الگوی اساسی ساختمان مساجد آینده و بخشهای اصلی آن را به وجود آورد: صحن وسیع و شبستانی گشاده که در کنار آن قرار می‌گیرد و در جهت قبله امتداد می‌یابد. محوطه‌ی شبستان معمولا بسیار عریض و کم‌عمق است و ابعاد آن به طور کلی تابع نظام نماز جماعت می‌باشد.

علاوه بر شبستانی عریض و کم عمق که معمولا دارای حداقل ممکن ستونهای دور از هم و یك محراب می‌باشد، هر مسجد شامل عناصری دیگر نیز هست: یك حیاط وسیع، با حوضها و چشمه‌های آب برای وضو گرفتن، و حداقل یك گلدسته برای ادای وظیفه‌ی موذن. عمق شبستان، در هر حال، باید در جهت شهر **مکه** باشد.

دیوار جنوب غربی شبستان مسجد **قرطبه** براساس تکنیك مشهور به Soga y tizon ساخته شده است. دنباله‌ی این دیوار در اطراف حیاط مشمول تکنیك مزبور نیست: این دنباله، بعد از ساختمان شبستان، و احتمالا به مناسبت‌عملیات گسترش **عبدالرحمان دوم**، ساخته شده است. شواهد ادبی موجود حاکی از آن است که گلدسته، چشمه‌ها و حوضهای وضو نیز موخر بر زمان امارت **عبدالرحمان اول** است. در ضمن، نکته‌ی جالب توجه این است که ساختمان مذکور، پیش از عملیات گسترش **عبدالرحمان دوم** دارای محراب نبوده‌است: **فرناندز** در حفاریهای خود هیچ‌گونه اثری از پایه‌های نوعی محراب در آن محلی که بر حسب قاعده باید باشد (در مسجد منتسب به **عبدالرحمان اول**) نیافته است، حال آن که پایه‌های محراب نابود شده‌ای که در زمان **عبدالرحمان دوم** ساخته شد، کاملا قابل تشخیص است. این ملاحظه بسیار گویا است، چون مسجدی فاقد تمام عناصر دیگر قابل تصور است، ولی نه

بدون محراب.

شبستان اولیه نیز در جهت قبله بوده است ـ البته، با چند درجه انحراف در جهت جنوب شرقی. به سبب دقیق‌نبودن دستگاههای مورد استعمال معماران قرون وسطی، تمام ساختمانهای مذهبی مغرب زمین در آن دوران هم رو به سوی **مکه** داشتند و هم رو به سوی **اورشلیم**، یا حتی به سوی‌نقطه‌ی نامشخص دیگری از مشرق‌زمین. در ضمن، باید در نظر داشت که **اورشلیم** (بیت‌المقدس) در عین‌حال برای سه دیانت‌بزرگ مدیترانه‌ای شهری مقدس محسوب می‌شد. از طرف دیگر، شبستان اولیه عرض متناسب با صفوف طولانی نمازگزاران مسلمان را دارا بود، ولی نسبت این عرض به عمق تالار به میزان محسوسی بیشتر از نسبت مشابه در مساجد همدوره‌ی مسجد **قرطبه**، به‌خصوص مسجد جامع **دمشق**، بود، که درعمل الگوی اکثر مساجد آن زمان قرار می‌گرفت. در حقیقت، شبستان پرستون پرستشگاه **قرطبه**، در جهت عمق طراحی‌شده بود: دالانهای طولی اصلی باریك است، و گذرگاههای میان‌پایه‌ای بسیار متعدد. آرایش ستونها به نحوی است که، به‌خصوص در کناره‌ها، احساس حصر به وجود می‌آورد.

واقعیت این است که در ربع اخر قرن هشتم، شهر **قرطبه** هنوز جامعه‌ای مسلمان بدان قدرت نداشت که‌بتواند هزینه‌های چنین شاهکاری را تقبل نماید. مردم **قرطبه** کم‌کم به اسلام می‌گرویدند، و درمراحل مختلف‌ساختمان‌پرستشگاهی قدیمی را متناسب با نیازهای دیانتی که به تدریج برایشان مفهوم می‌یافت، مورد تغییر و تبدیل قرار می‌دادند. تبدیل این پرستشگاه قدیمی به مسجد نیز، همانند تحول افکار و عقاید از قرن هشتم تا قرن دهم، با آهنگی آرام و نامحسوس صورت گرفت. گسترشهای مختلف ساختمان، در حقیقت، انعکاسی است از گسترشهای مرحله‌ای جامعه‌ی مسلمانان **قرطبه**.

نوعی تغییر و تبدیل ریشه‌ای، از آن گونه که در جریان تبدیل کلیسای جامع **دمشق** به مسجد تحقق یافت، در **قرطبه** امکان‌پذیر نبود: در مورد کلیسای جامع **دمشق**، کافی بود دیوار شمالی ساختمان برداشته شود تا محوطه‌ی تالار عمومی

به سوی حیاط بازگردد، و از این رهگذر مشخصات عمده‌ی یك مسجد پدید آید. در **قرطبه**، تخریب عمق شبستان اصلی امکان‌پذیر نبود مگر با انداختن ستونها، و با توجه به علاقه‌ی شدید مردم شهر به تالار ستونها، چنین فکری به مخیله‌ی هیچ کس راه نمی‌یافت. به‌علاوه، سازگار ساختن این بنا با مقتضیات دینی جدید به آرامی صورت گرفت: درواقع،ساختن یك مسجد نوبنیاد در محل سنتی پرستشگاه قدیمی مستلزم ویران کردن آن ساختمان بود، و این عمل به چنان قدرتی احتیاج داشت که امیران **قرطبه** تا قرن دهم بدان دست نیافتند. پس از قرن دهم، دقیقا به دلیل دست یافتن به همین قدرت بود که خود را خلیفه اعلام کردند.

برحسب سنت، مسجد **قیروان** را جانشین نمازخانه‌ای می‌دانند که **سیدی عقبه** در ۶۷۰ ساخته بود: بعدها، این‌مسجد دوبار تخریب و نوسازی شد. طرح و شکل نهایی آن کار امیران طایفه‌ی **اغلبیان** در قرن نهم است. از نظر آرایش عمقی ستونها و تعدد گذرگاههای‌طولی، مسجد **قیروان** بسیار شبیه مسجد **قرطبه** است: همان تکنیك ستونهای گوناگون و کمانهای پرانحنا را در این جا نیز باز می‌یابیم. با این تفاوت که احساس خاصی که از جنگل ستونهای **قرطبه** بر می‌خیزد، دراین‌جا وجودندارد. به‌منظورسازگارساختن آرایش عمقی ستونها با مقتضیات نیایش اسلامی، یعنی انطباق سنت با واقعیت جدید، معمار آفریقایی دالانهای طولی را وسیع‌تر گرفته است و عمق بیشتری به گذرگاههای میان ــ ستونی داده است. در ضمن، برای آن که گشادگی باز هم بیشتری به فضا داده باشد، جلو محراب دالان عرضی نسبتا وسیعی به وجود آورده که با دالان طولی یك T تشکیل می‌دهد. درمسجد **قیروان**، نگاه به هر سو گسترش می‌یابد: این جا دیگر نه جنگلی از ستونها، که یك فضای باز نظر را جلب می‌کند. اشیا و اشخاص از میان ستونها به خوبی دیده می‌شوند. این انطباق نسبتا کامل طرح ساختمانی با مقتضیات نیایشی مستلزم تخریب پی در پی دو مسجد اولیه‌ی **قیروان** بوده است. پس از هر تخریب، به همان نسبت که دیانت اسلامی در آفریقای شمالی اصیل‌تر و سخت‌گیرتر می‌شد، طرح

ساختمانی مسجد نیز بیشتر به اصل گرایش می‌یافت. معمار آفریقایی قرن نهم از آزادی عملی برخوردار بوده است که معمار آندلسی هیچ‌گاه بدان دست نیافت.

آفریقای شمالی، و بنابراین **تونس** کنونی، در قیاس با **آندلس**، به شرق بسیار نزدیک‌تر است: نفوذ اسلام در آن منطقه هم زودرس‌تر بود و هم نیرومندتر. مسجد **قیروان**، به‌رغم تالار ستونها و کمانهای پر انحنای خود، از نظر سبك و هیات عمومی و بعضی مختصات دیگر متعلق به شرق است. از جمله‌ی این‌مختصات، گنبدهای سبك بین‌النهرین و گلدسته‌ی سوریایی آن کاملا متمایز است. معماران آندلسی، که مقید به حفظ اصل و ترکیب خاص نظام ستونهای مقدس پرستشگاه **قرطبه** بودند، نتوانستند مسجد خود را، جز از طریق گسترشهای عرضی یا عمقی، توسعه دهند. با این حال، آنان توفیق یافتند که هم میراث گذشته را با نیازمندیهای تازه منطبق سازند و هم سنت آندلسی را ضمن رعایت نبوغ تزیینی مکتب **بیزانس** ادامه دهند. به همین دلایل، مسجد **قرطبه** یك اثر تاریخی منحصر به فرد به‌شمار می‌آید: از آن جا که **قرطبه** یکی از مهم‌ترین شهرهای دنیا محسوب می‌شد (در قرن دهم، این شهر یك میلیون‌نفر جمعیت داشت)، مسجد مشهور آن، به‌خصوص در آفریقای شمالی، به صورت الگوی معماران مسلمان قرنهای بعدی، درآمد. مسجد **قرطبه**، با بدعت شگفتی‌انگیز خود، هم به شکوفایی هنر عربی ـ آندلسی یاری داد، هم به‌عنوان‌شاهکاری از هنر اسلامی‌درغرب‌شهرتی جهانی یافت.

در مورد مقصد آغازین ساختمان مورد بحث در **قرطبه**، فرضیه‌ی مورخان عرب پذیرفتنی نیست. اصل مطلب این‌است که معماران مسلمان توفیق یافتند ساختمانی را که برای دیانتی دیگر به وجود آمده بود، به صورت شاهکاری از هنر خاص خود درآورند. مورخان عرب، به واقعیت یك کلیسای **سن ونسان** اشاره کرده‌اند که در محل مسجد قرار داشته است، و مسجد حاصل‌تغییر شکل‌کلیسا به‌وسیله‌ی **عبدالرحمان اول** بوده است: حال، این فرضیه‌ی مسیحی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. گفته می‌شود که ساختمان اولیه، همانند

کلیساهای قرون وسطای علیا، ساختار یك بازیلیك رومی را داشته است ـ تالار مستطیل شکل که نمونه‌های پیشین آن به دوران قبل از مسیحیت مربوط می‌گردد. بعدها، بازیلیک صلیبی شکل ساخته شده که، به‌زعم مسیحیان، تغییر شکل و انطباق ساختاری اساسا غربی به یك ساختار شرقی است: این هر دو نوع تالار بدان منظور طراحی شده بود که فرد فرد مومنان بتوانند شاهد بی‌واسطه‌ی مراسم قربانی به وسیله‌ی کشیش باشند. الگوی این تالارها بناهای وسیعی بود که، پیش از مسیحیت، **بازیلیوس** در آنها به داوری عام می‌نشست (به همین جهت هم آنها را بازیلیک نامیده‌اند).

اما نکته این‌جا است که تالاری مملو از صد ستون مسلما تناسبی با آداب و مناسك نیایش مسیحی ندارد: فرد مومن، گمشده و ناپیدا در این جنگل ستونها، نه قادر به دیدن کشیش بوده است و نه قادر به نظاره‌ی مذبح. به‌علاوه، با ورود از دروازه‌ی **سنت اتین**، منظره‌ی‌داخلی چنان نیست که فرد مومن، آن طورکه‌بعدها در کلیساهای‌سبك گوتیك احساس کرده می‌شد، خداوند را حاضر و ناظر بر احوال خود ببیند. البته، جنگل ستونها مانع از آن نشد که مراسم مذهبی بی‌شماری، اعم‌ازمسیحی یا اسلامی، دراین‌ساختمان به‌مرحله‌ی اجرا درآید. اما، این امر دلیلی به دست نمی‌دهد که ساختمان مذکور برای این یا آن دیانت ساخته شده باشد: معماری که طرح داخلی این ساختمان‌را ترسیم کرده، نه مجری‌کارفرمایان مسیحی بوده است، نه مجری کارفرمایان مسلمان. با این وصف، تردیدی نیست که این ساختمان به وسیله‌ی انسانها و برای انسانها برپا شده است: معمار صرفا برای ارضای نیازهای شخصی یا آفرینش هنری یا هوا و هوس به کاری چنین عظیم نپرداخته است. او چیره‌دستی و مهارتهای هنری خود را در خدمت اندیشه‌ای بلند گماشته است که برای تحقق آن بدون شك گروهی توانا و دولتمند پیشقدم بوده‌اند. چنان‌چه برگزاری مراسم مذهبی مطرح باشد، لزوما باید پذیرفت که این مراسم نه جزو تشریفات نیایشی مسیحیان‌بوده است، نه جزو آداب عبادی مسلمانان. پس کدام طریقت و آیین بوده است که با متحد ساختن یك بانی و یك معمار

برجسته، موجبات پیدایش یکی از شاهکارهای هنر انسانی را فراهم آورده است؟

***

ساختمان اصلی معبد **قرطبه**، به قصد برآوردن نیازهای مذهبی یك نهضت دینی پرقدرت ساخته شده است ـ نهضتی آن‌قدر نیرومند که قادر به بنیان‌گزاری کاری بدان عظمت باشد: در آن زمان نه مسیحیت در این سطح از قدرت بود، نه اسلام. در قرون وسطای علیا، تنها کیش‌یهود و آیین‌آریانیسم در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** قادر به تدارك و راه‌اندازی چنین عملیاتی بودند. کیش یهود در آن زمان اقتداری استثنایی داشت. فرضیه‌ی بنیان‌گزاری معبد اولیه به‌وسیله‌ی‌یهودیان از آن جهت قابل توجه است که ساختمان مذکور می‌توانست یك کنیسه‌ی کامل باشد. اجرای آداب و مراسم عبادی کیش یهود، هیچ نیازی به یك فضای گشاده ندارد. در این‌کیش، مومنان از طریق خواندن سرودهای مذهبی به فیض جماعت نایل می‌گردند. می‌توان پنداشت که احتمالا همین ضرورت سرودخوانی دلیل وجودی جنگل ستونها در معبد اولیه بوده است. با این حال، فرضیه‌ی مورد بحث، از طریق هیچ‌یك از متون اسلامی مورد تایید قرار نگرفته است. علاوه بر این، بنای معبد **قرطبه**، از لحاظ اسلوب بیانگر جو خاصی است که نه فقط با کیش یهود، بل با فلسفه‌ی حوزه‌ی **اسکندریه** نیز خویشاوندی دارد ـ فلسفه‌ای که خود نیز از ذکاوت نهانی قوم یهود بی‌بهره نیست.

چندتن از مولفان مسلمان پایان قرن دهم خاطرنشان ساخته‌اند که پیش از پرستشگاه اسلامی، کلیسایی که وقف **سن ونسان** شده بود در این محل وجود داشت. ناعادلانه نخواهد بود اگر این مولفان را به بی‌دقتی متهم سازیم. یك نویسنده‌ی قرن دهم به آسانی می‌توانست یك موحد پیرو آریانیسم را با یك مسلمان یا با یك مسیحی کاتولیك قرن هشتم شبه جزیره‌ی **ایبریا** اشتباه کند، ولی نه با یك یهودی. وی می‌توانست یك کلیسای آریانیسم را با یك کلیسای کاتولیك، یا حتی با یك مسجد اولیه اشتباه کند، ولی نه با

یك کنیسه‌ی یهودان. بدین‌ترتیب، می‌رسیم به فرضیه‌ی چهارم: امکان یك پرستشگاه خاص آیین آریانیسم. آیا منطقی نخواهد بود که به‌جای جامعه‌ی مسیحی **قرطبه**، که در آن زمان رو به انحلال داشت، یا جامعه‌ی مسلمان که تازه درحال سامان گرفتن بود، یا جامعه‌ی یهود، پیروان آریانیسم را بانی و کارگزار پرستشگاه **قرطبه**، پیش از تبدیل آن به مسجد (قرن نهم) بدانیم؟ آیا نه‌این است‌که‌در آن‌زمان‌پیروان آریانیسم، نه‌فقط‌فاتحان‌جنگ‌داخلی، بل‌بافاصله‌ای‌بسیارزیاد نسبت‌به‌ادیان‌دیگر، پرشمارترین و مهم‌ترین جامعه‌ی مذهبی **قرطبه** را تشکیل می‌دادند؟ آنان، در متن آیین ترکیبی بسیار پیشرفته‌ی آریانیسم، معتقد به یگانگی ذات خداوند بودند، و از این نظر آنها را می‌توان پیش ـ مسلمانان جزیره‌ی **ایبریا** دانست. کندی تبدیل پرستشگاه رومی ـ مسیحی قدیمی به مسجد واقعی نیز به احتمال قوی معلول همین امر بوده است.

واقعیت آیین آریانیسم در **آندلس** قرن هشتم انکارپذیر نیست: این کیش حتی در قرن نهم نیز هنوز پیروانی اهل عمل داشت. ترجیع‌بندی از یك سرود مذهبی آریانیسم در اختیار ما است که ضمن مراسم دعای دسته‌جمعی خوانده می‌شد و موضوع جر و بحثهای فراوانی بین **سانسون**[۸] و **هوستژزیس**[۹] بوده است. متاسفانه، چون هیچ‌گونه سند و مدرکی ازمجموعه‌ی مراسم مذهبی این‌کیش باقی‌نگذاشته‌اند، امکان انطباق ترجیع بند مذکور با یافته‌های باستانشناسی وجود ندارد. بنابراین، دقیقا نمی‌دانیم‌مشخصات‌یك‌پرستشگاه ویژه‌ی کیش آریانیسم چه‌بوده است. ما دروضع‌دیرین‌شناسی قرار داریم که در صدد بازسازی تحولات زنجیره‌ای موجود معینی است که دارای حلقه‌ای گمشده می‌باشد، و در عین‌حال از طریق حالات قبلی و بعدی آن موجود به واقعیت گذشته‌ی حلقه‌ی مفقود یقین دارد.

در هرحال، ما با واقعیت تالار مستطیل‌شکل وستون‌دار

****

۸ـ Sanson

۹ـ Hostégésis

ساختمان اولیه‌ی پرستشگاه **قرطبه** مواجـه هستیم و درست نمی‌دانیم آن را به‌کدام دیانت منتسب داریم، چون هیچ یك از سه‌کیش بزرگ آن زمان با وضع ساختمان سازگار نیست: شاید حلقه‌ی گمشده‌ی ما در همین عدم تطابق باشد. در غیاب هرگونه سند و مدرك معتبر یا شواهد قابل اطمینان، راهی به‌نظر نمی‌رسد، جز این که استنباط منطقی را جایگزین حدس و فرضهای نامعقول سازیم.

معبد اولیه‌ی **قرطبه** و جنگل ستونهای اسرارآمیز آن، در نیمه‌ی اول قرن هشتم، پیش از مداخله‌ی **عبدالرحمان اول** برپا بوده است: شهرت این ساختمان بدان پایه‌بود که سردار کاذب اموی برای اعلام‌امارت خود در ۷۵۶ آن‌جا را برگزید. در آن محل، وی مراسمی تقریبا ملوکانه همراه با مایه‌های مذهبی برپا داشت که به‌او امکان داد مدت سی سال تمام در برابر رقیبان خود مقاومت به‌خرج دهد و حداقل در آخرین سالهای عمر خود برسراسر شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** تسلط یابد. بنابراین، شکی باقی نمی‌ماند که برای برگزاری مراسمی چنان شکوهمند و خیره‌کننده، برخلاف آن‌چه در تاریخهای کلاسیك آمده است، موضوع اتاقی کوچك در کلیسای محقر **سن ـ ونسان** در کار نبوده، بل پرستشگاه اولیه از همان زمان درخشش خیال‌انگیزی را که امروز می‌بینیم، دارا بوده است. در ضمن، تشعشع معنوی آن نیز در **آندلس**، یا حتی در سراسر شبه جزیره، بسیار نیرومنـد و پردامنـه بود.

امیرزاده‌ی کاذب اموی چنان ترتیب داده بود که مراسم تاج‌گذاریش در پرستشگاه **قرطبه** برحسب همان‌سنتها وهمان تشریفاتی انجام‌پذیردکه پادشاهان **ویزیگوت**، اعم ازکاتولیك یا پیرو آریانیسم، درکلیسای جامع**تولیدو** بدان عمل‌می‌کردند. بی‌جهـت نبود کـه **تولیدو** امتیاز پایتخت بودن را به نفـع **قرطبه** از دست داد. از پاره‌ای مطالب تذکره‌ی گمنام لاتینی چنین مستفاد می‌شود که کلیسای جامع و به احتمال قوی‌مردم **تولیدو** تمایلات کاتولیك‌مآبانه‌ی بیشتری نسبت به مردم و پرستشگاه اصلی **قرطبه** از خود نشان می‌دادند.

به‌مناسبت رقابتهای دینی پرشوری که در قرن هشتم برصحنه‌ی **ایبریا** جریان داشت، مهم‌ترین ساختمان مـذهبی

**قرطبه** از نظر حیثیت واعتبار نسبت به‌کلیسای جامع **تولیدو**، به‌رغم رسمیت و اهمیتش در زمان **ویزیگوت‌ها**، پیشی‌گرفت: برای این امر دلیلی نمی‌توان یافت، مگر همان تشریفاتی که نمایشگر قدرت **امیرعبدالرحمان اول** شد. این تشریفات ظاهرا چندان تفاوتی با مراسم مشابه در کلیسای کاتولیك **تولیدو** نداشته است: جانشینان مسلمان امیر گویا از عمل او تقلید نکرده‌اند. اما، گذشته از آداب و مناسك سنتی آن، مراسم مذکور ظاهرا از نظر مفاهیم محتوایی برخلاف اسلام هم نبوده است. پس، با توجه به‌وضع مذهبی شبه‌جزیره در آن زمان، این حدس نادرست نخواهد بود که مراسم مذکور به احتمال زیاد در چارچوب معتقدات آریانیسم قرار داشته است: سردار اسرارآمیز بدان جهت شهر **قرطبه** را انتخاب کرد که جو حاکم در آن‌جا، نسبت به **تولیدو** کاتولیك پسند، بیشتر ضد تثلیثی و حتی آشکارا یکتاپرست بود. ما شواهد فراوانی دردست داریم که ثابت می‌کنند تحول عقاید دینی به سوی اسلام در جنوب شبه‌جزیره بسیار پیشرفته‌تر از شمال بود. بنابراین، بسیار منطقی به نظر می‌رسد که **عبدالرحمان اول**، قبل از هرکار، پایه‌های سیاسی و نظامی قدرت خود را میان همکیشان خویش استوار کرده باشد. باقی می‌ماند مساله‌ی انتخاب خود شهر **قرطبه** به‌جای مراکز مهم دیگری مانند **مریدا** یا **ارگاویکا**، که آنها نیزدارای‌پرستشگاههایی‌پرآوازه بودند: علت این امر را می‌توان در شهرت بیشتر ساختمان محل تاج‌گذاری دانست. آیا این شهرت بیشتر را نمی‌توان منتسب به‌سابقه‌ی مهم‌تر ساختمانی دانست که فقط تاریخ بناهای کهن قادر به تایید آن خواهد بود؟

کلید این معما را فقط در دیرین‌شناسی می‌توان یافت: اصل مطلب، کشف منشا جنگل ستونها است. همین ترتیب داخلی ساختمان است که مانع نسبت‌دادن معبد **قرطبه** به یکی از دو دیانت مسیحی یا اسلامی می‌گردد. مقتضیات نیایشی این دو دیانت هیچ ارتباطی با طرح داخلی ساختمان ندارد. از سوی دیگر، باتوجه به ابعاد و ساختار عمومی تالار، قابل تاکید است که آرایش شگفتی‌انگیز ستونها مطلقا نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر مساله‌ای فنی نیست: در آن زمان، مدتها بود

که پیشینیان به ساخت فضاهای سرپوشیده‌ی وسیع، چه با ستون و چه با گنبد، مانند **سنت صوفی قسطنطنیه**، مبادرت می‌ورزیدند. رومیها، بیزانسیها، امویان و عباسیان، انواع معابد، کلیساها و مساجد را می‌ساختند، بی‌آن‌که لازم باشد جنگلی از ستونها برپا دارند. تردیدی نیست که این طرز آرایش بی‌سابقه‌ی ستونها حکمت خاصی دربر داشته است.

حال باید دید که جنگل‌ستونهای ساختمان **قرطبه** طرحی بدیع و بی‌سابقه بوده است یا فقط تقلیدی از یك الگوی کهن؟ در حالت دوم، باید بپذیریم که اصل و رونوشت هردو تابع یك اسلوب بوده‌اند یا منشا مشترکی داشته‌اند. در عمل، تالار مستطیل‌شکل معبد اولیه‌ی **قرطبه** به‌سبکی تعلق دارد که جز بعضی ویرانه‌های محدود در آفریقای شمالی، اثری از آن باقی نمانده است: منظور نوعی بازیلیك موصوف به لاتینی ـ آفریقایی است. مهم‌ترین نمونه‌های این سبك ساختمانی در **تونس** است و مربوط به‌قرون چهارم یا پنجم می‌باشد. چنین ساختمانهایی بی‌تردید در زمان امپراتوری **ژوستینین** فراوان بوده است. اغلب آنها در جنگهای داخلی ویران یا به مسجد مبدل شده است. در این حالت اخیر، ساختمان به‌قدری تغییر شکل داده که شناسایی آن امکان‌پذیر نیست. تنها ویرانه‌های **داموس الکاریته**[۱۰] (نزدیك **کارتاژ**) در حالتی بوده است که بتوان نقشه‌ی ساختمان را برداشت.

**داموس الکاریته** صومعه‌ای بوده است که تالار اصلی آن درازتر از تالار معبد **قرطبه** (۴۵ × ۶۵ متر)، ولی تعداد ستونهایش کمتر از آن است (۸۶ به‌جای ۱۰۸). در خویشاوندی این دو معبد تردیدی جایز نیست. با این حال ساختمان آفریقایی ویژگیهای خاص خود دارد که آن را از ساختمان آندلسی متمایز می‌دارد: در ساختمان آفریقایی، دو دالان طولی عریض‌تر از دالانهای طولی دیگر دو صلیب به وجود می‌آورند که یکی از آنها به منزله‌ی

****

۱۰ـ Damous El-Karita

راهرو عرضی است. در ساختمان **قرطبه** به نظر می‌رسد که علاوه بر دالان مرکزی، دو دالان طولی دیگر در کناره‌های تالار مستطیل شکل اولیه وجود داشته است (که به‌مناسبت توسعه‌ی زمان **عبدالرحمان دوم** مضاعف شده است.) گذشته از این، تراکم جنگل ستونهای **داموس الکاریته** به میزان محسوسی کمتر از ساختمان **قرطبه** بوده است. با تمام این اوصاف، تالارهای مستطیل‌شکل و ستون‌دار هر دو بنا بسیار مشابهند. در مورد جزییات دیگر، باید به‌نادانی خود اعتراف کنیم: به عنوان نمونه، هیچ نمی‌دانیم که آیا ساختمان آفریقایی کمانهای پرانحنا هم داشته است یا نه. ولی، هرگونه که بوده باشد، موضوع مهم و جالب برای بررسی ما، شباهت روحیه‌هایی است که ناظر بر طراحی این دو ساختمان بسیار دور از هم بوده‌اند.

تاکنون کسی تردید نداشته که ویرانه‌های **داموس الکاریته** از آن ساختمانی مسیحی است. با وجود این اگر شخص ساختمان ذهنی شمال آفریقا و بنای حقیقی معبد اولیه‌ی **قرطبه** را با یك‌دیگر مقایسه نکرده باشد، به صرف دیدن نقشه‌ی **داموس الکاریته** قادر به درك احساس‌عارفانه‌ای که از تالار ستونها برمی‌خیزد، نخواهد بود. مزید بر این، تاریخ تایید می‌نماید که هیچ‌کدام از این دوتالار پرستون برای اجرای مراسم مسیحی عشای ربانی ساخته نشده است. بازیلیکهای لاتینی ـ آفریقایی، شواهد دیرپای کلیساهایی هستند که در **شرق** برحسب الگوی کنیسه‌های یهودیان‌ساخته می‌شد: این ساختمانها که چندان فراوان نبود، همه نابود شد. اگر می‌توانستیم تاریخچه‌ی **مسجدالاقصی**، در **اورشلیم**، را پیش از انطباق آن با مراسم نیایشی اسلام، در ۷۰۶، بهتر بشناسیم، شاید به‌بعضی مختصات ملهم از الگوی فوق‌الذکر نیز پی‌می‌بردیم. همین‌طور است در مورد مسجد **تاره‌خانه‌ی دامغان** (در جنوب‌شرقی دریای **خزر**)، که به‌سومین ربع قرن هشتم تعلق دارد، یا درمورد مساجد **سامره** و **ابودلف** که در قرن دهم به دوره‌ی عباسیان ساخته شده است.

تالارمستطیل‌شکل‌رومی یا صلیب‌وارکه از بازیلیکهای یونانی سرچشمه می‌گرفت، از آن جهت ترجیح داده

می‌شد که براساس میدان دید حاضران طراحی شده بود. تالار سبك لاتینی ـ آفریقایی، برعکس، در نقاطی مرجع شمرده می‌شد که مراسم نیایشی از طریق سرود خوانیها بیشتر به حس شنوایی حاضران تکیه داشت. بقای یك سبك معماری منسوخ در بعضی مناطق و آن هم در زمانی چنان دیر مانند قرون وسطای علیا (بین قرن چهارم و هشتم)، دلیلی نمی‌تواند داشت جز تداوم کارآیی: طرح تالارهای مستطیل شکل و ستون‌دار، علاوه بر ادامه‌ی سنت، با مراسم مذهبی بدعت پیشگان نیز سازگاری داشت: براساس داده‌های باستانشناسی، تاریخهای دو ساختمان مورد بحث متناظر است با زمان انتشار آیین آریانیسم در مناطق‌مربوط به‌هر یك از آنها.

بدعت آریانیسم از همان نخستین سالهای موضع‌گیری **آریوس** بر ضد آیین کاتولیك، در آفریقای شمالی آشکار گردید. استقرار اقوام ژرمنی‌نژاد **واندال** در شمال آفریقا (قرن پنجم) آریانیسم را در آن خطه تقویت کرد. برای یك طرز تفکر منطقی و واقع‌بین، تحول طبیعی آریانیسم در محیطی که از نظر سیاسی هم مساعد بود، گرایش مردم‌شمال آفریقا به اسلام را بهتر توجیه می‌نماید تا هجوم کوچ‌نشینانی که معلوم نیست چه‌گونه از مصر و صحرای بی‌آب و علف **لیبی** بدان‌جا راه یافته‌اند. در این بخش از قاره‌ی آفریقا، که امثال **سنت‌اوگوستن** را پرورانده بود، بدون شك همان مساله‌ی سیاسی ـ مذهبی مطرح گردیده است که چندی بعد در شبه جزیره‌ی **ایبریا** پیش کشیده شد. با این وصف، ما نمی‌توانیم بی‌قید و شرط اعلام نماییم که تالار ستون‌دار **داموس الکاریته**، با دالانهای طولی چندگانه، دقیقا برای مراسم نیایش آیین آریانیسم ساخته شده یا مورد دستکاری قرار گرفته است. در نهایت امر، هدف عمده‌ی ما هم عبارت بود از اثبات واقعیت یك سبك لاتینی ـ آفریقایی در ساختمان این پرستشگاهها و مشخص نمودن ویژگیهای‌آن. در ضمن، معلوم داشتیم به چه دلایلی مسیحیان، پس ازسپری شدن دورانی که عقاید مذهبیشان هنوز آمیخته با فلسفه‌ی

حوزه‌ی **اسکندریه** بود، از سبك ساختمانی مذکور دست کشیدند و به مغلق‌گوییهای تثلیثی پرداختند.

حداکثر می‌توان حدس زد که پرستشگاههای لاتینی ـ آفریقایی جدیدتر برای رفع نیازهای‌مذهبی‌پیروان آریانیسم ساخته شده، در حالی که قدیمی‌ترها بر حسب همان سنتهای اولیه به وجود آمده ، بعدها برای استفاده‌ی پیروان آریانیسم مورد تغییر و ترمیم قرار گرفته است: آریانیسم که در زمان سلطه‌ی **واندال‌ها** بسیار پر رونق بود، در زمان تسلط بیزانسیها نیز تحرك خود را از دست‌نداد. درآفریقای‌شمالی، مانند شبه جزیره‌ی **ایبریا**، امپراتور **بیزانس** (روم شرقی) چیزی جز یك فرمانروای اسمی بیش‌نبود. شایدهم، قیمومت **بیزانس** به‌جای کم رمق ساختن آریانیسم در آفریقای‌شمالی، جانی تازه بدان بخشیده باشد. در شبه جزیره‌ی **ایبریا** نیز، پس از آن که **اوریك** و جانشینانش بدعت آریانیسم را ریشه‌دار ساختند، بازگشت **رکارد** به مذهب‌کاتولیك‌نتوانست از گرایش عمومی نسبت به آریانیسم ممانعت به عمل آورد. در هر دو سرزمین ـ آفریقای شمالی و **ایبریا** ـ فشار و شدت عمل مقامات عمومی نتیجه‌ای جز تحکیم بیشتر بدعت آریانیسم به‌بار نیاورد: کمابیش، در همان دوران پر ابهام، در قرن هشتم میلادی، انفجارهایی این‌جا و آن‌جا به قدرت یافتن جامعه‌ی مذهبی دیگری یاری می‌داد که حتی بیشتر از بدعتی که قصدنابودیش را داشتند، از چندگانه پرستی فاصله می‌گرفت.

در سطح مسایل سیاسی، بین شبه جزیره‌ی **ایبریا** و آفریقای شمالی نوعی توازن وجود داشت که تحول مذهبی مشترکی محرك آن بود: در طول قرون وسطای علیا، بین جوامع هوادار آریانیسم دو سرزمین مسلما روابط گسترده‌ای برقرار بوده است. این‌جا و آن‌جا، پرستشگاههایی مخصوص پیروان آریانیسم به سبك معماری لاتینی ـ آفریقایی ساخته می‌شد. اختلافهای بین **داموس الکاریته** و معبد **قرطبه**، بیش از آن که محتوایی باشد جنبه‌ی صوری داشت: این‌اختلافها به احتمال قوی نمایشگر درجات مختلف تحول در آن دو سرزمین بود. پرستشگاه **قیروان**، که موخر بر دو ساختمان

پیشگفته است، همان سبك سنتی تالار ستون‌دار را حفظ کرد و بعدها آن را به مساجد پر عمق آفریقای شمالی و شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** منتقل ساخت. از بررسی ساختمانهای مذهبی **راون**، چنین مستفاد می‌گرددکه تزیینات پرستشگاههای آریوسی چندان تفاوتی با آرایش کلیساهای مسیحی نداشته است. بنابراین، تغییر و تبدیل این پرستشگاهها در این یا آن جهت کار مشکلی به شمار نمی‌رفت. در قرن هشتم، برعکس، گرایشهای شمایل ستیزانه‌ی بدعت‌پیشگان‌آریوسی، پرستشگاههای‌آنان را از موزاییکها یانقاشیهای صورت‌گرانه عاری ساخت. شواهد این عمل هم در آفریقای شمالی و هم در شبه‌جزیره فراوان است.

بدین ترتیب، تردیدی باقی نمی‌ماند که معبد اولیه‌ی **قرطبه** براساس مقتضیات نیایشی خاصی طراحی شده است که با آیین ترکیبی آریانیسم ارتباطی تنگاتنگ دارد. در غیر این‌صورت، احساس غریبی را که در بدو ورود به انسان دست می‌دهد، چه‌گونه می‌توان توجیه کرد؟ هنگامی که وارد این پرستشگاه حیرت‌انگیز می‌شوید، احساس می‌کنید که ستونها از برابر شما می‌گریزند. هیجان مرموزی ذهن و اندیشه را دربر می‌گیرد که انگیزه‌های ماورای طبیعی آن فقط بر فیلسوف آشکار می‌گردد. تماشاگر آگاه فقط از مشاهده‌ی هنری ناشناخته غافلگیرمی‌شود، ولی بازدیدکننده‌ی با فرهنگ قادر نخواهد بود در برابر هجوم خاطرات و تاثرات ذهنی مقاومت به‌خرج دهد. افکار آشنایی به ذهنش خطور می‌کند: بازدید کننده‌ای که به خصوص، در غرب و حتی در خاور نزدیك، با تجلیات هنری مفاهیم الهی انسان‌گونه در کلیساها یا درمساجد آشنااست، در پرستشگاه **قرطبه** به طرزی نامنتظر از مشاهده‌ی هنری بس دور از هنر کلیساهای **شارتر**[۱۱]، **سنت صوفی** یا مسجد **سلطان احمد** یکه می‌خورد. با این وصف، آن کس که با فلسفه سروکار دارد از دریافت پیام مفهوم ماورای طبیعی خدای **فیلون**

****

۱۱_Chartres

**اسکندرانی** و **فلوطین** چندان حیرتی به خود راه نمی‌دهد.

در این‌جا، دید انسانی میان جنگل انبوه ستونها گم می‌شود: فضا بی‌نهایت است. خدای پرستشگاه **قرطبه** همان پدری نیست که با عشق و محبت برسرنوشت مخلوق خود فرمان می‌راند. تنها یك فیلسوف قادر است فضای خاص این تالار را با احساسی برخاسته از مکتب **اسکندریه** درك نماید. شاید به‌همین دلیل باشد که تصویر کنیسه‌ی قوم‌یهود بی‌اختیار به ذهن آن گروه از تاریخنگاران هنر که با این شاهکار سروکار می‌یابند متبادر می‌گردد، و جای تاسف است که وقایع‌نگاران از وظیفه‌ی خاص خود در گردآوری‌شواهد و مستندات کافی راجع به منشا این ساختمان غافل مانده‌اند. ما از الهیات آیین آریانیسم هیچ نمی‌دانیم: اگر انعکاسی از آن در ساختمان معبد اولیه‌ی **قرطبه** وجود داشته باشد، بی شك بسیار ظریف و پیچیده است، درست نظیر انعکاس سایر اعتقادات مشرق‌زمین که با آن به رقابت برخاستند. نیروی اسلام در آن بودکه موضوعی ساده و مشخص پیشنهاد می‌کرد. در هر صورت، نکته این‌جا است که روحیه و بینشی که گوهر بی‌مثال **قرطبه** را پدید آورد، هرچندکسوفی درازمدت به‌خود دید، به‌طور کلی از بین نرفت: عرفان و، تا حدی، فلسفه‌ی اسپانیای ـ اسلامی قرون یازدهم و دوازدهم از همان نبوغی سرچشمه گرفتند که جنگلی مرمرین از خاك **قرطبه** برآورده بود.

در پایان راه درازی که پشت سر نهاده‌ایم، گمان می‌رود یارای آن را داشته باشیم که طرحی برای بازسازی تاریخ مسجد **قرطبه** پیشنهاد نماییم. معبد اولیه، در قرن پنجم یا ششم، شاید در زمان سلطنت **له‌اوویژیلد**، ساخته شده است، یعنی طی نخستین دوره‌ی رونق و برتری آریانیسم که شبه جزیره‌ی **ایبریا** از ثروت ـ و بنابراین از فرهنگی کم‌نظیر برخوردار بود. قابل تصور نیست که پرستشگاهی چنین با شکوه برای پیروان آریانیسم در زمان تسلط مسیحیان کاتولیك (قرن هفتم) ساخته شده باشد.

دیدیم که ساختمان در ۷۴۸ بر پا بوده است، ولی معقول به‌نظر نمی‌رسد که عملیات ساختمانی طی دوره‌ی پرآشوبی که با خلع **وامبا** آغاز می‌گردد، انجام گرفته باشد. در نهایت امر، فرضیه‌ی بنیان‌گزاری تمام و کمال ساختمان به‌وسیله‌ی **عبدالرحمان اول** را نیز باید به‌طور قطعی مردود شمرد. پس از رد و تکفیر آریانیسم از طرف **رکارد** و بازگشت او به مذهب کاتولیك ـ یا شاید هم پس از اخراج بیزانسیها از **آندلس** ـ معبد اولیه مبدل به کلیسا و موقوفه‌ی **سن‌ونسان** می‌گردد. بار دیگر، در زمان انقلاب ۷۱۱، ساختمان به‌صورت پرستشگاه پیروان پیروزمند آریانیسم درمی‌آید.

**عبدالرحمان اول**، سردار جناح انقلابی در سال ۷۵۶ در همین پرستشگاه مطابق تشریفات آیین آریانیسم مورد تقدیس قرار می‌گیرد، و سی سال بعد خصلتی شمایل گریز بدان می‌بخشد. این تغییر وضع به‌نحوی بارز از توسعه‌های بعدی، که نسبت به تزیینات و آرایشهای طبیعی بی‌توجه نبودند، متمایز است. **امیر عبدالله** از پیروان کمابیش شکاك آریانیسم بود. پسر او، **عبدالرحمان دوم**، سیاستی متمایل به اسلام در پیش گرفت: وی، که شاید نخستین سلطان مسلمان دولت **ایبریا** باشد، از بانیان بزرگ ساختمان مساجد بود. به‌روایت **ابن‌اثیر**، ساختمان مسجد **خاهن**[۱۲]، و بخشی از مساجد **تولیدو** و **اشبیلیه** به‌فرمان او صورت گرفت. از همان دومین سال امارت خود، وی عملیات‌توسعه‌ی معبد **قرطبه** را آغاز کرد، اما پایان کار را به چشم ندید.

درمتن کتیبه‌ای که بر سردر **سنت‌اتین** نصب شده، می‌خوانیم که پسر **عبدالرحمان دوم** عملیات توسعه را پایان داده است. مفهوم کتیبه که تاریخ ۸۵۵ را برخود دارد، چنین است: «**محمد**، پسر **عبدالرحمان**، ساختمان هرچیز را که در این مسجد لازم می‌دانست و همچنین مرمت آن را به پایان رساند». **لامبر** این کتیبه را قدیمی‌ترین متن موجود از دوره‌ی «امویان» در **قرطبه** می‌داند. این، در ضمن، نخستین

****

۱۲ـ Jaen

متن عربی نوشته شده در **قرطبه** هم محسوب می‌شود. اگر اصالت این متن و ترجمه‌ی آن را بپذیریم، چنین مفهوم می‌گردد که موضوع کار نه‌فقط ترمیم دروازه‌ی **سنت‌اتین**، که کتیبه برفراز آن نصب شده، بل ایجاد ساختمانهایی در داخل محوطه‌نیز بوده است: ساختمان مسجد براساس آن چه امیر لازم دانسته، انجام گرفته است. چه معنایی می‌توان برای این عبارت قایل شد جز این که پیش از عملیات مورد بحث، ساختمان فاقد عناصر لازم برای یك مسجد و دارای اجزایی زاید، بیهوده یا نامناسب بوده است؟ حجره‌ای که به‌سبك **ویزیگوت‌ها** در راس تالار بود، زیر جلوخان جدید مدفون شد. در عوض، یك محراب به‌وجود آمد. این متن، به طور کلی، موید همان مطلبی است که ما پیش از این به اثبات رسانده‌ایم: در قرن هشتم ساختمان معبد **قرطبه** هنوز به نیایش اسلامی تخصیص نیافته بود.

علاوه براین، کتیبه‌ی مورد گفت و گو سندی است که از زاویه‌ای دیگر مدارکی را که ما از مکتب هنری ـ ادبی **قرطبه** در اختیار داریم، تایید می‌نماید. پیش از این گفتیم که سه‌سال قبل از جلوس **امیرمحمد** (۸۵۲)، **سنت‌اولوژ**، مسافرت خود به **ناوار** را آغاز کرد و از آن‌جا با زندگینامه‌ی گمنامی از پیامبر اسلام به **قرطبه** بازگشت: در **۸۵۱**، وی اثر خود یادبود شهدا را به‌قصد مبارزه با اشاعه‌ی معتقداتی که از اصول آنها بی‌اطلاع بود، به‌نگارش درآورد. در همین موقع است که برحسب اشارات **اولوژ** و توصیف **آلوارو**، آنان ظاهرا به‌وجود موذن پی می‌برند. در **۸۵۵**، هنگامی که تحریکات اغفالگرانه‌ی مسیحیان سرسخت به‌اوج خود می‌رسد، به‌فرمان **امیرمحمد** این کتیبه بر سردر **سنت‌اتین**، که هنوز مدخل اصلی ساختمان بود، نصب می‌گردد: آشنایی به‌نقشی که وی تصمیم گرفته بود در اشاعه‌ی اسلام ایفا نماید، جریان‌کلی وقایع را، لااقل‌از دیدگاه مسیحیان، تغییر می‌دهد. از این زمان به‌بعد، روشنفکران مسیحی شبه‌جزیره مبارزه برضد بدعت سنتی را کنار گذاشتند و تمام کوشش خود را مصروف مخالفت با دیانتی تازه ساختند که رفته رفته بر همگان آشکار می‌شد.

مقابله‌ی ماخذ ادبی وقت با کتیبه‌ی سردر **سنت‌اتین**، به ما امکان می‌دهد به‌یك نتیجه‌گیری قطعی مبادرت ورزیم: اواسط قرن نهم بود که ساختمان معبد **قرطبه** به‌صورت مسجد درآمد. این تحول جهش‌گونه، نتیجه‌ی سیاست اسلام خواهانه‌ای بود که **عبدالرحمان دوم** در پیش گرفت. این عمل **امیر** از روی هوا و هوس، یا نوعی تدبیر زودگذر، نبود. جانشینان بلافصل او، همه این سیاست را دنبال کردند. حرکت مورد بحث، در حقیقت، نقطه‌ی اوج نهضت عقیدتی یکتاپرستانه بود که در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** از قرن چهارم آغاز شد و در پایان قرن هفتم جانی تازه گرفت. اسلام، جریان فکری نیرومندی بود که سرانجام سررسید و خلا ناشی از ضعف و تسلیم‌پیشگی مسیحیت را پر کرد: پیروزی این دیانت تازه نتیجه‌ی برخورد نیروهایی بود که در جریان آن تحرك و پویایی گروهی از افراد با هیچ‌گونه مقاومت جدی مواجه نشد. کلیسای مسیحی **ایبریا** و همکارش دولت **ویزیگوت** در حدی نبودند که بتوانند این برخورد نیروها را کنترل کنند.

جریان با گامهایی شمرده، بر مسیری بس طولانی که پیمودن آن قرنها وقت لازم داشت، گسترش خود را آغاز کرد. شکوفایی یك فرهنگ تازه، حتی اگر در محیطی‌مساعد جوانه‌زده باشد، نیاز به‌زمان دارد. گسترش مدنیت عربی — اسلامی، در شرق مدیترانه نیز بر همین روال بود. آن چه در تاریخهای کلاسیك راجع به دگردیسی ناگهانی فرهنگهای ویزیگوت، رومی و مسیحی گفته می‌شود، توهمی گاه فریبکارانه بیش نیست: یك قوم پرجمعیت تاریخی در ظرف سه سال سراپا دگرگون نمی‌شود. در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، طی قرون وسطی، تاریخ معماری و هنرها به موازات تحول عمومی افکار و عقاید تطور می‌یافت.

شواهدی که از طریق تاریخ هنر گردآوری شده، به طرزی قاطع خصلت افسانه‌ای حکایتهایی را که در مدرسه به‌عنوان تاریخ به ما آموخته می‌شود، برملا می‌سازد. گفته می‌شود که سپاهی متشکل از اعراب شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** را در سال ۷۱۱ اشغال می‌نماید و تا سال ۷۱۴، یعنی در ظرف

سه سال، فرهنگ اسلامی را بر همه‌چیز و همه جا مسلط می‌سازد: همین سپاه عربی ظاهرا، علاوه بر مدنیت عربی ـ اسلامی، اصول و روشهای جدیدی نیز در زمینه‌های معماری و هنری با خود به همراه می‌آورد. این اصول و روشهای تازه، یا به سبب برتریشان، یا از طریق اعمال زور، به معماران و هنرمندان ایبریایی تحمیل می‌گردد. این تحمیل، به هر صورت که بوده، باید نشانه‌هایی لااقل در مسجد **قرطبه** برجای گذاشته باشد: شواهد و مدارك باستانشناسی به‌اثبات می‌رساند که این بنا پیش از قرن هشتم ساخته شده است. علاوه براین، اصول و روشهای مورد ادعا، اگر وجود می‌داشت، می‌توانست به‌اثبات برساند که ساختمان پیشگفته از همان اوایل قرن هشتم در خدمت مراسم نیایشی اسلام قرار گرفته است، و نه در اواسط قرن نهم ـ که دلایل و مستندات انکارناپذیر آن از این پیش به تفصیل شرح داده شد.

هنگامی که قومی مهم و پرسابقه تحت تسلط قدرتی فاتح قرار می‌گیرد، گاه پیش می‌آید که فرهنگ خاص آن قوم تا حد پژمردگی و سنگوارگی فلج می‌گردد. نمونه‌هایی از این نوع حوادث تاریخی کمیاب را می‌توان در **هندوستان** تحت اشغال مسلمانان، در **بیزانس** تحت تصرف ترکان، یا در **مکزیك** تحت تسلط اسپانیاییها باز یافت. این واقعیت که تمدنهای آزتك و هندی و بیزانسی فرسوده و بی‌رمق بود، مساله را تغییر نمی‌دهد. کم‌خونی این تمدنها حداکثر توجیه کننده‌ی سهولتی است که فاتحان در اعمال استیلاگرانه‌ی خود احساس می‌کردند. در مورد شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** وضع چنین نبود. تاریخهای کلاسیك مدعی هستند که مهاجمان بیگانه و کاملا ناآشنای قرن هشتم، در بار و بنه خود تمدنی تازه و نوظهور نیز با خود حمل می‌کردند: اگر چنین می‌بود، بی‌تردید اسناد و مدارك از توفان فرهنگی زیر و زبر کننده‌ای خبر می‌دادند، گسستگی شدید و خشونت‌آمیزی با گذشته به‌چشم می‌خورد، حفره‌ای عمیق و عبورناپذیر به‌وجود می‌آمد. اما، در عمل، به‌جای تمام اینها، می‌بینیم که تحول آرا و افکار روشنفکرانه، مذهبی یا هنری، در شبه جزیره‌ی

**ایبریا**، طی دوره‌ی مورد بحث، سیر طبیعی خود را همچنان ادامه داده است، چون هیچ بیگانه‌ای سر نرسیده بود تا آن سیر طبیعی را مختل سازد.

اصول معماری و هنری مردم **ایبریا**، همانند دیگر عناصر فرهنگیشان، طی سالهای پس از تهاجم ادعایی، دگرگونی بنیادین نیافت. اگر فرضیه‌ی تهاجم اعراب به واقعیت پیوسته بود، هنری تازه و بی‌سابقه در شبه‌جزیره‌ی **ایبریا** به‌ظهور می‌رسید و هنر آندلسی عقیم می‌ماند: درست همان‌طور که هنر بیزانسی تحت تسلط ترکها از بین رفت، یا همان‌طور که هنر آزتک در مکزیك جای خود را به هنر دوران نوزایی (رنسانس) داد. **آندلس**، بدین ترتیب، در قرن هشتم به‌صورت یك ایالت عربی درمی‌آمد: در این حالت، مسجد **قرطبه** مسلما به‌شکلی نبودکه‌امروز می‌بینیم. سنتهای هنری شبه‌جزیره به‌اعماق ضمیر ناخودآگاه مردم واپس زده می‌شد: در طول قرنهای بعد، افکار و عقاید دیگر به‌شور وجوش درنمی‌آمد، و مفاهیم و مایه‌هایی که از شرق می‌رسید نمی‌توانست آنها را بارور سازد. خمیرمایه‌ی شرقی خمیر آندلسی را ور نمی‌آورد و متورم نمی‌ساخت. فرهنگی‌بدیع‌و پرآوازه در جنوب‌شبه‌جزیره شکوفا نمی‌شد: به‌جای فرهنگ استثنایی عربی ـ آندلسی که تا مغرب‌زمین نیز گسترش‌یافت، تاریخ چیزی جز فرهنگ بدوی عرب در **آندلس** به خود نمی‌دید.

واقعیت تاریخی فرهنگی آبستن آینده، در نیمه‌ی‌جنوبی شبه‌جزیره‌ی **ایبریا**، طی قرون دهم و یازدهم، از دیدگاه ما دلیل قاطعی است بر درستی فرضیه‌ای که مطرح ساختیم: گسترش اسلام به‌سوی غرب نه‌معلول یك رشته تهاجمات پیروزمندانه و سحرآسا، بل نتیجه‌ی منطقی محیطی انقلابی بود که باروری مفاهیم و افکاری تازه را ممکن می‌ساخت. رویدادهای سیاسی را نتیجه‌ی مستقیم عملیات نظامی‌دانستن، پناه بردن به ظواهر است ـ درست مانند بعضی پدیدارهای فیزیك یا زیست‌شناسی. پیروزی نظامی، اگر نقطه‌ی پایانی یك حرکت تبلیغی نباشد، ناپایدار و کوتاه مدت خواهد بود.

تاریخ اجتماعات بشری محصول برخورد افکار است: این افکار متناسب با پیروزی خاص خود پیش می‌تازند، یا در اثر کم‌خونی و فرسودگی پس می‌نشینند. اما، این پیشروی یا آن پسروی همیشه و همه‌جا تابع شرایط جغرافیایی و فرهنگی مساعد یا نامساعد است.

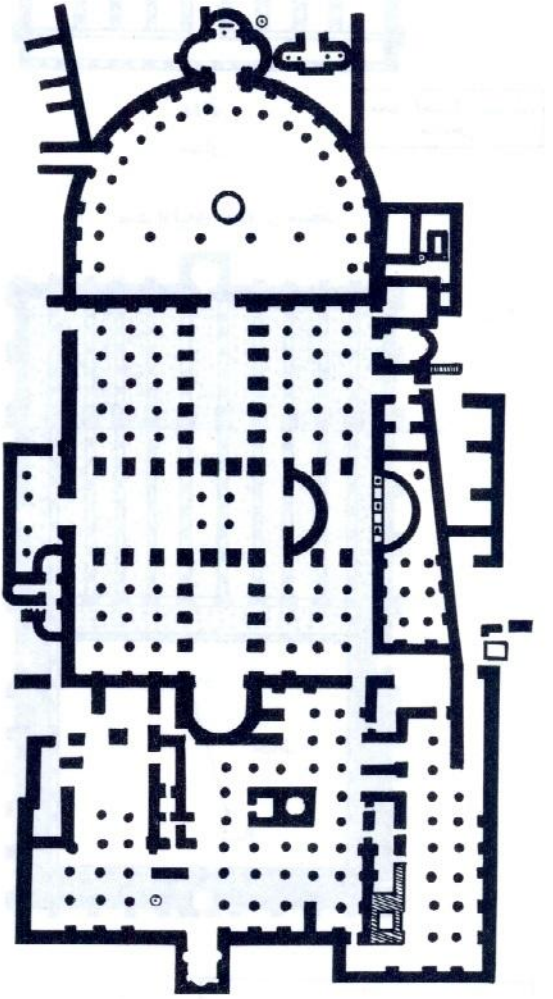

**داموس الکاریته**

ساختمان سبك لاتینی ـ آفریقایی، واقع در شمال کارتاژ

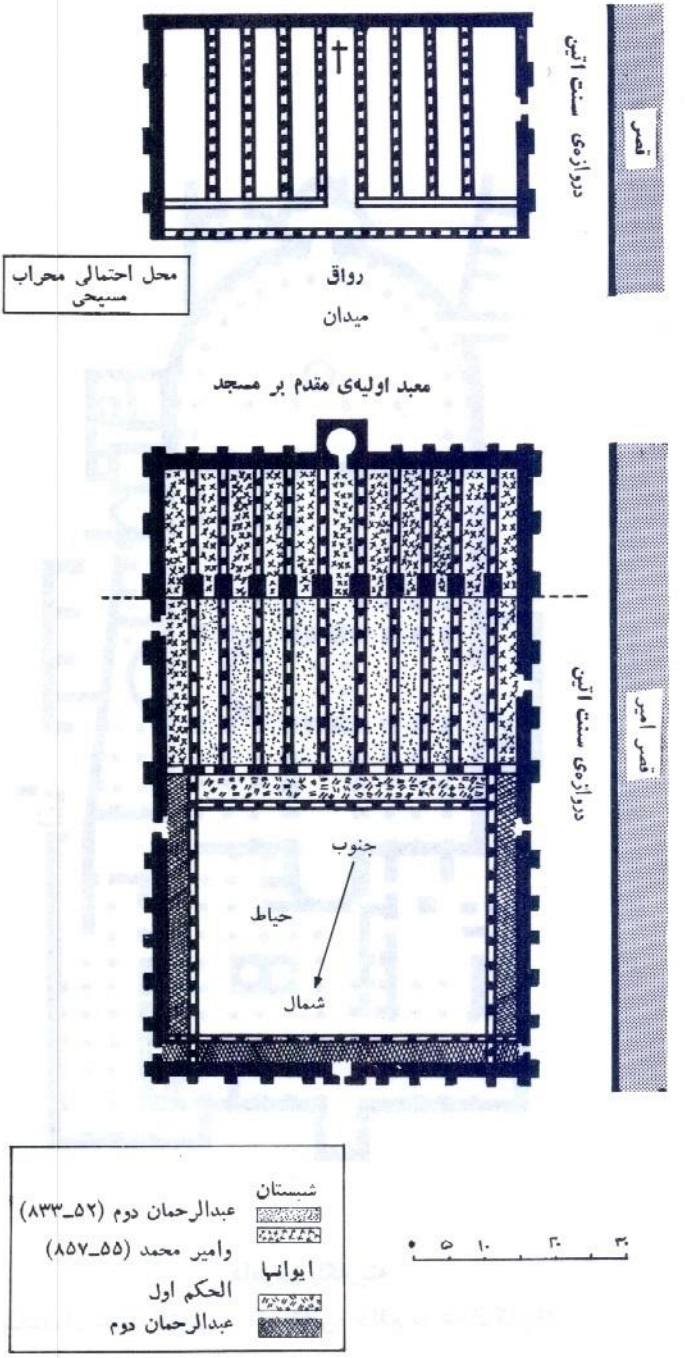


مسجد **قرطبه** در پایان امارت **عبدالرحمان دوم**

(میانه‌ی قرن نهم)

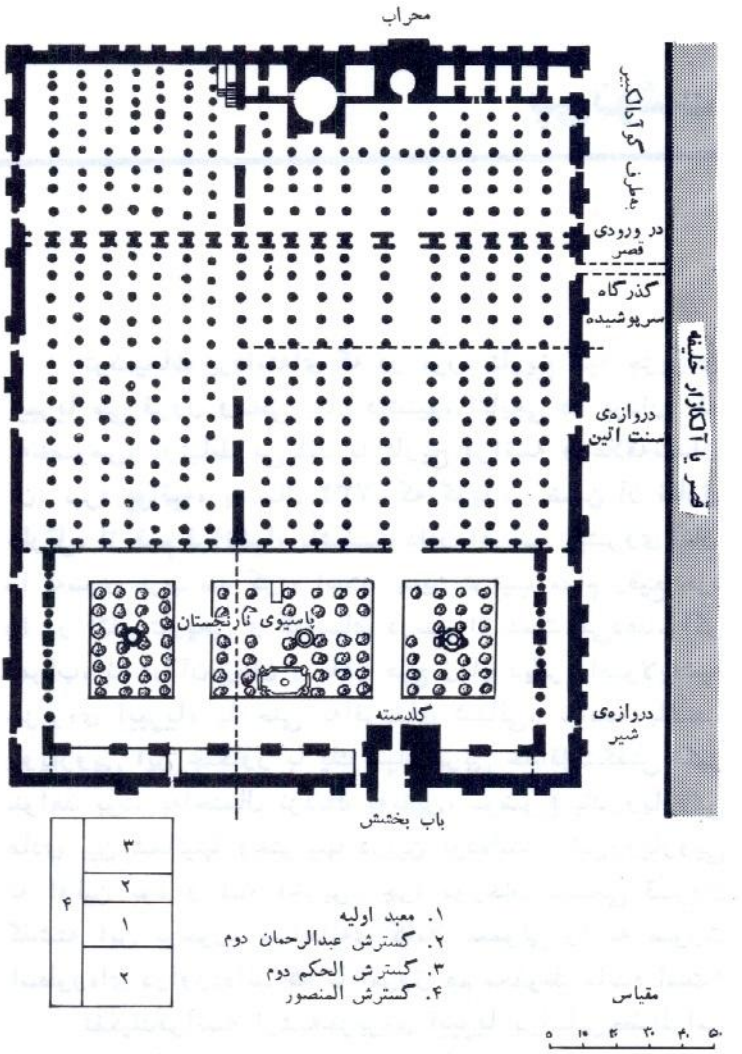


مسجد **قرطبه** در پایان دوره‌ی امارت **المنصور**
(آغاز قرن یازدهم)

# پی‌نوشت

توضیحات پردامنه‌ای که در مورد تاریخ شبه جزیره‌ی **ایبریا** طی قرون وسطی بیان داشتیم، نتایجی در بردارد که به‌خصوص، ارتباط می‌یابد با تاریخ فرانسه و علاقه‌مندان آن: نبرد **پوآتیه**، به سال ۷۳۲، که گویا در ضمن آن **شارل مارتل**، از قوم فرانکها، باشکست دادن اعراب، پیشروی آنان را به‌سوی غرب سد کرده است، بدین ترتیب مقام رفیع خود را در آثار تاریخی و کتابهای درسی از دست می‌دهد. اگر اعراب، نه در آن زمان و نه‌در هیچ زمان دیگر، اصولا به‌شبه جزیره‌ی **ایبریا**، یا حتی به‌آفریقای شمالی، نیامده باشند، رویارویی این جنگاور با یك سپاه عربی حداقل شگفتی‌انگیز خواهد بود. به‌احتمال نزدیك به‌یقین، موضوع یك‌رویارویی عادی بین شمالیها وجنوبیها دربین بوده‌است: این‌رویارویی نه اولین بود و نه آخرین. چرا مورخان مسیحی قرون گذشته این برخورد مسلحانه‌ی کاملا معمولی را به صورت اسطوره‌ای درآورده‌اند که تا امروز هم محفوظ مانده است؟

تفکیك‌فرانسه ازشبه‌جزیره‌ی **ایبریا** براساس‌خط‌الراس کوههای **پیرنه**، مرحله‌ی نهایی جریانی بود که در طول قرون وسطی گسترش یافت و به پایان نرسید مگر در اعصار جدید. طی قرون وسطای علیا، فرانسه و اسپانیا به صورت ملیتهای مشخصی که امروز می‌شناسیم، وجود خارجی نداشتند. پس از انحلال امپراتوری روم، ساختارهای محلی گوناگونی پدید آمد که ــ برحسب اوضاع جغرافیایی، سنت،

و مقتضیات روز ـ صورت بندیهای مختلفی به‌خود گرفت: ازمجموع قلمروهای سلطنتی، دولتشهرهای مستقل‌وکمابیش جمهوری، جوامع فه‌اودال، مبتنی برزمین بندگی (سرواژ) و مالکان ارضی بزرگ دره‌های سرسبز و منفردکه با آداب و رسوم آبا و اجدادی به زندگی ادامه می‌دادند، در شمال فرانسه، و در جنوب اسپانیا، دوقطب پرتوان به‌وجود آمد: این دو قطب، که به‌سبب ویژگیهای تاریخی مجذوب یك‌دیگر بودند، به زیان کنفدراسیون وسیعی از قدرتهای محلی که میان آنها قرار داشت، توسعه یافتند. این قدرتهای میانی نیز دارای فرهنگ مشترکی بودند که ریشه‌های آن به دوران **ماگدالنین** می‌رسید، و از قرن پنجم میلادی، در چارچوب جغرافیایی معینی که خطه‌ی پیرنه‌ای نام گرفته، کلیت‌قومی، اجتماعی و سیاسی مشخصی را به‌وجود آوردند.

ایالتهای رومی جنوب فرانسه، **پرووانس، ناربن و آکیتن،** همزمان با **تاراکونیا** و جنوب اسپانیا (آندلس)، دولتمندترین مناطق غرب بودند. این ایالتها، که در ضمن پیشرفته‌ترین مناطق آن روزگار نیز محسوب می‌شدند، به سبب موقعیت جغرافیایی خود، در طول قرون وسطی، پیوسته با فرهنگ درخشانی که در چارچوب مدنیت عربی‌ـاسلامی در **آندلس** به‌شکوفایی رسید، در تماس بودند. جنوب فرانسه، به ویژه جنوب غربی، تا مدتی از همان سرنوشت سیاسی شمال شرقی و مرکز شبه جزیره‌ی **ایبریا** پیروی می‌کرد: مدت دوقرن، این مجموعه، امپراتوری **ویزیگوت** حامی آریانیسم را تشکیل می‌داد. تسلط بدعت **آریوس** بر ایالات فرانسوی بسیار پر قدرت بود: اگر بتوان به مدارك قلیلی که در دست داریم اعتماد کرد، در سال ۵۸۹، هنگامی که **رکارد** آریانیسم را باطل شمرد و به کلیسای رسمی کاتولیك پیوست، این ایالات نخستین مناطقی بودند که برضد حکومت مرکزی **تولیدو** برپا خاستند.

زمانی که آیین ترکیبی آریانیسم، در قرن هشتم، شروع کرد به لغزیدن به سوی آیین اسلام، مردم ایالات جنوب فرانسه از پیروی سرنوشت مشترکی که با ایبریاییها داشتند، سر باز زدند: آنان، در همان زمان از جانب مردم شمال

فرانسه زیر فشاری شدید قرار داشتند. این مردم، که بیشتر وحشی و درمانده بودند، به بهانه‌ی جنگ مذهبی، و در حقیقت برای جست‌وجوی ثروتهای غذایی حاصل از آفتاب ـ که در آن زمان خود به خود ثروت محسوب می‌شد ـ مدام به مناطق جنوبی یورش می‌آوردند. این یورشها از آغاز قرن ششم، تا اوایل قرن سیزدهم، تقریبا بی‌وقفه ادامه داشت. علت رسمی تمام این حملات و برخوردهای مسلحانه ظاهرا یك چیز بود: مبارزه برضد بدعت.

نبرد مشهور **پوآتیه** را نیز، که در اکتبر ۷۳۲ روی داد، در همین زمینه باید مورد بررسی قرار داد: گروهی از مردم **آکیتن، باسك** و مناطق پیرنه‌ای مجاور، با پشتیبانی شماری از ولگردان آن سوی پیرنه، ظاهرا در یك لشگرکشی معمولی به جست‌وجوی ثروت و مکنت به‌کرانه‌های رودخانه‌ی **لوآر** می‌تازند. این حادثه‌ای معمول و ناچیز بود که در روزنامه‌ی بزرگ **تاریخ** حتی در ستون وقایع متفرقه نیز جایی برای خود نمی‌یابد. با این حال، برای کشیشانی که در قرن بعد، تاریخ را با پیشداوریهای کاتولیك پسندانه رقم زدند، و همچنین برای نسلهای بعدی که تحت تسلط همین روحیه‌ی جانبدارانه قرار داشتند، واقعه‌ی پیشگفته نوعی اعجاز بود ـ اعجاز خداوند مسیحیان که در این نبرد پیروزی را نصیب فرانکها ساخت. چرا؟ برای آن که فرانکها به سرکردگی **شارل مارتل** مدافعان مسیحیت بودند در برابر یك مهاجم بدعت پیشه ـ و بنابراین، یك بیگانه‌ی عجیب و غریب و عقب مانده، دشمن **تثلیث مقدس**، و کوتاه سخن، یك عامل ابلیس: سارازن. باگذشت زمان، و رواج افسانه‌های تخیلی درباره‌ی وقایع اسپانیای جنوبی، برخورد مسلحانه‌ی بسیار عادی و بی‌اهمیت **پوآتیه** مبدل گشت به‌رویداد تاریخی خارق‌العاده‌ای که به موجب آن دنیای مسیحیت از خطر اعراب نجات یافته بود.

عین همین تحریفات تاریخی به بعضی آثار ادبیات کلاسیك فرانسه نیز راه یافته است. رویدادهایی که خمیر مایه‌ی پاره‌ای از منظومه‌های حماسی کهن فرانسه را تشکیل

می‌دهد، در حقیقت تابع همان جریان فکری جانبدارانه‌ای است که کشیشان مورخ در قرون وسطی پایه گذاشتند: از آن جمله است حماسه‌ی **رولان**، که در اصل طی نبردی پس از معرکه‌ی کارزار به دست راهزنان **باسك** کشته شد، و سپس در متن همان جریان فکری پیشگفته به‌صورت قهرمانی اسطوره‌ای درآمد که در راه ایمان راستین شربت شهادت نوشیده است. برای درك واقعیت این اشتباه ــ یا فریبکاری ــ کافی است متون فرانسوی را با نوشته‌های ایبریایی مقایسه کنیم. آثار اخیرالذکر به‌گونه‌ای متفاوت تحت‌تاثیر اسطوره‌ی تهاجم اعراب‌قرارگرفته است: برای نقالان دوره‌گرد قرون وسطای فرانسه، سارازن دشمن بیگانه و افسانه‌آمیزی بود که مناسبات مرموزی با **ابلیس** داشت. برای‌شاعران ایبریایی، برعکس، مسلمان یك برادر محسوب می‌گردد، و در غالب عملیاتش نقشی مطبوع‌تر از افراد مسیحی برعهده دارد. با این وصف، مدتها است که نقد و سنجش ادبی، واقعه‌ی پیکار **رولان** را به‌مکان واقعی خود بازگردانده است. در عوض، نقد تاریخی هنوز فرانگرفته ــ یا نتوانسته است ــ همین عمل را با نبرد **پوآتیه** انجام دهد، زیرا که انجام‌دادن این کار مستلزم آن است که پیش از هر چیز عقده‌ی عظیمی که در سنت تاریخی دوتمدن جای گرفته، ریشه‌کن گردد.

از سطح قصه و حکایت بالاتر رویم تا بتوانیم با پیشروی در فهم و درك زمانهای گذشته، جوهر اصیل نهضتی را که در آن زمان انبوه مردم را به جنب وجوش می‌انداخت باز شناسیم: در قرون وسطای علیا، خصلت عمده‌ی مردم خطه‌ی پیرنه‌ای حس نقد و سنجش بود که بر محور آیین ترکیبی آریانیسم تکیه داشت. در آنجا، دنیای افکار و عقاید از غلیان خاصی برخوردار بود که گرایشهای تعقلی مکاتب رومی و یونانی در آن سهم به‌سزایی داشت. در شرق مدیترانه نیز وضع بر همین منوال بود: بدعت آریانیسم در آنجا هم رواج داشت. بدین ترتیب، در جنوب فرانسه‌ی امروزی نیز نهضتهایی موازی پدید آمد که آنها نیز ریشه در **آسیا** داشتند: نهضتهایی سنتی مانند یهودیگری،

و نهضتهایی غیر عقلانی مانند ادریه و اهل تشبیه، یا ثنوی‌مسلکان.

در نظر مسیحیان شمال فرانسه، که اغلب وحشی و بی‌سواد بودند و سروکاری با ظرافتهای حکمت الهی نداشتند، جنوبیها صرفا جزو کفار به‌شمار می‌آمدند، و آن‌هم کافرانی ثروتمند: شور عقیدتی و هوس تاراج دست به دست هم می‌دادند. در آن عهد، این اتحاد هولناك سکه‌ی رایج بود. چنان‌چه کافر در فقر غوطه‌ور بود، هیچ‌کس به‌فکر نجاتش نمی‌افتاد. در عوض، همان‌طور که در **موریتانیا**، کوچ‌نشینان **المرابط** اندیشه‌ی فتح **مراکش** و **آندلس** را در سر می‌پروراندند، در سواحل رودخانه‌ی **سن** نیز مسیحیان شمال در رویای دستیابی به ثروتهای هنگفت **کاتارها** یا بدعت پیشگان جنوب بودند. خطه‌ی پیرنه‌ای که بدین ترتیب در حلقه‌ی گازانبری شمالیها و جنوبیهای خود گرفتار آمده بود، پیوسته در آتش جنگها و هجومهای مختلف می‌سوخت. سرانجام، این دونیروی مهاجم نیز به‌نوبت خود، درخط‌الراس کوههای **پیرنه** با یك‌دیگر برخورد پیدا کردند. در شبه جزیره‌ی **ایبریا**، با تمام این اوصاف، وضع تا حدی غامض بود: از همان قرن یازدهم، روحیه‌ی جنگ مقدس در فرهنگ نیرومند **آندلس** تحلیل رفت: این فرهنگ پر تحرك، ظاهرا توانست سوارکاران فقیر و مفلوك و حادثه‌جو را در زمینه‌هایی دیگر جذب خود نماید.

در جنوب فرانسه، مساله را با شمشیر حل کردند: روحیه‌ی نقاد محلی، که یادگار دوران شادکامی مدنیت رومی بود، زیر شمشیر سربازان ملهم از کشیشان مسیحی وادار به‌سکوت گشت. چکیده‌ی این ماجرا را می‌توان در جنگ‌مقدس مسیحیان برضد مردم **آلبی**، در جنوب فرانسه، مورد مطالعه قرارداد: در مورد این واقعه اطلاعات فراوانی در اختیار داریم. ولی آیا این نخستین جنگ مسیحیان شمال با بدعت پیشگان جنوبی بود؟ آیا نمی‌توان تصور کرد که مسیحیان شمال، پیش از این جنگ، در زمانهای دیگر، مثلا در قرنهای هفتم و هشتم نیز برای سرکوبی و ریشه‌کنی بدعت آریانیسم به جنوب تاخته باشند؟ در هر حال، توفان خون‌آلودی که

**فیلیپ اوگوست** به‌راه انداخت ظاهرا بدین هدف دست یافت: بدعت آریانیسم در جنوب فرانسه ناپدید شد و فقط خاطره‌ای از خود در اذهان باقی گذاشت، که روحیه‌ی شکاك و نقدآمیز مردم این منطقه را می‌توان میراث تاریخی آن دانست. این روحیه هنوز هم از ورای اندیشه‌ای نقاد و سنجش‌گر یا از طریق نوعی جمود ستیزی، که با اعتقادات غیر عقلانی مردم شمال فرانسه سخت در تضاد است، باز شناخته می‌شود.

روحیه‌ی سنجش‌گر و نقدآمیزی که به‌هنگام تبلور آریانیسم به‌شکوفایی رسید، در جنوب فرانسه بسیار زودتر از شبه جزیره‌ی **ایبریا** سرکوبی شد: این احساس نقدوسنجش که به ژرفای ضمیر ناخودآگاه مردم جنوب فرانسه پناه برده بود، بعدها در کوچك‌ترین فرصت ممکن نمایان می‌شد: بدعت **کاتار**، و سپس اشتیاق ظاهرا ناگهانی و بی‌دلیل مردم این منطقه در پیوستن به جنبش رفورم (پروتستان)، در حقیقت مفهومی نداشت جز اشتعال غریزی همان شراره‌های فکری بشردوستانه و تعالیم اندیشه‌ورزان و صاحبنظرانی که حقیقت رسمی را نمی‌پذیرفتند. کینه‌ی انسان شمالی، این وحشی راست آیین، که قانون خود را با آهن و باآتش تحمیل کرده بود، زیر پوششی از ریاکاری ناگزیر، در طول قرنهای متمادی، در ژرفای قلب مردم جنوب باقی خواهد ماند.

عقده‌ای که در ذات اخلاف بدعت پیشگان جنوب فرانسه نهان بود، تنها از طریق این کینه‌ی دیرپا متجلی نشد: عقده‌ی مذکور عامل تکوین و توسعه‌ی ارزشهایی اندیشه‌مند نیز بود. روحیه‌ی انتقادگر در مشرق زمین نقش قاطعی در تحول افکار مذهبی ایفا کرده بود. این روحیه در قرن نهم به صورت خوشه‌ی پرباری از مفاهیم فلسفی و علمی شکفت و به‌گل نشست. این معلومات به **آندلس** انتقال یافت، و در آن‌جا طی قرون یازدهم و دوازدهم به اوج نبوغ خلاق خود رسید. اندیشه‌ورزان جنوب فرانسه ارتباط نزدیك خود را با شبه جزیره‌ی **ایبریا** محفوظ نگاه داشته بودند: آنان می‌توانستند، معلومات تازه را در زمینه‌های‌مختلف ریاضیات، نجوم، جغرافیا، علوم طبیعی، پزشگی، و... از طریق

شبه جزیره گردآوری و به دیگر مناطق غرب منتقل سازند. شهرت دانشگاههای **مونپلیه** و **تولوز** در قرون وسطی علتی جز این ندارد. تمام این عملیات میسر نگشت، مگر بدان‌جهت که آتش کهن در زیر خاکسترهای سرد هنوز کاملا خاموش نشده بود. بدون خاطره‌ی نیروبخش روحیه‌ای نقاد که در زمانهای دور در این سرزمینها پدیدار شده بود، انتقال موثر تعلیمات فرهنگ **آندلس** به غرب مسیحی تحقق نمی‌یافت، و این ضعف به دوران نوزایی نیز سرایت می‌کرد.

روح نقد و بررسی، به عنوان یادگاری از آریانیسم، خصلت عمده‌ی مدنیت اروپای کنونی، یا دست کم اقلیت روشن رای آن، محسوب می‌گردد. تردیدی نیست که این روحیه میان مردم جنوب فرانسه بیشتر از سایر مناطق آن کشور احساس می‌گردد: مردم عادی و عاری از فرهنگ، این روحیه را به صورت نوعی هشیاری تردیدآمیز از خود نشان می‌دهند: توجیه این روحیه برای ما میسر نیست، مگر با کاویدن و ارزشیابی جریان فکری و اعتقادی عمیقی که طی قرون وسطی این بخش از اروپای غربی را زیروزبر کرد، و در نهایت امر، به‌سبب پیشداوریهای جانبدارانه‌ی مسیحیان، بدان‌جا کشید که جنوبی مبدل گردد به سارازن.

## شهاویز منتشرکرده است

**سرزمین سلاطین**
نوشته‌ی رابرت لیسی
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
تاریخ‌سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عربستان سعودی از عبدالعزیز تا امروز به زبان داستان

**ماهی و مروارید**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای نوجوانان

**بدرهای عظمت**
نوشته‌ی دنیس ویتلی
ترجمه‌ی علیرضا طاهری
پرده برگیرنده از ده راز ناشناخته‌مانده‌ی موفقیت

**خودآموز هزینه‌یابی**
نوشته‌ی آر. مک انتگارت
و
جی. تاونزلی
ترجمه‌ی فریده خلعت‌بری
آموزش حسابداری صنعتی به‌زبانی ساده برای همگان

**خودشناسی**
نوشته‌ی اچ. جی. ایسنک
و
گلن ویلسون
ترجمه‌ی شهاب‌الدین‌قهرمان
مجموعه‌ی پرسشهای روان‌شناسی برای شناختن زوایای پنهانی شخصیت هر فرد

**شاهین سپید**
نوشته‌ی احمد احرار
سرگذشت حسن صباح

**شیطان سبز**
نوشته‌ی احمد احرار
سرگذشت امیر تیمور گورکان

**برادری**
نوشته‌ی استیفن نایت
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
فراماسونری از ابتدای پیدایش تا به‌امروز

**مردی که من شناختم**
نوشته‌ی گراهام گرین
ترجمه‌ی اسدالله طاهری
گوشه‌هایی از زندگانی عمر توریخوس رهبر پیشین پاناما

**ستاره‌ی پیر**
نوشته‌ی جمشید سپاهی
داستانی برای کودکان و نوجوانان

**بازیگران**
نوشته‌ی گراهام گرین
ترجمه‌ی علیرضا طاهری
گوشه‌هایی از زندگانی مردم هایتی در زمان حکومت دکتر دوالیه

**افسانه‌ی شجاعان**
نوشته‌ی احمد احرار
سرگذشت صلاح‌الدین ایوبی

**سفر در ایران**
نوشته‌ی گاسپار درویل
ترجمه‌ی منوچهر اعتمادمقدم
خاطرات سفر نویسنده در زمان عباس‌میرزا به ایران و بررسی زندگانی مردم آن دوره

**افغانستان در زیر سلطه‌ی شوروی**
نوشته‌ی آنتونی هی‌من
ترجمه‌ی اسدالله طاهری
شرح آن‌چه بر مردم افغانستان در زیر سلطه‌ی شوروی می‌گذشت و بررسی ریشه‌های واکنشها

**خودآموز اقتصاد**
نوشته‌ی لوییس فه‌یر
اقتباس فیروزه خلعت‌بری
آموزش اقتصاد به‌زبانی ساده برای همگان

**خداحافظ مسکو**
نوشته‌ی آرکادی ان. شفچنکو
ترجمه‌ی فاطمه ترابی
دلایل پناهنده شدن معاون روس دبیرکل پیشین سازمان ملل به‌آمریکا از زبان خود او

**لهستان**
نوشته‌ی جیمز ا. میچنر
ترجمه‌ی جمشید نرسی
تاریخ‌سیاسی،اجتماعی واقتصادی لهستان از دیرینه سالها تا امروز به‌زبان داستان

**ملکه‌ی خون آشام**
نوشته‌ی احمد احرار
سرگذشت پرنزاد ملکه‌ی هخامنشی

**حلزونی که خانه‌اش را گم کرد**
نوشته‌ی جمشید سپاهی
داستانی برای نوجوانان

**خرده دیکتاتورها**
نوشته‌ی آنتونی پولانسکی
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
تاریخ اروپای شرقی از ۱۹۱۸ به بعد

**سینما از دیدگاه هنر**
نوشته‌ی رالف استیفنسون
و
ژان آر. دبری
ترجمه‌ی علیرضا طاهری
هر آن‌چه باید درباره‌ی سینما و فیلم‌برداری دانست

**تانگی**
نوشته‌ی میشل دل کاستی‌یو
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
سرگذشت پسری که با داشتن مادری کمونیست و پدری سرمایه‌دار سالهای آوارگی را پس پشت نهاد و راه خویش را برگزید

**آتشی از درون**
نوشته‌ی کارلوس کاستاندا
ترجمه‌ی ادیب صالحی
عرفان سرخپوستان از زبان کسی که خود تجربه‌اش کرده است

**بهار و خون و افیون**
نوشته‌ی احمد احرار
سرگذشت شاه اسماعیل دوم

**نام گل سرخ**
نوشته‌ی اومبرتو اکو
ترجمه‌ی شهرام طاهری
داستان آن‌چه پس پرده در دیرها و کلیساها در قرون وسطا می‌گذشت

**سی و هفت سال**
نوشته‌ی احمد سمیعی
خلاصه‌ای از رویدادهای مهم سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷

**کهنسالی**
نوشته‌ی سیمون دوبوار
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی
نگاهی به‌وضعیت کهنسالان در جامعه‌های مختلف و از دیرباز تا امروز

**هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا**
نوشته‌ی ایگناسیو اولاگوئه
ترجمه‌ی ناصر موفقیان
اثبات آن‌که عربها هرگز به اسپانیا حمله نکردند و زور شمشیری در کار گسترش اسلام نبوده است

**اشک و آب**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای کودکان

**اسرار انجمنهای محرمانه**
نوشته‌ی رنه آللو
ترجمه‌ی ناصر موفقیان
آشنایی با تمامی جامعه‌های پنهانی و رازآلود از دیرباز تا امروز

**پتن: خدمتگزار یا خیانتکار**
نوشته‌ی هربرت آر. لاتمن
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی
گوشه‌هایی از زندگانی مارشال پتن و قضاوت تاریخ امروز درباره‌ی او

**فلسفه‌ی حیات**
نوشته‌ی آندره ژید
ترجمه‌ی غلامرضا سمیعی
نگاهی فلسفی به افسانه‌ی حیات

**راز به زیستن**
نوشته‌ی سی. کاسمن
ترجمه‌ی محمد مشایخی
راه درمان سرطان، بیماریهای قلبی و دیگر نارسایهای مهلک به‌کمک تغذیه‌ی درست

**چرخ سنگی**
نوشته‌ی جمشید نرسی
داستانی فلسفی در بیان آن‌چه تمدن برای انسان به‌همراه می‌آورد

**ذن و فن نگاهداشت موتوسیکلت**
نوشته‌ی رابرت ام. پیرسیگ
ترجمه‌ی اسدالله طاهری
بیان تضادهای زندگانی مادی امروزی و شیوه‌ی زیست متکی بر باورهای فلسفی، به‌ویژه فلسفه‌ی ذن

**پیشه‌ی من خیانت است**
نوشته‌ی چپمن پینچر
ترجمه‌ی شهرام طاهری
افشاگری درباره‌ی جاسوسان شوروی که از مقامهای مسوول دولت انگلستان بوده‌اند و هستند

**مردی که تنها سفر کرد**
نوشته‌ی کنستانتین ویرژیل گیورگیو
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
شرح زندگانی نویسنده‌ی رومانیایی و آن‌چه با زیرپرده‌ی آهنین رفتن کشورش براو گذشت

**نه برای لقمه‌ای نان**
نوشته‌ی کونوسوکی ماتوشیتا
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی
راز موفقیت در مدیریت از زبان موفق‌ترین مدیر روزگار ما

**مرد نامریی**
نوشته‌ی هربرت جرج ولز
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
سرگذشت دانشمندی که داروی نامریی‌شدن را کشف کرد

**گردن زرافه**
نوشته‌ی فرانسیس هیچینگ
ترجمه‌ی پوریا رضوی
رد نظریه‌ی داروین و تشریح نظریه‌های پذیرفته شده‌ی امروزین

**کلیسای انقلابی**
نوشته‌ی آلن گیربرانت
ترجمه‌ی پرویز هوشمندراد
بررسی وظایف کلیسا در قبال مردمان محروم و اثبات قصور روحانیون آمریکای لاتین

**اسرار تولوز**
نوشته‌ی پی‌یر گامارا
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
سرگذشت افراد گمنامی که انقلاب فرانسه را پی‌ریختند

**ببری که می‌خواست گربه باشد**
نوشته‌ی جمشید سپاهی
داستانی برای نوجوانان

**اسلام از دیدگاه تاریخ**
نوشته‌ی نعمت‌الله قاضی
تاریخ اسلام از آغاز تا رحلت پیامبر (ص)

**قصه‌ی روان‌شناختی نو**
نوشته‌ی لئه‌اون ایدل
ترجمه‌ی ناهید سرمد
تشریح شیوه‌ی نگارش داستانهای روان‌شناختی

**فرزند انقلاب**
نوشته‌ی لیانگ هنگ
و
جودیت شپیرو
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی
داستان انقلاب چین به‌قلم کسی که خود آن‌را تجربه کرده است

**شعبده‌بازان**
نوشته‌ی میشل سلدو
ترجمه‌ی ناصر موفقیان
سرگذشت شعبده‌بازانی که با کمک شعبده با خرافه و خرافه‌پرستی به‌مبارزه برخاستند

**اژدها**
نوشته‌ی احمد احرار
سرگذشت شاه صفی

**خانم مونسورو**
نوشته‌ی الکساندر دوما
ترجمه‌ی ناصر موفقیان
داستانی تاریخی از دوره‌ی هانری سوم

**نیروهای شگرف مغز**
نوشته‌ی کریستیان‌اچ.گودفروآ
ترجمه‌ی ناصر موفقیان
سخنی درباره‌ی نیروهای ناشناخته‌مانده‌ی مغز

**عدالت**
نوشته‌ی ویکتور آلکساندروف
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
سرگذشت مارشال توخاچفسکی

**طوقی**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای نوجوانان

**پسر رعد**
نوشته‌ی شیرین بنی‌صدر
داستانی برای نوجوانان

**گربه‌ی من**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای نوجوانان

**حافظ: آیینه‌دار تاریخ**
نوشته‌ی پرویز اهور
شناختی نو از حافظ به‌عنوان یک تاریخ‌نگار

**زیر آسمان کولیما**
نوشته‌ی اوگنیا اس. گینزبورگ
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
خاطرات دوره‌ی اسارت نویسنده در زندان کولیما

**زمین**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای کودکان

**افسانه‌ها**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
مجموعه‌ی هفت داستان اساطیری ایران

**برکشیده به ناسزا**
نوشته‌ی احمد سمیعی
سرگذشت کسانی که در سالهای پیش‌از ۱۳۲۵ چند صباحی بر اریکه‌ی قدرت تکیه داشتند

**افسانه‌ی کشتیران آناهید**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی اسطوره‌ای برای نوجوانان

**مجموعه‌ی مفاهیم پولی، بانکی و بین‌المللی**
گرد آوری فیروزه خلعت‌بری
مجموعه‌ای از واژه‌های پولی و بانکی و شرح کوتاهی درباره‌ی هر یک به‌زبان فارسی همراه با واژه‌های هم‌معنی آنها در زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی و اسپانیایی

**فراسوی خواستن**
گرد آوری محمدعلی طوسی
بررسی شیوه‌های مدیریت در ژاپن دیروز و امروز

**درخت آبی**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای کودکان و نوجوانان

**گربه و موش**
بازنویسی پرویز اهور
داستانی بازنویسی شده از کلیله و دمنه برای نوجوانان

**رنگین کمان**
نوشته‌ی اکرم قاسم‌پور
داستانی برای کودکان

**قاصدک**
نوشته‌ی جمشید سپاهی
داستانی برای کودکان و نوجوانان

**طلوع و غروب دولت موقت**
نوشته‌ی احمد سمیعی
نگاهی گذرا بر رویدادهای دوره‌ی نخست وزیری مهدی بازرگان

**دانای دانایان**
بازنویسی پرویز اهور
داستانی بازنویسی شده از شاهنامه برای نوجوانان

**گناه گرشاسپ**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی اسطوره‌ای برای نوجوانان

**آواز ساعتها**
نوشته‌ی اکرم قاسم‌پور
داستانی برای کودکان

**پشت پرده**
نوشته‌ی احمدخان‌ملک‌ساسانی
داستانهایی از دوره‌ی قاجار

**درخت دانش**
بازنویسی پرویز اهور
داستانی بازنویسی شده از شاهنامه برای نوجوانان

**داستانهای دردانگیز**
نوشته‌ی پار لاژرک‌ویست
ترجمه‌ی غلامرضا سمیعی
داستانهایی فلسفی درباره‌ی انسانها و زندگانی آنها

**پیر و راستین**
نوشته‌ی اریک هافر
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
تحقیقی خواندنی درباره‌ی ماهیت جنبشهای انبوه مردم

**افسانه‌ی کویر**
نوشته‌ی مه‌دخت کشکولی
داستانی برای نوجوانان

**رهبران**
نوشته‌ی ریچارد نیکسون
ترجمه‌ی علیرضا طاهری
دیدگاههای نیکسون درباره‌ی رهبرانی که همزمان با او می‌زیستند

**آسیاب خدایان**
نوشته‌ی سیدنی شلدون
ترجمه‌ی اسدالله طاهری
گوشه‌هایی از زندگانی سیاسی مردم آمریکا و رومانی به زبان داستان

**کیانوری و ادعاهایش**
گرد آوری فریده خلعت‌بری
رد مستدل ادعاهایی که کیانوری در کتاب خاطرات خود مطرح کرده است

**رفقای بالا**
نوشته‌ی منوچهر کی‌مرام
بیان تجربه‌های تلخ نویسنده از زمان عضویت در سازمان جوانان حزب توده

**درمان کمردرد و گردن درد**
نوشته‌ی رابین مک‌کنزی
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی
راه درمان دردهای مزمن کمر و گردن به کمک ورزش

شابک ۱-۲۹-۵۵۱۱-۹۶۴
1 - 29 - 1



شباویز